بسم الله الرحمن الرحیم

احمد کاتب

محتویات کتاب:

شیخ مفید .. موسس مذهب آل بویه (اثنی عشری = دوازده امامی = امامیه)

بررسی منهج فکری و اجتهادی

مقدمه:

آیا شیخ مفید مذهب اهل بیت را احیا کرده است؟ یا موسس فرقه­ای جدید است؟

عصر حیرت و سرگردانی

امام مهدی شیخ مفید را به عنوان بالاترین مرجع برای شیعه در طول تاریخ منصوب کرده است.

تشیع چیست؟

آل بویه پیشوایان و امامان کسانی هستند که امامی ندارند!

باب اول، فصل اول: از فتنه­ی بزرگ سیاسی تا فتنه­ی بزرگ­تر فکری

فتنه­ی غلو و غلات در صفوف شیعه

اختلاف اساسی در اسلام پیرامون امامت

سبائی­ها: یاران عبدالله بن سبا

کیسانیه

راوندیه: شیعیان عباسی غالی

باب اول، فصل دوم: حرکت­های شیعیان زیدی و امامی

شیعیان زیدی

قرامطه و اسماعیلی­ها

امامیه­ی اثنی عشری

فروپاشی نظریه­ی امامت الهی

آل بویه: از زیدیه تا اثنی عشریه

باب اول، فصل سوم: اندیشه­ی سیاسی سنی در بدو تولد شیخ مفید

اندیشه­ی سیاسی سنی

خلیفه­ توانمند و استراتژی مواجهه با آل بویه و فاطمی­ها

باب دوم، فصل اول: اصول مفید در فکر و اندیشه، نظریه­پردازی و اجتهاد

منبع اول: قرآن کریم

ناسخ و منسوخ

سنت قرآن را نسخ نمی­کند.

تخصیص یافتن عام قرآن

اراده­ی خاص از عام

منبع دوم: حدیث: تواتر

با وجود شک در حدیث و لو اینکه یک میلیون نفر هم آن را روایت کرده باشند، تواتری نیست.

اخبار آحاد

در مورد روایت­هایی که ظواهر مختلفی دارند.

نقد منهج اخباریِ صدوق

اجماع و اجماع دخولی

در مورد قیاس

ملاحظاتی در مورد اصول مفید

منبع اول: قرآن کریم

تخصیص یافتن عام قرآن

اراده خاص از عام

تواتر

روایت­هایی که ظواهر مختلفی دارند.

در مورد قیاس

در مورد منهج باطنی

باب دوم، فصل دوم: منطق دوگانه­ی مفید در نقض و اثبات

خلافت امام علی

مفید و امامت زید و رد بر جارودیه

رد بر کیسانیه

گفتگو با زیدی­های جارودی

حدیث ثقلین مفید نیست.

بحران بداء

بحران خلافت صادق

نفی امامت محمد الدیباج

حرکت واقفیه

بحران کودکی

استفاده از قیاس باطل

فروپاشی نظریه­ی امامت

حیرت بزرگ

ادعای اجماع مبنی بر ولادت پسر حسن

مفید بین منطق عقلی و منطق خرافی

تلاش برای اثبات وجود فرزند (امام دوازدهم)

استدلال فلسفی (افتراضی)

باب سوم، فصل اول: نظریه­ی امامت: عصمت و نص و سلاله­ی علوی حسینی

چگونه حکایت آغاز شد؟

آیا پیامبران معصوم هستند؟

غلو در مورد منزلت امامت

امانت همان ولایت است.

مفید: امام علی از طریق انتخاب نیامده است.

باب سوم، فصل دوم: ترکیب نظریه­ی امامت اهل بیت

استعانت از تاویل قرآن

استدلال به سنت نبوی مبنی بر وجود نص بر امامت امام علی

حدیث غدیر

تاملی در سند و مضمون

احادیث دیگر

وصیت پیامبر به امام علی

حدیث عترت و ثقلین

نصوص وارده در مورد ائمه، اخبار آحاد و ضعیف هستند.

تلاش برای ارائه­ی تایید الهی بر امامت

باب سوم، فصل سوم: تلفیق نصوص در مورد ائمه اهل بیت

امامت محدود نیست (محدود به دوازده نفر نیست)

اثنی عشریه

حدیث لوح

وصایای امام علی و زهرا، حدیث لوح را نقض می­کنند.

باب سوم، فصل چهارم: امام دوازدهم از نظریه­ی امامت متولد شده است.

چگونه مفید وجود فرزند عسکری را ثابت می­کند؟

الف- دلیل تاریخی

ب- دلیل عقلی

ج- دلیل روایی

1. روایت­های وارد شده پیرامون مهدی و قائم
2. روایت­های وارد شده پیرامون غیبت و غائب
3. روایت­های وارد شده پیرامون دوازده امام
4. مهدی امام دوازدهم
5. حتمی بودن وجود حجت در زمین
6. دلیل اعجازی

دوگانگی مفید در استفاده از قیاس

طول عمر امام فرضی

چه زمانی واجب است که امام ظهور کند؟

وقتی مهدی ظهور کرد، چگونه او را بشناسیم؟

باب چهارم، فصل اول: استعانت از معجزه­های افسانه­ای در استدلال به نفع ائمه

معجزه­های امام علی

معجزه­های امام زین العابدین

معجزه­های امام باقر

معجزه­های امام صادق

معجزه­های امام کاظم

معجزه­های امام جواد

معجزه­های امام هادی

معجزه­های امام عسکری

سفراء غیب می­دانند.

باب چهارم، فصل دوم: مفید در مسیر غلات مفوضة

تعریف صدوق از غلو

سقوط مفید در بیراهه­ی غلو و غلات

آدم از اشباح آل محمد سوال می­شود.

بشارت پیامبر و ائمه در کتاب­های گذشته

ائمه برتر از انبیاء و رسولان هستند.

ائمه برترند از ملائکه

خداوند پیامبر را در مورد علی سفارش می­کند.

خداوند پیامبر را به برتر شمردن علی دستور می­دهد.

ازدواج فاطمه به امر و فرمان خدا

پیامبر به کربلا می­رود و خون حسین را جمع می­کند.

امام علی غیب می­داند و قاتلش را می­شناسد.

ائمه به ضمایر و کائنات آگاه­اند.

وحی شدن به ائمه

لحظه به لحظه به علم امام افزوده می­شود.

صدق و راستی خواب­های ائمه

باب چهارم، فصل سوم: خشونت و تکفیر

چرایی تجریح شخصیت ابوبکر و عمر؟

ابوبکر مومن نیست.

توطئه­ی قریش در زمان پیامبر

نماز ابوبکر با مردم

همه­ی گناهان تاریخ بر دوش سقیفه

عمر به گشودن آتش بر خانه­ی فاطمه دستور می­دهد.

علی به خارج از مدینه فرار می­کند!

قضیه­ی فدک

چرا امام علی خلافت سه خلیفه­ی پیش از خود را تایید نمود و با آنان جهاد نکرد؟

تاویل مثبت موضع­گیری­های امام در برابر سه خلیفه­ی پیش از خود

تلاش برای انکار ازدواج عمر با ام کلثوم

دیدگاه مفید در مورد کسانی که با امام علی جنگیدند.

دار الایمان و دار الاسلام و دار الکفر

باب چهارم، فصل چهارم: مفید و نزاع فرقه­ای

مسجد براثا یا کانون نزاع فرقه­ای

سال استثنایی و بی­نظیر در وحدت میان سنی و شیعه

دیدگاه شیخ مفید در مورد نزاع فرقه­ای

باب پنجم، فصل اول: مفید و فقه جعفری

1. تعداد روزهای ماه رمضان
2. حیرت و سرگردانی در حکم خمس در عصر غیبت
3. حکم ذبیحه­ی اهل کتاب
4. عده­ی مطلقه و صغیره
5. ازدواج متعه
6. منع همسر از میراث عقار
7. ارث دختر با وجود عموها
8. طلاق ثلاثه باطل است؟ یا یک طلاق محسوب می­شود؟
9. تحریم برخی از ماهی­ها
10. ولایت زن بر خودش
11. عقیده­ی جبریه
12. مداوا با تربت قبر حسین

باب پنجم، فصل دوم: انتظار منفعلانه برای امام غائب

امر به معروف و نهی از منکر

اقامه­ی حدود

باب پنجم، فصل سوم: زنده کردن مردگان و میراندن زندگان

پایان: وداع شیخ مفید

فرضیت نیابت عام جزئی

ولایت فقیه و دموکراسی

شیخ مفید موسس مذهب آل بویه (اثنی عشری)

مقدمه:

آیا شیخ مفید مذهب اهل بیت را احیا کرد؟ یا اینکه فرقه­ی جدیدی تاسیس نمود؟

شیخ ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان حارثی عکبری مشهور به «مفید» (366-413 هجری) چه کرده است؟ آیا تشیع را زنده نموده و به یاری مذهب اهل بیت آمده است؟ یا اینکه فرقه­ی جدید و منحرفی را تاسیس کرده است؟

سوالی که متوجه بسیاری از محبان و دوستداران شیخ مفید و کسانی است که شگفت­زده و دلداده­ی او بوده و بعد از هزار سال از وفاتش، همچنان وفادار او هستند؛ همان کسانی که تصورشان در مورد شیخ مفید، ناصر و حامی مذهب اهل بیت و نجات دهنده­ی فرقه­ی اثنی عشری است که آن را امتداد حقیقی و صحیح مذهب امامی می­دانند؛ مذهبی که در قرن چهارم هجری در شرف فروپاشی و نابودی بود و به فضل او تا به امروز استمرار داشته است.

عصر حیرت و سرگردانی

این فرقه (اثنی عشریه) در قرن پیش از ولادت شیخ مفید به وجود آمد؛ بعد از وفات امام حسن عسکری در سامراء و در سال 260 هجری، بدون اینکه از جانشین و فرزندی گزارش دهد؛ و این مساله منجر به ایجاد بحران شدیدی در صفوف شیعه­ی امامیه­یِ موسوی گردید؛ همان کسانی که معتقد به ضرورت استمرار امامت الهی تا روز قیامت بودند؛ و برای آنان نوعی شک و تردید و حیرت و ابهام و سوال در مورد مساله­ی امامتِ بعد از عسکری ایجاد نمود؛ چنانکه در پاسخ به این سوال، به چهارده فرقه تقسیم شدند[[1]](#footnote-1).

و این حیرت و سرگشتگی تا نیمه­ی قرن چهارم هجری ادامه داشته است؛ چنانکه شیخ محمد بن علی صدوق (381 هجری) در مقدمه­ی کتابش «کمال الدین وتمام النعمة» به حیرتی که شیعه را دربرگرفته بود، اشاره نموده و می­گوید: «بسیاری از شعیان را دیدم که مساله­ی غیبت، آنها را دچار حیرت و سرگردانی کرده و در مورد قائم دچار شبهه شدند». و مردی در مدینة السلام (بغداد) به من گفت: غیبت طولانی شده و حیرت شدت گرفته و بسیاری به سبب طولانی شدن مدت آن، از اعتقاد و باور امامت رجوع کرده­اند»[[2]](#footnote-2).

محمد بن ابو زینب نعمانی (340 هجری) حیرتی که شیعیان را در آن وقت دربرگرفته بود، چنین توصیف می­کند: «جمهور آنان در مورد جانشین می­گفتند: او کجاست؟ و چگونه این مساله ممکن خواهد بود؟ و تا چه زمانی غیبت ادامه خواهد داشت؟ تا چه مدت باید در این وضعیت زندگی کنیم؟ درحالی­که او هشتاد و اندی سال سن دارد؟ .. به این ترتیب برخی از آنان گفتند: او مرده است و برخی ولادتش را انکار کردند و اساسا وجود او را منکر شدند و کسانی را مسخره می­کردند که او را تصدیق می­نمودند؛ و برخی از آنان مدت غیبت را بسیار طولانی شمردند. براستی چه حیرتی از این بزرگ­تر که باعث شد جمع بزرگی در این مساله چنین دیدگاه­هایی اختیار کنند؟ و در میان آنها تنها عده­ی اندکی اعتقاد و باور درستی در مورد او داشته باشند؛ و این به علت شک و تردیدی بود که در میان مردم رخنه کرده بود»[[3]](#footnote-3).

کلینی و نعمانی و صدوق، مجموعه­ی بزرگی از روایات ذکر نمودند که بر وقوع این حیرت بعد از غیبت «صاحب امر»، اختلاف شیعه و تشتت آنان در آن زمان، متهم نمودن یکدیگر به دروغ و کفر، تف انداختن بر چهره­ی هم، لعنت کردن یکدیگر و به هم­ریختگی شیعه همچون تلاطم کشتی در امواج دریا و شکسته شدن آنها همچون شکستن شیشه یا کوزه تاکید دارند[[4]](#footnote-4).

در چنین وضعیتی بود که شیخ مفید پا به عرصه گذاشت و به یک کارزار فکری گسترده وارد شد تا پایه­ها و ستون­های نظریه­ی امامت را ثابت و استوار نموده و وجود امام دوازدهم محمد بن حسن عسکری را اثبات نموده و غیبت او را توجیه کند؛ مساله­ای که باعث شد عنوان «موسس یا پای­گذار نظریه­ی اثنی عشریه» در تاریخ را به خود اختصاص دهد[[5]](#footnote-5).

شاگردش شیخ طوسی در مورد او می­گوید: «در زمان او، ریاست امامیه به او منتهی شد و در علم و صنعتِ کلام بر همه مقدم بود؛ فقیهی مترقی بود، خوش ذهن، دقیق، هوشیار و حاظر جواب بود؛ نزدیک به دویست تصنیف کوچک و بزرگ داشت»[[6]](#footnote-6).

خالد توفیق در مقدمه­اش بر کتاب سید علی خامنه­ای (رهبر جمهوری اسلامی ایرانی) با عنوان «الشيخ المفيد وهوية التشيع» می­نویسد: «تنوع بسیار زیاد در درون شیعه، می­رفت تا به خطر بزرگی برای هویت تشیع اثنی عشری تبدیل شود و تهدیدی بود برای از بین رفتن ساختار کلی آن ... در چنین شرایطی بود که مفید به عنوان موسس و بنیانگذار و ناقد پا به عرصه گذاشت؛ موسسی که دیدگاه­های تشیع را با استدلال و برهان پی­ریزی نمود و به این ترتیب برای پیروان مذهب منبعی یگانه در اصول عقاید، فروع معتقدات و در کلام و فقه ایجاد نمود؛ و مرزبندی­هایی را در بین تشیع اثنی عشری و سایر فرقه­های علوی با انواع آن ترتیب داد - فرقه­هایی که از جهتی شیعه بودند - چنانکه خطوطی را بین تشیع و اعتزال در بیرون از این دایره ترسیم نمود»[[7]](#footnote-7).

خامنه­ای به نقش شیخ مفید در ترسیخ قواعد فکری مذهب اهل بیت تاکید می­کند، چنانکه مهمترین ویژگی­های آن را در تلاش شیخ مفید و مدرسه­اش برمی­شمارد و می­گوید: «مفید مسیر جدیدی بین عقلانیت مطلق معتزله و پیروان شیعه­ی آن امثال بنی نوبخت و روش حدیثی صدوق ترسیم نمود»[[8]](#footnote-8). و «حضور مداوم در مسیر معرفی مستمر فقه و کلامِ مدرسه­یِ اهل بیت داشته است؛ چنانکه قواعدی وضع می­کند که سنگ بنای اصلی حرکت این ساختمان است». و اضافه می­کند که: «شیخ مفید در میان سلسله علمای امامیه تنها یک متکلم مشهور و فقیهی وارسته نبوده، بلکه شان و منزلت وی بیشتر و بالاتر از این بوده است؛ وی موسس و حلقه­یِ نخستینِ مسیرِ علمیِ تکاملی در رشته­های کلام و فقه بوده که آثار آن تا به امروزه ادامه دارد و در کیان حوزه­های علمیه­ی معاصر شیعه تجلی یافته است؛ حوزه­های علمیه­ای که همواره از ویژگی­های اصلی آن محافظت نموده و در چارچوب خطوط اساسی آن حرکت می­کنند، با اینکه از تاثیرات تاریخی و جغرافیایی و مذهبی دور نمانده است»[[9]](#footnote-9).

و خامنه­ای می­گوید: «ما باید نقش تأثیرگذار و تعیین کننده شیخ مفید را در سه مورد زیر بررسی کنیم:

1. تثبیت هویت مستقلی برای مذهب اهل بیت
2. تاسیس چارچوب علمی صحیح در فراگیری فقه جعفری
3. ایجاد قواعدی منطقی برای جمع بین عقل و نقل در فقه و کلام

شیخ مفید و حوزه­یِ علمیه­یِ شیعه­یِ بغداد در زمان خود، از پدیده­هایی بودند که پیش از آن در تاریخ تشیع مانند آنها وجود نداشته است»[[10]](#footnote-10).

خامنه­ای شیخ مفید را فردی می­داند که مذهب شیعه را از انحرافات مختلف حفظ کرده است؛ وی می­گوید: «یکی از خطراتی که کیان و موجودیت مذهب اهل بیت (ع) را با آغاز عصر غیبت و به طور مشخص بعد از پایان بازه­ی زمانی هفتاد و چهار ساله­ای تهدید می­کرد که غیبت صغری بود و شیعه به طور کامل ارتباطی با امام مهدی نداشت، اشتباهات و انحرافاتی بود که به صورت عمدی یا غیر عمدی از اشخاصی منسوب به مذهب صورت می­گرفت و منجر به حذف برخی چیزها یا افزودن مواردی به آن می­شد»[[11]](#footnote-11). «و در این شرایط طبیعی بود که با وجود دیدگاه­های مختلفی که مطرح می­شد، این مساله منجر به دیدگاه­های منحرف یا تاثیرپذیری از مذاهب دیگری جز اثنی عشریه گردد (مذاهبی چون زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و ..)؛ مساله­ای که بر بنای پاک و زلال مذهب اهل بیت (ع) تاثیر گذاشت و اتقان و استواری آن را تهدید نمود؛ بلکه گاهی این تاثیرات در مدت طولانی منجر به ایجاد تغییراتی کلی در چهره­ی مذهب و مسیر آن می­شد ... این روند می­طلبید که تشیع در قالب یک نظام فکری و عملی معرفی شده و ویژگی­ها و حدود اعتقادی و علمی آن با استفاده از میراث نادر به جای مانده از کلام اهل بیت (ع) و نصوص آنها مشخص گردد»[[12]](#footnote-12).

خامنه­ای می­گوید: «اهمیت کاری را که شیخ مفید انجام داد، بیان نمودیم؛ چنانکه او را فردی توصیف کردیم که ترسیم حد و مرزهای واضح مذهب اهل بیت را بر دوش کشید و متعهد این مسئولیت گشت؛ این نابغه­ی بزرگ با توجه به مقتضیات زمانش و با تکیه بر توان علمی که از آن برخوردار بود، به این میدان ورود پیدا کرد و کار بسیار مهم و حساسی را انجام داد که بی­سابقه بود»[[13]](#footnote-13).

خامنه­ای مساله­ی امامت را ویژگی و شاخصه­ و نقطه­ی عطفی شمرده که این مذهب را از مذاهب دیگر متمایز می­گرداند؛ و امامت را اعتقاد و باوری می­داند که پیروان تشیع با آن شناخته می­شوند. وی می­گوید: «مفید کسی بود که ویژگی­ها و شاخصه­های مستقل مذهب اهل بیت را ثبت نمود»[[14]](#footnote-14).

شیخ ابراهیم انصاری زنجانی خوئینی می­گوید: «چون اعتقادی از اعتقادات و باورهای معتبر نزد شیعه، با ایجاد تشکیک مورد هجوم دشمنان قرار بگیرد، در این هنگام عقل درک می­کند که مُشرّع شریعت و صاحب دین که کسی جز الله تبارک وتعالی نیست، از تحریف دینش خشمگین می­شود و دفاع کردن از آن را با زبان و دست دوست دارد؛ بنابراین هرکس با دفع تشکیکات و رفع شبهاتی که دشمنان بر آن وارد کرده­اند، جهت تقویت دین تلاش کند یا در مسیر دفاع از آن جهاد کند، درواقع به یاری الله متعال برخاسته که هرکس او را یاری کند، یاری­اش می­نماید؛ و ثابت می­کند که از کسانی است که در راه الله جهاد کرده­اند .. و شیخ ما مفید، از بارزترین مصادیق آنان است که در تفسیر دین و توضیح و رفع ابهامات از آن، اجتهاد و تلاش نموده است»[[15]](#footnote-15).

نامه­های امام مهدی به شیخ مفید

نامه­هایی که او را در مقام بالاترین مرجع شیعه در طول تاریخ منصوب می­کند.

شیخ مفید علاوه بر تلاش علمی و وسیعی که داشته است، ریاست و رهبری شیعه اثنی عشری را در عصر و زمان خود و در طول تاریخ به تصاحب درآورده است؛ و این به فضل نامه­هایی است که شایع نموده امام مهدی برای او فرستاده و در آنها به صورت منحصر به فردی او را مدح و ستایش نموده و برایش دعای توفیق کرده و او را با این اوصاف «الشيخ السديد، والمولى الرشيد، والأخ المخلص في الدين، والصفي الناصر، المخصوص فينا باليقين»[[16]](#footnote-16) توصیف کرده است؛ و برای او تاکید نموده که به سبب مراقبت امام از وی، به حال خود رها نشده و فراموش نمی­شود و ذکر و یاد او زنده خواهد بود؛ چنانکه در نامه­ی نخست آمده است. و در نامه­ی دوم او را «ملهم الحق ودليله، والعبد الصالح، الناصر للحق، الداعي اليه بكلمة الصدق، الولي المجاهد فينا الظالمين»[[17]](#footnote-17) توصیف کرده است؛ و برای او به درگاه خداوند دعا نموده که او را با چشم خود که نمی­خوابد مراقب باشد و با یاری خود موید.

ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی در قرن ششم هجری، یعنی چیزی حدود دویست سال بعد از وفات مفید، این دو نامه را در کتابش (الاحتجاج على أهل اللجاج)[[18]](#footnote-18) منتشر کرده است؛ و پس از اوست که مورخان و محدثان و فقهای شیعه در طول تاریخ، آنها را نقل کرده­اند؛ کسانی چون شيخ محمد بن حسن معروف به حر عاملی (١١٠٤هـ) در كتابش (وسائل الشيعة) [[19]](#footnote-19) و شيخ محمد باقر مجلسی (١١١١هـ) در (بحار الأنوار) [[20]](#footnote-20) و شيخ يوسف بن احمد بحرانی (١١٨٦هـ) در (لؤلؤة البحرين) [[21]](#footnote-21) و سيد محمد مهدی بحر العلوم (١٢١٢هـ) در (الفوائد الرجالية) [[22]](#footnote-22) و شيخ عباس قمی (١٢٩٤هـ) در كتابش (سفينة البحار، ومدينة الحكمة والأثار) [[23]](#footnote-23) و ميرزا حسين نوری طبرسی معروف به محدث نوری (١٣٢٠هـ) در (مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل)[[24]](#footnote-24) و ميرزا محمد باقر موسوی خوانساری (١٣١٣هـ) در (روضات الجنات في أحوال العلماء والسادات)[[25]](#footnote-25) و شيخ عبدالله مامقانی (١٣٥١هـ) در (تنقيح المقال في علم الرجال)[[26]](#footnote-26) و شيخ ملا علی علياری تبريزی در (بهجة الآمال في شرح زبدة المقال)[[27]](#footnote-27) و شيخ محمد هادی امينی در (معلم الشيعة الشيخ المفيد)[[28]](#footnote-28).

این مساله هاله­ی مقدس و بزرگی پیرامون شیخ مفید به وجود ­آورده است؛ و به این ترتیب شیخ مفید از احترام و جایگاه خاصی در بین شیعیان و تاریخ آنان برخوردار گشته است؛ حتی از طریق رویایی که آن را عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی (655 هـ) در قرن هفتم هجری در کتابش (شرح نهج البلاغة) از فخار بن معد علوی موسوی از شیخ مفید نقل نموده که وی در خواب می­بینید: فاطمه دختر رسول الله (ص) به همراه دو پسر خردسالش نزد او در مسجدش در کرخ آمده و آنها را به او می­سپارد و به شیخ مفید می­گوید: به آنان فقه بیاموز؛ در این هنگام با تعجب از خواب برمی­خیزد و چون ظهر همین روز فرامی­رسد، فاطمه دختر ناصر نزد وی به مسجد می­آید که پیرامون وی کنیزانش و در جلوی او دو پسر خردسالش محمد رضی و علی مرتضی هستند؛ بنابراین به سوی این زن برخاسته و به او سلام می­کند و فاطمه به او می­گوید: ای شیخ، این دو پسران من هستند؛ آنها را نزد شما آوردم تا به آنان فقه بیاموزی؛ و چنین است که ابو عبدالله می­گرید و خوابش را برای او تعریف کرده و آموزش آنها را بر عهده می­گیرد[[29]](#footnote-29).

علمای شیعه در طول تاریخ این رویا را نقل کرده­اند؛ و به "دلیل" مهمی بر جایگاه منحصر به فرد شیخ مفید در تراث شیعی تبدیل شده است.

علاوه بر این در میان شیعه، رثای امام مهدی در مورد شیخ مفید مشهور است؛ و اینکه نامه­ای را بر قبر او گذارده که با این ابیات همراه بوده است:

"لا صوت الناعي بفقدك إنه. يوم على آل الرسول عظيم

إن كنت قد غيبت في جدث الثرى. فالعلم والتوحيد فيك مقيم

والقائم المهدي يفرح كلما تليت عليك من الدروس علوم".[[30]](#footnote-30)

صدایی نیست که خبر مرگت را بدهد .. بی­تردید روز سختی برای خاندان رسول است.

اگرچه تو درمیان خاک­های قبر پنهان شدی .. اما علم و توحید با تو همراهند.

و مهدی قائم هر بار که علومی را بر تو می­خواند، خوشحال و شادمان می­گشت.

و این باعث می­شود تا نگاهی کاملا محترمانه و همراه با تقدیس و تعظیم در مورد شیخ مفید وجود داشته باشد؛ نگاهی که هیچیک از علمای شیعه در مدت غیبت کبری نه تنها از آن برخودار نیست بلکه جایگاهی نزدیک به آن هم ندارد؛ نگاهی مشابه به دیدگاه شیعه در مورد نواب اربعه در زمان غیبت صغری.

شیخ محمد هادی امینی در کتابش (معلم الشيعة الشيخ المفيد) در این زمینه می­گوید: «اختلافی در این نیست که علم و دانش شیخ مفید، هرچند در ظاهر اکتسابی بوده است، اما مورد تایید الله متعال و توفیق و منت او بوده است .. و مشمول لطف پنهان و مراقبت سرمدی الهی؛ و این فضلی است که الله متعال به هرکس بخواهد می­دهد؛ و این مساله عجیب نیست که الله متعال بنده­ی وفادارش را که مخلص و پرهیزکار و مجاهدی رشید است، مورد عنایت خاص خود قرار داده باشد»[[31]](#footnote-31).

و همه­ی اینها سبب می­شود تا هاله­ای مقدس پیرامون شیخ مفید ایجاد گردد که به هیچ شیعه­ای اجازه­ نمی­دهد نقدی به او وارد کند یا با رای و نظر او مخالفت نماید یا تراث و تجربه­ی علمی او را به صورت موضوعی و بی­طرفانه مورد بررسی قرار دهد. در این وضعیت چگونه می­توان این سوال را مطرح نمود که: آیا شیخ مفید به یاری تشیع و مذهب اهل بیت آمد؟ یا اصول و چارچوب فرقه­ی منحرف جدیدی را پی­ریزی نمود؟

تشیع چیست؟

برای اینکه به این سوال پاسخ دهیم که (آیا شیخ مفید تشیع را احیا نمود؟ یا اصول و قواعد فرقه­ی منحرف جدیدی را پی­ریزی نمود؟) باید بدانیم تشیع چیست؟ جوهر و ماهیت آن کدام است؟ و پوسته­ی آن چیست؟

برای اینکه تشیع را بشناسیم، باید به سیرت امام علی و دیدگاه­ها و دانش و اقوال او بازگردیم؛ او که به خطبه ایستاده و می­گوید: «ای مردم، مرا در مورد خود یاری دهید؛ به الله سوگند حق مظلوم را از ظالم می­گیرم؛ و ظالم را با افسارش هدایت می­کنم تا اینکه او را به آبشخور حق و راستی وارد کنم، هرچند با اکراه و اجبار باشد»[[32]](#footnote-32).

و می­گوید: «درحالی به پیشگاه الهی حاضر شوید که مظلومید نه ظالم؛ و از راه و روش شیطان و تعدی و تجاوز پرهیز کنید»[[33]](#footnote-33).

و اعلان نموده است: «بدانید و آگاه باشید که ظلم سه نوع است: ظلمی که بخشیده نمی­شود و ظلمی که نادیده گرفته نمی­شود و ظلمی که بخشیده می­شود؛ اما ظلمی که بخشیده نمی­شود، شرک ورزیدن به الله است؛ الله متعال می­فرماید: "ان الله لا يغفر أن يشرك به": "قطعا الله متعال کسی را که به او شرک می­ورزد، نمی­بخشد". اما ظلمی که بخشیده می­شود، ظلم بنده به خودش در برخی پیشامدها می­باشد؛ و اما ظلمی که نادیده گرفته نمی­شود، ظلم بندگان به یکدیگر است»[[34]](#footnote-34).

و «محبوب­ترین بندگان نزد الله، بندگانی هستند که الله را در مورد خود یاری کنند .. و در برابر الله اخلاص داشته باشند و از او طلب اخلاص نمایند که اخلاص از گنجينه‌هاى دینش و میخ­های زمینش می­باشد؛ و عدل را بر خود لازم بگیرد؛ و نخستین عدالت، نفی هوی از نفس است؛ حق را توصیف نموده و بدان عمل نماید...»[[35]](#footnote-35).

و اصحاب و یارانش را چنین برحذر می­دارد: «هیچیک از شما نباید با مردی همراه باشد که سلطان جائر با ظلم و عدوان (و به ناحق) او را شلاق بزند یا او را بکشد یا مورد ظلم و ستم قرار دهد، مگر اینکه باید او را یاری کند؛ چون نصرت و یاری مومن فریضه­ای واجب بر او می­باشد. اگر الله متعال به ظالم فرصت دهد، هرگز مواخذه­ی او را فراموش نمی­کند و در کمین اوست»[[36]](#footnote-36).

و مالک اشتر والی خود بر مصر را چنین توصیه می­کند: «نور چشم والیان، عدالت پایدار در شهرها و مودت و محبت در بین رعیت می­باشد»[[37]](#footnote-37). و می­گوید: «چون والی به دنبال هوس­ها و خواهش­هاى مختلف خود باشد، این مساله او را از بخش بزرگی از عدالت بازمی­دارد؛ بنابراین باید نزد تو امور مردم در راستای حق یکسان باشد؛ زيرا در ستمكارى بهايى براى عدالت يافت نمى­شود»[[38]](#footnote-38).

و به فرزندش حسن نامه می­نویسد و او را چنین توصیه می­کند: «فرزندم، بین خود و دیگران میزانی قرار بده؛ آنچه برای خود دوست داری برای دیگران دوست بدار؛ و آنچه برای خود نمی­پسندی برای دیگران نپسند؛ و ظلم نکن چنانکه دوست نداری به تو ظلم شود»[[39]](#footnote-39).

و حسن و حسین را توصیه نموده و می­گوید: «دشمن ظالم باشید و یاری­گر مظلوم»[[40]](#footnote-40).

و این راز تجمع گسترده مردم پیرامون او را در طول تاریخ تأیید می کند؛ و سبب آن سیاست عادلانه­ای بوده که به آن دعوت داده و در بین مسلمانان تطبیق داده است؛ تا اینکه به شعار عدل و عدالت ضد ظلم و ستم تبدیل شده است.

بعد از شهادت امام علی، توجه تشیع به سوی فرزند او امام حسین جلب شد؛ و این در مقابل حاکم وقت یزید بن معاویه بود که پدرش او را با قدرت، خلیفه­ی مسلمانان مقرر داشت؛ اما شیعیان عراق تسلیم شدن در برابر او را نپذیرفتند و مطالبه­ی آنها آزادی در انتخاب امام بود؛ و در این راستا قیام خود را با دعوت امام حسین و بیعت با او آغاز نمودند.

علی رغم شکست انقلاب شیعی در برابر یزید، اما همواره چشم آنها به سوی امام عادلی بود که در سه قرن نخست، از آن با عنوان «امام مهدی» تعبیر می­کردند.

بر این اساس می­توانیم بگوییم که جوهر تشیع، عدالت و انقلاب علیه ظالمان و مستبدان و انتظار حاکم عادل است؛ و ائمه­ی اهل بیت که حرکت­های شیعی انقلابی را در قرن­های نخستین رهبری می­کردند که مطالبه­ی عدل داشتند، درواقع کیان تشیع را نمایندگی می­کردند؛ بدون اینکه جوهر تشیع منحصر در آنها باشد؛ چنانکه مطالبه­ی عدل و امر به معروف و نهی از منکر شعار بسیاری از حرکت­های اسلامی مانند انقلاب ابن الاشعث[[41]](#footnote-41) و معتزله بوده است؛ و لزوما ذیل عنوان تشیع یا رهبری ائمه­ی اهل بیت نبوده است؛ اما با ذات و جوهر تشیع همراه و سازگار بوده است. و تردیدی نیست که این جوهر یا مطالبه­ی عدل و انقلاب علیه ظالمان، در طول تاریخ اسلامی مستمر و مداوم بوده و تنها منحصر درمیان شیعیان نبوده است؛ اللخصوص پس از نبود شخصیت­هایی از ائمه­ی اهل بیت؛ بلکه می­توان گفت: برخی از حرکت­های منحرفی که شعار تشیع را بلند کردند و دست به تجاوز و ظلم و ارهاب زدند، مانند قرامطه، بسیار با جوهر تشیع فاصله داشتند. چراکه ذات و جوهر تشیع مطالبه­ی عدل و عدالت در هر زمان و مکانی است.

حرکت شیعه با آغاز قرن دوم هجری به دو بخش زیدیه و امامیه تقسیم شد؛ در این بین تمرکز زیدیه انقلاب علیه ظالمان بود؛ چنانکه امام زید بن علی بن حسین در سال 122هجری انقلابی علیه خلیفه­ی اموی هشام بن عبدالملک رهبری نمود؛ و فرزندان و پیروان او سلسله انقلاب­هایی را در خلال دو قرن دوم و سوم هجری رهبری نمودند. این درحالی است که امامیه بر اهمیت علم و فقه و ایمان به امامت الهی اهل بیت و فعالیت مسالمت­آمیز تمرکز داشت؛ و بنیان­گذار این مذهب امام محمد بن علی باقر (114 هجری) بود که فرزندش امام جعفر صادق آن را از وی به ارث برد؛ و پس از او امامان: موسی کاظم و علی الرضا و محمد جواد و علی هادی و حسن عسکری.

امامیه از مخالفت نظامی یا انقلاب علیه ظالمان و امر به معروف و نهی از منکر خود را دور نگه داشت؛ چنانکه انقلاب امام زید بن علی ضد امویان را تایید نکرده و نپذیرفتند؛ و امام جعفر صادق موضعی بی­طرفانه نسبت به انقلاب امام محمد بن عبدالله بن حسن (نفس زکیه) در سال 145 هجری ضد خلیفه­ی عباسی منصور اتخاذ نمود.

همچنین امام موسی کاظم قیام "صاحب فخ" حسین بن علی بن حسن را که در مدینه و در ایام خلیفه عباسی موسی هادی در سال 169 بود، تایید نکرد[[42]](#footnote-42). و شیعیان خود را دستور می­داد که در هر صورت از پادشاهان اطاعت کنند؛ اگر عادل هستند، برای ابقای آنها دعا کنند و چون ظالم و جائر هستند، صلاح آنان را از الله متعال بخواهند[[43]](#footnote-43).

همچنینن از تایید حرکت امام یحیی بن عبدالله بن حسن ابا ورزید؛ کسی که پرچم انقلاب علیه خلیفه­ی عباسی هارون الرشید را برافراشت؛ چنانکه امام یحیی بن عبدالله برای او نامه نوشت و او را به سبب یاری نکردنش نکوهش کرد و گفت: «كسى كه سرباز راه دين و نشر احكام خداست به من اطلاع داد كه تو به من اظهار علاقه و محبت می-كردى، با اينكه از همكارى و كمک به من خوددارى نمودى؛ با تو در مورد قيام و دعوت مردم به بيعت با كسى از آل محمّد که شايستگى دارد، مشورت شد، از همكارى و راهنمایى خوددارى كردى، همان طور كه پدرت پيش از اين كرده بود؛ شما از همان قديم الايام ادعاى مقامى را می­كرديد كه شايسته آن نبوديد و پيوسته آرزوى خلافتى می­كرديد كه خداوند به شما نداده است؛ در اين راه مردم را دستخوش هواى نفس خويش نمودید و گمراه كرديد. من تو را می­ترسانم از آنچه خداوند مردم را ترسانده است». چنین بود که کاظم به او نامه نوشت و او را بر حذر داشت و به تسلیم شدن به خلیفه­ی عباسی و طلب امان از او فراخواند: «... اكنون به تو گوشزد می­كنم از مخالفت با خليفه بترس و سعى كن فرمانبردار و مطيع او باشى و براى خود از او امان بگيرى قبل از اينكه بچنگال او اسير شوى و گردنت به دام بيفتد؛ آن وقت از هر طرف كه راه نفس كشيدن براى خود بجوئى نخواهى يافت، مگر اينكه خداوند به فضل و لطف خويش بر تو منت نهد و خليفه – که الله او را باقی نگه دارد- به واسطه­ی حفظ‍‌ احترام خويشاوندى كه با پيغمبر دارى، بر تو رحم كند و امان دهد و بخشش نمايد. و سلام بر کسی که از حق پیروی کند»[[44]](#footnote-44).

و زمانی که محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبا بر ضد مامون در کوفه و در سال 199 هجری قیام نمود و والیان خود را به بصره و اهواز و فارس و حجاز و یمن فرستاد، نزدیک بود بر دولت عباسی فایق آید؛ در این هنگام بود که امام علی بن موسی الرضا موضعی بی­طرفانه گرفت و به سرعت خلیفه مامون او را به خراسان فراخواند؛ و اعلان کرد که آماده­ی تنازل از خلافت به نفع او می­باشد؛ تا به این ترتیب انقلاب شیعی را که علیه وی بر پا شده بود، آرام کند؛ اما رضا این مساله را نپذیرفت؛ ولی با مامون اتفاق نمود که ولی عهدی او را بر عهده بگیرد تا بیانگر مشروعیت مامون و خلافت عباسی باشد؛ رضا در روز بیعت خطبه­ای خواند و در آن گفت: «امیرالمومنین که الله متعال او را یاری کند و به وی توفیق بهترین­ها را دهد، حق ما را که دیگران نسبت به آن جاهل بودند، شناخت؛ و به این ترتیب پیوند خویشاوندی را برقرار نمود که قطع شده بود و نفوسی را امنیت و آرامش بخشید که نگران و مضطرب بودند، بلکه آنان را بعد از تلف شدن احیا نمود و بعد از فقیر شدن، غنی ساخت؛ و همه­ی اینها را در جهت کسب رضایت پروردگار جهانیان انجام داد و هیچ جزا و پاداشی غیر از خداوند نمی­خواهد .. و امارت و مسئولیت کبری را به عهده­ی او نهاده است، اگر بعد از او زنده باشد؛ بنابراین هرکس گره­ای را که به امر و فرمان الهی بسته شده، باز کند و بشکند پیمانی را که الله متعال بقای آن را دوست دارد، درواقع حریم او را فروخته و حرام او را حلال شمرده است؛ چون چنین کاری شورش علیه امام و هتک حرمت اسلام است؛ و همین دیدگاه سلف می­باشد .. فرصتی برای غنیمت شمردن و فرصتی است عالی برای استفاده؛ و من نمی­دانم چه برای من و شما رخ خواهد داد .. حکم و فرمان تنها برای الله است؛ حق را بیان می‌کند و او بهترین جداکننده[ی حق از باطل] است»[[45]](#footnote-45).

و از همان زمان اتحادی میان دو خانواده­ی هاشمیِ: عباسی و رضوی ایجاد گردید؛ و این مقدمه­ی مرحله­ی جدیدی بود برای چندین دهه؛ چنانکه بعد از مامون، خلفای عباسی چون معتصم و واثق و متوکل و مستعین و معتمد در آغوش فرزندان رضا: محمد جواد و پسرش علی هادی و پسرش حسن عسکری استمرار یافتند. و این اتحاد با خروج محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین در طالقان بر ضد خلیفه معتصم در سال 219 هجری و همچنین با خروج یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی در کوفه بر ضد مستعین در سال 248 هجری منجر به فروپاشی نشد.

دهه­های اخیر قرن سوم هجری، به ویژه بعد از انقراض خط رضوی با وفات حسن عسکری بدون جانشین، شاهد قیام گروه­های امامیه­ی دیگری مانند قرامطه و اسماعیلیه بود؛ انقلاب­هایی علیه عباسیان که منجر به تسلط بر مساحت­های وسیعی از جزیرة العرب و شمال افریقا گشت؛ و به جای اینکه گروه­های مذکور عدالت در زمین برپا کنند، به حکومت­های ظالم و ستمگری تبدیل شدند که تفاوت چندانی با حکام عباسی نداشتند، اگر از آنها بسیار بدتر نبوده باشند. به عبارت دیگر آنان به پوسته­ی شیعه چسبیدند و کاری به جوهر آن که عدل است، نداشتند.

در زمانی که شیعه به دو شاخه­ی اصلی زیدیه و امامیه تقسیم می­شدند، هریک از آنها خود را نماینده­ی واقعی و درست تشیع و جنبش دیگر را جریان انحرافی از تشیع می­دانست؛ با اینکه جنبش زیدی مولد انقلاب­ها و محقق پیروزی­ها در پایان قرن سوم هجری بود، اما جنبش امامی با وفات امام حسن عسکری در سال 260 هجری و بدون جانشین، به بن بست رسید و در معرض انقراض؛ و به این ترتیب شیعه­ی عسکری در حیرت بزرگی گرفتار گردید و درنتیجه به چهارده فرقه تقسیم شد؛ و به جای اینکه به اشتباه بودن دیدگاه پیشین خود در ایمان به نظریه­ی «امامت الهی» و متکی بودن به شخصیت­های ائمه اعتراف کنند، اشتباه گذشته­ی خود را با اشتباه جدیدی تکمیل کردند؛ و اینگونه فرزند موهومی برای امام عسکری متصور شدند که امام دوزادهم غایب است؛ و نظریه­ی اثنی عشریه را به وجود آوردند. هرچند گروهی از شیعیان (یکی از چهارده فرقه) برای مدت زمانی به این فرضیه ایمان آوردند و در خلال بازه­ی زمانی که آن را غیبت صغری نامیدند و در این مدت اشخاصی ادعا نمودند که نمایندگان خاص امام غایب هستند، اما این نظریه نزد عموم شیعیان مقبول نیفتاد؛ و در قرن چهارم هجری به شدت متزلزل شد؛ یعنی چیزی حدود دویست سال بعد از به وجود آمدن آن؛ چنانکه کلینی و نعمانی و صدوق به این مساله اعتراف کرده­اند. در این موقعیت بود که شیخ مفید آمد تا به دفاع از نظریه­ی «امامیه­ی اثنی عشری» برخاسته و آن را ثابت و استوار گرداند؛ علی رغم اینکه نظریه­ای مرده و نا معقول و درحقیقت انحرافی مضاعف از جوهر تشیع بود.

شیخ مفید به نظریه­ پردازی در مورد مذهب امامی اثنی عشری و حمله کردن به مذاهب دیگر پرداخت؛ به ویژه مذهب سنی؛ و نظریه­ی شوری را هدف گرفت؛ و تمرکز خود را بر بزرگان اهل سنت در میان صحابه گذاشت؛ کسانی چون ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و معاویه؛ و آنان را تکفیر نموده و گمراه خواند.

اما از صحبت مستقیم بر ضد خلافت عباسی یا خلیفه­ی معاصر پرهیز کرد؛ چنانکه از سخن گفتن در مورد وضع قانونی دولت آل بویه خودداری نمود که با قدرت بر خلافت عباسی فایق آمد؛ یا از رابطه­ی آنها که «ولایت تفویض» نامیده می­شد.

اگر نظریه­پردازی امامت، مشروعیت خلافت عباسی را همچون مشروعیت دولت­های زیدی زیر سوال می­برد، در عوض در راستای مصالح دولت فاطمی (امامیه) بود؛ بنابراین نظریه­پردازی نظریه­­ی اثنی عشری ضرورتی بود تا به این وسیله مشروعیت دولت فاطمی از بین برود؛ علاوه بر تشکیکی که در صحت نسبت فاطمیان به نسب علوی وجود داشت؛ در این شرایط است که شیخ مفید منعی برای تایید دیدگاه خلیفه عباسی قادر بالله نمی­بیند؛ خلیفه­ای که فاطمیان را تکفیر می­کرد و در نسب علوی آنان شک و تردید داشت[[46]](#footnote-46). اما فعالیت فکری مفید در مورد نظریه­ امامت و اثنی عشریه و نظریه­پردازی در این زمینه، به صورت مستقیم در راستای مصالح آل بویه نبود؛ بلکه خلا بزرگی در موضوع مشروعیت سیاسی به جای گذاشت و به این دولت (آل بویه) اجازه داد تا از آن به نفع خود بهره­برداری کند.

آل بویه امامان و پیشوایان کسانی که امام ندارند!

آل بویه خود را در بین سه طرف متخاصم، یعنی عباسی­ها و فاطمی­ها و زیدیه می­دید؛ و از آنجا که با تسلط یافتن بر بغداد، پایتخت خلافت عباسی در سال 334 با پروژه سیاسی زیدی همراه نشدند و امامی علویِ زیدی برای خود انتخاب نکردند و از طرفی به مذهب اهل سنت روی نیاوردند که به خلافت عباسی باور داشتند و در عین حال درحال رقابت و نزاع با فاطمی­ها بودند، در پی مذهب فکری کاملا متناقض با مذاهب سه­گانه­ی سنی و زیدی و اسماعیلی (فاطمیه) برآمدند؛ و آن را در بقایای فرع امامی موسوی یافتند که با وفات امام یازدهم حسن عسکری در سال 260 هجری بدون جانشین و به دنبال آن فقدان پروژه­ای سیاسی و رهبری آزموده به بن بست رسیده بود؛ اما می­توانست به سلطه و قدرت آل بویه کمک کند و در برابر مذاهب دیگر و پروژه­های سیاسی آنها بایستد. و به این ترتیب به ائمه و پیشوایانی برای شیعیان اثنی عشری تبدیل شدند که امام زنده و آشکاری برای آنان نبود.

می­توانیم به مواردی اشاره کنیم که موید این نتیجه­گیری می­باشند؛ از جمله:

1. به آغوش کشیدن شیخ محمد بن علی بن بابویه صدوق از سوی موسس دولت آل بویه ملک حسن بن بویه بن فنا خسرو دیلمی ملقب به رکن الدولة (ت 366 هـ)؛ ابن بابویه که در تالیف کتاب­های «اثنی عشریه» فعال بود.

چون ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی و مجالس و آثار و پاسخگویی وی به سوالات و اخبار و مراجعه­ی امامیه به او و اقوالش در شهرها و کشورها برای پادشاه وقت توصیف شد، مشتاق دیدار وی گشت؛ بنابراین به دربان برمکی خود دستور داد تا او را احضار کند؛ و دربانش به سوی او رفت و او را در مجلس پادشاه حاضر نمود؛ وقتی وی نزد پادشاه وارد شد، پادشاه او را به خود نزدیک نموده و گرامی داشت و در بالای مجلس نشاند؛ وقتی مجلس استقرار یافت، پادشاه او را چنین توصیف نموده و به او گفت: ای شیخ فقیه عالم .. و پس از آن گفتگویی بین آنها پیرامون امامت و غیبت صورت گرفت[[47]](#footnote-47).

شیخ صدوق خود بخشی از این ماجرا را ذکر نموده و می­گوید: «برخی از مخالفان در مجلس امیر سعید رکن الدولة (رضی الله عنه) با من هم کلام شده و گفتند: بر امام­تان واجب است که خارج شود، نزدیک است که اهل روم بر مسلمانان غلبه یابد. به او گفتم: ... خروج او (ع) به امر و فرمان الله متعال است؛ و زمانی که به او دستور ظهور و خروج دهد، خارج شده و ظهور می­کند...

مخالف گفت: من به امامی که او را نمی­بینم ایمان ندارم؛ و مادامی که او را نمی­بینم، حجتش بر من لازم نیست؛ به او گفتم: واجب است که بگویی: ایمان به حجت خداوند بر تو لازم نیست چون او را نمی­بینی؛ و ایمان به حجت پیامبر بر تو لازم نیست چون او را نمی­بینی.

این بود که به امیر سعید رکن الدولة (رضی الله عنه) گفت: ای امیر، ببینید این شیخ چه می­گوید؛ وی می­گوید: امام غایب شده و دیده نمی­شود چون الله عزوجل دیده نمی­شود؛ بنابراین امیر (رحمه الله) به او گفت: سخن او را در جای خود به کار نبردی؛ و به او سخنی را نسبت داده­ای که نگفته است و این پایان گفتگو و اقرار به عجز و ناتوانی است»[[48]](#footnote-48).

و شیخ علی اکبر غفاری در مقدمه­­اش بر کتاب (كمال الدين وتمام النعمة في اثبات الغيبة وكشف الحيرة) بر این رابطه­ی نزدیک بین رکن الدوله و شیخ صدوق تاکید نموده و می­گوید: «پادشاه رکن الدولة آل بویه دیلمی به دنبال او فرستاد و از او خواست تا نزد وی حضور یابد و او در مجلسش حضور یافت؛ و به این ترتیب رکن الدوله او را خوشامد گفته و به خود نزدیک نمود و در تعظیم و تکریم و احترام وی مبالغه کرد؛ و مسائل غامضی در مذهب با او مطرح نمود که پاسخ­های کافی به آنان داد؛ و حق بودن مذهب را با دلایل و براهین واضح و آشکار ثابت نمود؛ به گونه­ای که پادشاه و حاضران او را تحسین کردند و راهی جز اعتراف به صحت آن را برای مخالفان باقی نگذاشت.

عمده­ مساله­ای که در این مجالس مطرح می­شد، اثبات مذهب امامیه و اللخصوص مساله غیبت بود؛ چون شیعه – فرقه­ی اثنی عشریه – بعد از اینکه رهبر و امام خود را از دست داد، فرقه فرقه گردید و در شک و تردید و حیرت و سرگردانی گرفتار شد؛ و دلیل آن پنهان ماندن امور در این زمینه بود؛ و مساله­ی صاحب (ع) از ایام سفیران ممدوح تا اواسط قرن چهارم در ضمیر غیب بوده است؛ و ارتباط با او جز به صورت محرمانه و رازگونه یا از پس پرده­ی حجاب نبوده است؛ و تنها خواص شیعه بودند که از آن اطلاع می­یافتند و آن را می­دانستند؛ و آنان هم نمی­توانستند او را با اسم و وصفش آشکار نمایند؛ چنانکه در مجالس خود از او با عناوینی چون صاحب، غریم، رجل یا قائم تعبیر کرده و در بین خود با رمز (م ح م د) به او اشاره می­کردند؛ و امر امام در آن ایام، در نهایت استتار بوده است.

از طرفی شبهات و تشکیکات زیادی که از سوی مخالفانی چون زیدیه – که عمده­ی مخالفان بودند – و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفه در مورد موسی بن جعفر وجود داشت، وضعیت را کاملا به هم ریخته و مردم را در مورد امام غایب دچار حیرت و سرگشتگی کرده بود؛ تا جایی که منجر به ارتداد گروهی و پشت کردن آنها به اعتقادات و باورهای خود و پدران­شان گشت؛ و اگر مجاهدت و مباحثات وی در ری و مجالس متعدد نزد رکن الدولة بویهی با مخالفان و همچنین مباحثات وی در نیشابور با اکثر مخالفان و در بغداد با بسیاری از منکران نمی­بود، نزدیک بود که رشته­ی امامیه و اعتقاد به حجت از هم پاشیده و پاره گشته و اثر آنها از بین رفته و به کلی متلاشی شده و دچار سقوط و اضمحلال و ویرانی گردد[[49]](#footnote-49).

زمانی که صدوق تصمیم به سفر برای زیارت قبر امام رضا در خراسان گرفت، از پادشاه رکن الدولة بویهی اجازه گرفت و بعد از اتمام زیارت، برای او و مومنان در زیر قبه­ی امام دعا نمود؛ و «مصنف این کتاب (ره) می­گوید: زمانی که از امیر سعید رکن الدوله برای زیارت مشهد الرضا علیه السلام اجازه گرفتم، در رجب سال سیصد و پنجاه و دو به من اجازه داد؛ وقتی او را ترک نمودم مرا بازگرداند و به من گفت: این بارگاهی مبارک است که آن را زیارت نمودم و از الله متعال حوائج خود را خواستم که برآورده نمود؛ بنابراین در آنجا از دعا کردن برای من و زیارت از جانب من کوتاهی نکن؛ چراکه دعا در آنجا مستجاب است. و من در این مورد به او تضمین دادم و به آن وفا نمودم؛ وقتی از بارگاهش بازگشتم - که بر ساکن آن تحیت و سلام باد - و نزد رکن الدوله رفتم، به من گفت: آیا برای ما دعا کردی و از جانب ما زیارت نمودی؟ گفتم: بله؛ به من گفت: احسنت، کار خوبی انجام دادی؛ برای من ثابت شده که دعا در آن بارگاه اجابت می­شود»[[50]](#footnote-50).

شیخ براتی از ثنا و ستایشی که شیخ صدوق در جاهای مختلفی از کتاب (عيون أخبار الرضا) نسبت به رکن الدوله بویهی داشته است، حسن اعتقاد رکن الدوله و پیروی او از مذهب اثنی عشری را نتیجه گرفته است[[51]](#footnote-51).

1. حاکم آل بویه (احمد معز الدولة) در سال 351 هجری به نوشتن مطالب تبلیغاتی شیعی بر در و دیوار مساجد بغداد دستور داد؛ مطالبی چون: «لعنت کردن معاویه بن ابوسفیان و لعنت نمودن کسی که فدک را از فاطمه (رضی الله عنها) غصب نمود و کسی که از دفن شدن حسن در کنار قبر جدش (علیه السلام) بازداشت و آنکه ابوذر را تبعید کرد و کسی که عباس را از شوری بیرون نمود». چون شب می­شد برخی از مردم این مطالب را پاک می­کردند؛ وقتی معز الدولة تصمیم گرفت تا دوباره این مطالب نوشته شود، وزیرش ابومحمد مهلبی به او پیشنهاد داد تا به جای مطالبی که پاک شده، نوشته شود: «خدا لعنت کند کسانی را که به آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ظلم کردند» و در لعنت کردن کسی را به صورت مشخص ذکر نکنند جز معاویه؛ و او هم چنین کرد[[52]](#footnote-52).
2. معز الدولة پای­گذار جشن گرفتن به مناسبت عید غدیر و روز عاشورا در سال 362 هجری بود.
3. بزرگداشت «عضد الدولة ابو شجاع فنا خسرو» (ت 372 هـ) از شیخ مفید؛ و این زمانی بود که خبر مناظره­ی شیخ مفید – زمانی که شاگردی در ابتدای طلبگی بود – با متکلم شیخ علی بن عیسی رمانی پیرامون غدیر را شنید؛ بنابراین عضد الدولة او را به حضور خواند و احترام زیادی برای او قائل شد؛ و دستور داد جوایز بزرگی به او داده شود. و گاهی به دیدار او در خانه­اش می­رفت و چون بیمار می­شد عیادتش می­کرد[[53]](#footnote-53). و نیازهای او را برطرف نموده و به او می­گفت: شفاعت کن که پذیرفته می­شود؛ و به نیازها و خواسته­های شاگردانش رسیدگی می­کرد[[54]](#footnote-54). چنانکه نزد ملوک اطراف از جایگاهی برخوردار بود؛ چون در آن زمان تمایل زیادی به تشیع وجود داشت[[55]](#footnote-55). و ابن تغری بردی در کتابش «النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة» می­گوید: «وی از جایگاهی نزد آل بویه و ملوک اطراف رافضی برخوردار بود ... و آل بویه به این مذهب تمایل داشتند»[[56]](#footnote-56).
4. قیام «بهاء الدولة» (ت 403) با حمایت از فعالیت­های دعوی شیعه­ی امامیه اثنی عشریه با ایجاد مکانی در سال 383 هجری برای کسب علم در منطقه­ی کرخ که شیعه بودند؛ و صرف اموال و تخصیص اوقاف به آن و منصوب کردن شیخ مفید به عنوان مدیر و معلم در آن[[57]](#footnote-57).
5. شیخ مفید ذکر می­کند که کتابش «المقنعة» را با درخواست یکی از حاکمان نوشته است و از او نام نمی­برد؛ (چه بسا منظور وی بهاء الدولة باشد؟) وی در مقدمه­ی کتابش می­نویسد: «وبعد؛ در این کتاب آنچه به رشته­ی تحریر درآوردم که سید الامیر الجلیل خواسته بود (الله متعال با عزت دین و دنیا عمر او را دراز کند و با تایید، پیروزی و قدرت او را تداوم بخشد و ایام و دولت او را از دیگران در امان نگه دارد) و شامل این موارد می­باشد: جمع مختصری از احکام و فرایض دین و شرایع اسلام؛ تا مورد اعتماد کسی باشد که به دینش مراجعه دارد و به معرفت و یقین آگاهان بیفزاید و امام و پیشوای کسانی باشد که در پی راهنما هستند و راهنمای پژوهشگران و امین عبادت­گزاران باشد که در دین به آن رجوع کنند و با آن پاسخ مخالفان داده شود؛ و آن را با بیان اعتقاد و باوری آغاز نمودم که دانستن آن بر همه­ی مکلفان واجب است و گنجایش اهمال آنها برای هیچ بالغی وجود ندارد»[[58]](#footnote-58).

باب اول، فصل اول: از فتنه­ی بزرگ سیاسی تا فتنه­ی بزرگ­تر فکری

مقدمه: پیش از اینکه به نقش شیخ مفید در تاسیس فرقه­ی «اثنی عشریه» بپردازیم، لازم است تا نگاهی به تاریخ تحول حرکت شیعه از زمان امام علی بن ابی طالب داشته و گذری داشته باشیم بر غلات سبائی و پس از آن مرحله­ی کیسانیه و در ادامه­ی آن حرکت­های غالیانه­ای که سربرآوردند؛ و پس از آن تقسیم شدن شیعه به دو گروه اصلی زیدیه و امامیه؛ و توسعه­ی مذهب امامیه و موانع پیش روی آن و تقسیم­هایی که از ابتدای تأسیس آن در آغاز قرن دوم هجری تا نیمه­ی قرن سوم با آنها مواجه بود؛ و بررسی عواملی که منجر به تاسیس فرقه­ی «اثنی عشریه» در قرن چهارم هجری گشت.

فتنه­ی کبری یا فتنه­ی بزرگ بر اتفاقات و حوادث و جنگ­ و نزاع­هایی اطلاق می­شود که درمیان نسل نخست صحابه روی داد؛ مانند کودتایی که علیه خلیفه­ی سوم عثمان بن عفان شکل گرفت و منجر به کشته شدن او شد و همین مساله باعث مواجهه­ی طلحه و زبیر و عایشه با امام علی در بصره و به دنبال آن اعتراض والی امویِ شام معاویه بن ابوسفیان گشت؛ و به این ترتیب بعد از واقعه­ی تحکیم، شکافی میان لشکر امام روی داد و خوارج در نهروان خروج کردند.

و اگر تعریف اصطلاح «فتنه­ی بزرگ» را وسیع­تر از این ببینیم، می­توان قتل امام حسین توسط سربازان یزید بن معاویه در کربلا و انقلاب اهل مدینه و واقعه­ی حره و خروج عبدالله بن زبیر در مکه را بدان افزود.

این "فتنه­ی بزرگ" از اخلال و اضطراب در نظام سیاسیِ قانونیِ عربیِ به وجود آمده در پسِ وفات پیامبر سربرآورد؛ چنانکه ابوبکر خلیفه­ی اول، با شتاب در گردهمایی سقیفه و بدون مشارکت اهل بیت انتخاب شد؛ و به روشی بود که عمر بن خطاب آن را «فلتة = ناگهانی و بدون تدبر و مشورت با همه­ی کسانی که اهل مشورت هستند» توصیف نموده و از تکرار آن بر حذر داشته است؛ و پس از آن تعیین عمر توسط ابوبکر و به دنبال آن تعیین شورای تشکیل شده از شش نفر از بزرگان مهاجرینِ قریشی که عثمان را انتخاب کردند؛ که بعدا برخی به مخالفت با او برخاسته و اقدام به قتل او کردند؛ و انقلابی­ها به بیعت با علی روی آوردند، اما بیعت با او اجماع مسلمانان را به همراه نداشت، چنانکه طلحه و زبیر و معاویه از او جدا شدند.

و با اینکه حسن پسر خلیفه­ی وقت امام علی، به نفع معاویه از قدرت تنازل کرد تا رسیدگی به امور در بین مسلمانان به اصل شوری بازگردد، اما معاویه پسرش یزید را در مسند خلافت نشاند و همین مساله منجر به انقلاب­های متعددی علیه او گشت؛ و نزدیک بود نظام اموی در برابر خلافت ابن زبیر فروپاشد که مروان بن حکم توانست قدرت را حفظ نموده و پسرش عبدالملک توانست به انقلاب ابن زبیر پایان دهد؛ و انقلاب­های دیگری ضد اموی­ها روی داد؛ و اموی­ها حدود هفتاد سال دیگر تا سال 132 هجری در قدرت باقی ماندند.

فتنه­ی غلو و غلات در صفوف شیعه

استثنا نمودن امام علی از مشارکت در گردهمایی سقیفه و عهده دار شدن خلافت، همانطور که برخی از شیعیان او می­خواستند و جنگ معاویه با او و کشته شدن حسین در کربلا، منجر به ایجاد اختلاف میان هاشمیان و اموی­ها در سال­های بعدی شد؛ و باعث شد تا هاشمیان، اموی­ها را به تشکیل حلقه­ی اصلی مخالفت با اسلام و پیامبر هاشمی محمد (ص) در مکه و بعد از آن به دست گرفتن قدرت در دولت اسلامی متهم کنند؛ به این بهانه که از قریش هستند؛ و بنی­هاشم و اللخصوص علوی­ها را از این مهم استثنا نمودند.

تغذیه­ی مخالفت هاشمیان از خشم و نارضایتی عربی – فارسی از اقدامات قبیله­ای و نژادی اموی­ها بود؛ و این مخالفت با تایید و استقبال زیادی در بین قبایل عربی و موالی مواجه شد که در سایه­ی فتح عربی اسلامی در عراق و فارس سکونت داشتند و مورد ظلم و ستم و تبعیض اموی­ها قرار گرفته بودند؛ لذا به مخالفت هاشمی (شیعی) پیوستند. اعراب و موالی که در این مخالفت به هاشمیان پیوستند، تازه مسلمان بوده و برخی پیش­تر از یهودیان بودند مانند برخی از قبایل یمنی که در عراق ساکن بودند یا مسیحی بودند مانند برخی از قبایل عربی در شرق جزیره و عراق؛ یا مجوسی و برهمایی بودند؛ و به این ترتیب بسیاری از اعراب و موالی، فرهنگِ قدیمِ سراسر غلو و افراط خود را با فرهنگ اسلامی آمیختند؛ و برخی از رهبران­شان به حرکت­های ضد اموی و عباسی پیوستند و برای خود ادعای نبوت و الوهیت کردند چنانکه همین ادعا را در مورد برخی از ائمه­ی اهل بیت نمودند.

فتنه­ی فکری آنها بزرگ­تر از فتنه­ی بزرگ سیاسی بود که نسل نخست صحابه را درنوردید. و فتنه­ی غلات آثار عمیق و وسیعی در فکر و اندیشه­ی اسلامی و به خصوص شیعی به جای گذاشت.

و علی رغم تلاش­های ائمه­ی اهل بیت برای دور ماندن و رها شدن از افکار و نظریات غلات پیرامون آنها، اما بسیاری از آنها در تاریخ ماندگار شده و تداوم یافتند و همواره برخی از آثار آنها تا به امروز نزد فرقه­هایی از شیعیان غالی موجود و مشهود است.

هم اکنون نگاه گذرایی به فتنه­ی بزرگ فکری خواهیم داشت که حرکت­های شیعی را در سه قرن نخست درنوردید.

البته این به آن معنا نیست که همه­ی شیعیان یا اندیشه­ی کلی آنها به افکار و اندیشه­های غلات ملوث شدند؛ اما به شکلی تحت تاثیر قرار گرفتند و حتی برخی از رهبران مخالف هاشمی (شیعی) از این تاثیر سالم نماندند.

در ادامه خواهیم دید که چگونه غلات حرکت­هایی بر ضد اصل شورا و موید تسلط بر قدرت به زور و میراثی نمودن آن تشکیل دادند؛ چنانکه اموی­ها این کار را کردند؛ و در این مسیر با توسل به ادعاهای واهی، قیاس با اتفاقاتی که در میان یهود و نصاری در تاریخ دور و دراز آنها روی داده، تصورات متوهمانه، غلو در ائمه­ی خود و ائمه­ی اهل بیت، تاویل بی­پشتوانه­ی قرآن، جعل احادیث نبوی، اعتماد به منهج باطنی در تفسیر اتفاقات روشن و آشکار و اقوال صریح، نشر خرافات و افسانه­ها، ایجاد بدعت در دین، ارائه­ی اصول جدیدی که خداوند متعال دلیل و برهانی برای آنها نازل نکرده، تبدیل اختلافات سیاسی حزبی به عقاید دینی، ادعای مهدویت و غیبت، تحلیل حرام و نشر اباحی­گری و اشاعه و گسترش فضای خشونت و تکفیر نظریه­پردازی کردند.

و همه­ی اینها به دور از «قرآن و عقل و علم» صورت گرفت؛ مثلثی که اصل و اساس هر تمدن موفق و بنای هر جامعه­ی سالمی را تشکیل می­دهند.

در مطالعه­ی حرکت­های شیعه­ی غالی، به دو کتاب مهم از دو عالم یا مورخ شیعه­ی امامیه در اواخر قرن سوم هجری اعتماد نمودم؛ یکی از آنها کتاب متکلم شیعی امامی معروف به ابوالحسن موسی بن سهل نوبختی با عنوان "فرق الشیعة"[[59]](#footnote-59) و دیگری کتاب فقیه سعد بن عبدالله اشعری قمی "المقالات والفرق"[[60]](#footnote-60) می­باشد؛ و گاهی برای توضیح بیشتر از برخی کتاب­های سنی و شیعه استفاده کردم؛ کتاب­هایی چون کتاب کشی در علم رجال و «الملل والنحل» اثر شهرستانی و «الفرق بین الفرق» اثر عبدالقاهر بغدادی.

دو کتاب مذکور از جایگاه مثبتی در بی­طرفی برخوردار هستند، هرچند مولفان آنها، نوبختی و قمی تلاش کردند تا اتفاقات تاریخی گذشته را با نگاه امامیه مورد مطالعه و بررسی قرار دهند؛ و فرقه­ای را به حساب فرقه­ی دیگری بزرگ نموده و جلوه دهند و نسبت به برخی از فرقه­ها یا اتفاقات و اقوال اهمال به خرج دهند.

نوبختی و قمی در دو کتاب­شان که تشابه زیادی به هم دارند، اقوال برخی از فرقه­های شیعه­ی مخالفِ نظریه­ی امامت را ذکر کرده­اند؛ مانند سخن عمر بن رباح (یا ریاح، بنا بر دیدگاه اشعری قمی) علیه امام محمد باقر و سخن سلیمان بن جریر رقی بر ضد امام جعفر صادق؛ و هردو بر نقش عبدالله بن سبا در ایجاد نظریه­ی «امامت و وصیت» تاکید دارند و به پیشینه­ی یهودی او و سبب متهم شدن برخی از شیعیان امامیه به تاثیرپذیری از ابن سبا اشاره کرده­اند؛ ­­با این همه نوبختی و اشعری قمی به گونه­ای تاریخ شیعه را ارائه داده­اند که گویا فرقه­ی نخست و بزرگ و رئیسی، فرقه­ی امامیه­ی موسویه بوده است؛ و جنبش زیدی را که در سه قرن نخست، موقعیت مردمی را به خود اختصاص داده بودند، به حاشیه برده­اند.

6- اختلاف اصلی بعد از پیامبر پیرامون امامت

دو مورخ شیعه­ی امامی، نوبختی و اشعری قمی بر این مساله تاکید کرده­اند که نخستین و مهمترین اختلافی که در بین مسلمانان روی داد، پیرامون امامت بود؛ مساله­ای که علمای فرق و مذاهب در میان اهل سنت به آن تصریح داشته­اند؛ نوبختی و اشعری قمی در این زمینه می­گویند: «فرقه­های شیعه­ و سایر فرقه­های امت از زمان وفات پیامبر، در هر عصر و زمانی و بعد از وفات هر امامی و در زمان حیات او در مورد امامت اختلاف کرده­اند»[[61]](#footnote-61). و اعتراف کرده­اند که: «سواد اعظم و جمهور اکثر مسلمانان با ابوبکر و عمر موافق بوده و از آنها راضی و خشنود بودند»[[62]](#footnote-62).

و عموم مسلمانان نخستین در مورد امامت می­گفتند: «رسول الله درحالی از دنیا رفت که کسی را بر دینش و در مقام خود جهت اتحاد و انسجام امور و رسیدگی به امور ملک و رعیت و اقامه­ی هدنه و تعیین فرماندهان و آماده کردن لشکرها و دفاع از کیان اسلام و بازداشتن معاند و تعلیم جاهل و گرفتن حق مظلوم جانشین خود نکرد؛ و انجام این کار را برای هر امامی که بعد از پیامبر گزیده شود، جایز شمرده­اند»[[63]](#footnote-63).

و برخی از آنها می­گویند: «بر مردم واجب است که در نصب امام و همه­ی حوادث دین و دنیا اجتهاد نموده و از رای و نظر خود استفاده کنند. و برخی از آنان می­گویند: رای باطل است؛ اما الله عزوجل دستور داده تا مردم با کمک عقل خود امام را انتخاب کنند»[[64]](#footnote-64).

با اینکه شیعیان نخستین پیرامون اصل شوری و انتخاب امام از سوی مردم با عموم مسلمانان اختلافی نداشتند و تنها اختلاف بر سر برتری علی بن ابی طالب بر باقی صحابه بود، ولی نوبختی و اشعری قمی ادعا می­کنند که وجود اختلاف در صفوف شیعه بین کسانی بوده که معتقد به نظریه­ی شورا و انتخاب بودند و کسانی که معتقد به امامت الهی بودند؛ (امامت الهی که مبنای آن عصمت و وجود نص و سلاله­ی علوی است.) چنانکه فرقه­ی نخست نظرش بر این بود که: «بعد از رسول الله، علی سزاوارترین فرد نسبت به مردم بوده است؛ و این به دلیل فضل و سابقه و علم او بوده است؛ و بعد از پیامبر، او برترین و شجاع­ترین و سخاوتمند­ترین و پرهیزکارترین و زاهدترین مردم بوده است؛ با این همه به امامت ابوبکر و عمر اجازه داده­اند و دشمن آن دو را اهل این مکان و مقام دانسته­اند؛ و ذکر نموده­اند که علی این امر را به آنان سپرد و نسبت به آن رضایت داشت و بدون اکراه و خودخواسته با آنان بیعت نمود؛ و حق خود را برای آنها رها نمود؛ بنابراین ما رضایت داریم، چنانکه الله متعال مسلمانان را از علی و کسانی که با آنها بیعت شد، راضی نمود؛ و جز این برای ما حلال نیست؛ و برای کسی از ما گنجایش جز این نیست؛ و ولایت ابوبکر به دلیل تسلیم بودن علی و رضایت او، مصداق رشد و هدایت است و اگر رضایت و تسلیم بودن علی نمی­بود، حتما ابوبکر بر اشتباه و گمراه و هلاک شده بود؛ و آنان نخستین "بتریان" بودند»[[65]](#footnote-65).

سپس نوبختی و اشعری قمی به سخن از وجود فرقه­ی شیعه­ی امامیه بازمی­گردند که در زمان پیامبر معروف بوده و معتقد به امامت علی بودند[[66]](#footnote-66). و این فرقه «بر این باور بودند که علی (ع) امامی است که بعد از رسول الله، اطاعت از او فرض بوده و بر مردم واجب بوده که سخن او را بپذیرند و جز این جایز نبوده است؛ چون پیامبر علمی از دین و حلال و حرام نزد او به جا گذاشته که مردم به آن نیاز دارند؛ و همه­ی منافع و مضرات مربوط به دین و دنیای­شان و همه­ی علوم ریز و درشت و همه­ و همه را در اختیار او قرار داده است؛ و او استحقاق امامت و مقام پیامبر را دارد به سبب: عصمت و طهارت و پاکی تولدش و سابقه و علم و سخاوت و زهدش و عدالت او در میان رعیتش؛ و پیامبر با نص در مورد او تصریح نموده و با اسم و نسبش به او اشاره کرده است؛ و امامت او را بر امت لازم نموده و امر مومنان را به او سپرده است؛ و در جاهای مختلف مثل غدیر خم و موارد دیگر، او را سزاوارترین مردم به آنان قرار داده است؛ و به آنها اعلام نموده که منزلت و جایگاه او همچون منزلت هارون نسبت به موسی است جز اینکه بعد از او پیامبری نیست؛ و این دلیل امامت او می­باشد؛ چون معنایی جز نبوت و امامت ندارد؛ و نیز او را همچون خود و نظیر خود معرفی نموده که در حیاتش از خودشان به آنها سزاوارتر است؛ و به این دلیل که پیامبر به بنی ولیعة فرمود: یا دست برمی­دارید یا مردی را به سوی شما می­فرستم که مانند من است؛ و بعد از او مقام پیامبر شایسته­ی کسی نیست مگر برای آنکه همچون اوست؛ و امامت بعد از نبوت به خاطر امور است.

و گفتند: با این وجود باید کسی از فرزندان پیامبر و از فرزندان فاطمه دختر محمد (ص) در مقام او باشد که معصوم از گناهان و پاک از عیب­ها و تقی و نقی و مامون و مورد رضایت و بری از آفات و عاهات در دین و نسب و تولد باشد و عمد و خطا و لغزش در او راهی نداشته باشد و نص امام پیش از وی به صورت معین و با اسمش در مورد او وجود داشته باشد که هرکس با او دوستی کند نجات یافته و آنکه با وی دشمنی کند کافر است و هالک؛ و کسی که دوست و یاوری جز او انتخاب کند، گمراه و مشرک می­باشد.

و تا امور الهی و امر و نهی او تداوم دارد، امامت در میان نسل او جاری است»[[67]](#footnote-67).

اما هیچیک از دو مولف مذکور (اشعری قمی و نوبختی) هیچ دلیلی بر وجود فرقه­ای که به وجود نص در مورد امام علی ایمان داشته باشد، ارائه نکرده­اند مگر در مورد سبئیة که پیروان عبدالله بن سبا هستند و ضرورت وجود وصی برای پیامبر در امامت مسلمانان را با قیاس بر وصیت پیامبر الهی موسی برای یوشع بن نون واجب شمرد؛ با این همه از وجود نص صریح و آشکاری مبنی بر امامتِ الهیِ امام علی سخن نگفته است؛ و دو مولف مذکور نصوص زیادی را که از امام علی و حسن و حسین پیرامون اصل شورا و حق امت در انتخاب امام روایت شده، نادیده گرفته­اند؛ و این خود بر این مساله تاکید دارد که عموم شیعیان نخستین، نظریه­ی امامت را نمی­شناختند»[[68]](#footnote-68).

1. مذهب آل بویه "سبئیة": اصحاب عبدالله بن سبا

اشعری قمی به نقل از «گروهی از اهل علم، از اصحاب و یاران علی (ع) می­گوید: عبدالله بن سبا فردی یهودی بود که اسلام آورد و اظهار دوستی و محبت با علی (ع) نمود؛ وقتی یهودی بود، معتقد به مقوله­ی وصیت در مورد یوشع بن نون بعد از موسی (ع) بود؛ هنگامی که اسلام آورد، بعد از وفات پیامبر همین مقوله را نسبت به علی مطرح نمود: (اینکه علی وصی پیامبر و امامی است که اطاعت از او فرض می­باشد) و او نخستین کسی بود که فرضیت امامت علی را شهرت بخشید و از دشمنانش اعلان برائت کرد و پرده از مخالفانش برداشت.

و بر این اساس است که مخالفان شیعه می­گویند: اصل رفض برگرفته از یهودیت است»[[69]](#footnote-69).

نوبختی می­افزاید: «و این فرقه "سبئیة" اصحاب و یاران عبدالله بن سبا نامیده شدند؛ او علنا از ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه عیبجویی کرده و از آنان برائت جسته و می­گفت: علی (ع) او را به این کار دستور داده است؛ که علی او را دستگیر نمود و در این مورد از او توضیح خواست و چون به آن اقرار و اعتراف نمود، به کشتن وی دستور داد؛ اما مردم داد و بیداد کردند که ای امیر مومنان، آیا مردی را می­کشید که به دوست داشتن اهل بیت و پذیرفتن ولایت شما و برائت از دشمنانت فرامی­خواند؛ پس او را به مدائن تبعید کرد»[[70]](#footnote-70).

نوبختی در ادامه می­گوید: «این فرقه می­گفت: علی کشته نشده و نمرده و کشته نمی­شود و نمی­میرد تا اینکه عرب را با عصای خود هدایت کند و زمین را از عدل و داد پر نماید چنانکه پر از ظلم و جور شده است. و این نخستین فرقه در اسلام بود که بعد از پیامبر، معتقد به توقف در این امت بود و اولین فرقه­ای بود که غلو نمود؛ و چون خبر مرگ علی به عبدالله بن سبا در مدائن رسید، به کسی که خبر مرگش را به او داد گفت: دروغ می­گویی، اگر مغز او را هم در هفتاد کیسه برای ما بیاوری و هفتاد فرد عادل هم بر آن شهادت دهند، ما قطعا می­دانیم که او نمرده و کشته نشده و نمی­میرد تا اینکه زمین را مالک شود»[[71]](#footnote-71).

ابن سبا تنها در نسبت امامت به امام علی بر مبنای وصیت پیامبر بسنده نکرد، بلکه پس از آن برای او ادعای نبوت کرد و به این مقدار هم کفایت نکرد و الوهیت امام را مطرح نمود. به این صورت که الله در او حلول کرده است[[72]](#footnote-72). و بعد از این بود که گفت: علی به آسمان صعود کرده و رعد صدای او و برق شلاق اوست؛ و چنین بود که وقتی پیروان ابن سبا صدای رعد را می­شنیدند، می­گفتند: السلام علیک یا امیر المومنین! و چون ابری سفید و صاف و منور در آسمان شکل می­گرفت، رو به آن تضرع و زاری نموده و می­گفتند: علی در ابری بر ما گذشت[[73]](#footnote-73).

مبنای اعتقاد و باور این فرقه «سبئیه» قیاس باطلی میان امام علی - که وصی عادی پیامبر در مورد اهل بیت و پرداختن بدهی­هایش بود - و پیامبر الهی یوشع است که وصیِ پیامبر خدا موسی در میان بنی اسرائیل بود؛ و غلو در این مورد تا جایی پیش رفت که به امام علی نسبت الوهیت داد و وارد تعدی در حق شیخین و صحابه و عیبجویی از آنان شد؛ چنانکه موصوف به اعتقاد و باور باطنی در رد اقرار به وفات امام علی و اصرار بر غیبت و مهدویت و بازگشت وی در آینده بود.

جز این فرقه (سبئیه) که اعتقاد به نص و وصیت در امامت را ایجاد نموده و بدعت نهاد، عموم شیعیان امام حسن را به جای پدرش انتخاب کردند؛ و زمانی که وی از خلافت به نفع معاویه کنار رفت، با معاویه بیعت کردند و وارد لشکر و شیعیان او شده و درواقع در جماعت مسلمانان هضم شدند؛ جز عده­ی اندکی که از امام حسن ایرادگرفته و به عیبجویی و مخالفت با او پرداختند؛ و زمانی که به منطقه­ی مظلم ساباط رسید، مردی از آنجا به نام جراح بن سنان به او حمله کرد و افسار حیوانش را گرفت و گفت: الله اکبر، شرک ورزیدی چنانکه پیش­تر پدرت شرک ورزید؛ و با خنجری او را از ناحیه­ی رانش زخمی کرد[[74]](#footnote-74).

علی رغم اینکه عموم شیعیان در بین سایر مسلمانان هضم شدند، اما نوبختی می­گوید: «سایر اصحاب حسن بر امامت او باقی ماندند تا اینکه کشته شد؛ و آنها معتقد به امامت برادرش حسین گشتند؛ و چون حسین کشته شد، فرقه­ای از آنها منحرف گشته و در امامت آن دو تردید نمود و به این ترتیب به همان مقوله­ی عوام بازگشتند»[[75]](#footnote-75).

تاریخ شیعه­ای که نوبختی و اشعری قمی و دیگران نوشته­اند، به وجود نصی واضح و صریح و معروف از حسین مبنی بر امامت زین العابدین اشاره نمی­کند؛ بلکه حسین در کربلا کشته شد بدون اینکه در مورد او وصیتی داشته باشد – چنانکه باقر و صادق می­گویند: «زین العابدین در آن زمان سخت گرفتار بیماری معده و مشغول آن بود»[[76]](#footnote-76). و تاریخ شیعی به هیچگونه نقش سیاسی در مورد علی بن حسین یا دعوت به پیروی از او به عنوان امام معین از جانب خدا اشاره نمی­کند؛ بلکه تنها به ترجیح عزلت از سوی او اشاره دارد؛ چنانکه شیخ محمد بن علی بن بابویه صدوق می­گوید: «او از مردم کناره­گیری کرد، چنانکه کسی را نمی­دید و جز اصحاب خاص وی او را نمی­دیدند؛ و در نهایتِ عبادت بود و بسیار کم خارج می­شد»[[77]](#footnote-77).

با این همه دو مورخ امامیه (نوبختی و اشعری قمی) چنان می­گویند؛ گویا شیعه به فرقه­های متعددی تقسیم شدند؛ و بدون تدبر سخن گفته و بعد از شهادت امام حسین، ادعای فرقه­ی شیعه­ی علوی را مطرح می­کنند که معتقد به امامت علی بن حسین بوده است.

اما ضعفِ این ادعا مبنی بر وجود فرقه­ای که به امام سجاد ایمان داشت، با عدم وجود هرگونه نص یا وصیتی برای او از جانب پدرش حسین روشن می­گردد؛ حتی وجود وصیتی عادی؛ و به همین دلیل است که فرقه­ای از شیعه می­گوید: «امامت بعد از حسین قطع گردید؛ و تنها سه امام بوده که رسول الله با ذکر اسامی­شان در مورد آنها وصیت کرده است و آنها را حجت­هایی بر مردم قرار داده و آنان را یکی پس از دیگری مسئولیت بخشیده است؛ لذا بعد از آنها امامت برای احدی ثابت نیست»[[78]](#footnote-78). و این درحالی بود که فرقه­ی دیگری می­گفت: «امامت در میان فرزندان حسن و حسین می­باشد و همه­ی آنها در این زمینه یکسان هستند؛ هریک از آنان که قیام نموده و به سوی خود فراخواند، امامی است که اطاعت از او فرض بوده و همچون اطاعت از علی بن ابی طالب است و امامت او از جانب الله بر اهل بیتش و سایر مردم واجب است؛ و هرکس از همراهی با قیام او و فراخوان او در این زمینه سرپیچی کند، هالک و کافر است»[[79]](#footnote-79).

1. کیسانیه

تاریخ شیعی بر این مساله تاکید دارد که به دنبال شهادت امام حسین در سال 61 در کربلا، امام محمد بن حنفیه رهبری شیعیان (کیسانیه)[[80]](#footnote-80) را به عهده گرفت؛ و از انقلاب مختار بن عبید ثقفی در کوفه در سال 66 تا هنگامه­ی وفاتش در سال 81 حمایت نمود؛ چنانکه نوبختی می­گوید: «فرقه­ای معتقد به امامت محمد بن حنفیه بودند و بر این باور که بعد از حسین کسی نمانده که از محمد بن حنفیه به امیرالمومنین نزدیک­تر باشد؛ بنابراین سزاوارترین مردم به امامت است چنانکه بعد از حسن، حسین از او (محمد بن حنفیه) به امامت سزاوارتر بوده است»[[81]](#footnote-81).

علی رغم عدم وجود نصی در مورد امامت الهی محمد بن حنفیه و تنها وجود وصیتی عادی از امام علی که در آن محمد را به همراه دو برادرش حسن و حسین ذکر نموده است، اما غلو در میان صفوف شیعه (کیسانیه) انتشار یافته و فتح بابی داشتند در مورد این دیدگاه؛ چنانکه در مورد او ادعای مهدویت و غیبت و بازگشت دوباره در آینده نمودند[[82]](#footnote-82). و به دنبال آن امامت را محصور در میان فرزندان او همچون ابو هاشم عبدالله نمودند که بزرگترین رهبر شیعی علوی در اواخر قرن اول هجری گشت.

و پس از وی معتقد به امامت پسر دیگر او علی بن محمد شدند که امامت را برای پسرش حسن به ارث نهاد؛ و تا روز قیامت معتقد به حصر امامت و مهدویت در نسل او شدند، چنانکه دیدگاه فرقه­ی مختاریه نیز همین است[[83]](#footnote-83).

اما نزاع­هایی که شیعه را در ابتدای قرن دوم هجری درنوردید، از این سلاله گذر نمود و رهبری را به رهبران دیگری انتقال داد[[84]](#footnote-84). چنانکه رهبران شیعه (غیر علوی) متعدد بودند و منطقی غالیانه و خارج از اسلام در پیش گرفتند تا حامی رهبری آنها باشد؛ و اساس آن نسبت الوهیت به محمد بن حنفیه و ادعای نبوت و امامت برای خود بود؛ این مساله­ای بود که در ابتدای قرن دوم هجری به آن روی آوردند؛ مردی از غالیان بود به نام «حمزة بن عماره بربری» و اهل مدینه که ادعا نمود محمد بن حنفیه الله عزوجل است و او (یعنی حمزه) پیامبر و امام است؛ و بر وی هفت سبب از آسمان نازل شده که به وسیله­ی آنها زمین را فتح نموده و مالک می­شود. و می­گفت: هرکس امام را بشناسد، هرکاری که می­خواهد بکند، گناهی بر او نیست. و به این ترتیب مردمانی از اهالی مدینه و کوفه از وی پیروی نمودند[[85]](#footnote-85).

در این میان دو نفر از قبیله­ی "نهد" از حمزه پیروی می­کردند با نام­های صائد و بیان بن سمعان تمیمی که چیز زیادی در مورد صائد نمی­دانیم، اما بیان در کوفه کاه فروش بود و کاه می­فروخت و ادعا نمود که ابو هاشم به امامت وی تصریح کرده و او را به عنوان امام منصوب کرده است؛ سپس ادعا نمود که پیامبر است و ابو هاشم از الله عزوجل به او خبر می­دهد؛ و این کلام الهی "هذا بيان للناس" را تاویلی خودسرانه و بی­پشتوانه کرده و ادعا نمود که وی همان بیانی است که قرآن به آن اشاره می­کند[[86]](#footnote-86).

بیان در مورد علی غلو نمود تا جایی که گفت: او خداست؛ جزئی الهی در او حلول نموده و با ناسوتش متحد شده است که به وسیله­ی آن غیب را می­داند و بر کفار پیروز می­گردد و به کمک آن درِ خیبر را از جا کند. و روح خداوند در علی حلول کرده است و پس از وی در پسرش محمد بن حنفیه و بعد از او در پسرش ابوهاشم و پس از وی در بیان؟؟؟؟

و چون بیان به همراه مغیره در سال 119 هجری در کوفه خروج کرد، والی اموی «خالد بن سعید قسری» آنها را کشت. و هنوز حرکت بیان و مغیره به پایان نرسیده بود که مردی به نام عبدالله بن عمرو بن حرب کندی پرچم غلو را به دست گرفت[[87]](#footnote-87). وی می­گفت: «روح خداوند در پیامبران و امامان تناسخ یافته است تا اینکه به ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه منتهی گشته است؛ سپس آن روح از عبدالله بن محمد بن حنفیه به عبدالله بن عمرو بن حرب انتقال یافته است»[[88]](#footnote-88). اما اصحاب ابن حرب در میان خود اختلاف کردند و درنهایت به این توافق رسیدند که در پی امامی از بنی هاشم به سوی مدینه خارج شوند، چون باید امامی داشته باشند؛ و درحالی­که در مدینه متحیر و سرگردان بودند، خبر حضور آنان در مدینه به عبدالله بن معاویه رسید، بنابراین به دنبال آنان فرستاد؛ وقتی نزد او رفتند، آنها را به خود نزدیک نمود و نسب خود را برای آنان بیان کرد و از آنچه در پی آن هستتند به ایشان خبر داد و به این ترتیب آنان را مشتاق نمود که این مساله­ای بوده که با ذات و سرشت خود آن را می­دانسته است؛ درنتیجه آنها هم سخنش را قبول کرده و او را تصدیق نموده و در مورد وی ادعای امامت کردند و اینکه وصی ابوهاشم است[[89]](#footnote-89). سپس ادعا نمود که روح خداوند به آدم انتقال پیدا کرده است، چنانکه گروهی از نصاری همین ادعا را در مورد عیسی بن مریم دارند؛ و این روح همواره در حال انتقال بوده تا اینکه در او قرار گرفته است و او مرده­ها را زنده می­کند. و این مساله او را در تصدیق شدن از سوی آنها به طمع انداخت، چون آنها ابن حرب را تصدیق کرده بودند؛ و عبدالله بن معاویه در میان مردم فصیح­ترین و خیرخواه­ترین و خطیب­ترین و مشهورترین آنها بود، لذا او را پذیرفتند و امام خود قرار داده و به سوی او فراخواندند؛ و به این ترتیب نخستین چیزی که برای آنها تشریع نمود، تحریم ختنه بود؛ و برای آنان مردار و خون و گوشت خوک را حلال شمرد .. و در این مورد این آیه را «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُواْ إِذَا مَا اتَّقَواْ وَّآمَنُواْ وَعَمِلُواْ الصَّالِحَاتِ»[[90]](#footnote-90) چنین تاویل نمود که ناسخ ما قبل خود می­باشد که می­فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ»[[91]](#footnote-91) و این موارد حرام نیست[[92]](#footnote-92).

به این ترتیب عبدالله توانست ولاء و دوستی گروهی از غلات اهل مدائن را جلب کند که اصحاب عبدالله بن حارثی بودند که ادعا می­کردند امام است و عالم به همه چیز؛ و می­گفتند: الله عزوجل نور است و او در عبدالله بن معاویه می­باشد؛ و هرکس امام را بشناسد، هرکاری می­خواهد بکند[[93]](#footnote-93).

چنانکه ملاحظه می­شود، امامت عبدالله بن معاویه به مجرد ادعای وصیت در مورد او از سوی ابو هاشم و بدون هیچ دلیل دیگری صورت گرفت؛ گرایش او در لغو ختنه و مباح شمردن خوک، به «حربیة» بود که از پیشینه­ای مسیحی برخوردار بودند؛ و در این زمینه هم آواز بودند که روح خداوند در آدم و عیسی مسیح حلول کرده است؛ مانند دیدگاه فرقه­ای از نصاری؛ و سپس به محمد و علی و ابن حنفیه و اخیرا در عبدالله بن معاویه حلول کرده است[[94]](#footnote-94).

در نهایت عبدالله بن معاویه در سال 129 هجری علیه امویان در بلاد فارس خروج کرد و ابو مسلم خراسانی او را کشت؛ اما پیروانش خبر قتل او را قبول نکردند و از اعتراف به مرگ او سرباز زدند و گفتند: «عبدالله بن معاویه همان مهدی قائم است که پیامبر بشارت او را داده و مالک زمین می­شود و آن را پر از عدل و داد می­کند، بعد از اینکه سراسر ظلم و جور شده است»[[95]](#footnote-95).

راوندیه: شیعیان غلات عباسی

در این اثنا، مرد دیگری از بنی هاشم که به طور مشخص از فرزندان عباس بود، یعنی «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» متوسل به کسب مشروعیت دینی از طریق ادعای وصیت برای او از جانب ابوهاشم گردید؛ و این وصیت در زمانی بوده که ابوهاشم در حمیمیه آخرین نفس­های خود را در کنار پدرش علی بن عبدالله بن عباس می­کشیده و چنین وصیت کرده «که او امام و عالم به همه چیز است و هرکس او را بشناسد، هرکاری بخواهد بکند»[[96]](#footnote-96).

علاوه بر اینکه عباسی­ها بخشی از جنبش اعتراضی وسیع شیعی و جریانی در حرکت غالیانه­ی کیسانیه بود، همچنین تحت تاثیر محیط اطراف خود بودند و فرقه­ی مخصوصی داشتند که از آن پیروی می­کردند که فرقه­ی راوندیه است و فرقه­های غالی زیادی از آن منشعب گردید.

نوبختی از فرقه­ای سخن گفت که می­گویند: امام به همه چیز عالم و آگاه است و او الله عزوجل است .. زنده می­کند و می­میراند و ابو مسلم (خراسانی) پیامبر است و غیب می­داند و ابو جعفر منصور او را فرستاده است؛ و آنان "راوندیه" اصحاب عبدالله راوندی هستند؛ و شهادت می­دهند که منصور خداست و نجوای آنان را می­داند؛ و این مساله را علنا بیان کرده و به سوی آن دعوت نمودند؛ چون این سخن­ و دیدگاه­شان به منصور ابلاغ شد، گروهی از آنان را گرفت و چون به این مساله اعتراف کردند، از آنان توبه خواست و به آنان دستور داد تا از این باور دست کشیده و بازگردند، اما آنان گفتند: منصور پروردگار ماست و او ما را می­کشد و شهید می­کند چنانکه پیامبرانش را به دست هریک از مخلوقاتش که بخواهد می­کشد و برخی از آنان را زیرآوار و با غرق شدن می­میراند؛ و بر برخی از آنان درنده­ها را مسلط می­گرداند؛ و ارواح برخی از آنان را به صورت ناگهانی و به سببی و هرگونه که بخواهد قبض می­نماید؛ و این در اختیار اوست، هرکاری که بخواهد با بندگانش می­کند و از کاری که می­کند سوال نمی­شود؛ و تا به امروز (اواخر قرن سوم هجری) همین دیدگاه را داشتند و ادعا کردند که دیدگاه پیشینیان­شان همین بوده است، اما آن را از مردم کتمان کردند؛ و این گناهی بوده که مرتکب شدند و خداوند توبه­ی آنها را پذیرفته است و باعث خروج آنها از دایره­ی ایمان و اطاعت از امام­شان نشده است»[[97]](#footnote-97).

چنانکه از فرقه­ای از آنان سخن می­گوید که "هاشمیه" نام داشت و معتقد بودند: امام همه چیز را می­داند و در همه­ی امورش به منزله­ی پیامبر است؛ و هرکس او را نشناسد، الله را نشناخته است و مومن نیست، بلکه کافر و مشرک است؛ و امامت را از میان ابو هاشم به فرزندان عباس منتقل کرده­اند.

به دسته­ای از فرقه­ی راوندیه "الهریریة" گفته می­شود[[98]](#footnote-98)؛ چنانکه به دسته­ی دیگری از آنان "الخرمدينية" یا "الأبا مسلمية" گفته می­شود که اصحاب ابو مسلم خراسانی هستند که منصور او را کشت؛ اما آنان روشی باطنی در پیش گرفتند و به کشته شدن او اعتراف نکردند، بلکه مدعی امامت او شدند و ادعا کردند که زنده هست و نمرده است؛ و معتقد به مباح بودن امور حرام و ترک همه­ی فرایض بودند و ایمان را شناخت امام­شان می­دانستند[[99]](#footnote-99).

به طور کلی می­توان صفات مشترک حرکت­ها و جنبش­های غالی را به این ترتیب ذکر نمود:

1. وجود نظریه­ی سیاسی در میان هریک از آنها در مورد «وصیت»؛ چه این وصیت از جانب پیامبر باشد به امام علی؛ چنانکه سبئیه ادعا کردند؛ یا اینکه وصیت از جانب امام علی باشد به محمد بن حنفیه و از او به پسرش عبدالله ابوهاشم، چنانکه کیسانیه می­گویند؛ یا از عبدالله باشد به رهبران جنبش­های مختلفی که از آن منشعب گردید مانند حربیه و بیانیه و مغیریه و جناحیه و عباسیه.
2. غلو در مورد امامان­ و رهبران­شان تا مرتبه­ی الوهیت و نبوت.
3. ادعای علم الهی برای امامان­شان؛ علمِ گذشته و حال و آینده.
4. ادعای مهدویت و غیبت برای امامان.
5. پیروی از منهج باطنی در تاویل حوادث و اقوال و قلب­ها؛ و عدم اعتراف به مرگ هریک از آنها که فوت می­شد.
6. تاویل قرآن کریم در جهت دیدگاه­های سیاسی مختلف.
7. ایجاد معجزه­های افسانه­ای و نسبت دادن آنها به ائمه جهت اثبات ارتباط آنها با آسمان.
8. استفاده از خشونت و لعنت و تکفیر در برابر مخالفان­شان و در راس آنها خلفای سه گانه: ابوبکر و عمر و عثمان؛ و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه.
9. مباح شمردن محرماتی چون زنا و لواط و مردار و گوشت خوک.
10. خارج شدن از اصول اساسی اسلام.

باب یکم فصل دوم

جنبش­های شیعی زیدیه و امامیه

مبحث اول: شیخ مفید .. موسس مذهب آل بویه (اثنی عشری)

1. شیعه­ی زیدیه و اسماعیلیه و قرامطه

درحالی­که دیگ شیعه در سال­های نخست قرن دوم هجری با جنبش­های اعتراضی مختلف می­جوشید، امام زید بن علی بن حسین در سال 122 هجری انقلابی علیه خلیفه­ی اموی هشام بن عبدالملک به پا نمود و به این ترتیب جنبشِ شیعیِ انقلابیِ معتدل و مستمری تاسیس نمود که شامل تعدادی از مذاهب فکری سیاسی می­شد؛ چنانکه برخی از آنها «معتقد به خروج با هریک از فرزندان علی بودند که خروجش برای امر به معروف و نهی از منکر باشد؛ و امامت را برای هریک از فرزندان علی که خروج می­کرد، به هنگام خروجش، ثابت می­دانستند و در امامت، کسی را به طور مشخص در نظر نداشتند، تا اینکه خروج کند»[[100]](#footnote-100).

این درحالی بود که گروه دیگری که «حسینیه» نام داشتند، بر این باور بودند که امام علی «در زمانی امام بود که مردم را فراخواند و امر او آشکار گشت و بعد از او حسین امام بود .. و پس از وی زید بن علی و به همین ترتیب عیسی بن زید و پس از وی هرکس که به اطاعت از آل محمد فراخواند، امام است»[[101]](#footnote-101).

و هنگامی که نظام اموی در سال 125 هجری گرفتار و مشغول جنگ­های داخلی درمیان فرزندانش بود، شیعه فعال بود و گردهمایی بزرگی در سال 126هجری در منطقه­ی «الابواء» در نزدیکی مدینه بر پا نمود و با برجسته­ترین رهبر هاشمی محمد بن عبدالله بن حسن "نفس زکیه" بیعت کردند[[102]](#footnote-102). هرچند عباسیان بعد از پیروزی و غلبه بر امویان در سال 132هجری بیعت خود را شکستند و علوی­ها از تایید آنها سر باز زدند؛ به ویژه نفس زکیه که مخالفت خود با عباسیان را اعلان نمود؛ و در حجاز در سال 145علیه خلیفه منصور قیام کرد؛ چنانکه برادرش ابراهیم در عراق و در سال 146 قیام نمود.

نزاع و کشمکش بین زیدیه و عباسیان حدود یک قرن ادامه داشت؛ زیدیه در سال 156 هجری به صورت مخفیانه با امام عیسی بن زید بن علی بیعت کردند و با اصحابش اتفاق نمودند که بعد از وفات منصور خروج کنند؛ اما عیسی بن زید در سال 166 هجری در اطراف کوفه مسموم شد و در ایام خلیفه­ی عباسی محمد مهدی (158-169هجری) از دنیا رفت. و بعد از او امام حسین بن علی بن حسن (مثلث) "صاحب فخ" پرچم را به دست گرفت که در ایام خلیفه­ی عباسی موسی الهادی (169-170 هجری) در مدینه و در سال 169 هجری قیام نمود و بر حجاز سیطره یافت؛ بعد از کشته شدن صاحب فخ، امام یحیی بن عبدالله بن حسن پرچم را در بلاد دیلم علیه خلیفه­ی عباسی هارون الرشید به دوش گرفت؛ این درحالی بود که برادرش ادریس بن عبدالله به بلاد بربر در مغرب رفت و خود را امیر مومنان خواند و به این ترتیب دولت "ادارسه" را تاسیس نمود که حدود دو قرن از سال 172 تا 375 هجری به طول انجامید؛ در این اثنا محمد بن ابراهیم بن طباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در سال 199 هجری در کوفه علیه مامون قیام نمود؛ سپس محمد الدیباج بن جعفر صادق در مکه قیام نمود و در سال 200 بر حجاز سیطره یافت و خود را امیر مومنان خواند.

در آغاز قرن سوم هجری، دامنه­ی تشیع زیدی گسترش زیادی پیدا کرد؛ تا جایی که امام محمد بن قاسم بن عمر اشرف بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب توانست چهل هزار سرباز در خراسان و طالقان بسیج کند؛ و در سال 218 هجری انقلابی علیه خلیفه­ی عباسی معتصم بر پا نماید که در طی آن به مدت نه سال وارد نبردهای سختی با لشکر عباسی شد تا اینکه در سال 227 هجری شکست خورد.

پس از وی امام یحیی بن عمر علوی حسینی پرچم را به دست گرفت؛ وی علیه متوکل عباسی در خراسان قیام کرد؛ اما لشکر عباسی توانست به سرعت شعله­ی قیام آنها را خاموش نموده و او را در بغداد زندانی کند؛ اما موفق به فرار از زندان شد و بار دیگر در کوفه و در ایام خلیفه مستعین در سال 248 هجری قیام نمود و در حوالی سال 250 هجری کشته شد.

و در سال 250 هجری علوی­های بنی الاخیضر در یمامه (نجد) ظهور کردند و دولتی به پا نمودند که حدود صد سال استمرار داشت؛ چنانکه حسن بن زید بن محمد علوی در طبرستان ظهور نمود و بر دیلم و ری چیره شد و دولت علوی را در طبرستان تاسیس نمود که تا سال 287 هجری ادامه داشت.

و در سال 280 هجری امام یحیی بن حسین بن قاسم رسی در صعده قیام نمود و دولت شیعه­ای در شمال یمن تاسیس نمود و مقلب به «هادی الی الحق» شد.

و در سال 301 هجری امام حسن بن علی ملقب به ناصر الاطروش قیام نمود و بر جبل و دیلم و طبرستان سیطره یافت و دولت او و اهل بیتش تا سال 315 هجری ادامه یافت.

قرامطه و اسماعیلی­ها

درحالی­که جنبش های زیدی در حال تسلط بر بخش بزرگی از جهان اسلام بودند، جناح دیگری از امامیه سربرآورد که اسماعیلی­ها بودند و با موسوی­ها در وراثت از امام جعفر صادق تفاوت داشتند و مسیری مغایر با رضوی­ها داشتند که انقلابی و پنهانی بود و فرزندان محمد بن اسماعیل آن را رهبری می­کردند که عبارتند از: "الوافی احمد بن محمد بن اسماعيل" و"تقی محمد بن احمد مستور" و "زكی عبد الله بن احمد" و در نهایت "امام مهدی عبيد الله" که در سال 286 ادعای مهدویت نمود؛ برخلاف اعتقاد و باوری که اسماعیلیان در خلال صد سال پیش داشتند و محمد بن اسماعیل را امام مهدی می­دانستند؛ و این تلاشی بود برای پنهان داشتن فرزندانش از دست خلفای عباسی؛ و به این ترتیب عبیدالله اعلان نمود که امام یازدهم و مهدی است؛ و به همه­ی دعوتگران اسماعیلی در شهرهای مختلف دستور داد تا این مساله را اعلان نموده و دعوت­شان را به اسم خاص او به جای مهدویت محمد بن اسماعیل منتشر کنند؛ اما این اعلان به ایجاد شکافی در جنبش اسماعیلیه انجامید؛ چنانکه حمدان قرمط رهبر این جنبش در عراق، از اعتراف به آن سرباز زد؛ اما به سرعت در شرایطی پوشیده و مشکوک کشته شد؛ اما پیروان او «قرامطه» با رهبری ابو سعید جنایی حسن بن بهرام، موفق به سیطره بر بحرین (احساء و هجر و جزیرة اوال) شدند و خلیفه معتضد با آنان جنگید و یکی از آنان را اسیر کرد و از او در مورد سبب خروج­شان سوال کرد که گفت: «رسول الله فوت نمود و پدرتان عباس زنده بود و این امر را مطالبه نکرد و کسی با او بیعت نکرد؛ سپس ابوبکر فوت شد و عمر به جای او نشست درحالی­که عباس را می­دید و با او پیمان نبست و او را از اهل شوری قرار نداد و آنها شش نفر بودند که در میان­شان خویشاوندان دور و نزدیک بود؛ و این بیانگر اجماع آنان مبنی بر دور نگه­داشتن جد تو از این مساله بوده است؛ حال چگونه شما مستحق خلافت شدید؟" ابن خلدون.

با این همه معتضد نتوانست کار او را یکسره کند، چون گسترش زیادی پیدا کرده و شروع به حمله به بصره و کوفه و رقه و حمص و حماة و دمشق و بغداد کرده بودند و از ساکنان­شان جزیه و خراج می­گرفتند؛ و این همه در ایام خلیفه مکتفی و مقتدر و راضی و سایر خلفا روی داد؛ و حتی به کعبه حمله کردند و حجاج را کشتند و حجر الاسود را دزدیدند؛ و حدود بیست سال مانع حج شدند.

جنبش قرمطیه با تحولات منفی زیادی همراه بود به علاوه­ی افکار غالیانه­ای که از جنبش خطابیه به ارث برده بودند؛ و در بین دوست داشتن ائمه اسماعیلیه و تمرد علیه آنان و دعوت به تطبیق شریعت و کفر ورزیدن به آن مذبذب و سرگردان بودند.

و علی رغم جدا شدن قرامطه از جنبش اسماعیلیه، امام عبیدالله مهدی در سال 297 موفق به تاسیس دولت فاطمیه در قیروان شد که بر شمال افریقا سیطره یافت و در سال 359 هجری تا مصر ادامه یافت و پس از آن تا حجاز و شام در سال 363 هجری.

مبحث دوم:

1. مذهب آل بویه، شیعه­ی امامیه­ی اثنی عشری

در زمانی که حسینی­ها و زیدی­ها راه انقلابی سیاسی نظامی را برای اسقاط نظام عباسی و نشستن به جای آن انتخاب کردند، جناح دیگری از علویها به رهبری امام محمد باقر (114هجری) و فرزندش امام جعفر صادق (148هجری) و امام موسی کاظم (183هجری) راه و روش علمی و مسالمت­آمیزی را جهت ایجاد پایگاه مردمی در پیش گرفتند؛ و درمیان شیعیان این امامان با عنوان «امامیه» شناخته می­شدند، با توجه به ایمان­شان به نظریه­ی «امامت الهی» و وجود نصی جلی بر خلافت امام علی بعد از پیامبر؛ و اعتقاد به استمرار امامت در میان فرزندان او تا روز قیامت؛ همچنین با عنوان «رافضه» شناخته می­شدند چون اعتراف به خلافت سه خلیفه­یِ راشدِ نخست را نپذیرفته و رد کردند و آنان را غاصبان حق امام علی در خلافت شمردند.

و چون امام محمد بن علی بن حسین باقر (متوفای 114 هجری) خود را در میان تعدادی از احزاب غالی یافت که برخی پیرامون او را گرفته بودند و معتقد به امامتش بودند، مانند حربیه و عجلیه و مغیریه و بیانیه؛ تلاش نمود تا از غلو آنها بکاهد و آنان را به جاده­ی صواب و اعتدال بازگرداند، اما وقتی نصیحت و اندرز سودی نداشت، به طرد آنها از صفوف شیعیانش و برائت از آنها و لعن­شان روی آورد.

چنانکه همین رفتار را با ابو منصور عجلی داشت که می­گفت: «امامت در میان فرزندان علی بوده تا به باقر منتهی شده است». اما چون باقر در ابو منصور غلو دید، از او برائت جست و او را از صف شیعیانش طرد نمود؛ و در این زمان بود که ابو منصور ادعا کرد که امام است و به سوی خود فراخواند و چون باقر فوت شد، گفت: امامت به او منتقل شده است؛ سپس انحراف خود را بیشتر نموده و مدعی شد که پیامبر است و جبرئیل از جانب خدا برای او وحی می­آورد و خداوند محمد را با تنزیل و او را با تاویل فرستاده است؛ و الله متعال او را به آسمان برده و با دستش سر او را مسح کرده و با زبان سریانی یا فارسی به او گفته است: «يا بني بلغ عني»: «فرزندم، از جانب من ابلاغ کن». سپس او را به زمین فرو فرستاده است. عجلی به قیامت و بهشت و دوزخ کفر ورزید و بهشت را به نعمت­های دنیا و دوزخ را به رنج­های مردم در دنیا تاویل نمود[[103]](#footnote-103).

همچنین فرد دیگری از غلات که «حمزه بن عماره بربری» بود، تلاش نمود تا به امام محمد باقر نزدیک شود، اما وقتی ادعای نبوت کرد، امام او را لعنت و تکذیب کرد و از وی برائت جست و شیعه را از او بری دانست.

فرد سومی نیز به نام «بیان بن سمعان تمیمی» سعی نمود تا در اطراف باقر باشد؛ در ابتدا ادعا نمود که محمد بن علی بن حسین در مورد او وصیت کرده است[[104]](#footnote-104). اما به سرعت تغییر موضع داد و برای باقر نامه نوشت و او را به سوی خود و اقرار به نبوتش فراخواند و به او گفت: «اسلام بیاور تا سالم بمانی و پله­های ترقی را طی کنی و نجات یابی و غنیمت کسب کنی؛ تو نمی­دانی که الله نبوت و رسالتش را در کجا قرار می­دهد؛ و بر پیامبر جز ابلاغ نیست؛ و کسی که بیم می­دهد معذور است». پس محمد بن علی باقر به فرستاده­ی بیان دستور داد تا نامه­ای را که به همراه آورده، بخورد[[105]](#footnote-105).

در همین زمان بود که فرد چهارمی از غلات به نام «مغیره بن سعید» تلاش نمود تا خود را به اصحاب باقر بچسباند؛ و بعد از مدتی ادعا نمود که پیامبر است و جبرئیل از جانب خداوند برای او وحی می­آورد؛ و معتقد به تناسخ بود و همچون بیان تمیمی برای آل محمد ادعای ربوبیت نمود[[106]](#footnote-106).

و به این ترتیب شیعیان ابو عبدالله جعفر بن محمد از وی برائت جستند و او را طرد نمودند[[107]](#footnote-107).

و در این جوّ غلو بود که نظریه­ی «امامت الهی» متولد شد که برخی از شیعیان آن را به امام محمد باقر نسبت می­دهند؛ و عنوانی شده برای گروهی از شیعه که «امامیه» هستند و در تاریخ از سوی شیعیان زیدیه و دیگران «رافضه» توصیف شده­اند.

علی رغم شک و تردیدی که در مورد بیان این نظریه از زبان باقر داریم، اما منابع امامیه می­گویند که او اصل شوری را در امامت رد کرده و معتقد به نظریه­ی نص بوده است؛ و اعتماد آنها در این مساله به روایت­های خاصی است که از رسول الله روایت کرده­اند و بر وجود: «وصیت و نص در مورد امام علی بن ابی طالب نسبت به خلافت و جانشینیِ رسول الله» تاکید دارند. چنانکه امام باقر می­گوید: «... ولایت در روز جمعه در عرفه نازل شد؛ الله عزوجل این آیه را نازل نمود: "اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي" و دین با ولایت علی بن ابی طالب (ع) کامل شد ... و این آیه را نازل نمود: "يا أيها الرسول بلغ ما انزل إليك من ربك وإن لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس إن الله لا يهدي القوم الكافرين" پس رسول الله (ص) دست علی را گرفت و فرمود: ای مردم، هیچ پیامبری پیش از من نبوده مگر اینکه الله متعال عمری به او عنایت کرده و سپس او را به سوی خود فراخوانده و او هم اجابت کرده است؛ و نزدیک است که فراخوانده شوم و اجابت کنم؛ من مسئولم و شما نیز مسئولید، چه می­گویید؟ گفتند: گواهی می­دهیم که تو ابلاغ نمودی و نصیحت کردی؛ و آنچه بر عهده­ی تو بود، ادا نمودی؛ الله متعال بهترین پاداش­های پیامبران را به تو عنایت کند؛ آنگاه سه بار فرمود: «بار الها شاهد باش». سپس فرمود: ای گروه مسلمانان، این ولی شما بعد از من است؛ حاضر به غایب برساند ... سپس رسول الله افرادی را حاضر نمود و علی را فراخواند و گفت: ای علی، من می­خواهم امانتی را به تو بسپارم که الله متعال آن را به من سپرده و راجع به غیب و علم و خلقت و دینش می­باشد که برای خود برگزیده و به الله سوگند که هیچ مخلوقی را در آن شریک نکرده است»[[108]](#footnote-108). و امام باقر این روایت را دلیلی بر این مساله شمرده است که نظریه­ی امام از قدیم و از زمان رسول الله (ص) بوده است؛ و او کاری جز اظهار آن برای مردم در ابتدای قرن دوم هجری نکرده است.

و به این ترتیب امام محمد باقر خط مشی مسالمت­آمیز و علمی را ترسیم می­کند، بر خلاف برادرش امام زید که منهجی انقلابی و مسلحانه را در پیش می­گیرد؛ و فرزندش ابو عبدالله جعفر صادق و پسرش موسی کاظم از او پیروی کرده­اند.

و چنانکه مفید می­گوید: «آنچه از احوال ائمه­ی گذشته به نظر می­رسد این است که برای آنها تقیه در برابر دشمنان مباح بوده است؛ و با ظهور، مکلف به قیام مسلحانه باشمشیر نبودند چون مصلحت در آن نبوده است و ملزم به دعوت نبوده­اند؛ بلکه اقتضای مصلحت حضور در مجالس دشمنان و آمیختن با آنها بوده است؛ و بر همین اساس است که شمشیر کشیدن علنی بر آنان را حرام شمرده و دعوت به آن را خطرناک می­دانستند ... و چون سلف و پدران صاحب الزمان چنین بوده­اند و در زمان هر سلطانی چنین رفتاری داشته­اند، از نوع تعامل آنها چنین برمی­آید که معتقد به قیام مسلحانه با شمشیر و دعوت به سوی خود نبوده­ و بلکه ملتزم به تقیه و خویشتن داری و حفظ زبان و پرداختن به عبادات و رو کردن به الله با اعمال صالح بوده­اند؛ و چون ظالمان وضعیت ائمه را چنین می­دیدند، خود را از آنان در امان می­­شمردند»[[109]](#footnote-109).

و به همین ترتیب امام علی بن موسی الرضا در سال 201 هجری به مذاکره با خلیفه­ی عباسی مامون روی آورد و با او به توافق رسید که منصب ولایت عهدی را به عهده گیرد؛ اما بعد از دو سال در شرایط مرموز و مشکوکی فوت نمود، اما فرزندانش «محمد جواد و پسرش علی الهادی و پسر او حسن عسکری» همواره مراقب پیمان صلح خود با خلفای عباسی بعدی بودند و در سایه­ی آنها به عنوان بزرگان خط مشی علوی زندگی می­کردند.

فروپاشی نظریه­ی امامت الهی

مدتی نبود که حسن عسکری رهبری شیعیان (امامیه­ی موسوی) را به دست گرفته بود که در جوانی و پیش از آن فوت نمود که کسی را جانشین خود کند یا در باب امامت برای کسی وصیت نماید؛ و این مساله امامیه را با بحران بزرگی مواجه نمود که بر آن عنوان «حیرت عظمی» را اطلاق می­کنند؛ و منجر به پراکندگی باقی­مانده­ی آنها به چهارده فرقه شد که هریک رای و نظر و دیدگاه مختلفی داشت؛ چنانکه برخی معتقد به امامت برادرش جعفر بودند و برخی از آنها به محمدیه پیوستند که معتقد به پنهان شدن محمد بن علی بودند و وفاتش را انکار نمودند؛ و برخی بر این باور بودند که امامت به پایان رسیده است؛ و برخی وفات حسن را انکار کردند و برخی از آنها معتقد به بازگشت دوباره­ی وی به زندگی شدند؛ و برخی اعتقاد به وجود فرزندی از او را مطرح کردند که پنهان است و در حیات یا بعد از وفاتش متولد شده است و همان "امام دوازدهم محمد مهدی" است. سپس مساله "غیبت" او را مطرح نمودند تا اینکه در آینده ظهور نموده و دولت مد نظرش را تاسیس کند[[110]](#footnote-110).

این درحالی است که مجموعه­ای از اصحاب عسکری و وکیلان مالی او ادعای «نیابت خاص» یا «سفیران» آن فرزند مخفی را نمودند که در تاریخ با عنوان «غیبت صغری» شناخته می­شود که از روز وفات عسکری در سال 329 هجری آغاز شده است.

صرف نظر از مناقشه­ی این مساله که واقعا فرزندی در میان بوده و امام غایبی وجود داشته یا نه، نظریه­ی «امامت الهی» (موسویه) در این وضعیت به بن بست رسید و از همان تاریخ عملا با عدم وجود امامی آشکار از سلاله­ی حسین به پایان رسید.

آل بویه: از زیدیه تا اثنی عشریه

از میان بازماندگان جنبش زیدی در طبرستان سه برادر از فرزندان «ابو شجاع بویه» یعنی «علی و حسن و احمد» ظهور و خروج کردند تا بر تمام سرزمین فارس سیطره یابند و دولت آل بویه را در سایه­ی خلافت عباسی از سال 321 هجری تا سال 447 هجری تاسیس کنند.

ظهور آنان با وضعیت امنیتی و سیاسی آشفته در بغداد، پایتخت خلافت همراه بود؛ و این وضعیت به سبب سیطره­ی سربازان ترک و جنگ­های آنان و تلاعب آنان با خلفای عباسی بود؛ و همین مساله باعث شد تا خلیفه مستکفی (عبدالله بن مکتفی احمد بن معتضد) از آل بویه کمک بخواهد تا از سیطره­ی ترک­ها رها گردد؛ و چنین بود که احمد ندای او را لبیک گفت و در یازدهم جمادی الثانی سال 334 هجری وارد بغداد شد و خلیفه به او خوش آمد گفت و به او لقب «معز الدولة» و به برادر بزرگش علی که بر شیراز حکومت می­کرد، لقب «عماد الدولة» و به برادر دومش حسن که بر ری حکومت می­کرد لقب «رکن الدولة» داد.

و از آنجا که «آل بویه» زیدی بودند، احمد بن بویه بعد از اشغال بغداد تصمیم گرفت تا خلافت را به امام ابو الحسن بن یحیی زیدی منتقل کند اما وی از پذیرفتن آن سر باز زد؛ و زندگی با عباسیان را ترجیح داد؛ و این به سبب ترس وی از واکنش جمهور سنیانی بود که موید خلافت عباسی بودند. چنانکه بیرونی می­گوید: «رهبران شهرها به دولت عباسی عادت کرده بودند و به دولت آنان نزدیک شده و از آنان همچون اطاعت از الله و رسولش اطاعت می­کردند و آنان را اولو الامر می­خواندند»[[111]](#footnote-111). و همچنین سبب دیگر آن ترس از سیطره یافتن ائمه­ی زیدیه بر قدرت و انقلاب علیه آل بویه بود. و گفته شده که وزیر ابو جعفر صیمری فرمانده آل بویه را به عدم تنفیذ این اندیشه (تسلیم قدرت به امام زیدی) نصیحت کرده و به او گفت: «اگر با او بیعت کنی، اهل خراسان و عوام ساکن در شهرها علیه تو برانگیخته و دیلم از او اطاعت نموده و تو را پس زده و نمی­پذیرند و امر او را در مورد تو می­پذیرند»[[112]](#footnote-112). همچنان که ابن اثیر می­گوید: «نصایح ویژه­ای به احمد بن بویه در مورد خودداری از تغییر خلافت عباسی داشت؛ امروز تو و اصحابت با خلیفه­ای (عباسی) مواجه هستید که معتقدید اهلیت خلافت را ندارد؛ و اگر آنان را به قتل او دستور دهی، (با اعتقاد به حلال بودن خونش) حتما او را می­کشند؛ و چون یکی از علوی­ها را بر کرسی خلیفه بنشانی، به همراه تو کسانی هستند که معتقدند تو و اصحابت معتقد به صحت خلافتش هستید، لذا اگر به آنان دستور قتل تو را بدهد، حتما این کار را انجام می­دهند؛ بنابراین از این کار منصرف شد»[[113]](#footnote-113).

و اینجا بود که آل بویه به حمایت از فرقه­ی «اثنی عشری» روی آورد تا از آنها در مواجهه با خلفای عباسی و رقیبان­شان: فاطمیان و زیدیه بهره­برداری کند.

و طولی نکشید که «معز الدولة احمد بن بویه» خلیفه مستکفی بالله را کنار زد و او را از خلافت خلع نمود و در زندان انداخت تا اینکه مرد؛ و به جای او در همان سال با «مطیع لله، فضل بن مقتدر» بیعت کرد[[114]](#footnote-114). و این خلیفه از امور مربوط به خلافت، تنها به خطبه­ی روز جمعه تشویق می­کرد[[115]](#footnote-115). و اسما خلیفه بود تا اینکه در سال 363 هجری به نفع پسرش «طائع لله، عبدالکریم» استعفا داد[[116]](#footnote-116).

طائع نیز هیچیک از اسباب قدرت را در اختیار نداشت و همچون سلف خود پادشاهی را به صورت رسمی به فرماندهان آل بویه، یکی پس از دیگری تفویض نمود؛ با این همه در مورد جان و جاهش در امان نبود، چنانکه «بهاء الدوله فیروز بن عضد الدوله» برای دستگیری او اقدام نمود و در سال 381 هجری او را مجبور به استعفا کرد و به جای او «قادر بالله، احمد بن عباس بن مقتدر» را تعیین نمود. (381 – 422)

شیخ مفید دو سال بعد از تسلط فرماندهان آل بویه بر بغداد پایتخت خلافت عباسی، در سال 334 متولد شد؛ و در جو جنبش­های فکری سیاسی زیدی و اسماعیلی و عباسیِ سنی و معتزلی و درگیری­های فیما بین پرورش یافت؛ و نظریه­ی امامت الهی اثنی عشریه­ را پی­ریزی کرد؛ او تمام تلاش خود را برای اثبات وجود امام دوازدهم، محمد بن حسن عسکری و توجیه غیبت طولانی­­اش به کار گرفت؛ و وارد مجادله­های طولانی با فرقه­های سنی و شیعه­ی مختلف شد؛ از جمله: با زیدیه «جارودیه» که به وجود نص در مورد امام علی و حسن و حسین ایمان داشتند و معتزله؛ و از میان اهل سنت با حنابله و احناف و اشاعره؛ اما با این هدف با آنان مجادله نمی­کرد که تغییر و تحولی در اندیشه­ی سیاسی آنان در مورد شوری و حق امت در انتخاب امام ایجاد کند، بلکه مجادلات وی محدود به پاسخ به آنها در برخی مسائل فقهی و فلسفی و تاریخی بود.

و توقف زیادی در مناقشه با اسماعیلیه­ای نداشت که معتقد به نظریه­ی امامت الهی بوده و دولت فاطمیه را در آن ایام برپا کرده بودند.

باب اول، فصل سوم:

1. مذهب آل بویه، نظام و اندیشه­ی سیاسی عباسیان در بدو تولد شیخ مفید

قرن چهارم هجری اوج تمدن اسلامی شمرده می­شود، زمانی که مسلمانان در علوم مختلف پیشرفت­های چشمگیری داشتند و فتوحات آنان به اقصی نقاط شرق و غرب می­رسید، با این همه از بحران سیاسی قانونی عمیقی رنج می­بردند که منجر به تقسیم دولت اسلامی به عباسیان و فاطمیان و امویان و نزاع قومی و سیطره­ی لشکرهای ترک و فارس بر قلب دولت عباسی در بغداد گشت؛ چنانکه به انقلاب­های نظامی عدیده­ای انجامید که نتیجه­ی آن مذاهب فکری-قانونی بود که متضاد یکدیگر بودند؛ برخی از آنها نشات گرفته از وحی و عقل بود که مطالبه­ی عدالت و آزادی داشتند و برخی واقع را مد نظر قرار داده و به نیروی نظامی توسل جستند و برخی گرفتار وهم و خیال و غلو و خرافه شدند.

واقعیت این است که آغاز این صحنه­ی سیاسی فکری قانونی در قرن چهارم هجری نبوده است، بلکه تولد آن به پس از ویرانی نظام سیاسی حاکم در خلافت راشده بازمی­گردد که متکی به اصل شوری بود؛ زمانی که اموی­ها با اهرم زور و با تکیه بر قبایل عربی به قدرت رسیدند و به دنبال آنها عباسیان که روزی از فارس کمک می­گرفتند و روزی از ترک­ها و روز دیگر از قومیت­های دیگر.

مورخان به تقسیم خلافت عباسی به دو دوره­ی قوت و ضعف اشاره کرده­اند که تاریخ دوره­ی قوت از به قدرت رسیدن ابو العباس سفاح در سال 132هجری آغاز شده و با قتل متوکل در سال 247 هجری توسط ترک­ها به پایان می­رسد؛ اما نظامی نمونه در طول این قرن نبوده است؛ بلکه شاهد انقلاب­های علوی (مانند انقلاب نفس زکیه در سال 145 و انقلاب ابو السرایا در سال 199) بوده است؛ چنانکه شاهد سیطره­ی کامل برمکی­های فارس در زمان هارون الرشید بوده که خلافت را درحالی عهده­دار شد که بیست سال سن داشت؛ و حکومت را به طور کامل به برمکی­ها تفویض کرد و پس از آن به صورت ناگهانی کارشان را یکسره کرد؛ پیش از اینکه بمیرد و خلافت عباسی در بین سه پسرش تقسیم گردد؛ پسرانش هم که با یکدیگر جنگیدند و مامون برادرش امین را با کمک لشکری که اغلب سربازانش را فارس­ها تشکیل می­دادند، به قتل رساند؛ و زمانی که خلافت به برادرش معتصم رسید (که از مادری ترک تبار متولد شده بود) جهت حمایت از نظامش از لشکر ترک­ها کمک گرفت؛ و از آنان پادشاهان و سلاطینی در سایه­ی قدرت اسمی عباسیان برگزید؛ و همین مساله به آنان قدرتی واقعی بخشید تا خلفایی را نصب و برخی را عزل کنند؛ و این مساله در خلال سال­هایی از قرن سوم هجری روی داد که به عهد عباسی دوم معروف است.

چنانکه وقتی سلطان وصیف ترکی با متوکل بیعت نمود، اختلافی بر سر رغبت بیت عباسی در انتخاب محمد بن واثق صورت گرفت که منجر به قتل متوکل در مجلس شراب وی در 3 شوال 247هجری و تعیین فرزندش منتصر بالله به جای او گشت که در کمتر از شش ماه او را هم به قتل رساند. و پس از وی با احمد مستعین بالله فرزند معتصم بالله بیعت نمود.

اما این بار ترک­ها با یکدیگر اتفاق نداشتند و در میان خود دچار اختلاف شدند؛ چنانکه فرمانده نظامی (بغا) با رهبری لشکر ترک جهت نصب «محمد معتز بالله بن متوکل» قیام نمود؛ و علی رغم تنازل مستعین و بیعت وی با معتز، اما معتز او را به قتل رساند.

و علی رغم خضوع معتز در برابر ترک­ها، اما آنها وی را بعد از مدت زمان کوتاهی خلع کرده و با «مهتدی بالله بن واثق» بیعت کردند و معتز زندانی شد تا اینکه در زندان فوت شد.

و زمانی که مهتدی تلاش نمود تا پس از چند ماه از تولیت خلافت، شوکت ترک­ها را با قتل فرمانده­ی آنان «بایکال» در هم بشکند، ترک­ها پیش از اینکه وی یکسال را در منصب خلافت کامل کند، او را به قتل رساندند و پس از وی با «معتمد علی الله بن متوکل» بیعت کردند.

و پس از وی با «معتضد بالله» که وارث «مکتفی» بود و سپس «جعفر مقتدر بالله» (282 – 320) که درحالی به منصب خلافت نشست که سیزده سال سن داشت؛ در ایام وی به دلیل سن اندکش، نظم عمومی به شدت دچار اختلال شد و مادرش «شغب» نقش بزرگی در امور بلاد و تولیت وزرا داشت؛ و به همین سبب مقتدر از خلافت طعم خوبی نچشید، چنانکه دو بار خلع شد؛ بار اول در ابتدای خلافتش، زمانی که عبدالله بن معتز علیه وی قیام کرد، اما در روز دوم کشته شد. و بار دوم در سال 316 بود، زمانی که نظامیان و رجال دولت او را خلع کردند، چون زنان و خدمتکاران بر دولت سیطره یافته بودند، اما بعد از سه روز به خلافتش بازگشت؛ و خلافت وی حدود چهار سال استمرار یافت تا اینکه فرمانده نظامی ترکی مونس، او را کشت و برادرش «راضی بالله» را به جای او تعیین کرد و بعد از دو سال او را به زندان انداخت و چشمانش را کور نموده و وی را کشت.

راضی به چیزی جز اسم و عنوان خلافت دست نیافت؛ این درحالی بود که نفوذ امیر الامراء (بجکم الترکی) چنان زیاد بود که اهل حل و عقد نمی­توانستند بعد از مرگ راضی، به طور مستقیم و مستقل خلیفه­ را تعیین کنند مگر بعد از یک هفته و زمانی که بجکم از واسط بازگشت و با «متقی بالله» بیعت نمود.

اما نظامیان ترک از نزاع­های داخلی و کودتا در بین فرماندهان، در امان نبودند؛ اختلاف­هایی که همچنین انعکاس آنها در مقام خلافت بود؛ چنانکه ابن البریدی برای مدتی به امارت و فرماندهی لشکر دست یافت و پس از وی کورتکین و پس از او ابن رابق که از ابن البریدی به همراه خلیفه راضی به موصل فرار کرده بود تا تحت حمایت حمدانی­ها قرار بگیرند؛ اما فرمانده دیگر ترکیه (توزون) به قدرت دست یافت و خلیفه متقی را عزل نمود و چشمانش را کور کرد و با «مستکفی بالله» در سال 332 بیعت نمود که مستکفی هم بیش از دو سال در خلافت نماند.

1. مذهب آل بویه، اندیشه­ی سیاسی سنی و معتزلی

اندیشه­ی سیاسی سنی شامل سه جریان می­شود:

1. اندیشه­ی سیاسی عباسی که به حق «عترت» یا عباسیان در خلافت و توارث آن در این سلاله تا روز قیامت معتقد بودند. و این معروف است که خلافت عباسی با زور و قدرت و غلبه بر پا شد، اما گاهی با پوشش اهل حل و عقد همراه بود؛ و آن اندیشه­ای برگرفته از تجربه­ی خلفای راشدین بود که در بیعت به اهل حل و عقد اعتماد کردند؛ چه در سقیفه بنی ساعده یا بیعت مهاجرین و انصار یا شورای عمری؛ اما تطبیق اصل شوری از خلال اهل حل و عقد همواره به شکل معلول و معیوبی در جریان بود؛ چنانکه محدود به قاضی القضاتی بود که خلیفه­ی قبل یا امیر الامراء و برخی از اطرافیان یا همه­ی اینها با هم او را تعیین کرده بود؛ و آنها به اندازه­ای نماینده­ی رای و نظر امت نبودند که نماینده­ی اراده­ی خلیفه­ی سابق یا مرکزیت قدرت نظامی در نظام در هر زمانی بودند؛ و خلفای عباسی از زمان متوکل تحت هیمنه­ی لشکر ترک­ها قرار گرفتند که همواره خلیفه را خلع کرده و دیگری را به جای او قرار می­دادند؛ دورانی که به عهد عباسی دوم معروف است و ضعف و خضوع در برابر سلطه­ی نظامیان غلبه دارد.

علی رغم این همه انحطاط سیاسی در نظام خلافت، فقهایی هم بودند که این مسائل را توجیه کرده و در مورد آن نظریه­پردازی می­کردند؛ چنانکه ماوردی چنین رفتاری داشته و برای خلیفه جایز دانسته که اهل اختیار (اهل حل و عقد) را تعیین کند، بلکه هر فرد یا مجموعه­ای از اهل حل و عقد را از دخالت در عملیات انتخاب باز دارد جز در مورد کسانی که خلیفه­ی سابق آنها را تعیین کرده است؛ و این مساله را از حقوق خلافت می­شمارد[[117]](#footnote-117). بسیاری از فقها این حکم را از تجربه­ی صحابه و بیعت ابوبکر و عمر الهام گرفته و گفته­اند: خلافت تنها با بیعت عمر با ابوبکر در سقیفه و عهد گرفتن ابوبکر برای عمر استقرار یافت؛ بنابراین بعد از آن نیاز ضروری به بیعت امت نیست مگر از باب تقدیم و اظهار طاعت و فرمابرداری از خلیفه­ای که امامتش استقرار یافته است. و به این ترتیب بسیاری از فقها بیعت را به دو بخش تقسیم کردند: بیعت انعقاد و بیعت طاعت؛ و بر این باورند که امامت با بیعت انعقاد منعقد می­گردد[[118]](#footnote-118).

1. اندیشه­ی سیاسی سنی که به مشروعیت هر قریشی معتقد است که با زور به قدرت دست یابد.

مذهب سنی در قرن سوم هجری دچار تحول شد؛ و این تحول با تکیه بر «اهل حدیث» بود که احادیث نبوی را مطرح می­کردند که به خضوع در برابر حکام و انقلاب نکردن علیه آنان توصیه داشتند؛ هرچند ظالم و ستمکار باشند و صرف نظر از روش و روند رسیدن آنها به قدرت؛ و به این ترتیب بهترین حامی نظام عباسی و منطق حکومت استبدادی مطلق را در مواجهه با انقلاب­های مردمی شیعی تشکیل می­دادند؛ و با اینکه امام اهل سنت احمد بن حنبل (241هجری) نظام عباسی را خلافتی دینی نمی­دانست و بنا بر حدیث نبوی که روایت نموده و می­گوید: «خلافت در امت من سی سال است و بعد از آن پادشاهی است» و به دنبال آن نظام­های استبدادی خواهند بود، اما انقلاب و خروج علیه حکام را نمی­پذیرفت و معتقد به وجوب خضوع در برابر کسی بود که به هر شکلی به قدرت دست پیدا می­کرد. چنانکه در رساله­ی «اصول السنة» و کتاب­های دیگرش می­نویسد: «هرکس خلافت را به عهده گیرد و مردم پیرامون او جمع شوند و از او راضی باشند و هرکس با شمشیر بر آنان غلبه یابد و به این ترتیب خلیفه گردد و امیرالمومنین نامیده شود، در این صورت برای هیچکس که به الله و روز قیامت ایمان دارد، حلال نیست که شب را درحالی به صبح برساند که او را امام نداند، چه فرد نیکی­ باشد یا بد»[[119]](#footnote-119). و محاسبه­ی حکام و زیر نظر داشتن آنان و نقد و تغییر آنها را رد نموده و می­گوید: «قسمت غنیمت به حکام برمی­گردد؛ کسی حق ندارد از آنان ایراد بگیرد و با آنان وارد نزاع شود»[[120]](#footnote-120).

و امام احمد معتقد به وجوب سمع و طاعت از امیرالمومنین بود چه فرد نیکی­ باشد یا بد[[121]](#footnote-121). چنانکه انقلاب علیه ظالمان را حرام دانسته و می­گفت: «هرکس علیه حاکمی از حاکمان مسلمان خروج کند - که مردم پیرامون او جمع شدند و خلافت او را تایید کرده­اند، به هر صورتی که بوده، با رضایت یا غلبه – با این کار با مسلمانان و آثاری مخالفت کرده که از رسول الله وارد شده­اند؛ و اگر کسی که علیه او خروج کرده به همین منوال بمیرد، مرگی جاهلی داشته است؛ و جنگیدن با سلطان و خروج علیه او برای هیچیک از مردم حلال نیست؛ و هرکس این کار را انجام دهد، مبتدعی به دور از سنت و راه و روش درست است»[[122]](#footnote-122).

ابن حزم نیز رسیدن به قدرت را برای هر قریشی جایز می­داند، در شرایطی که امام سابق کسی را تعیین نکرده باشد؛ و او را امامی می­داند که اطاعت از وی واجب است مادامی که ما را با کتاب الله و سنت رسول الله رهبری نماید. و برای هر فرد صالحی رسیدن به قدرت و سبقت گرفتن در اخذ بیعت ولو با یک نفر را جایز می­داند و لو اینکه به یک چشم برهم زدن باشد؛ «حق از آن نخستین فرد است و فرقی نمی­کند فرد دوم برتر از او باشد یا مثل او یا پایین­تر از او؛ و دلیل آن این رهنمود نبوی است که می­فرماید: "به بیعت نخست با فرد نخست وفا کنید و هرکس به نزاع با وی برخاست، هرکس که بود گردنش را بزنید"»[[123]](#footnote-123).

1. اندیشه­ی سیاسی معتزلی که معتقد به شوری و حق امت یا اهل حل و عقد در انتخاب امام (حاکم) بود؛ اما روشی برای تنفیذ نظریه­ی خود نداشت. رهبران معتزله مثل عمرو بن عبید و واصل بن عطا و حفص بن سالم مولی ابن هبیره و گروهی از بزرگان­شان این نظریه را در گفتگوی خود با امام جعفر صادق در سال 126 مطرح نمودند؛ آنجا که صادق سوال نموده و می­گوید: «ای عمرو، به من بگو در صورتی که امت امر خود را به تو بسپارد و بدون جنگ و هزینه­ای فرجام آن را در اختیار تو قرار دهد و به تو گفته شود: هرکس را که تو انتخاب کنی عهده دار مسئولیت امت خواهد بود، چه کسی را برای این مهم انتخاب می­کنی؟ عمرو گفت: این مساله را به مشورت در میان مسلمانان می­گذارم. صادق گفت: بین همه­ی مسلمانان؟ عمرو گفت: بله؛ صادق گفت: میان فقها و بهترین افراد امت؟ عمرو گفت: بله؛ صادق گفت: قریش و دیگران؟ عمرو گفت: بله؛ صادق گفت: عرب و عجم؟ عمرو گفت: بله»[[124]](#footnote-124).

می­توان همین دیدگاه پیرامون «اختیار = انتخاب» را نزد ابوبکر باقلانی (اشعری) و همچنین فقیه مشهور ماوردی (اشعری) در کتابش (الأحكام السلطانية) مشاهده نمود؛ آنجا که می­گوید: «امامت حق همه­ی مسلمانان است و آن عقدی بین آنها و امام می­باشد»[[125]](#footnote-125). «امامت از دو جهت منعقد می­گردد: یکی از آنها انتخاب اهل حل و عقد است ...» [[126]](#footnote-126). و «و با اهل اختیار حجت اقامه می­شود و با بیعت آنها خلافت منعقد می­گردد»[[127]](#footnote-127).

پر واضح است که این اندیشه­ی موید اختیار، درواقع گسترش اندیشه­ی نسل اسلامی نخستی بود که شعار شوری داشت؛ چنانکه توسعه­ی اندیشه­ی معتزله از طریق جانشینان آنها اشاعره بود؛ اما آمیخته شدن فقهای سنی با نظام عباسی حاکم، باعث شد تا نظریه­ی شوری و اختیار را با نظریه­ی قوت و قهر و غلبه بیامیزند؛ چنانکه ماوردی ناچار به سخن گفتن به دو زبان در یک وقت می­شود؛ و در ابتدا معتقد به وجوب پرداختن اهل اختیار به انتخاب امامی برای امت[[128]](#footnote-128) و ضرورت دوری از اکراه و اجبار در بیعت است، "چون عقدی با رضایت و اختیار است که اکراه و اجبار در آن راه ندارد"[[129]](#footnote-129) و انعقاد امامت را جز با رضایت و اختیار رد می­کند[[130]](#footnote-130).

سپس اصل شوری را رها کرده و به بیان مشروعیت عهد و پیمانی می­پردازد که حاکم قبلی برای حاکم بعدی گرفته است؛ چنانکه این عهد و پیمان را یکی از دو طریق امامت در کنار اختیار می­شمارد؛ به علاوه­ی لاغر نمودن مفهوم اهل حل و عقد با کاستن از تعداد اهل شوری به یک یا دو یا سه نفر. ماوردی در کتاب " أدب الدنيا والدين" می­گوید: «سلطان قهری قاعده­ای از قواعد ششگانه­ای است که سر و سامان یافتن دنیا و نظم و اصلاح امور آن وابسته به آن است».

می­توانیم همین دیدگاه را نزد امام حرمین عبدالملک بن عبدالله جوینی (419-478 هجری) ببینیم که از جهتی معتقد است: «امام نماینده­ی همه­ی مسلمانان است»[[131]](#footnote-131) یا «امام نماینده­ی همه­ی اهل اسلام است»[[132]](#footnote-132). و می­گوید: «اختیار از سوی اهل حل و عقد مستند و معقول و مورد اعتماد و قابل قبول است»[[133]](#footnote-133). و از جهتی رضایت آنها را در انتخاب امام شرط نمی­داند[[134]](#footnote-134) و می­گوید: «اگر تنها یک مرد نمونه که از جایگاهی برخوردار است و پیروان و همراهان زیادی دارد که از او اطاعت می­کنند، بیعت کنند و بیعت او مفید شوکتی باشد که به آن اشاره کردیم، امامت منعقد می­گردد»[[135]](#footnote-135). و امامت کسی که با شوکت و نیروی خود به قدرت می­رسد، صحیح است؛ حتی اگر از سوی احدی انتخاب نشده باشد. و می­گوید: «هرکس با استبداد به قدرت برسد، بدون اینکه از سوی کسانی نصب گردد که نصب آنها صحیح است، چون با عِده و عُده غلبه یابد و مردم را به طاعت و فرمانبرداری فرابخواند ... اگر در آن زمان کسانی دارای صفات اهل اختیار نباشند و پیروی از او با کمال پیروی کنندگان همراه باشد، چون با قدرت ظاهر شده و امامت را به عهده گیرد، امام خواهد بود؛ و در حکم کسی خواهد بود که عقد امامت برای او منعقد شده است»[[136]](#footnote-136). و جوینی به حکومتی که شکل گرفته اعتراف نموده و می­گوید: «اگر کسی در زمانی با عُده­ای بی­رقیب این مسئولیت را به عهده گرفت و به ممالک عرضی و طولی تسلط یافت و اطاعت و فرمانبرداری از وی میسر گردید و از توانایی لازم برخوردار بود، پرداختن وی به مصالح اهل ایمان با شمشیر و سلاح، مانند قیام شخصی با پند و اندرز نیکو با زبان است»[[137]](#footnote-137).

همین دیدگاه را نزد ابوحامد غزالی می­یابیم که نظریه­ی «اختیار» را مطرح می­کند و در تفسیر آن، مقصود از آن را چنین بیان می­کند: «اختیار به معنای معتبر شمردن همه­ی مردم نیست، بلکه هدف از آن قیام شوکت امام با پیروان و همراهان است». و این مساله را چنین توجیه می­کند: «هم اکنون ولایت تنها با شوکت است که ادامه می­یابد؛ بنابراین کسی که صاحب شوکت با وی بیعت کند، امام است»[[138]](#footnote-138). و اضافه می­کند که: «چون سلطان ظالمِ جاهل از حمایت شوکت و قدرتی برخوردار باشد و خلع وی دشوار باشد و تغییر دادن او با فتنه­ی بزرگ و غیر قابل تحملی همراه باشد، ترک این کار واجب بوده و اطاعت از وی واجب است»[[139]](#footnote-139).

فقه حکومتی سنی این مساله را تثبیت نموده که: «بیعت با وجود کسانی که حضور آنان در وقت بیعت در مکان بیعت میسر است، از جمله علما و بزرگان و معتمدان مردم که موصوف به صفات شهود هستند، منعقد می­گردد؛ حتی اگر اهل حل و عقد به فردی علاقه­مند باشد که اطاعت می­شود، کفایت می­کند»[[140]](#footnote-140).

قاضی همدانی معتزلی از استادش ابو علی جبائی نقل می­کند که وی معتقد به ممکن بودن عقد امامت با تنها یک مرد بوده است. و این زمانی است که امام برخوردار از فضل و سابقه و علمی بی­ مثال در زمان خود باشد؛ در این صورت بر همه واجب است که با او بیعت کنند، چون شبهه در حق او مرتفع می­باشد. بنابراین چون یک نفر از اهل جهاد به سوی وی سبقت جسته و با او بیعت کند، با بیعت او امام خواهد بود و بر سایر مسلمانان واجب است که به این بیعت راضی باشند و اجتهاد برای آنها جایز نیست[[141]](#footnote-141).

چنانکه همدانی از شیخ دیگری از شیوخ معتزله که ابوهاشم است، دیدگاه وی مبنی بر جواز بیعت با یکی از متغلبینی که بر سرزمین­های اسلامی چیره شده، به شرط بیعت با او، نقل می­کند؛ «و هرکس به بیعت با او بشتابد، امام خواهد بود و بر مسلمانان واجب است که از این مساله رضایت داشته باشند». و به عقد بیعت توسط یک نفر بسنده کنند[[142]](#footnote-142).

و همدانی برای مهمترین بند از بندهای نظام خلافت به تجربه­ی صحابه یا آنچه با عنوان اجماع شناخته می­شود استناد نموده و از آن اکتفا به تعداد اندک و عدم نیاز به اجماع را نتیجه می­گیرد[[143]](#footnote-143). و می­گوید: «بر این مساله اثبات اجماع صحابه در بیعت ابوبکر دلالت می­کند، چون یک نفر با رضایت چهار نفر با او بیعت کردند، چنانکه پیش­تر ذکر نمودیم؛ و از اجماع بعدی آنان متوجه می­شویم که وی از همان ابتدا که برای او پیمان گرفته شد، امام گردیده است»[[144]](#footnote-144).

نظام عباسی از بدو نشات آن با مخالفت­های شیعیان (زیدیه و قرمطیه و اسماعیلیه) همراه بوده است؛ که انقلاب­های متعددی را در خلال دو قرن دوم و سوم هجری ترتیب دیدند؛ و در اواخر این بازه­ی زمانی موفق به سیطره یافتن بر بخش­های وسیعی از دولت عباسی شدند؛ چنانکه در طبرستان و یمن و بحرین و شمال افریقا روی داد و در نهایت در سال 334 هجری منجر به تسلط آل بویه­ی شیعه بر پایتخت خلافت عباسی یعنی بغداد شد؛ تا به این ترتیب دوره­ی جدیدی از هم­پیمانی­ها و نزاعات آغاز گردد که بیش از یک قرن به طول انجامید و در خلال آن آل بویه خلفا را نصب و عزل می­کردند؛ در زمانی که فاطمیان به سرزمین­های زیادی سیطره یافته و پایتخت یعنی بغداد را تهدید می­کردند که تهدید جدی را برای وجود خلافت عباسی شکل می­داد.

علی رغم اینکه گاهی عباسیان یکی از مذاهب سنی مانند حنبلی یا شافعی یا حنفی را حمایت می­کردند، اما این مذاهب به مذاهبی فقهی و قانونی نزدیک­تر بودند و از یک تصور سیاسی با حمایت قدرت عباسیان برخوردار نبودند؛ و اهل سنت در آن زمان (قرن چهارم هجری) نگاه قدسی خاصی نسبت به دولت عباسی نداشتند؛ چون آنها فقط معتقد به خلافت خلفای راشدین بودند؛ و به خضوع در برابر هر متغلبی از قریش که امیرالمومنین نامیده شود، معتقد بودند؛ و دعوت سنی بعد از آن تبلور نیافت و به ایدئولوژی خلافت عباسی تبدیل نشد.

و همین مساله اجازه می­داد تا پیروان مذاهب سنی چون حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و ... هر حاکمی را بپذیرند که به قدرت دست می­یابد؛ به ویژه زمانی که فاطمی باشد؛ چنانکه در مصر و حجاز و شام روی داد.

مفید و مذهب آل بویه

خلیفه قادر و استراتژی مواجهه با آل بویه و فاطمیان

این مساله باعث شد تا خلیفه قادر بالله احمد بن اسحاق بن متوکل (336 – 422) که خلافت را در سال 381 هجری به عهده گرفت، خطر بزرگی را احساس نماید که متوجه کیان خلافت عباسی بود؛ و در جهت یک استراتژی کلی و طولانی مدت عمل کند که همه­ی جوانب: فکری، فرهنگی، تبلیغاتی، امنیتی، سیاسی و اجتماعی را شامل گردد تا قدرت حقیقی از آل بویه و سایر مخالفان گرفته شود.

استراتژی او بر اساس موارد زیر بود:

1. مقابله­ی تبلیغاتی با بزرگداشت دو روز (غدیر و عاشورا) از سوی شیعه

چنانکه در سال 389 برای دو روز دیگر بزرگداشت گرفتند: روز غار در بیست و شش ذی الحجه که یادآور همراهی ابوبکر با پیامبر در غار ثور در اثنای هجرت از مکه به مدینه بود؛ و روز زیارت قبر مصعب بن زبیر در هجدهم محرم[[145]](#footnote-145).

1. تشکیک در مورد نسبت فاطمیان

از آنجا که فاطمیان خطر بزرگی برای عباسیان بودند، چون بر اساس اندیشه­ی سیاسی سنی سید قریشی بودند و این مهمترین شرطی بود که فقهای سنی در آن وقت، در باب خلافت مطرح کرده بودند و از طرفی علوی بودند و مدعی سزاوارتر بودن به خلافت از عباسیان، به دلیل وجود نص در مورد امام علی و حق وراثتی فرزندانش از او، بر خلاف عباسیان که هیچگونه مشروعیت دینی تاریخی خاصی نداشتند مگر اشتراک در خویشاوندی با عترت؛ به این ترتیب خلیفه قادر تلاش نمود تا راه رسیدن فاطمیان به خلافت را مسدود کند؛ و برای این هدف از سلاح نسب و خویشاوندی با پیامبر و تشکیک در صحت انتساب آنان به بیت علوی استفاده کرد؛ و در سال 382 با بهاء الدوله بویهی اتفاق نمود تا طالبیان را از اقصی نقاط عراق جمع نموده و از آنان در مورد خویشاوندی­شان با عبیدی­های فاطمی سوال کنند که همگی شناخت آنان را انکار نموده و از آنان برائت جستند؛ و به این ترتیب آنان را مدعیان نَسَبی شمردند که با آن نسبتی ندارند و انتساب آنان به امام علی دروغ و باطل است و همگی کفار و فاسق و زندیق هستند؟؟؟

و زمانی که خطر فاطمیان به بغداد نزدیک شد، قادر در سال 402 هجری طی بیانیه­ای نسب فاطمیان را به چالش کشید و از آن ایراد گرفته و شرف انتساب به عترت نبوی را از آنان سلب نمود؛ در این بیانیه آمده است: «ناجم در مصر، منصور بن نزار مصری ملقب به حاکم – که الله متعال او را خوار و زبون بگرداند – ابن معد بن اسماعیل بن عبدالرحمن بن سعید – که الله متعال به او سعادت ندهد – می­باشد؛ وی (سعید) وقتی به مغرب رفت، عبیدالله نامیده شد و لقب مهدی گرفت؛ او و سلف وی پلید و نجس بودند – لعنت بر او و بر آنان – و فرزندخوانده­های خوارج؛ نسبی در میان فرزندان علی بن ابی طالب نداشتند؛ و ادعای چنین نسبی دروغ و باطل است؛ و آنان نمی­دانند که طالبیان از اطلاق فرزندخوانده هم به آن خوارج خودداری کردند؛ و این مساله در ابتدای ظهور آنان در مغرب شایع بود و چنان رایج بود که دروغگویی آنان بر کسی پوشیده نبود یا حتی باعث توهم تصدیق آنان هم نمی­شد؛ و این ناجم در مصر به همراه سلفش کفار و فساق و فجار و زنادقه بودند. به بت پرستی و مجوسیت معتقد بوده و حدود را تعطیل کرده و زنا را حلال شمرده و دست به خونریزی زدند و پیامبران را دشنام داده و از آنان بدگویی کردند و سلف را لعنت کرده و ادعای ربوبیت نمودند»[[146]](#footnote-146).

و این بیانیه را علاوه بر ائمه­ی سنت و قضات آنان، بزرگان علوی و فقهای شیعه­ی امامیه (اثنی عشریه) مانند جامع نهج البلاغه و نقیب طالبیان شریف رضی (359 – 406) [[147]](#footnote-147) و برادرش شريف مرتضى (355 – 436) و ابن ازرق موسوی و محمد بن محمد بن عمر بن ابو یعلی و شیخ شیعه­ی اثنی عشری ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان مفید (366 – 413) امضا کردند [[148]](#footnote-148).

1. اعلان اعتقاد قادری

خلیفه قادر به متحد نمودن مذاهب سنی و از بین بردن اختلافات داخلی پرداخت؛ به ویژه اختلافاتی که بین شافعیه و حنابله و احناف بود. و این کار را با اعلان «اعتقاد قادری» انجام داد که مبنای آن مواضع «حنابله – اهل سنت» در مورد قضایای اختلافی با همه­ی فرقه و سایر مذاهب بود؛ اما تمرکز خود را بر رد روافض در مورد صحابه گذاشت؛ و موضعی با افراط و مبالغه گرفت تا شیعه­ی امامیه را خوار و زبون کند؛ در آن آمده است: «واجب است که همه­ی اصحاب پیامبر دوست داشته شوند؛ ما می­دانیم که آنان بهترین مردم بعد از رسول الله بودند و بهترین و برترین آنان بعد از رسول الله ابوبکر صدیق و به ترتیب عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بودند؛ و باید به بهشتی بودن عشره­ی مبشره شهادت داد و بر همسران رسول الله رحمت فرستاد؛ و هرکس به عایشه دشنام داده و بد و بیراه بگوید، برای او سهمی در اسلام نیست؛ و نباید در مورد معاویه جز خیر و خوبی گفت؛ و نباید در مشاجرات فیما بین صحابه وارد شد بلکه باید بر همه­ی آنان رحمت فرستاد».

و به این ترتیب اعتقاد قادری انتشار یافت و برای خطیبان و قضات و فقها و متکلمین و واعظان و زاهدان و حکام ولایات و شوراهای عمومی اهل سنت فرستاده شد تا خوانده شده و طبق آن عمل شود؛ و این تلاشی بود در جهت نو کردن دعوت سنی به صورت رسمی در برابر دعوت­های دیگری که وجود داشت؛ و در کنار خلافت عباسی، در نزاعی بود که با آل بویه و فاطمیان داشت[[149]](#footnote-149).

می­توان گفت: مذهب سنی توسط قادر بالله تولدی دوباره یافت؛ و این مساله اولویت نخست در عهد قادر بود: (مبارزه با شیعه و تشیع). و قادر توانست نظریات اهل سنت در باب عقیده و قرآن و تاریخ سیاسی (صحابه و خلفای راشدین) را با جذب فرقه های اهل سنت و جمهور سنیان و همراه نمودن آنها با خود در نزاع شدیدی که با شیعه در آن ایام داشت، استوار گرداند.

نتیجه­ی این اتحاد عباسی- سنی دو کتاب مشهور در اندیشه­ی سیاسی سنی شد که هر دو یک عنوان دارند: «الأحكام السلطانية». و مضمون آنها بسیار مشابه یکدیگر است؛ یکی از آنها را ابو یعلی فراء (458هجری) امام حنابل در بغداد در قرن پنجم نوشته است و دیگری را ابو الحسن ماوردی (450 هجری) معاصر وی و یکی از علمای شافعی (اشعری) در بغداد نگاشته است.

شاید مهمترین نکته­ای که در این دو کتاب وارد شده است، تبدیل خلافتی که مشروعیت و قدرت خود را در واقعیت از دست داده بود، به خلافتی دینی و ضرورت استمرار آن به مثابه­ی یک حقیقت دینی جاویدان از زمان خلافت راشده و به دنبال آن امویان و پس از آن عباسیان و تا روز قیامت بود. و این به خاطر سلب هرگونه مشروعیت دینی سیاسی از فاطمیان و تکوین خط مشی نظری و معنوی جایگزین و رقیب آنان بود؛ چون آنها به این اعتبار که وراثان حق الهی در امامت هستند، هاله­ای روحی و مقدس برای خود به تصویر کشیده و مدعی آن شده بودند.

1. تالیف کتاب­ در رد بر شیعه

خلیفه قادر دیدگاه سنی خود را در یک کارزار ایدئولوژیک با تالیف کتاب­هایی در حمایت از اندیشه­ی «اختیار» به عنوان اساس و بنیادی برای مشروعیت خلافت در مقابل شیعه که معتقد به نظریه­ی نص بودند، تقویت نمود؛ مانند کتاب عبدالقادر بغدادی (الفرق بين الفرق)[[150]](#footnote-150) که آل بویه و شیعه­ی زیدیه را به صورت نسبی از اسلام خارج می­کند و آنان را اهل بدعت شمرده و برای نخستین بار اسم «رافضه» را بر آنان اطلاق نموده و نماز خواندن بر آنها یا پشت آنان و همچنین خوردن ذبیحه­ی آنان و ازدواج با آنان را حرام نموده است[[151]](#footnote-151). چنانکه به شدت به اسماعیلیان (فاطمیان) حمله کرده و آنان را باطنیان نامیده و از همه­ی فرقه­های اسلام خارج می­داند[[152]](#footnote-152).

قادر از ابوبکر باقلانی (403هجری) مالکی اشعری می­خواهد که به شیعه و معتزله و باطنیه حمله کند و خلافت عباسی را یاری نماید؛ بنابراین کتاب مشهورش «التمهید» را تالیف نموده و در آن از شوری و خلافت راشدین دفاع کرده و به نظریه­ی شیعه در نص و تعیین حمله می­کند؛ و در پایان کتابش «كشف الأسرار وهتك الأستار» در مورد باطنیه می­گوید: «آنان قومی هستند که اظهار رفض نموده و کفر محض را پنهان می­کنند»[[153]](#footnote-153).

1. تقویت رابطه­ی سیاسی با فرماندهان سنی

خلیفه قادر رابطه­ی سیاسی خود با فرماندهان سنی را تقویت نمود؛ چنانکه به آنان مشروعیت بخشید و آنان را برای فشار به آل بویه تشویق نمود؛ چنانکه در سال 408 نمایندگانی را به سوی سلطان محمود بن سبکتکین غزنوی، سلطان خراسان فرستاد که پیشنهاد حمله­ی مشترک بر ضد باطنیه و معتزله را به همراه داشتند؛ سلطان غزنوی در سال 387 بر بلاد خراسان و غزنین تسلط یافته بود و خود را مدافع مذهب سنی و دوست و یاور خلیفه­ی عباسی معرفی کرده بود؛ و به این ترتیب سلطان خواسته­ی خلیفه را اجابت نموده و در آن مبالغه نمود؛ و چنانکه ذهبی می­گوید: «او گروهی را کشت و تعداد زیادی از معتزله و رافضه و اسماعیلیه و جهمیه و مشبهه را تبعید نمود و به لعن آنها در منابر دستور داد». سپس غزنوی در سال 420 به آل بویه در ری حمله کرد و بسیاری از شیعه و معتزله و روافض را در خیابان­های شهر کشت و سنگسار نمود و به دار آویخت؛ و اموال­شان را به غارت برد و کتاب­های­شان را سوزاند؛ تا اینکه «این منطقه از دعوتگران باطنی و بزرگان معتزله و روافض خالی شد و اهل سنت یاری شدند». چنانکه خود در نامه­اش به خلیفه قادر می­گوید[[154]](#footnote-154).

و چنین بود که بر وی القابی جهت تعظیم عطا نمود، مثل: «نظام الدين ويمين الدولة» و «أمين الملة وكهف الاسلام والمسلمين». و بر سلطانی وی بر مناطق زیردست او در خراسان و جبال و هند و طبرستان صحه گذاشت[[155]](#footnote-155).

عل رغم همه­ی اقداماتی که خلیفه­ی عباسی و پسرش قائم[[156]](#footnote-156) ترتیب دیدند، فاطمیان در سال 401 هجری تا مرزهای بغداد امتداد یافتند؛ زمانی که برای آنها بر منابر جمعه در انبار و مدائن خطبه خوانده می­شد؛ و بعد از پنجاه سال یکی از ممالیک (بهاء الدولة بویهی) به کمک فرمانده نظامی ترک، ارسلان بساسیری که بعد از سقوط دولت آل بویه «ملک الامراء» شده بود، به زندانی کردن خلیفه­ی عباسی «قائم» اقدام نمود و در اول ذی الحجه سال 450-1058میلادی خطبه را با نام خلیفه­ی فاطمی «مستنصر» در بغداد اعلان نمود؛ و تقریبا مدت یکسال همین وضعیت حاکم بود که باعث شد خلیفه­ی زندانی از سلطان ترکی سلجوقی طغرلبک کمک بگیرد که بغداد را اشغال کرد و بساسیری را در کوفه کشت.

باب دوم، فصل اول

مفید موسس مذهب آل بویه

اصول مفید در فکر و اندیشه، نظریه­پردازی و اجتهاد

پیش از اینکه به عمل شیخ مفید در نظریه­پردازی در مورد نظریه­ی امامت الهی و اثنی عشری بپردازیم، مناسب است تا منطق او در اندیشیدن را بدانیم؛ وی در تعدادی از کتاب­هایش در این زمینه سخن گفته است؛ سپس به مقدار التزام و پایبندی وی به این منطق در اندیشه­ی او پیرامون امامت می­پردازیم.

وی در کتاب «التذكرة في أصول الفقه» می­گوید: «بدانید که اصول احکام شرعی سه مورد هستند:

1. کتاب الله
2. سنت پیامبر
3. و اقوال ائمه­ی طاهرین بعد از پیامبر

و راه­های رسیدن به علم مشروع در این اصول سه گانه عبارتند از:

1. عقل؛ عقل راه شناخت حجیت قرآن و رهنمودهای اخبار است.
2. زبان؛ زبان راه شناخت معانی کلام است.
3. اخبار؛ اخبار راه اثبات اعیان اصول از کتاب و سنت و اقوال ائمه است.

و اخباری که به علم و آگاهی به آنچه ذکر نمودیم منتهی می­شود، سه نوع هستند:

1. خبر متواتر
2. خبر واحد که به همراه قرینه­ای باشد گواه صدق و راستی آن.
3. و خبری که در اسناد مرسل باشد و اهل حق به اتفاق بدان عمل می­کنند»[[157]](#footnote-157).

قواعد اصولی دیگری وجود دارد مثل قیاس و اجماع و رای که شیخ مفید آنها را مورد مناقشه قرار داده و گاهی برخی از آنان را رد نموده و احیانا از برخی استفاده می­کند.

به نظر می­رسد مفید در اینجا از «احکام شرعی» سخن می­گوید نه از نظریه­ی امامت؛ گویا از بحث در مورد آن و بیان اصولش فارغ شده است؛ شیخ مفید در (المسائل الصاغانية) در پاسخ به شیخ حنفی صاغانی که از شیعه به خاطر دریافت احادیث ائمه انتقاد می­کند، می­گوید: «ما در احکام به صادق جعفر بن محمد اعتماد می­کنیم ... او دین ماست که به وسیله­ی او به خداوند تقرب حاصل می­کنیم؛ چون او امام منصوص علیه از جانب الله متعال است که همه­ی مردم از جانب الله مامور به اطاعت از او هستند؛ چون او از بزرگان عترت است که پیامبر معصوم­مان آنها را جانشینان خود در بین ما قرار داده و به ما خبر داده که آنها از حکم کتاب الله جدا نمی­شوند تا اینکه در روز معاد در حوض بر او وارد شوند»[[158]](#footnote-158).

و این بیانگر آن است که مفید این مساله را از مسلمات می­داند و اعتقاد و باور او حجیت اقوال ائمه بنا بر حدیث ثقلین است.

مصدر نخست: قرآن کریم

شیخ مفید «قرآن کریم» را نخستین مصدر تشریع می­داند بدون اینکه در این مورد رای و نظر خود را در ارتباط با موضوع تحریف قرآن بیان کند؛ مساله­ی تحریف قرآن دیدگاه غلات شیعه است مبنی بر اینکه خلفا از قرآن مواردی را حذف کردند که نصوصی در مورد امام علی یا اهل بیت و حق آنان در خلافت بوده است[[159]](#footnote-159).

شیخ مفید در برخی از کتاب­هایش دیدگاه خود مبنی بر تحریف قرآن را ذکر نموده و می­گوید: «اخبار مستفیض از ائمه­ی هدایت از آل محمد مبنی بر اختلاف قرآن و حذف و نقصان در آن توسط برخی از ظالمان وارد شده است»[[160]](#footnote-160). و ذکر نموده که برخی از شیعیان امامیه در دو قرن سوم و چهارم به تحریف قرآن ایمان داشتند؛ چنانکه این مساله را به «بنی نوبخت» نسبت می­دهد؛ و آنان مجموعه­ای از متکلمان و فلاسفه­ی شیعه بودند[[161]](#footnote-161). و می­گوید: «امیر المومنین علیه السلام قرآن نازل شده را از ابتدا تا انتهای آن، چنانکه باید جمع نمود و مکی را بر مدنی و منسوخ را بر ناسخ مقدم نمود و هر موردی از آن را در جای خود قرار داد»[[162]](#footnote-162). و مدعی شده که «قائم» (امام دوازدهمِ غایب محمد بن حسن عسکری) در آینده قرآن را به همان صورتی که الله متعال نازل کرده و امیرالمومنین جمع نموده، برای مردم می­خواند»[[163]](#footnote-163). و اضافه می­کند: «تردیدی نیست که آنچه در قرآن وجود دارد، همگی کلام الله متعال و قرآن اوست و در آن چیزی از کلام بشر نیست؛ و اغلب مواردی است که نازل شده است. و باقی مواردی که الله متعال نازل کرده است، نزد حافظ شریعت و امانت­دار احکام است و چیزی از آن ضایع نشده است؛ هرچند آنچه هم اکنون در یک جلد جمع شده است، به دلیل اسبابی در آنچه جمع نموده، قرار نداده است از جمله: ناتوانی وی از شناخت بخشی از آن؛ شک وی در مورد آن و عدم یقین به آن؛ و آنچه عمدا از آن خارج شده است»[[164]](#footnote-164).

و این مساله به ایمان مفید به وقوع تحریف در عملیات جمع قرآن اشاره دارد و اینکه قرآن کامل همان است که امام علی بن ابی طالب جمع کرده و نزد امام دوازدهم (محمد بن حسن عسکری) مهدی منتظر می­باشد. با این همه مفید بر لزوم مقید بودن به آنچه در یک جلد هست، تاکید دارد؛ و این به سبب پیروی از خبر صحیح وارد شده از ائمه­ی اهل بیت است که به قرائت آنچه در یک جلد قرار دارد و تجاوز نکردن از آن در قرائت­های دیگری که به مصحف افزوده یا از آن کاسته­اند، دستور داده­اند؛ چون این قرائت­ها متواتر نیستند و به صورت آحاد روایت شده­اند و ممکن است راوی در نقل آنها دچار اشتباه شده باشد[[165]](#footnote-165).

و مفید این احتمال را مطرح نموده که قرائت­های خاصی که از ائمه اهل بیت وارد شده­اند مانند قرائت "كنتم خير أئمة أخرجت للناس" و "كذلك جعلناكم أئمة وسطا" و "يسألونك الأنفال" به دو صورت نازل شده­اند؛ مانند نوعی از احرف سبعه؛ «چنانکه مخالفان ما به این مساله اعتراف کرده­اند که نزول قرآن به صورت­های مختلفی بوده است»[[166]](#footnote-166).

با اینکه شیخ مفید به «اخبار مستفیض از ائمه­ی هدایت از آل محمد مبنی بر اختلاف قرآن و حذف و نقصان در آن توسط برخی از ظالمان» ایمان دارد، اما در کتاب­های دیگر یا در فترتی متاخر، میل و گرایش وی به تفسیر آن اخبار به معنای تاویل و تفسیر و نه نص قرآنی بوده و می­گوید: «گروهی از معتقدان به امامت بر این باورند که هیچ کلمه و آیه و سوره­ای کاسته نشده است، اما آنچه در مصحف امیرالمومنین (ع) از تاویل و تفسیر معانی آن بنا بر حقیقت نزول بوده، حذف شده است؛ و این موارد ثابت و نازل شده است، هرچند بخشی از کلام الله متعال نیست که قرآن معجزه است. نزد من این دیدگاه بهتر از دیدگاهی است که ادعای کاسته شدن کلماتی از خود قرآن و نه تاویل آن دارند؛ و گرایش بنده به این دیدگاه است و از الله متعال توفیق دیدگاه درست و صواب را دارم»[[167]](#footnote-167).

در اینجا شیخ مفید به موضع شیعه­ی اثنی عشری گرایش دارد که تبلور آن در قرن چهارم هجری به دست محمد بن علی بن بابویه صدوق و مرتضی و طوسی بوده است؛ مبنی بر رد هرگونه افزایش یا کاهشی در قرآن و تاکید بر اینکه روایت­های وارده در این زمینه از قبیل تفسیر قرآن هستند و نه بخشی از خود قرآن.

ناسخ و منسوخ

شیخ مفید به وجود نسخ در قرآن کریم تاکید دارد؛ وی می­گوید: «در قرآن ناسخ و منسوخ وجود دارد، چنانکه در آن محکم و متشابه می­باشد؛ و این بر حسب علم الله متعال به مصالح بندگان است.

الله عزوجل می­فرماید: «ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها»[[168]](#footnote-168) نسخ در قرآن از دیدگاه من، نسخ احکامی است که در آن است و نه رفع اعیان نازل شده؛ چنانکه همین دیدگاه بسیاری از اهل خلاف است؛ یکی از موارد منسوخ در قرآن این آیه است که می­فرماید: «والذين يتوفون منكم ويذرون أزواجا وصية لأزواجهم متاعا الى الحول غير إخراج»[[169]](#footnote-169) طبق این آیه عده­­ی وفات یکسال بوده است که بعدا این آیه آن را نسخ کرده است: «والذين يتوفون منكم ويذرون أزواجا يتربصن بأنفسهن أربعة أشهر وعشرا»[[170]](#footnote-170). و این حکم با استقرار شریعت اسلام، استقرار یافته و حکم اول منسوخ شده و آیه­ی دوم ثابت و غیر منسوخ است؛ و منسوخ در تلاوت همچون ناسخ آن است بدون اختلاف.

و این مذهب شیعه و گروهی از اصحاب حدیث و اکثر محکمه و زیدیه می­باشد.

و در این زمینه معتزله و گروهی از مجبره مخالفت نموده و ادعا کرده­اند که نسخ در خود آیات روی داده است چنانکه در احکام روی داده است.

و گروه بسیار اندکی با گرایش اعتزال مخالفت نموده و نسخ در قرآن را به هر صورت انکار کرده­اند[[171]](#footnote-171).

سنت قرآن را نسخ نمی­کند.

مفید می­گوید: «آیات قرآن یکدیگر را نسخ می­کنند و سنت آن را نسخ نمی­کند بلکه سنت با آن نسخ می­شود؛ چنانکه سنت با سنت نسخ می­گردد؛ الله متعال می­فرماید: «ما ننسخ من آية...» و این درست نیست که چیزی مثل و مانند کتاب الله باشد؛ و در سخنان هیچیک از مخلوقات سخنی بهتر از آن نمی­باشد.

و این دیدگاه که سنت قرآن را نسخ نمی­کند، مذهب اکثر شیعه و گروهی از فقها و اصحاب حدیث است»[[172]](#footnote-172).

مفید در «التذكرة» بر این دیدگاه تاکید نموده و می­گوید: «نقل چنین وارد شده که الله متعال کلامش را با جز کلامش نسخ نمی­کند «ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها»[[173]](#footnote-173).

تخصیص یافتن عام قرآن

مفید تخصیص یافتن عام و ظاهر قرآن را با اخبار آحادِ شاذ یا اخبار مرسلِ آحاد و ظن فاسد و قیاس نمی­پذیرد[[174]](#footnote-174). چنانکه اهل سنت عام قرآن را با حدیثی تخصیص می­دهند که ابوبکر از پیامبر روایت کرده­ که فرموده است: «نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقة»[[175]](#footnote-175) و با این حدیث، این آیه را تخصیص می­دهند که می­فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ»[[176]](#footnote-176). و این آیه­ را: «فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً \* يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»[[177]](#footnote-177) و این آیه را: «لِّلرِّجَالِ نَصيِبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ»[[178]](#footnote-178) و ظاهر این آیه که می­فرماید: «يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلاَدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ»[[179]](#footnote-179).

مفید ابوبکر را را به این مساله متهم می­کند که وی «با این کار قصد داشته سید زنان جهان را از میراث پدرش بازدارد، با اینکه بیان نمودیم که عموم قرآن برخورداری وی از این میراث را ایجاب می­کند»[[180]](#footnote-180).

و می­گوید: اهل سنت «عموم و ظاهر قرآن را با اخبار شاذ تخصیص می­دهند و برخی از آنان عام قرآن را با اخبار مرسل آحاد و ظن فاسدی که آن را قیاس می­نامند، تخصیص می­دهند»[[181]](#footnote-181).

علی رغم اینکه مفید از اساس تخصیص یافتن عام قرآن با حدیث را نمی­پذیرد، اما به تخصیص یافتن قرآن با سنت یا احادیث ائمه اجازه می­دهد؛ مانند تخصیص یافتن این آیه که می­فرماید: «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلاَثَةَ قُرُوَءٍ» [بقره: 228][[182]](#footnote-182)؛ چنانکه در موضوع عده­ی زنی که با او دخول صورت گرفته است، فتوا می­دهد که عده­ی وی دو قرء می­باشد؛ و می­گوید: «به اتفاق قائلین به عموم از متکلمان و فقها، حکم نمودن بر اساس نص عام واجب است مادامی که دلیلی مبنی بر تخصیص نباشد؛ اما موردی که دلیل، آن را تخصیص دهد، حکم نمودن در مورد آن بر اساس عمومیت نص بر خلاف عقل و دین اسلام است؛ و نزد ما این آیه: «ثلاثة قروء» با سنت نبوی تخصیص یافته است»[[183]](#footnote-183). همچنین مفید معتقد به تخصیص یافتن آیه­ی میراث می­باشد که می­فرماید: «وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِن لَّمْ يَكُن لَّكُمْ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُم»[[184]](#footnote-184).

چنانکه همسران را از رباع الارض (زمین و خانه­ها) محروم می­کند. و در این تخصیص به تواتر شیعه از ائمه هدایت از آل محمد (ع) استدلال می­کند که زن چیزی از زمین و خانه ارث نمی­برد؛ اما قیمت بنا و آجر و چوب و ابزار به او داده می­شود ؛ چون خبر از ائمه­ی معصومین در این مورد ثابت است ... چگونه می­توانیم خبری را منکر شویم که از پیامبر و از جهت عترت صادق او ثابت شده است[[185]](#footnote-185).

اراده­ی خاص از عام

شیخ مفید این قاعده «اراده­ی خاص از عام» را نمی­پذیرد؛ اللخصوص زمانی که بر تاویل برخی از آیات تمرکز می­کند؛ مانند این آیات:

* «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ»[[186]](#footnote-186)
* «وَالَّذِي جَاء بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُوْلَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»[[187]](#footnote-187)
* «قَالُواْ أُوذِينَا مِن قَبْلِ أَن تَأْتِينَا وَمِن بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَن يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الأَرْضِ فَيَنظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»[[188]](#footnote-188)
* «مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاء عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاء بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنجِيلِ...»[[189]](#footnote-189)

و این آیاتی است که اهل سنت در باب مشروعیت حکومت خلفای راشدین به آنان استدلال کرده­اند؛ و می­گوید: «مراد آیه از استخلاف، به ارث بردن زمین و خانه و باقی ماندن اهل ایمان بعد از هلاکت کافرانی است که به آنان ظلم کرده­اند؛ برخلاف دیدگاهی که آن را استخلاف و جانشینی مقام نبوت و تملک امامت و فرض نمودن اطاعت بر مردم می­داند»[[190]](#footnote-190). و تاویل اهل سنت از این آیات را در مورد ابوبکر، از باب تاویل و تفسیر قرآن به رای دانسته و می­گوید: «تاویل کتاب الله با رای و نظر جایز نیست؛ و نباید معانی قرآن حمل بر هوی و هوس و خواهشات گردد؛ و هرکس در مورد قرآن بدون علم سخن بگوید، گمراه می­شود. و اینکه ادعا می­کنید این آیه به طور مشخص در مورد ابوبکر نازل شده است، این مساله به ظن و گمان بازمی­گردد و عمل به آن نشات گرفته از یقین نیست. و به اخباری که در این زمینه اعتماد می­کنید، ساختگی هستند. ما این اخبار و آثار را جمع نموده و بررسی کردیم که هیچیک از آنها معروف نیست و ثبوتی نزد عالمی ندارد که موصوف به تفسیر باشد و هیچیک از ائمه جرات نسبت آن را به پیامبر نداشتند .. و تنها از طریق مورد ادعای خصم است و این حق را به هیچیک از عقلا منتقل نمی­کند»[[191]](#footnote-191).

و در رد بر کسانی که آیه­ی 35 سوره­ی زمر را به ابوبکر تخصیص داده­اند، به دیدگاه جمهور متکلمان عامه و فقهای آنان استشهاد نموده که گفتند: این آیه عام بود و همه­ی تصدیق کنندگان رسول الله را دربرمی­گیرد[[192]](#footnote-192).

همزمان با اینکه شیخ مفید تاویل اهل سنت از این آیات در مورد خلفای راشدین را بنا بر نپذیرفتن قاعده­ی (اراده­ی خاص از عام) رد می­کند، خود تاویل برخی از این آیات در اثبات خلافت ائمه­ی اهل بیت را از این مساله استثنی کرده و می­گوید: «اما در ارتباط با (کاف) مواجهه­یِ "يستخلفكم" در آیه­ی استخلاف باید گفت: منافاتی با آنچه در تاویل آن به آل محمد شرح دادیم، ندارد؛ چون قائم آل محمد و کسانی از اهل بیت او که در حیاتش موجود هستند، از مصادیق مواجهین حقیقی و نسبی و حسبی هستند؛ هرچند از اعیان آنها نباشد؛ و اگر چنانکه وصف نمودیم از آنان باشد، در ذیل خطاب می­گنجد و توهم مخالفان باطل می­شود»[[193]](#footnote-193).

و مفید دست خود را از عام بودن آیه­ی سوره­ی فتح برمی­دارد: «محمد رسول الله والذين آمنوا معه أشداء على الكفار رحماء بينهم» و می­گوید: «این آیه به صورت مشخص در مورد امیرالمومنین و حسن و حسین و ائمه­ی بعد از آنان نازل شده نه سایر مردم». و در تخصیص دادن آن، به برخی از احادیث ائمه اعتماد نموده و می­گوید: «و روایت آنان در مورد آنچه ذکر نمودیم از کسانی که نام بردیم، سزاواتر به حق و صواب است از آنچه بنا بر تاویل و ظن و گمان و رای ادعا نمودید؛ به دلیل مستند بودن گفتار آنان به کسی که پیامبر به هنگام اختلاف تشویق نموده به او مراجعه شود؛ و به پیروی از او در دین دستور داده و از گمراهی در امان است»[[194]](#footnote-194).

مفید این دیدگاه خود در تاویل آیه را چنین تقویت می­کند: «دلیلِ قرآن را، بیان تقویت می­کند؛ الله متعال برای کسانی که موصوف به شدت با کفار و رحمت با اهل ایمان و نماز خواندن برای او و تلاش مستمر در اطاعت و فرمانبرداری هستند، ذکر صفت­شان در تورات و انجیل را ثابت نموده است و اینکه تنها برای الله متعال سجده کردند و بت­ها را رها نموده­اند؛ لذا محال است که این صفات در کسی باشد که برای بت­ها سجده کرده و به لات و عزی تقرب جسته است؛ چون موجب دروغ بودن این مقال یا مدح و ستایش کفر و عصیانی است که موجب ذم و نکوهش می­باشد. و برای امیرالمومنین و ائمه­ای که از فرزندان او هستند، این مساله ثابت شده است؛ چون در این مورد اتفاق­نظر وجود دارد که آنان جز الله متعال را عبادت نکردند و جز برای الله سجده نکردند؛ و مثال آنان در تورات و انجیل چنانکه توصیف نمودیم بر آنان منطبق است»[[195]](#footnote-195).

15- مفید موسس مذهب آل بویه

اصل حدیث، تواتر و خبر آحاد

اصل حدیث: تواتر

مفید می­گوید: «حجت در اخبار، شامل مواردی می­باشد که موجب علم می­شوند؛ و دارای دو ویژگی هستند: صحت صدق راوی و نفی شک و تردید در مورد آن. و هر خبری که از جهت اعتبار به مرتبه­ی صحت صدق راوی نرسد، نه در دین حجت است و نه عمل به آن لازم. و اخباری که موجب علم می­شوند، دو دسته­اند:

1. اخبار متواتر؛ اخباری که دروغ بودن آنها امری محال باشد و امکان اتفاق جمع زیادی بر دروغ بودن آنها نباشد؛ یا اخباری که جایگزین آن باشند.
2. خبر واحدی که مقرون به خبری باشد که در صحت صدق راوی و عدم وجود علتی که سبب ابطال و فساد در آن شود، جایگزین خبر متواتر باشد.

و تواتری که توصیف نمودیم در این حد است که: از چنان افراد زیادی روایت شده باشد که معمولا اتفاق آنان بر کذب و دروغ امری محال باشد، چنانکه دو نفر با هم در مورد دروغ و بهتانی اتفاق می­کنند؛ و این تعریفی است که هرکس شناختی در مورد عادات داشته باشد، آن را می­داند.

و گاهی جایز است که گروهی آن را روایت کرده باشند که تعدادشان از آنچه گفتیم کمتر باشد و خبری را روایت کرده باشند که از شواهد روایت­شان و سخنان­شان و از ظاهر آنان و بیان مقصودشان چنین دانسته می­شود که در مورد آن اتفاق و تبانی صورت نگرفته است، چون شناخت آنها نسبت به یکدیگر و مشورت کردن با هم در این زمینه امری نا ممکن می­باشد .. هرچند از نظر کثرت و تعداد در حدی نباشند که ذکر نمودیم»[[196]](#footnote-196).

مفید «حد تواتر اخبار» را شرح داده و می­گوید: «تواتر قطعی در صحت اخبار عبارت است از: نقل گروهی که معمولا اتفاق و تبانی آنان بر ساختن خبری محال باشد. و این مساله­ای است که به اوضاع و احوال مردم و اختلاف انگیزه­ها و اسباب آنان باز می­گردد؛ و آگاهی از این مساله به مشاهده و وجود بازمی­گردد؛ و در مورد چیزی که قابل مشاهده و موجود نباشد، با عبارت و کلام قابل تصور نیست.

و این مذهب اصحاب تواتر از بغدادی­هاست؛ و بصری­ها در این مورد مخالفت کرده و آن را چنین تعریف کرده­اند: آنچه ضرورتا موجب علم گردد»[[197]](#footnote-197).

با وجود شک و تردید در حدیث، هرچند یک میلیون نفر هم آن را روایت کرده باشند، تواتری نخواهد بود.

مفید در تمسک به تواتر و تعریف آن در رد بر فرقه­های شیعی مختلفی که از خط عمومی تشیع در طول تاریخ منشعب شدند، به علم اضطراری پناه می­برد؛ فرقه­هایی که برخی از ضروریات مانند وفات ائمه را انکار کردند؛ مثل «سبئیه» که وفات امام علی یا امام حسین را انکار کردند؛ یا «کیسانیه» که وفات محمد بن حنفیه یا پسرش عبدالله را انکار نمودند. یا «ناووسیه» که وفات امام صادق را منکر شدند؛ مفید می­گوید: «اما ناووسیه با انکار وفات ابوعبدالله مرتکب نوعی رد ضرورت و انکار مشاهده شده است؛ چون علم به وفات او مانند علم به وفات پدرش پیش از او می­باشد؛ و تفاوتی میان این فرقه و غلاتی که وفات امیرالمومنین را نمی­پذیرند و بین کسانی که کشته شدن حسین را انکار کردند و مدعی شدند که این مساله بر آنان مشتبه شده، نیست. اما خبری که به آن استناد کرده­اند، خبر واحد است که موجب علم و عمل نمی­شود؛ هرچند هزار نفر آن را روایت کرده باشند؛ و اگر آن را یک میلیون نفر هم روایت کرده باشند، جایز نیست ظاهر آن در دفع ضروریات و ارتکاب جهالت­ها با دفع مشاهدات حجت شمرده شود»[[198]](#footnote-198).

دیدگاه شیخ مفید در مورد اخبار آحاد

با توجه به دیدگاه منفی در مورد خبر واحد، شیخ مفید می­گوید: «علم و عمل به چیزی از اخبار آحاد واجب نیست؛ و برای هیچکس جایز نیست که در دین، دیدگاهی قطعی به خبر واحد داشته باشد مگر اینکه قرینه­ای مقرون به آن باشد که بر صحت راوی آن دلالت می­کند. و این مذهب جمهور شیعه و بسیاری از معتزله و محکمه و گروهی از مرجئه است؛ و بر خلاف دیدگاهی است که فقهای عامه و اصحاب رای در این زمینه دارند»[[199]](#footnote-199).

و اضافه می­کند: «راه و روش دانستن صحت همه­ی اخبار، استدلال است؛ و آن از طریق اکتساب حاصل می­گردد؛ و از طریق اضطرار درست نیست؛ و سخن از آن همچون سخن از غائبات است؛ و این دیدگاه جمهور بغدادی­هاست و بصری­ها و مشبهه و اهل اخبار با آن مخالفت کرده­اند»[[200]](#footnote-200).

دیدگاه مفید در مورد روایت­هایی با ظاهر مختلف

شیخ مفید می­گوید: «شیعه اخباری در باب شرایع دارد که در مورد آنها بین گروه حق اجماع وجود دارد و اخباری دارد که مختلف فیه می­باشند؛ بنابراین شایسته و سزاوار عاقل این است که اخباری را دریافت کند که در مورد آنها اجماع وجود دارد - چنانکه امام صادق (ع) به این مهم امر کرده است – و در مورد اخبار مختلف فیه توقف نماید، مادامی که نمی­داند حجت در کدامیک از آنهاست؛ و تشخیص این مساله را به کسی بسپارد که داناتر از اوست؛ و در این مورد بدون بیان و برهان به قیاس اعتماد نکند؛ به این ترتیب از خطا و اشتباه در دین و گمراهی سالم می­ماند؛ ان شاءالله»[[201]](#footnote-201).

و از آنجا که احادیث متناقضی از ائمه­ی اهل بیت وارد شده و احتمال صدور بخشی از آنها از باب تقیه می­باشد یا احتمال دروغ بودن نسبت آنها به ایشان می­رود، «هر حدیثی که به صادقین نسبت داده می­شود، نسبت آن به ایشان درست نیست؛ مواردی به ایشان نسبت داده شده که از آنها وارد نشده است و کسی که در این زمینه شناختی نداشته باشد، تفاوتی بین حق و باطل نمی­گذارد»[[202]](#footnote-202). و به همین سبب شیخ مفید کیفیت شناخت صحیح از موضوع را بیان نموده و می­گوید: «وقتی حدیثی یافتیم که قرآن با آن مخالف است و به هیچ وجه با قرآن همخوانی ندارد، آن را رها می­کنیم؛ و دلیل آن قضاوت کتاب در مورد آن و اجماع ائمه (ع) بر آن است. همچنین اگر حدیثی را یافتیم که با احکام عقل مخالف باشد، آن را رها می­کنیم چون عقل به فساد آن حکم می­کند. در صورتی که حکم به صحت آن شده باشد، ورود آن از باب تقیه بوده یا باطلی بوده که به آنان نسبت داده شده و موقوف است»[[203]](#footnote-203).

اما شیخ مفید مقیاس دیگری در مورد عمومِ احادیثِ متناقضِ وارد شده از ائمه اهل بیت ارائه می­دهد که بر کثرت روایت آن توسط شیعه­ی امامیه تکیه دارد؛ وی می­گوید: «روایات دروغ با اسناد زیادی منتشر نشدند همچون روایت­های صحیح و درستی که از ائمه وارد شده­اند. و احادیثی که از باب تقیه بوده، روایت آن از آنان زیاد نیست چنانکه روایت­های عادی از آنان زیاد است. بلکه یکی از آنها از جهت راویان از دیگری بیشتر است، چنانکه ذکر نمودیم. و گروه حق بر هیچ روایتی که از باب تقیه بوده و یا با تدلیس همراه بوده و دروغگویی آن را به ائمه نسبت داده است، اجماع نکرده­اند. بنابراین چون یکی از دو حدیث را چنان یافتیم که در مورد عمل به آن اتفاق­نظر وجود دارد و دیگری چنین نیست، متوجه می­شویم روایتی که عمل به آن مورد اتفاق است، ظاهرا و باطنا حق است و به دیگری عمل نمی­شود؛ یا به این دلیل که از باب تقیه بوده و یا از این جهت که نسبت آن به ائمه دروغ است. و چون حدیثی را یافتیم که عمل به آن از سوی اصحاب خاص ائمه در زمانی بعد از زمانی و عصر امامی بعد از امامی تکرار می­شده است، بر اساس آن روایتی را کنار می­گذاریم که دیگران بر خلاف آن روایت کرده­اند، مادامی که روایت آن و عمل به مقتضای آن تکرار نشده باشد؛ چنانکه ذکر نمودیم. و اگر حدیثی را دیدیم که شیوخ گروه حق روایت کرده­اند و حدیثی بر خلاف آن روایت نکردند، متوجه می­شویم که آن حدیث ثابت است و آنچه دیگران روایت کرده­اند، در تعداد راویان و نسبت آن به ائمه (ع) مانند آن نیست؛ و این علامت و نشانه­یِ درستیِ آن است. و تفاوت باطل و حق در معنای آن می­باشد. و جایز نیست امام (ع) از روی تقیه در حادثه­ای فتوا دهد و اصحاب آگاه و متخصص آنان در امر دین آن را دریافت نموده و به مقتضای آن عمل کنند درحالی­که نمی­دانند بر چه مبنا و اساسی صادر شده است؛ و اگر این مساله از یکی از آنان پنهان بماند، از همه­ی آنها پنهان نمی­ماند؛ اللخصوص که آنان معروف به فتوا و آگاهی از حلال و حرام و نقل فرایض و سنن و احکام و ... هستند. و این تفصیلی بود بیانگر حق و صواب در اخبار مختلف فیه و صریح که بعد از ایراد احادیث روشن می­گردد؛ و روش تشخیص را در مورد هریک از آنها بیان کردیم»[[204]](#footnote-204).

نقد منهج اخباری صدوق

مفید به اجتهاد در احادیث و اخبار فرامی­خواند و اینکه نباید بلافاصله به ظواهر نصوص عمل نمود؛ وی می­گوید: «برای هیچکس جایز نیست که دیدگاه حق و صواب را در مساله­ای ذکر نماید که در مورد معنای آن در کتاب یا سنت یا مدلول دلیل عقلی اختلاف است، مگر بعد از احاطه­ی علمی به این مساله و وجود تمکن اظهار نظری که منجر به شناخت می­شود. و مادامی که از علم مربوط به این مساله برخوردار نباشد، باید آن را به کسی ارجاع دهد که می­داند؛ و بر مبنای رای و گمانش چیزی نگوید. و اگر این کار را نکند و دیدگاه صواب در مساله را مطرح کند، ماجور نخواهد بود و اگر در بیان حق و صواب به خطا رود، مازور و گنه کار خواهد بود.

و آنچه ابو جعفر (صدوق) رحمه الله روایت کرده است، عمل به همه­ی آنها واجب نیست، اگر از طرقی ثابت نباشند که حدیث ائمه (ع) وابسته به آن است؛ چون اخبار آحاد هستند که موجب علم و عمل نمی­باشند؛ و روایت آن از کسانی است که سهو و اشتباه در حق آنان جایز است. بلکه ابو جعفر آنچه را شنیده روایت نموده و آنچه حفظ نموده نقل کرده است؛ و تنها این مساله کافی نیست. و اصحاب حدیث هر روایتی را نقل می­کنند و به آنچه معلوم است کفایت نمی­کنند و آنان صاحب­نظر و اهل تحقیق و بررسی نیستند و در آنچه روایت می­کنند نمی­اندیشند و اهل تشخیص نیستند؛ لذا اخبارشان مختلط است و صحیح و سقیم آنها مشخص نیست؛ مگر با تامل در اصول و اعتماد به نظری که صحت منقول را به همراه دارد»[[205]](#footnote-205).

مفید از منهج اخباری که صدوق و عموما شیعیان اخباری در قرم چهارم هجری دنبال می­کردند، انتقاد نموده و در حین انتقاد از سخن شیخ در باب مشیئت و اراده می­گوید: «آنچه ابوجعفر (ره) در این کتاب ذکر نموده، محقق نمی­شود و معانی آن مختلف و متناقض است؛ و سبب آن عمل به ظواهر احادیث مختلف می­باشد؛ و او صاحب­نظر نبوده که حق و باطل را در این زمینه از هم تشخیص داده و جدا نماید و به موجب حجت عمل کند؛ و هرکس به مذهب وی در باب اقوال مختلف و تقلید راویان اعتماد کند، وضعیت وی در ضعف چنان خواهد بود که توصیف کردیم»[[206]](#footnote-206).

و شیخ مفید در نقد شیخ صدوق می­گوید: «اما در ارتباط با حدیث سلیم به روایت ابان بن ابی عیاش (وارده شده در کتاب سلیم بن قیس هلالی) در کتابی که به او منسوب است و ابوجعفر (رحمه الله) به آن مراجعه کرده، معنا و مقصود فی الجمله در آن صحیح است اما این کتاب موثق نیست و عمل به اکثر آن جایز نیست؛ و در آن تخلیط و تدلیس صورت گرفته است؛ بنابراین برای فرد متدین شایسته این است که از عمل به هر آنچه در آن است، دوری کند؛ و به آن اعتماد نکرده و از روایت آن تقلید نکند؛ بلکه در مورد احادیثی که دربردارد، به علما مراجعه کند تا او را به احادیث صحیح و فاسد آن آگاه نمایند»[[207]](#footnote-207).

و مفید این اتهام را متوجه صدوق نموده که طبق منهج اصحاب حدیث عمل کرده است؛ چنانکه بر مبنای تمسک به منهج اخباری، مطلقا معتقد به تقیه و عدم ملاحظه­ی واقع بود که تقیه در هر شرایط و هر زمان و مکانی را نمی­طلبید؛ مفید می­گوید: «.. اما او در عمل به ظواهر الفاظ و عدول از طریق اعتبار، بر مذهب اصحاب حدیث بود؛ و این رای و نظری است که صاحبش را در دین او متضرر می­کند و او را از بصیرت و آگاهی محروم می­نماید»[[208]](#footnote-208).

16- شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

اجماع و اجماع دخولی

چنانکه در ابتدای این فصل ذکر نمودیم، مفید مصادر حکم شرعی را برشمرده و یکی از آنها را اجماع دخولی یا اجماع بدون مخالف ذکر می­کند؛ «وگرنه حجت نیست و موجب علم و عمل نمی­باشد» یعنی اجماع دخولی دربردارنده­ی دیدگاه ائمه­ی اهل بیت می­باشد و به این ترتیب اساسا اعتماد به این دیدگاه است نه بر اجماع. و می­گوید: «اجماع امت حجت است چون دربردارنده­ی دیدگاه حجت است. و همچنین اجماع شیعه به این ترتیب حجت است نه خود اجماع. و اصل در این باب ثبوت حق از جهت دیدگاه امام است که قائم مقام پیامبر (ص) می­باشد؛ و اگر امام به تنهایی سخنی را بگوید که هیچیک از مردم در آن با او موافق نباشند، در حجت و برهان بودن کافی است. و تنها از بابت قول امام است که اجماع حجت است؛ و آن را از این جهت ذکر نمودیم که حصول آن محال است مگر با وجود دیدگاه امام در آن؛ چون او از والاترین قدر و منزلت در میان امت برخوردار است و او در خوبی­ها و اقوال و اعمال نیک بر دیگران مقدم است؛ و این تنها مذهب اهل امامت است»[[209]](#footnote-209).

دیدگاه شیخ مفید در مورد قیاس

مفید و عموم فقهای شیعه بنا بر حدیث متواتر نزد شیعه، با شدت و حدت به قیاس و اجتهاد برگرفته از رای که امام ابوحنیفه و عموم فقهای اهل سنت از آن بهره برده­اند، حمله کرد­اند ... از زراره بن اعین روایت است که می­گوید: ابوجعفر (ع) به من گفت: «ای زراره از پیروان قیاس در دین برحذر باش؛ آنان علمی را رها کردند که بدان مکلف شدند و به چیزی پرداختند که نیازی به آن نداشتند؛ اخبار را تاویل نموده و به الله عزوجل دروغ می­بندند؛ و به این ترتیب در زمین و دین گمراه و حیران شدند»[[210]](#footnote-210).

و از راویان بسیاری از ابو عبدالله (ع) روایت کرده­اند که می­گوید: «الله اصحاب قیاس را لعنت کند، آنان کلام الله و سنت رسولش را تغییر دادند و کسانی را که در دین الله عزوجل صادق هستند، متهم نمودند»[[211]](#footnote-211).

و بر این اساس است که شیخ مفید می­گوید: «اما نزد ما قیاس و رای در شریعت ساقط هستند و علمی را به همراه ندارند و عامی را تخصیص نمی­دهند و خاصی را عام نمی­کنند و بر حقیقت دلالت نمی­نمایند. و تخصیص عام با خبر واحد جایز نیست چون موجب علم و عمل نمی­باشد. و تنها اخباری عام را تخصیص می­دهد که صحت آنها از پیامبر (ص) و یکی از ائمه (ع) قطعی باشد»[[212]](#footnote-212).

مفید بر این دیدگاه خود در کتابی دیگر تاکید نموده و می­گوید: «اجتهاد و قیاس در حوادث برای مجتهد و قائس روا نیست؛ چون هر حادثه­ای که روی داده، نصی از صادقین در مورد آن وجود دارد که بر اساس آن در مورد آن حکم و قضاوت می­شود و نباید به سراغ چیز دیگری رفت. اخبار صحیح و آثار واضح و آشکارِ روایت شده از آنان گواه این مساله هستند و این تنها مذهب امامیه است که جمهور متکلمان و فقهای شهرها با آن مخالفت کرده­اند»[[213]](#footnote-213).

این دیدگاه منفی در مورد قیاس، درحقیقت دیدگاه شیعیان اخباری در قرن چهارم و تا امروز است؛ و مستند آنها اخباری است که شیخ مفید در «الاختصاص» و کتاب­های دیگر مبنی بر این ذکر نموده که هرچیزی در کتاب و سنت است، یا چیزی نیست مگر اینکه کتاب و سنت در مورد آن وجود دارد؛ و اهل بیت حکم آن را از کتاب یا سنت خاصی که در بین خود به ارث برده­اند، مانند روایت­های موجود در "الجفر" و "الجامعة" و "مصحف فاطمة" استخراج می­کنند؛ چنانکه گفته می­شود این کتاب­های سری شامل همه­ی احکام کلی و جزئی هستند»[[214]](#footnote-214).

دیدگاه شیخ مفید در باب منهج باطنی

و این اصل مهمی در قرائت احادیث و دیدگاه­ها و اتفاقات و اندیشیدن سالم است، بر خلاف رفتاری که غلات باطنی دارند که همه­ی امور را به صورت دگرگون تفسیر می­کنند؛ و ادعا می­کنند که پیامبر خدا محمد (ص) فوت نکرده است و همچنین امام علی و امام حسین و سایر ائمه و برخی از پسران آنها؛ همچنین مدعی وجود فرزندانی برای برخی از ائمه می­شوند برخلاف وضعیت ظاهری زندگی آنان؛ و یکی از بارزترین مظاهر منهج باطنی اعتقاد به تقیه است؛ که عبارت است از: واژگون نمودن اقوال ائمه و اندیشه­های آنان و روایت اقوال دیگری که با اقوال علنی و ثابت آنان منافات دارد.

شیخ مفید دیدگاهی منفی در مورد منهج باطنیِ مورد استفاده­ی فرقه­ی «واقفیه» داشته و آن را رد نموده و نمی­پذیرد؛ چون وفات امام موسی کاظم را نمی­پذیرند و ادعا می­کنند از زندان فرار کرده و تا بعدها و چه بسا تا قرن پنجم هجری یعنی عصر و زمان مفید، حیات وی استمرار داشته است. و مفید ناچار به نقد اعتقاد و باور آنان شده است تا ریسمان امامت الهی را به علی بن موسی الرضا و سایر ائمه در میان فرزندان او برساند تا به اعتقاد و باور عقیده­ی اثنی عشریه برسد. و به این ترتیب مفید آنان را مخاطب نموده و می­گوید: «به این فرقه گفته می­شود: تفاوت میان شما و ناووسیه که در مورد ابن ابی عبدالله (صادق) و کیسانیه که در مورد ابوالقاسم محمد بن حنیفیه توقف کردند و مفوضه که منکر وفات ابو عبدالله الحسین شده و قتل او را رد نمودند و سبئیه که منکر وفات امیرالمومنین شده و مدعی حیات وی گشتند و محمدیه که وفات رسول الله را رد نموده و معتقد به حیات او هستند، چیست؟ و همه­ی دلایلی را که برای بیان ابطال مذاهبی ذکر نموده­اند که از آنها نام بردیم، همان­ها اعتقاد و باورشان را درهم شکسته و دلیلی بر ابطال دیدگاه آنان می­باشد»[[215]](#footnote-215).

رد تقلید کوکورانه

و اخیرا باید گفت: این بدیهی است که شیخ مفید به سوی اجتهاد و رد تقلید کورکورانه فرابخواند؛ چنانکه می­گوید: «آنکه تلاش می­کند تا نظر و استدلال را ابطال نماید، درواقع به ضعف رای و دیدگاه خود گواهی داده و قصور خود در معرفت و نزولش از مراتب آگاهان را بیان کرده است؛ و نظر غیر از مناظره می­باشد، چه بسا نهی از مناظره از باب تقیه و دلایل دیگر درست باشد، اما نهی از نظر و استدلال درست نیست؛ چون عدول از آن، حرکت در مسیر تقلید است و تقلید به اتفاق علما و نص قرآن و سنت مذموم می­باشد. الله متعال در مقام کافران مقلد و نکوهش آنان به سبب تقلیدشان می­فرماید: «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ \* قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكُم بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدتُّمْ عَلَيْهِ آبَاءكُمْ» [زخرف: 23و24][[216]](#footnote-216) و صادق علیه السلام می­گوید: «هرکس دینش را از دهان افراد بگیرد، افراد آن را از بین می­برند و هرکس دینش را از کتاب و سنت بگیرد، کوه­ها از بین می­رود و دینش از بین نمی­رود». و می­فرماید: «از تقلید برحذر باشید؛ چون هرکس در دینش تقلید کند، هلاک می­شود؛ الله متعال فرموده است: «اتَّخَذُواْ أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِّن دُونِ اللهِ» [توبه: 31][[217]](#footnote-217) به خدا سوگند نه برای علما و راهبان­شان نماز خواندند و نه روزه گرفتند، بلکه احبار و رهبان حرام را برای آنان حلال کردند و حلال را بر ایشان حرام نمودند و آنان هم از ایشان تقلید کردند؛ و به این ترتیب آنان را عبادت کردند درحالی­که نمی­دانستند». و می­فرماید: «هرکس ناطقی را اجابت کند، درواقع او را عبادت کرده است؛ اگر ناطق از جانب الله متعال بوده باشد، الله را عبادت کرده و اگر ناطق از سوی شیطان باشد، درواقع شیطان را عبادت کرده است». و اگر تقلید درست می­بود و نظر و استدلال باطل، تقلید کردن از گروهی سزاوارتر از تقلید از دیگری نبود و هر فرد گمراهی با تقلید معذور می­بود و هر مقلد فردی بدعتگزار گنه­کار نمی­بود؛ درحالی­که هیچکس چنین چیزی نمی­گوید؛ بنابراین با توجه به توضیحاتی که دادیم و مطالبی که ذکر نمودیم، نظر و استدلال حق و مناظره بر مبنای حق، درست و صحیح است؛ و اخباری که ابو جعفر رحمه الله روایت نموده، توجیه­شان همان است که ذکر نمودیم؛ و معانی آنها چنان نیست که او گمان برده است. والله ولی التوفیق»[[218]](#footnote-218).

17- شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

ملاحظاتی بر «اصول مفید»:

منهج اصولی شیخ مفید از شکاف بسیار بزرگی رنج می­برد؛ چون مبنای احکامِ شرعیِ فرعیِ کوچک را بر قرآن و سنت و اقوال ائمه قرار داده و در بیان نظریه­ی «امامت الهی» که اقوال ائمه را مصدر تشریعی در کنار قرآن و سنت قرار می­دهد، از اعتماد به قرآن و سنت دوری گزیده است.

این درحالی است که: این انتظار در مورد او می­رفت که پیش از اینکه «اقوال ائمه» را مصدری از مصادر تشریع و موازی کتاب و سنت بداند، به صورتی مستقل یا با اعتماد به کتاب و سنت این مساله را توضیح داده و ثابت می­کرد؛ اما نه تنها این کار را به صورت دقیق انجام نداده است بلکه به بحث و بررسی زیادی از نظریه­ی امامت الهی و اثنی عشری و به دور از صریح کتاب و سنت پرداخته است. علی رغم اینکه طریق رسیدن به کتاب و سنت را عقل و اخبار متواتری معرفی می­کند «که موجب علم می­شوند؛ و دارای دو ویژگی هستند: صحت صدق راوی و نفی شک و تردید در مورد آن» و تواتر را چنین تعریف می­کند که «تواتر قطعی در صحت اخبار عبارت است از: نقل گروهی که معمولا اتفاق و تبانی آنان بر ساختن خبری محال باشد». و اخباری را رد می­کند و نمی­پذیرد که یک میلیون نفر هم آن را روایت کرده باشند، در صورتی که یکی از ضروریات را رد کرده باشد. و می­گوید: «چیزی از اخبار آحاد موجب علم و عمل نمی­باشد و برای هیچکس جایز نیست که در دین، دیدگاهی قطعی به خبر واحد داشته باشد مگر اینکه قرینه­ای مقرون به آن باشد که بر صحت راوی آن دلالت می­کند» [[219]](#footnote-219). علی رغم همه­ی اینها، مفید در بیان نظریه­ی امامت که آن را اصلی از اصول موازی با کتاب و سنت می­شمارد، به موارد شایعات و افسانه­ها و اخبار آحاد ضعیف و بی­اعتبار و تاویلات بدون پشتوانه و برخی از آیات قرآن کریم تکیه نموده است؛ چنانکه بر ظن و گمان و خیال و تصورات متوهمانه­ی باطنی و تقلید از گذشتگان اعتماد کرده است.

و به این ترتیب از شرط تواتر در حدیث به پذیرفتن «خبر واحدی که مقرون به قرینه­ای گواه صدق آن باشد» تنازل کرده است؛ و از این مقدار هم به پذیرفتن «خبر مرسلی که اهل حق به اتفاق بر آن عمل می­کنند» تنازل کرده است[[220]](#footnote-220).

اما واقعیت این است که در ایجاد عقیده­اش در باب «امامت اثنی عشری» حتی از اخبار مرسل هم دست کشیده و به ظن و گمان­های واهی و متوهمانه و فرض­های بی­پشتوانه­ی باطنی چنگ زده است؛ همان مواردی که از فرقه­های دیگر به خاطر اعتماد به آنها ایراد می­گرفت.

عدم جواز اعتماد به اصل سوم (اقوال ائمه) پیش از بیان دلیل آن امری پرواضح است؛ وگرنه دور باطل روی می­دهد. اما مفید حتی در ایجاد نظریه­ی امامت به (اقوال ائمه) اعتماد کرده است که این خود خلل بزرگی را در اندیشه­ی مفید شکل می­دهد.

اما نوع سوم از اخبار (خبر مرسلی که اهل حق بدان عمل می­کنند) خود نوعی تقلید از جامعه یا سلف است که شایسته­ی هیچ اندیشمند و فقیهی نیست که در عمل خود بدان ملزم باشد، به ویژه در بنای اعتقاد و باورش. اما مفید به حجیت خبر مرسلی حکم نموده که با خبری قوی­تر از آن مخالف نباشد؛ و می­گوید: «به اتفاق، اهل حق بدان عمل می­کنند»[[221]](#footnote-221).

و به این ترتیب مفید دروازه­ی وسیعی را به روی شایعات و افسانه­های متناقض با قرآن و احادیث پیامبر و ائمه و عقل و قراین متضاد با آن بازمی­کند و از آن برای اثبات نظریه­ی امامت الهی کمک گرفته و استفاده می­کند.

مصدر اول: قرآن کریم

دیدگاه شیخ مفید نسبت به مصدر نخستِ تشریع (قرآن کریم) مذبذبانه است؛ چنانکه در برخی از کتاب­هایش معتقد به حذف و نقصان در قرآن است و در برخی دیگر از آنها بر این باور است که آنچه از قرآن حذف شده، تفسیر قرآن بوده که مخصوص امام علی بوده و نزد امام غایب «مهدی منتظر» محفوظ است. و این تلاشی از سوی او برای دوری از بیان دیدگاه صریح در مورد تحریف قرآن می­باشد که در برخی از احادیث روایت شده از امام باقر وارد شده است. اما مفید هیچ دلیلِ علمیِ تاریخی یا حدیث متواتری بر وجود «تفسیر قرآن» ارائه نمی­دهد؛ و این تنها یک فرضیه­ی متوهمانه­ مبنی بر ادعاهای بی­پشتوانه و مستند به اخبار آحاد ضعیف است»[[222]](#footnote-222).

تخصیص عام قرآن

شیخ مفید تخصیص یافتن عام قرآن با اخبار آحاد شاذ یا اخبار مرسل آحاد و ظن فاسد و قیاس را رد نمود[[223]](#footnote-223) ، اما خود به تخصیص قرآن با سنت یا احادیث «ائمه» اجازه داده است؛ مانند تخصیص آیه­ی «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلاَثَةَ قُرُوَءٍ» [بقره: 228] چنانکه در موضوع عده­ی زنی که از او کام گرفته شده، فتوا می­دهد که عده­اش دو قرء می­باشد و می­گوید: «به اتفاق متکلمان و فقهای قائل به عموم، حکم نمودن بر اساس نص عام واجب است مادامی که دلیلی مبنی بر تخصیص نباشد؛ اما موردی که دلیل آن را تخصیص دهد، حکم نمودن در مورد آن بر اساس عمومیت نص بر خلاف عقل و دین اسلام است؛ و این آیه: «ثلاثة قروء» نزد ما با سنت نبوی تخصیص یافته است»[[224]](#footnote-224). همچنین مفید معتقد به تخصیص یافتن آیه­ی میراث می­باشد که می­فرماید: «وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِن لَّمْ يَكُن لَّكُمْ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُم»[[225]](#footnote-225).

چنانکه همسران را از رباع الارض (زمین و خانه­ها) محروم می­کند. و در این تخصیص به تواتر شیعه از ائمه هدایت از آل محمد (ع) استدلال می­کند که زن چیزی از زمین و خانه ارث نمی­برد؛ اما قیمت بنا و آجر و چوب و ابزار به او داده می­شود؛ چون خبر از ائمه­ی معصومین در این مورد ثابت است ... چگونه می­توانیم خبری را منکر شویم که از پیامبر و از جهت عترت صادق او ثابت شده است[[226]](#footnote-226).

و به این ترتیب مفید به این مساله اهمیت نمی­دهد تا ورود خبری که سبب تخصیص میراث زنان شده را به صورت مستقل از پیامبر (ص) ثابت کند، بلکه به ورود آن از سوی «عترت پیامبر» بسنده می­کند و آن را کافی می­داند، بدون اینکه از آن مطمئن شود؛ درحالی­که ثابت نیست، چون پیامبر از تخصیص یافتن میراث زنان سخن نگفته و همسرانش را درخانه­های­شان ترک کرده است؛ و این یعنی مفید عمومیت آیه را با خبر واحد ضعیفی که از عترت پیامبر و نه خود پیامبر روایت شده، تخصیص زده است.

اراده­ی خاص از عام

شیخ مفید قاعده­ی «اراده­ی خاص از عام» و تاویل و تفسیر اهل سنت از آیاتی چون «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ» برای استدلال به مشروعیت حکومت خلفای راشدین را رد نمود[[227]](#footnote-227). و آن را تاویل و تفسیر به رای قرآن خوانده و گفت: «تاویل کتاب الله با رای و نظر جایز نیست؛ و نباید معانی قرآن حمل بر هوی و هوس و خواهشات گردد؛ و هرکس در مورد قرآن بدون علم سخن بگوید، گمراه می­شود»[[228]](#footnote-228).

اما مفید خود از همین قاعده­ «اراده­ی خاص از عام» استفاده می­کند؛ آنگاه که تاویل برخی از آیات در اثبات خلافت ائمه­ی اهل بیت را از آن استثنا می­نماید[[229]](#footnote-229).

تواتر

شیخ مفید «تواتر» را خبری توصیف می­کند که از چنان افراد زیادی روایت شده باشد که معمولا اتفاق آنان بر کذب و دروغ امری محال باشد.

مفید «تعریف تواتر در اخبار» را شرح داده و می­گوید: «تواتر قطعی در صحت اخبار عبارت است از: نقل گروهی که معمولا اتفاق و تبانی آنان بر ساختن خبری محال باشد»[[230]](#footnote-230).

و اخباری را رد می­کند که سبئیه و کیسانیه و ناووسیه با تمسک به آنها، برخی از ضروریات را انکار کردند، حتی اگر یک میلیون نفر هم آنها را روایت کرده باشند و آنها را حجتی در رد ضروریات و ارتکاب جهالت­ها با دفع مشاهدات قرار داده باشند[[231]](#footnote-231).

اما می­بینیم که خود در اطلاق صفت «تواتر» بر احادیث موضوع یا مشکوک، تساهل به خرج داده و ادعای «تواتر» شیعه در این زمینه را می­کند که پیامبر به گروهی از اصحابش امر نمود که به امام علی به عنوان امیر مومنان سلام کنند و به این صورت این مقام را به او تبریک بگویند[[232]](#footnote-232). حال آنکه این مساله­ هرگز اتفاق نیفتاده و هیچیک از مسلمانان آن را روایت نکرده است؛ اما مفید آن را حدیثی متواتر می­داند، چون شیعه آن را روایت کرده است؛ با وجود احتمال زیاد ساخته شدن این خبر از سوی آنها.

مفید بار دیگر صفت «تواتر» را به صورت جنون­آمیزی بر حدیثی اطلاق می­کند که در قرن چهارم هجری ساخته شده است؛ و آن حدیث «اثنی عشر» می­باشد که شیعه­ی امامیه آن را در خلال سه قرن نخست نمی­شناختند، چه برسد به عموم شیعیان یا عموم مسلمانان[[233]](#footnote-233).

و بعد از اینکه صفت تواتر را بر حدیث «اثنی عشر» اطلاق می­کند، کمی تنازل کرده و حدیث را به عدم اختلاف توصیف می­کند: «اختلافی در این نکردند که پیامبر علیه السلام فرموده است: تعداد ائمه بعد از من به تعداد نقبای موسی علیه السلام دوازده امام می­باشند»[[234]](#footnote-234).

اخبار آحاد

با اینکه شیخ مفید موضعی منفی در برابر اخبار آحاد دارد و «اینکه علم و عمل به چیزی از اخبار آحاد واجب نیست؛ و برای هیچکس جایز نیست که در دین دیدگاهی قطعی به خبر واحد داشته باشد مگر اینکه قرینه­ای مقرون به آن باشد که بر صحت راوی آن دلالت می­کند»[[235]](#footnote-235). اما خود به اخبار زیادی از این دست اعتماد نموده و آغوش خود را در عمل به آنها بازکرده است، به ویژه در بنای عقیده­ی امامیه و اثنی عشری­اش؛ چنانکه حکایت­های افسانه­ای مختلفی را از معجزه­های ائمه حکایت می­کند؛ با اینکه خود شروط سخت و دشوار و مهمی را در پذیرفتن اخبار آحاد وضع نموده است؛ اما به هنگام استفاده از اخبار آحاد چشم خود را بر روی آنها می­بندد؛ و این مساله را چنین توجیه می­کند: «اما خبر واحدی که عذری باقی نمی­گذارد، همان است که مقرون به دلیلی است که به ناظر در آن علم، صحت راوی آن را القا می­کند؛ و چه بسا دلیل حجتی عقلی باشد و چه بسا شاهدی از عرف باشد و چه بسا اجماعی بدون مخالف باشد؛ اما زمانی که خبر واحد از دلالتی عاری باشد که بر صحت قطعی راوی آن دلالت کند، از هرجهت نه حجت است و نه موجب علم و عمل»[[236]](#footnote-236).

و از بارزترین مثال­هایی که شیخ مفید در مورد آنها با منهج بررسی روایات، مخالفت نموده و افسانه­هایی رسواکننده را تصدیق کردند، عبارت است از:

1. دوبار برگشتن خورشید برای امام علی و معتبر شمردن آن به عنوان حقیقتی مسلم و ایمان به آن چنانکه «خبری متواتر» است؛ با اینکه مفید این حکایت افسانه­ای را از پیرزنی یا یک یا دو شخص حکایت می­کند و به صدق حکایت از طریق علم نجوم و امکان اتفاقی چون بازگشتن خورشید یا توقف آن در وسط آسمان اهمیت نمی­دهد؛ رویدادی که در نظام فلکی و طبیعت زمین و همه­ی چیزهایی که در زمین است، از آب و هوا و درخت و انسان و حیوان تاثیرگذار است؛ اما کسی جز اسماء بنت عمیس یا ام سلمه و تعدادی دیگر متوجه چنین رویدادی نمی­شوند. با این همه می­گوید: «یکی از نشانه­های بزرگی که الله متعال به دست امیرالمومنین ظاهر نمود و اخبار در این مورد مستفیض است و علمای سیرت و آثار روایت کرده­اند و شعرا در وصف آن شعرها سرودند، دو بار بازگشت خورشید برای او می­باشد، یک بار در حیات پیامبر و یک بار بعد از وفات پیامبر»[[237]](#footnote-237).

اما شیخ مفید چیزی برای استشهاد به آن جهت صحت روی دادن این افسانه نیافته جز شعر حمیری شاعر؛ و این خود بر وجود خلل بزرگی در منهج شیخ در توثیق اخبار و متواتر یا مستفیض یا مشهور یا صحیح شمردن برخی از آنها دلالت می­کند؛ چنانکه از روحیه­ی تقلیدی کورکورانه­ی وی از مواردی پرده برمی­دارد که شیعه یا اصحاب ائمه نقل کرده­اند ولو اینکه دروغ و موضوع باشند.

1. سخن گفتن ماهی­ها در رود فرات با امام علی و سلام کردن بر او با خطاب امیرالمومنین؛ و این افسانه­ای آشکار است؛ اما مفید آن را با اطمینان کامل و قوت نقل نموده و می­گوید: «از این جمله است آنچه ناقلان اخبار روایت کرده­اند و مستفیض بودن آن در بین اهل کوفه مشهور است؛ و خبر آن درمیان اهل سایر بلاد منتشر گشته و علما آن را ثابت دانسته­اند؛ و آن سخن گفتن ماهی­های فرات در کوفه با او می­باشد ... و این خبر مستفیض بوده و شهرت آن در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پیامبر (ص) و تسبیح سنگریزه­ها در کف دستانش و گریه­ی نخل برای او و غذا دادن پیامبر به خلق زیادی از غذایی اندک می­باشد»[[238]](#footnote-238). و تنها به نقل این افسانه مثلا با لفظ «قیل» بسنده نکرده است، بلکه با تمام قوت آن را تاکید نموده و ادعا می­کند که ناقلان اخبار آن را نقل کرده­اند و مدعی مستفیض بودن خبر و شهرت آن در بین اهل کوفه می­باشد.

روایت­هایی که ظواهری مختلف دارند.

شیخ مفید اعتراف می­کند که: «شیعه اخباری در باب شرایع دارد که در مورد آنها بین گروه حق اجماع وجود دارد و اخباری دارد که مختلف فیه می­باشند»[[239]](#footnote-239). و اینکه «هر حدیثی که به صادقین نسبت داده می­شود، نسبت آن به ایشان درست نیست؛ مواردی به ایشان نسبت داده شده که از آنها وارد نشده است»[[240]](#footnote-240). و می­گوید: «وقتی حدیثی یافتیم که قرآن مخالف آن است و به هیچ وجه با قرآن همخوانی ندارد، آن را رها می­کنیم؛ و دلیل آن قضاوت کتاب در مورد آن و اجماع ائمه (ع) بر آن می­باشد. همچنین اگر حدیثی را یافتیم که با احکام عقل مخالف باشد، آن را رها می­کنیم چون عقل به فساد آن حکم می­کند»[[241]](#footnote-241). اما شیخ مفید دائم به عرضه نمودن احادیث به قرآن و عقل پایبند نیست و مقیاس دیگری را در مورد اغلبِ احادیثِ متناقضِ وارد شده از ائمه­ی اهل بیت ارائه می­دهد که اعتماد به کثرت روایت شیعه­ی امامیه از آن می­باشد؛ وی می­گوید: «روایات دروغ با اسناد زیادی منتشر نشدند همچون روایت­های صحیح و درستی که از ائمه وارد شده­اند»[[242]](#footnote-242).

اما مقیاس کثرت روایت یا مشهور بودن آن یا حتی اجماع در مورد آن، نمی­تواند دلیل قوی بر صحت آن باشد؛ به دلیل انشقاق­های عدیده­ای که در حرکت شیعه روی داد و اینکه هر فرقه­ای آنچه به مزاقش خوش آمده، روایت کرده و به ائمه اهل بیت نسبت داده است؛ که در راس آنها روایت­های «امامت الهی» است که نزد شیعه­ی امامیه صفت «تواتر» و «اجماع» به خود گرفته است؛ درحالی­که اصل و اساس نظریه­ی امامت و حجیت قول ائمه در مورد خودشان، خود نیاز به بررسی دارد. و در غیر این صورت استناد به شهرت یا اجماع نوعی تقلید کورکورانه است.

دیدگاه وی در مورد قیاس

مفید با شدت و حدت به قیاس و اجتهاد برگرفته از رای که امام ابوحنیفه و عموم فقهای اهل سنت از آن استفاده کرده­اند، حمله می­کند[[243]](#footnote-243) ؛ اما خود گهگاهی از قیاس استفاده می­کند؛ چنانکه تحریم طعام اهل کتاب را در حالی توجیه می­کند که ظاهر قرآن بر حلت آن دلالت دارد؛ آنجا که می­فرماید: «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حِلٌّ لَّكُمْ» و به این ترتیب به حرمت ذبایح اهل کتاب فتوا می­دهد؛ و مبنای فتوای او قیاس بر حرمت حلال شمارنده­ی خمر با شبهه است و می­گوید: «یهود سزاوارتر به این است که ذبایح آنان حرام باشد به دلیل زیادت کفر و گمراهی چندین برابر و اضعافا مضاعفه­ی آنها»[[244]](#footnote-244).

و می­گوید: «قیاس مستمر در سمعیات، بنا بر مذاهب مخالفان ما موجب ممنوعیت استفاده از ذبایح اهل کتاب می­باشد قبل از اینکه اجماع در ممنوعیت ذبایح کفار عرب حاصل شده باشد؛ و علت در این زمینه کفر آنان است هرچند معترف به الله باشند؛ بنابراین ممنوعیت استفاده از ذبایح یهود و نصاری به دلیل مشارکت آنان در کفر واجب است هرچند زبانا معترف به الله باشند.

مساله­ی بعدی این است که: من و جمهور مخالفان ما معتقد به اباحت ذبیحه­ی کسی از مسلمانان هستیم که به هنگام ذبح، از روی سهو نام خدا را بر زبان نیاورده است، چون معتقد به نیت آن و فرض بودن آن بوده است؛ لذا واجب است که استفاده از ذبیحه­ی کسی ممنوع باشد که فرض بودن تسمیه به هنگام ذبح را نمی­پذیرد، هرچند آن را تلفظ کند؛ و این مساله­ای است که راه گریزی از آن نیست»[[245]](#footnote-245).

دیدگاه وی در مورد منهج باطنی

شیخ مفید در رد و نپذیرفتن منهج باطنی که بسیاری از فرقه­های غالی و منحرف شیعه به آن اعتماد کرده­اند، مانند سبئیه و کیسانیه و ناووسیه و واقفیه، بسیار خوب عمل کرده است[[246]](#footnote-246). اما خود از همان منطق باطنی در ادعای وجود فرزندی برای امام حسن عسکری استفاده نموده است؛ علی رغم عدم ظهور آن برای همه و عدم شناخت وی از سوی اهل بیت و عدم اعتراف عسکری به وجود وی در حیاتش و عدم اشاره به او در وصیتش؛ و همچنین ادعای مفید مبنی بر عدم وفات این فرزند فرضی و استمرار حیات وی؛ ادعایی دقیقا مانند ادعای سبئیه و کیسانیه و ناووسیه و اسماعیلیه و فطحیه و واقفیه و محمدیه.

بدون اینکه در فرضیه­ی این فرزند موهوم به خبری یقینی از سوی علام الغیوب و مردم استناد کند؛ و تنها مستمسک وی افترا و دروغ و ادعای بی­اساس است.

باب دوم، فصل دوم:

18- شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

منطق دوگانه­ی مفید در نقض و اثبات

چنانکه در فصل قبل دیدیم، شیخ مفید قواعد اصولی در استنباط احکام شرعی طرح نموده است[[247]](#footnote-247). تصور ما بر این بود که از این قواعد در نظریه­ی امامت الهی استفاده می­کند؛ چون مهمتر از احکام شرعی جزئی می­باشد و عقیده­ای دینی را نزد وی تشکیل می­دهد که با مساله­ی نبوت برابری می­کند و بسیاری از احکام فقهی از آن تغذیه می­شود؛ اما بر خلاف انتظار ما، مفید در بحث امامت، به کلی خود را در مورد این قواعد اصولی به تجاهل زده است.

علی رغم اینکه مفید امامت را یکی از اصول دین می­شمارد و از وی این انتظار می­رود تا در بیان این عقیده به قرآن کریم تکیه کرده باشد، اما می­بینیم که در این زمینه به قرآن کریم نزدیک نشده مگر با تاویلات بی­پشتوانه­ از برخی آیات در برخی موارد جزئی و حاشیه­ای؛ و در باب سنت به اخبار آحاد و مراسیل اعتماد نموده که خود در مورد چنین اخباری می­گوید: عمل کردن به آنها جایز نیست؛ با این همه به ایجاد نظریه­ی امامت بر مبنای اخبار آحاد اعتراف نموده و می­گوید: «عدم تواترِ اخبار و نصوص در مورد ائمه­ی امامیه، ضرر و زیانی متوجه مذهب امامیه نمی­کند و چون اخبار آحاد است مانع حجت بودن امامت برای آنها نمی­شود، چون مقرون به دلایل عقلی مبنی بر وجوب امامت و صفات ائمه (ع) است که ذکر نموده و شرح دادیم»[[248]](#footnote-248).

و ای کاش به همین مقدار کفایت می­کرد؛ بلکه به شایعات و افسانه­هایی در این زمینه اعتماد نموده که پیرامون نظریه­ی امامت رایج است؛ بدون اینکه تحقیق و بررسی و مقارنه­ای بین آنها با احادیث مورد تاکید و روایت شده در تراث شیعی داشته باشد. و در این زمینه از قواعد اصولی استفاده کرده که خود آنها را رد نموده و نمی­پذیرد؛ قواعدی چون قیاس و اجماع و رای[[249]](#footnote-249).

کسی که از کتاب­های شیخ مفید اطلاع و آگاهی داشته باشد، می­بیند که وی منطق علمیِ زیبایی در رد فرقه­های اسلامی و شیعی دیگر دارد، اما خود این منطق را کنار گذاشته و همان روشی را در پیش می­گیرد که دیگران استفاده کرده­اند، تا آنچه می­خواهد اثبات کند.

و این از آن جهت است که وی تاریخ نخوانده و به احادیث صحیح متواتر به صورت مستقل و موضوعی گوش نداده است تا نظریه­ی سیاسی صحیح و درستی را مطرح کند؛ بلکه به صورت تقلیدی نظریه­ی معینی را مطرح نموده و سعی در اثبات آن از هر طریقی دارد؛ حتی اگر راه و روشی که برای اثبات آن انتخاب می­کند مخالف با وقایع تاریخی یا نصوص ثابت باشد؛ و این آمادگی را دارد که در برخی از نصوصی که نظر او را جلب نمی­کند تشکیک ایجاد کرده یا آنها را نادیده گرفته و یا به صورتی کاملا بی­پشوانه تاویل کند.

خلافت امام علی

هم اکنون به موضوع خلافت امام علی و نص وارد شده از سوی پیامبر در مورد آن می­پردازیم و این مساله را بررسی می­کنیم که آیا حقیقتی ثابت است؟ یا نظریه­ی جدیدی می­باشد؟

شیخ مفید اعتراف می­کند که رسول الله (ص) فرموده است: «برادرم و وزیرم و جانشینم در میان خانواده­ام و بهترین کسی که بعد از خود به جای می­گذارم که دینم را دنبال می­کند و وعده­ی مرا محقق می­گرداند، علی بن ابی طالب است»[[250]](#footnote-250). و این روایت تاکید می­کند که امام علی خلیفه­ی پیامبر و وصی او در میان خانواده­اش بوده است؛ و از طرف پیامبر برای حکومت بر مسلمانانِ بعد از ایشان تعیین نشده است؛ و این مهم بر سخن مستند عباس بن عبدالمطلب بعد از وفات پیامبر به امیرالمومنین تاکید دارد که گفت: «ای برادر زاده دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم؛ و به این ترتیب مردم بگویند: عموی پیامبر با برادر زاده­اش بیعت نمود و هیچ دو نفری با هم اختلاف نکنند».

روایتی که مفید آن را روایت نموده و تردیدی در صحت آن ندارد؛ و این اصل را ثابت می­کند که خلافت با بیعت مردم ثابت می­شود؛ و از طرفی این مساله را ثابت می­کند که نصی از پیش در این زمینه نبوده است و مردم در عهد پیامبر با او بیعت نکرده بودند؛ و این همان دیدگاه معتزله است که ادعا نمودند: «و این دلیلی بر آن است که رسول الله نصی در مورد امیرالمومنین ذکر نکرده است؛ که اگر نصی در مورد او ذکر می­نمود، عباس او را به بیعت فرانمی­خواند؛ چون وقتی نصی در مورد او وجود دارد، در امامت و کمال آن نیازی به بیعت نیست؛ بنابراین وقتی عباس او را جهت عقد امامت فرامی­خواند تا امامتش منعقد گردد که با اختیار و انتخاب صورت می­گیرد، خود دلیلی بر بطلان نص در این زمینه می­باشد»[[251]](#footnote-251).

مفید که در توضیح سخن عباس چاره­ای جز تاویل آن نمی­یابد، می­گوید: «این کلام با وجود ضعف آن، قومی از شیعه را در فهمش سرگردان نموده و از نقض آن عدول کرده­اند». سپس مفید به حدیث موضوعی استناد می­کند که اصل و اساسی ندارد و آن این است که: «وقتی عباس به ایشان اصرار نمود، امیرالمومنین گفت: ای عمو، رسول الله مرا وصیت نموده و به من سفارش کرد که بعد از او شمشیر از غلاف بیرون نکشم تا اینکه مردم با رغبت نزد من بیایند و مرا به جمع قرآن دستور داد و اینکه سکوت کنم تا الله عزوجل راهی به من نشان دهد». و در توضیح آن می­گوید: «این روایت بر این مساله دلالت می­کند که تنها از باب یاری و نصرت و جنگ است که به بیعت فراخوانده می­شود و بیعت ارتباطی با ثبوت امامت به وسیله­ی آن ندارد؛ و اختیار و انتخاب در این زمینه جایگاهی ندارد»[[252]](#footnote-252).

و اگر این حدیث صحیح باشد، یعنی انتظار امام علی برای اینکه مردم با اشتیاق و رغبت به سوی او بیایند، اینکه ابوسفیان یاری و تاییدش را بر وی عرضه نمود، حجتی علیه اوست، اما علی اجابتش نکرد.

مفید می­گوید: «ابوسفیان درحالی به پشت در خانه­ی رسول الله (ص) آمد که علی و عباس مشغول غسل و کفن پیامبر بودند؛ و ندا داد: ای بنی هاشم، مردم را در مورد خود به طمع نیندازید به ویژه تیم بن مره و عدی را؛ امر به دست شما و در اختیار شماست و تنها ابوالحسن علی عهده­دار آن است. اى ابو الحسن كف با احتياط‍‌ خود را به پايه سرير خلافت استوار ساز زيرا تو شايسته آن هستى.

سپس با صدای بلند فریاد زد: ای بنی هاشم، ای بنی عبدمناف، آیا راضی می­شوید که ابو فصیل رذل بن رذل امیرتان شود؟ به الله سوگند اگر بخواهید اینجا را از اسب و افراد پر می­کنم.

به این ترتیب بود که امیرالمومنین او را ندا داده و گفت: ای ابوسفیان بازگرد؛ به الله سوگند که قصد تو از این سخنان خدا نیست؛ همچنان درحال نیرنگ علیه اسلام و اهل آن هستی؛ و ما به رسول الله مشغول هستیم؛ و برای هرکس همان است که کسب نموده و و مسئول کاری است که انجام داده است[[253]](#footnote-253).

و از آنجا که امام علی دعوت عمویش عباس و دعوت شیخ قریش ابوسفیان را اجابت نکرد، خود بیانگر این است که قدرت سیاسی گرایشی به نفع ابوبکر نداشته است؛ و به او این اجازه را نمی­داده که علی را شکنجه نموده یا او را به بیعت با خود مجبور کند؛ با این همه مفید به روایت­های متناقضی چنگ می­زند که از فرار کردن امام علی از خانه­اش از ترس ابوبکر و تهدید عمر به سوزاندن خانه­ی زهرا سخن می­گویند؛ مفید می­گوید:

«ابو بكر محمد بن عمر جوالی به من خبر داده که ابو الحسين عباس بن مغيره از ابو بكر احمد بن منصور رمادی از سعيد بن عفير از ابن لهيعه از خالد بن يزيد از ابن ابی هلال از مروان بن عثمان روایت نموده که می­گوید: زمانی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی و زبیر و مقداد وارد خانه­ی فاطمه شدند و از خارج شدن خودداری کردند؛ این بود که عمر گفت: خانه را بر آنان آتش بزنید؛ پس زبیر که شمشیرش با وی بود، از خانه خارج شد که ابوبکر گفت: این سگ را بگیرید؛ پس قصد او کردند که پای زبیر لغزید و به زمین افتاده و شمشیر از دستش افتاد. و ابوبکر گفت: شمشیرش را به سنگ بزنید؛ و با شمشیرش به سنگ ضربه زدند تا بشکند؛ و علی به سوی عالیه خارج شد که ثابت بن قیس بن شماس او را دید و گفت: ای ابوالحسن چه شده است؟ گفت: می­خواهند خانه­ام را بر من بسوزانند و ابوبکر بر منبر است و با او بیعت می­شود و نه از این کار سرباز می­زند و نه انکار می­شود؛ پس ثابت به او گفت: ازمن جدا نشو تا در دفاع از تو بجنگم. و به این ترتیب هر دو باهم همراه شدند تا به مدینه رسیدند که فاطمه را ایستاده کنار در خانه­اش یافتند و هیچیکس در خانه­اش نبود و فاطمه می­گفت: در تمام عمر خود هيچ قومى را نمى‌شناسم كه بى‌وفاتر و بى‌عاطفه‌تر از شماها باشند، جنازه­ی رسول الله را نزد ما رها کردید و سرگرم كار خود و بدست آوردن خلافت شديد، نه مشورتى با ما نموديد و نه كمترين حقّى براى ما قائل شديد»[[254]](#footnote-254).

مفید بنا بر فرض وجود نص در مورد امام علی و خلافت او از سوی پیامبر، چشمانش را به روی تاریخ شیعه­ای می­بندد که وجود چنین نظریه­ای یا شناخت عموم شیعیان در مورد آن را در قرن اول هجری از اساس نفی می­کند؛ - که به این مساله در باب نخست پرداختیم – و به احادیثی توسل می­جوید که پیرامون امامت و ولایت از امام جعفر صادق روایت شده است؛ و قول او را حجت می­داند پیش از اینکه از حجیت آن اطمینان حاصل کند یا این مساله ثابت گردد؛ مفید می­گوید: «ما در باب احکام به جعفر بن محمد اعتماد داریم؛ او دین ماست که به وسیله­ی او به الله عزوجل تقرب می­جوییم؛ چون امام معصوم بوده و منصوص علیه از جانب الله عزوجل است که همه­ی مردم مامور به اطاعت از او هستند؛ به علاوه­ی اینکه از بزرگان عترت است که پیامبرمان آنها را در بین ما جانشین خود قرار داده است؛ و به ما خبر داده که آنان از حکم و وجود کتاب الله جدا نمی­شوند تا اینکه در روز معاد بر حوض او وارد شوند»[[255]](#footnote-255).

علی رغم اینکه امامت صادق و پدرش باقر با دلیل شرعی قوی ثابت نشده است و این مساله محل جدل و خلاف بین شیعه است، اما مفید این مساله را امری مسلم می­داند؛ و آن را مبنای مسائلی قرار می­دهد که می­خواهد؛ و از او روایت می­کند که: «الله ولایت ما را فرض نموده و دوستی و مودت ما را واجب کرده است؛ به الله سوگند ما بر اساس هوی و هوس­مان سخن نمی­گوییم و به آرای خودمان عمل نمی­کنیم و چیزی جز آنچه پروردگارمان عزوجل گفته است، نمی­گوییم»[[256]](#footnote-256).

و مفید روایت صادق از رسول الله را بی هیچ سندی تصدیق می­کند؛ مانند این روایت: رسول الله فرموده است: «اقوامی از امت من را چه شده که چون ابراهیم و آل ابراهیم نزد آنان ذکر می­شود، قلب­های­شان خوشحال و شادمان و چهره­های­شان درخشان و نورانی می­گردد، اما زمانی که من و اهل بیتم ذکر می­شود، قلب­های­شان گرفته شده و چهره­های­شان درهم کشیده می­شود؛ سوگند به کسی که مرا به حق، پیامبر مبعوث کرده است، اگر کسی الله را با عمل هفتاد پیامبر ملاقات کند و اعتقادی به ولایت اولوالامر از ما اهل بیت نداشته باشد، الله متعال هیچ عمل او را نمی­پذیرد»[[257]](#footnote-257).

و از محمد بن علی باقر و صادق روایت می­کند که: جابر بن عبدالله انصاری برای من روایت نموده و گفت: رسول الله در میان مهاجرین و انصار ندا سر داد که با سلاح حضور یافتند و پیامبر بالای منبر رفت؛ سپس فرمود: ای مسلمانان، هرکس کینه و دشمنی ما اهل بیت را داشته باشد، الله او را یهودی مبعوث می­کند. جابر می­­گوید: برخاسته و نزد پیامبر رفته و گفتم: ای رسول خدا، هرچند به لااله الاالله و محمد رسول الله گواهی دهد؟ فرمود: اگر به لااله الاالله گواهی دهد خونش را حفظ کرده است و درحالی جزیه می­پردازد که خوار و زبون است. سپس فرمود: هرکس با ما اهل بیت کینه و دشمنی داشته باشد، الله در روز قیامت او را یهودی مبعوث می­گرداند؛ و اگر دجال را درک نماید با او همراه می­شود و اگر او را درک نکند، در قبرش به او ایمان می­آورد». آنگاه ابوعبدالله گفت: گمان نمی­کنم کسی این حدیث را از پدرم روایت کرده باشد[[258]](#footnote-258).

اگر این احادیث را کسانی جز باقر و صادق روایت می­کردند، مفید به تشکیک در صحت و سوال از سند آنها می­پرداخت و آنها را از اخبار آحاد می­خواند؛ و راوی را متهم به ساخت و وضع آن می­کرد و اینکه در روایت آن مصلحتی سیاسی داشته است؛ چنانکه با احادیث و ادعاهای فرقه­های دیگر شیعه چنین رفتاری دارد؛ اما از همان ابتدا تسلیم بودن به صحت همه­ی مواردی را مطرح می­کند که منسوب به باقر و صادق است؛ ولو اینکه خبر واحد یا خبر مرسل و مقطوع باشد؛ چون این احادیث نظریه­ی او مبنی بر امامت اهل بیت را تقویت می­کند.

مفید کمترین توقفی هم ندارد تا از خودش سوال کند و به ما هم بگوید که: چگونه عصمت باقر و صادق را فهمیده است و چگونه از وجود نص در مورد آنان از جانب خدا اطمینان یافته است؟

این درحالی است که متهم بودن اهل مدینه به دروغ بستن به الله و رسولش را روایت می­کند؛ چنانکه با سندش از سالم بن ابی حفصه روایت نموده که می­گوید: زمانی که ابوجعفر محمد بن علی باقر فوت شد، به اصحابم گفتم: منتظر من بمانید تا نزد ابوعبدالله جعفر بن محمد رفته و به او تسلیت بگویم؛ پس نزد او رفتم و به او تسلیت گفتم، آنگاه گفتم: انا لله وانا الیه راجعون؛ به خدا سوگند کسی از دنیا رفت که می­گفت: "قال رسول الله" از کسانی که بین او و رسول الله بودن مپرس؛ به خدا سوگند مثل او دیده نشده است. وی می­گوید: لحظه­ای ابو عبدالله ساکت شد، سپس گفت: الله عزوجل می­فرماید: "از بندگانم کسانی هستند که نصف خرمایی را صدقه می­دهند که آن را برای او چنان پرورش می­دهم که یکی از شما شترش را پرورش می­دهد تا اینکه آن را همچون کوه احد می­گردانم". پس نزد اصحابم رفتم و گفتم: چیزی عجیب­تر از این ندیدم: ما این قول ابوجعفر: "قال رسول الله" را بدون واسطه بزرگ می­پنداشتیم، اما ابوعبدالله به من گفت: "قال الله عزوجل" بدون هیچ واسطه­ای!» [[259]](#footnote-259).

با اینکه ادعای باقر و صادق در مورد امامت الهی (اگر از آنها ثابت باشد) مساله­ی بسیار بحث­برانگیز در میان شیعیان در قرن دوم هجری بوده است و بلکه نزد عموم شیعیان زیدی مرفوض و مردود بوده که در راس آنها بزرگان دیگری از اهل بیت بودند، مانند امام زید بن علی؛ و در میان آنها فرقه­هایی از شیعیان بودند که در ابتدا به ادعای باقر و صادق ایمان داشتند، سپس به صدق و راستی آنان در ادعای­شان مبنی بر ارتباط با الله متعال شک نمودند؛ چنانکه برای عمر بن رباح اتفاق افتاد که از باقر سوالی را دو بار پیرامون یک مساله فقهی پرسید و باقر دو پاسخ مختلف به او داد و این تناقض را به تقیه نسبت داد؛ عمر می­گوید: بین من و او هیچکس نبود. باقر خود به من پاسخ داد و در بار دوم پاسخ را فراموش کرد و پاسخ دیگری داد؟؟؟ و چنانکه برای فرقه­ی سلیمانیه (اصحاب سلیمان بن جریر الرقی) روی داد که از اعتقاد به نظریه­ی امامت و امامت صادق بازگشتند؛ بعد از اینکه پسرش اسماعیل را خلیفه­ی خود تعیین کرد و اسماعیل در حیات او فوت شد و اینکه صادق مدعی بداء و این مساله شد که الله متعال نظرش را در مورد اسماعیل تغییر داده است؛ و سلیمان الرقی مدعی شده که تعیین اسماعیل از جانب الله نبوده، بلکه صادق از پیش خود چنین مدعی شده و آن را به الله نسبت داده است؟؟؟؟ با این همه شیخ مفید از رد زیدیه و مشککین در نظریه­ی امامتی که باقر در ابتدای قرن دوم هجری ابداع نمود، فرار می­کند؛ و به مناقشه­ی با آنها و رد آنان نمی­پردازد و تلاش می­کند که نقاش و جدال خود را محصور در کیسانیه و سایر فرقه­های امامیه داشته باشد.

19- مفید موسس مذهب آل بویه

منطق دوگانه­ی مفید در جدال با زیدیه­ی جارودیه

آنگاه که جمعی از زیدیه در مسجد کوفه از مفید سوال می­کنند (بیش از پانصد نفر):

* چرا انکار امامت زید بن علی را جایز شمردید؟ مفید می­گوید:
* من از امامت زید همان چیزی را ثابت نمودم که زیدیه ثابت دانسته­اند؛ و همان چیزی را نفی کردم که آنان نفی کرده­اند؛ نظر من این است: زید رحمه الله در علم و زهد و امر به معروف و نهی از منکر، امام بوده است و در حق او امامتی را نفی کردم که موجبه­ی آن عصمت و نص و معجزه برای صاحبش می­باشد؛ و این مساله­ای است که هیچیک از زیدیه در آن با من مخالفت نکرده است.

و به این ترتیب همه­ی کسانی از زیدیه که حضور داشتند، نمی­دانستند چگونه از وی تشکر کنند[[260]](#footnote-260). اما مفید به آنان نگفته است که چگونه امامت الهی متکی بر عصمت و نص و معجزه را ثابت می­کند. مساله­ای که آن را در حق برادر زید، محمد باقر ادعا می­نماید.

بزودی می­بینیم که چگونه استدلال کیسانیه بر امامت ائمه­ی­شان را رد می­کند، بدون اینکه به این مساله توجه داشته باشد که خود دقیقا همان منطق آنها و بلکه واهی­تر از آن را در اثبات امامت ائمه­ای درپیش گرفته که معتقد به امامت آنها هستند.

رد بر کیسانیه

شیخ مفید در ابتدا به تعریف اصطلاح «امامیه» پرداخته و می­گوید: «امامیه همان کسانی هستند که معتقد به وجوب امامت و عصمت و وجوب نص می­باشند. و به سبب اعتقاد و باور به همین اصول است که چنین نامیده شدند؛ و هرکس این اصول را با هم داشته باشد، امامی است، هرچند به مذهب، حق یا باطلی را ضمیمه کند؛ و کسانی که این اسم و عنوان آنها را شامل می­شود و مستحق معنای آن هستند، در مورد اعیان ائمه (ع) به فرقه­های مختلفی تقسیم می­شوند و در فروع به این اصول یا موارد دیگر بازمی­گردند»[[261]](#footnote-261).

و از آنجایی که مفید صحت وجود نصِ از پیش در مورد «ائمه­ی اثنی عشری» را فرض نموده، همچنین جدا شدن کیسانیه از شیعه­ی امامیه را نیز فرض نموده است؛ علی رغم اینکه باقر نظریه­ی امامیه حسینی را بر ویرانه­های حرکت کیسانیه ایجاد نمود؛ وی می­گوید: «نخستین کسانی که از حق و از فرقه­های امامیه جدا شد، کیسانیه بود ... این فرقه معتقد به امامت ابو القاسم محمد بن امیر المومنین ابن خوله حنفیه بودند؛ و مدعی بودند که وی همان مهدی است که زمین را از عدل و داد پر می­کند و زنده هست و نمرده و نمی­میرد تا اینکه حق را آشکار نماید؛ و امامت او نشات گرفته از این قول امیرالمومنین در روز بصره است که گفت: «تو پسر حق من هستی» و او صاحب پرچم اوست، چنانکه امیرالمومنین صاحب پرچم رسول الله (ص) بود؛ و این مساله نزد آنان دلیلی بر آن است که وی سزاوارترین مردم به مقامش می­باشد .. و همه­ی اقوالی که حکایت نمودیم، اتفاقی است که مردم به هنگام ضرورت در زمان حیرت و فراق از حق به آن پناه بردند»[[262]](#footnote-262).

پس از این مفید منطق معقولی را در رد بر کیسانیه در پیش می­گیرد و می­گوید: «از جمله مواردی که بر بطلان اعتقاد کیسانیه مبنی بر امامت محمد (رض) دلالت می­کند این است که اگر وی چنانکه ادعا کردند، امامی معصوم می­بود که اطاعت از وی بر امت واجب است، باید نصی در مورد امامت او می­بود یا علمی که دال بر صدق او باشد، چون عصمت با حس دانسته نمی­شود و از روی خلقت ظاهری درک نمی­گردد، بلکه تنها با خبر دادن علام الغیوب دانسته می­شود که آگاه از ضمایر است؛ یا با راهنمایی اوست که مشخص می­گردد؛ و اینکه نصی در مورد محمد از پیامبر یا پدرش یا دو برادرش وجود ندارد، خود دلیلی بر بطلان ادعای کسانی است که به امامت او معتقد هستند.

و همچنین عدمِ خبرِ متواترِ مبنی بر معجزه­ای که از وی به هنگام دعوت به سوی امامتش سر زده باشد، خود دلیل دیگری بر بطلان این ادعاست.

هرچند محمد (رض) هرگز به امامت برای خود دعوت نداد و هیچکس را فرانخواند که چنین اعتقاد و باوری در مورد او داشته باشد؛ و چون از وی در مورد ظهور مختار و ادعای وی نسبت به او که محمد او را دستور به خروج داده و اینکه انتقام خون حسین را مطالبه کند و محمد به او دستور داده که مردم را به امامت وی فراخواند و صحت این ادعاها سوال شد، آنها را انکار نموده و به آنان گفت: به الله سوگند که من به او دستور ندادم، اما کاری به این ندارم که هرکس توانست، انتقام ما را بگیرد و این را بد نمی­دانم که مختار مطالبه­ی انتقام خون ما را کرده است»[[263]](#footnote-263).

چنانکه می­بینیم، مفید از کیسانیه می­خواهد که نص صریح و متواتری مبنی بر امامت ابن حنفیه یا معجزه­ای از او ارائه کند و استعانت از احادیث ضعیف و اشاره­های غامض و واهی مانند این سخن امام علی در مورد او: «تو پسر حق من هستی» یا اینکه ابن حنفیه پرچم را در جنگ جمل حمل کرده، نمی­پذیرد؛ چنانکه نفی ادعای او بر امامت را ذکر می­کند؛ علی رغم اینکه وی بعد از شهادت برادرش حسین، امام فعلی شیعه بوده و به پسرش ابو هاشم عبدالله که بزرگترین رهبر شیعیِ علویِ در اواخر قرن اول هجری بود، وصیت می­کند.

و همزمان که مفید مشغول رد نظریه­ی کیسانیه در باب امامت می­باشد، همچنین مشغول به نظریه­ی پردازی و اثبات امامت باقر، با تکیه بر مجموعه­­ای از اوهام و ادعاهای بی­پشتوانه و احادیث موضوع و جعلی و معجزه­های افسانه­ای و غیر متواتر است. در فصل آینده به این معجزه­ها می­پردازیم و می­بینیم که تنها شایعاتی نابخردانه هستند که حتی در حد خبر واحد ضعیف هم نیستند.

گفتگو با زیدیه جارودیه

همچنانکه مفید منطقی دوگانه در جدل با کیسانیه داشت، همین منطق را با شیعه­ی زیدیه­ی جارودیه دارد؛ فرقه­ای که از امام محمد باقر پیروی می­کرد؛ و معتقد به وجود نص در مورد امام علی بود؛ سپس این دیدگاه را کنار گذاشته و از مسیر امامیه جدا شد و در قرن­های بعدی بر زیدیه چیره گشت. مفید کتاب مشخصی در رد بر آنان دارد.

مفید در ابتدا سعی می­کرد تا در تقویت نظریه­ی امامت از جارودیه کمک بگیرد، اما در موارد مورد اختلاف با آنان به مجادله می­پرداخت؛ وی می­گوید: «شیعه­ی علوی شامل امامیه و زیدیه جارودیه اتفاق­نظر دارند که به هنگام وفات پیامبر (ص)، امامت از آنِ امیرالمومنین (ع) بوده است؛ و بعد از او از آنِ حسن و حسین .. و بعد از حسین در میان فرزندان فاطمه (ع) بوده و از آنان به غیر آنان انتقال نیافته است و کسی جز آنها مستحق آن نیست و تنها شایسته­ی آنان است؛ و فقط آنان اهلیت مقام امامت را دارا هستند تا اینکه زمین و مردمش را به ارث ببرند و او بهترین وارثان است»[[264]](#footnote-264).

سپس تلاش نموده تا با آنان در حصر امامت میان فرزندان حسین مخالفت کند، چنانکه محمد باقر می­گوید؛ و به این ترتیب مفید ادعا می­کند: «امامت تنها شایسته­ی فرزندان حسین است و کسی جز آنها مستحق آن نیست؛ و از میان آنها خارج نمی­شود و به غیر آنها منتقل نمی­گردد تا قیامت برپا گردد»[[265]](#footnote-265).

اما مفید دلایلی را به همراه ندارد که ادعای او را ثابت نماید؛ جز اینکه می­گوید: «امامت به فرزندان حسین اختصاص دارد به دلیل فضل آنان بر غیر آنان همچون پسر عموهای­شان و دیگران؛ چون تنها آنان هستند که از علم و بصیرت و تدبیر و سیاست و موارد دیگری برخوردارند که به سبب آنها مستحق امامت می­باشند؛ فضایلی که باید ائمه از آنها برخوردار باشند و اگر این مساله نبود، امامت را در جز فرزندان حسین جایز می­دانستیم و تنها محصور در آنان نمی­دانستیم. – و در رد جارودیه می­گوید -:

جارودیه می­گویند: «ای گروه امامیه، این تنها ادعایی بی­­بینه از سوی شماست؛ برای صحت آن حجتی ارائه کنید وگرنه حکمی بی­پشتوانه داشتید.

پاسخ می­دهد:

امامیه به آنان می­گوید: ما نه از روش استدلالی شما عدول کرده و نه با سبک گفتاری شما مخالفت می­کنیم، بلکه با همان الفاظ و معانی مورد نظرتان با شما سخن می­گوییم؛ اگر تکیه­ی شما در اختصاص امامت به حسن و حسین و فقط استحقاق آنها برای امامت و نه برادران­شان، تنها به ادعایی است که بینه­ای آن را اثبات نمی­کند، همین برای رسوایی شما نزد اهل نظر و استدلال کافی است و به این ترتیب به تقصیر و کوتاهی خود گواهی می­دهید»[[266]](#footnote-266).

چنانکه ملاحظه می­کنید، مفید در اینجا از رد جارودیه عاجز و ناتوان است؛ و تکیه­ و استناد او در حصر امامت در پسران فاطمه، حسن و حسین (و نه پسران علی چنانکه کیسانیه می­گویند) بر ادعاهای بی­پشتوانه و بی­اساس است؛ و مفید دلیلی که حصر امامت در میان پسران حسین را اثبات کند، جر ادعای علم و تدبیر سیاسی ندارد؛ چون هیچ نص و وصیت معروف یا متواتری از جانب حسین در دست ندارد؛ و همچنین دست او از هر حدیثی از حسین پیرامون حصر امامت وراثتی درمیان اهل بیت خالی است؛ و این همان اعتقاد و باور فرقه­های دیگری از شیعه مانند بتریه و سلیمانیه است که معتقد به نظریه­ی شورا برای عموم مسلمانان هستند.

حدیث ثقلین بر ائمه­ی اثنی عشری دلالت نمی­کند.

در اثنای مجادله­ی مفید با جارودیه، نزدیک است که به عدم وجود دلیلی مبنی بر حصر امامت در پسران حسین اعتراف کند؛ و در برابر آنان دستاویزی جز وارد نمودن این ایراد به آنان ندارد که هیچ دلیلی برای حصر امامت در فرزندان فاطمه ندارند؛ به نظرم ذکر گفتگوی طولانی وی در این زمینه بسیار مفید است:

«امامیه می­گویند: چه نفعی برای شما در اتفاق ما با شما در امری است که هیچ حجتی برای همه­ی ما در مورد آن وجود ندارد؛ و ادعای آن عاری از دلیل و برهانی مبنی بر صحت آن است؛ و دشمنان ما از ما ایراد می­گیرند که در این زمینه به ادعاهایی عاری از بیان و تفصیل بسنده کرده­ایم؛ و به همین سبب ما را به عجز و ناتوانی در استدلال و تقلید در اعتقاد محکوم می­کنند؛ جز اینکه ادعا می­کنید ادعاهای­تان سرشار از دلیل و برهان است؛ و به این ترتیب ملزم به ادعایی هستید که در مورد فرزندان حسین ذکر نمودیم و مطالبه­ی دلیل و برهان شما ساقط می­گردد»[[267]](#footnote-267).

«جارودیه می­گویند: تنها از این جهت در فضل حسن و حسین بر برادران­شان به حکم مجرد از بیان بسنده کردیم، چون این مساله نزد علما امری آشکار است.

امامیه می­گوید: پس به همین صورت به این اعتقاد و باور ما در خصوص حصر امامت در فرزندان حسین و وضوح فضل آنان بر پسرعموهای­شان نزد علما قناعت کنید و این مساله را از ما بپذیرید.

وگرنه بر چه کسی فضل زین العابدین بر حسن بن حسن و عبدالله بن حسن و فضل باقر بر محمد بن عبدالله بن حسن و ابراهیم پوشیده است؛ و آیا چیزی جز ادعا در اختیار دارید؟»[[268]](#footnote-268).

«جارودیه می­گوید: اینکه فرزندان حسین را برتر از فرزندان حسن می­دانید، نشات گرفته از هوی و هوس و تعصب است، در غیر این­صورت دلیل و برهانی ارائه کنید»[[269]](#footnote-269).

«امامیه می­گوید: کیسانیه و سایر مخالفان ما، همگی در مورد برتر دانستن حسن و حسین بر برادران­شان همان حکم شما در مورد ما یعنی تعصب و گمراهی را مطرح می­کنند .. و ما را محکوم به تعصب و هوی و هوس و تقلید و گمراهی می­کنند؛ لذا به همان دلیلی که شما آنها را برتر دانستید، ما نیز آنها را نسبت به دیدگاه کیسانیه برتر شمردیم؟

امامیه می­گوید: در مورد فرزندان حسین نص از پیامبر و امیرالمومنین و حسن و حسین وجود دارد وگرنه امامت را در فرزندان حسین محصور نمی­کردیم.

جارودیه می­گوید: این نصوصی را که ادعا می­کنید، نمی­شناسیم و نزد ما صحیح و ثابت نیستند، پس حق خود در این زمینه را نشان دهید»[[270]](#footnote-270).

«امامیه می­گوید: این دیدگاه کیسانیه نسبت به ما در مورد امامت حسن و حسین و این مساله است که معتقد به نص در مورد آنها هستیم؛ و دیدگاه معتزله و مرجئه و حشویه و خوارج و حکم آنان بر بطلان ادعای ما در این زمینه است؛ و اینکه ثابت و درست نیست؛ و از ما دلیل و حجت برای آن مطالبه می­کنند. پاسخ ما به آنها چه باید باشد، ما را به چیزی راهنمایی کنید تا به آن اعتماد و تکیه کنیم وگرنه همه­ی ما بر گمراهی هستیم» [[271]](#footnote-271).

«و از پیامبر روایت شده که فرموده است: خداوند مرا به عنوان پیامبر برگزید و علی را وصی من انتخاب نمود و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین را اوصیا قرار داد تا اینکه قیامت برپا گردد»[[272]](#footnote-272).

«جارودیه می­گوید: اینها خرافات است و اخبار موضوع و جعلی؛ اگر اینطور نیست، با دلیل و برهان صحت آنها را به ما نشان دهید»[[273]](#footnote-273).

«امامیه می­گوید: در مورد خبری که آن را در حق حسن و حسین ثابت نمودیم، همه­ی کیسانیه همین سخن شما را به ما می­گویند؛ و همگی ما را ناصبی خطاب می­کنند و این خبر را خرافه و موضوع می­شمارند؛ لذا هر دلیلی که ما را از آنان جدا می­کند، همان دلیل بدون اشکال ما را از شما جدا می­کند»[[274]](#footnote-274).

«جارودیه می­گوید: چگونه اخبار شما در وجود نص در مورد فرزندان حسین ثابت می­باشد درحالی­که نزد فرزندان حسن معروف و شناخته شده نیستند؛ مگر اینکه در مورد آنان چنین قضاوت کنید که در مورد خود از روی عناد ادعای امامت داشتند.

امامیه می­گوید: ما به طور قطع نمی­گوییم کسانی از فرزندان حسن که مدعی امامت شدند، نصوص وارد شده در مورد ائمه را می­دانستند و دانسته و از روی عناد به مخالفت با آنها برخاستند؛ همچنین قضاوت ما در مورد آنها به خاطر ادعایی که در این زمینه داشتند، گمراهی و ضلالت نیست، چون با خبر عفو در مورد آنها در این زمینه، جای تاویل دارد و برای آنها امید مغفرت و بخشش داریم؛ و دور از انتظار نیست که نصرت و یاری آنان به نسبت دین و قتل و رنج­هایی که دیدند، کفاره­ی لغزشهای آنان در ادعای امامت باشد و به دنبال آن استمرار ثواب بسیار؛ و از میان اصحاب ما کسانی هستند که معتقد به بهشتی بودن قطعی همه­ی فرزندان فاطمه می­باشند؛ و به توبه نمودن آنها پیش از خروج­شان از دنیا و بین خود و الله حکم نموده­اند، هرچند این مساله برای بندگان ظهور نیافته باشد»[[275]](#footnote-275).

سپس شیخ مفید جارودیه را خطاب نموده و می­گوید: «مقوله­ی شما در این باب نسبت به ما، همچون مقوله­ی ناصبیان نسبت به همه­ی ما در مورد اعتقاد و باورمان به وجود نص در مورد امیرالمومنین (ع) است؛ چنانکه آنان به ما می­گویند: چگونه اخبارتان در این زمینه ثابت می­باشد درحالی­که نزد ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن و همه­ی مهاجرین و انصار و تابعین آنها معروف و شناخته شده نیست؛ مگر اینکه خلفای راشدین را به عناد و خروج از ایمان متهم کنید و مهاجرین و انصار را گمراه بدانید؛ و تابعان نیکوی آنان را فاسق بخوانید؛ و به ارتداد آنان از اسلام گواهی دهید. و این از بدترین مقوله­هاست»[[276]](#footnote-276).

حدیث ثقلین بی­فایده است.

«جارودیه می­گوید: ما در اختصاص دادن امامت به حسن و حسین و فرزندان آنها و نه دیگر فرزندان امام و بنی هاشم، دلیل و حجتی داریم و آن این قول پیامبر است که می­فرماید: من در میان شما دو چیز گرانبها به جای نهادم، مادامی که به آنها تمسک جویید، هرگز گمراه نمی­شوید: کتاب الله و عترتم اهل بیتم؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی­شوند تا اینکه در کنار حوض بر من وارد می­شوند»[[277]](#footnote-277).

«امامیه می­گوید: اینکه خبر مذکور حجتی باشد برای کسانی که امامت را در همه­ی بنی هاشم می­دانند، مناسب­تر است از اینکه حجتی باشد برای کسانی که امامت را فقط در میان فرزندان فاطمه می­دانند؛ چون بدون اختلاف همه­ی بنی هاشم عترت پیامبر و اهل بیت ایشان هستند؛ و اگر ادعای شما این باشد که مراد از آن فرزندان فاطمه است، مخالفان شما از امامیه ادعا می­کنند که مراد از آن فرزندان فاطمه از نسل حسین و بعد از برادرش حسن می­باشد؛ و به این ترتیب پاسخی برای آن نخواهید داشت»[[278]](#footnote-278).

«امامیه می­گویند (به اختصار): و این نه به این معناست که امامت ففط در میان فرزندان است و نه برادران و عموها و پسرعموها؛ و اگر چنان باشد که شما ذکر نمودید، امیرالمومنین از عترت خارج می­گردد درحالی­که سید ائمه و برترین آنهاست؛ چون شامل فرزندان نمی­باشد. و این به اتفاق باطل است»[[279]](#footnote-279).

«جارودیه می­گویند: و این مساله امامیه را ملزم به این مهم می­کند که باید عباس و فرزندانش و عبد شمس و فرزندانش از جمله­ی عترتی باشند که پیامبر آنها را در میان امتش ترک نموده است؛ در صورتی که عترت شامل بیش از ورثه باشد و خویشاوندان را شامل گردد. و این نقض مذهب شیعه است»[[280]](#footnote-280).

«امامیه می­گوید: بله ملزم به این مساله می­شویم اگر امامت را وابسته به اسم عترت بدانیم چنانکه دیدگاه زیدیه همین است؛ اما تکیه­ی ما بر این مساله نیست و آن را اصل و حجتی برای خود نمی­دانیم؛ چگونه ظن و گمان خود را متوجه ما می­کنید اگر این تحریف در احکام نباشد»[[281]](#footnote-281) . «مراجعه­ی ما در معنای آن (معنای حدیث عترت) به معنایی می­باشد که معتبر است و عبارت است از اینکه: عترت شخص، بزرگان خانواده­ی او و خاصان او در فضیلت از میان­شان می­باشد؛ و نزد ما با دلایلی جز این خبر، فضل امیرالمومنین در زمان خود بر سایر اهل بیت پیامبر ثابت شده است؛ و همچنین فضل حسن و حسین و سایر ائمه از فرزندان حسین بر سایر مردم. و به این ترتیب واجب است که آنها همان کسانی باشند که پیامبر ایشان را پس از خود و به جای خود ترک نموده است؛ نه هیچکس دیگری جز آنها؛ و آنان عترت پیامبر تلقی شوند»[[282]](#footnote-282). «و چون عصمت امیرالمومنین و ائمه بعد از او که از فرزندانش هستند، ثابت گردد، ثابت می­گردد که مراد از عترت در ذکر مساله­ی استخلاف و جانشینی آنها هستند.

و اگر کسی از مخالفان بگوید: نصوصی را که امامیه به آنها معتقد است، موضوع و اخبار آحاد هستند و اگر چنین نیست باید طرق آنها را ذکر کنند یا به گونه­ای صحت آنها را نشان دهند که شک و تردید در مورد آنها را برطرف نماید.

به او گفته می­شود: عدم تواترِ اخبار و نصوص در مورد ائمه­ی امامیه، ضرر و زیانی متوجه مذهب امامیه – که آن را توصیف نمودیم - نمی­کند و چون اخبار آحاد است، مانع حجت بودن امامت برای آنها نمی­شود، چون مقرون به دلایل عقلی مبنی بر وجوب امامت و صفات ائمه (ع) است که ذکر نموده و شرح دادیم؛ و اگر در صورتی که بنا بر توهم مخالفان، این اخبار باطل باشند، به همین ترتیب به اتفاق، دلایل عقلی که موجب ورود نصوص از ائمه­ی ما (ع) می­باشد، باطل خواهد بود؛ و ا**ین** مساله بحمدالله برای کسی که از عقلی برخوردار باشد که با آن اشیا را درک می­کند، واضح و روشن است»[[283]](#footnote-283).

چنانکه به نظر می­رسد، نتیجه­ی رقابت امامیه با جارودیه صفر صفر بوده است؛ و هیچیک از دو گروه نتوانسته هیچ دلیل متواتر یا صحیح یا معتبری مبنی بر حصر امامت در عترت یا فرزندان علی و فاطمه ارائه کند. چنانکه مفید پیش­تر به این مساله اعتراف نموده و گفت: «عدم تواترِ اخبار و نصوص در مورد ائمه­ی امامیه، ضرر و زیانی متوجه مذهب امامیه نمی­کند». هرچند تلاش کند تا اخبار مذکور را با فلسفه­ی امامتی تقویت کند که محل جدل بوده و نخستین مساله­ی مورد بحث و مناقشه می­باشد.

بعد از اینکه مفید با دست خالی از میدان نبرد با زیدیه جارودیه­ای کنار می­کشد که در قرن چهارم فعالیت داشتند، متوجه ردیه نوشتن بر سایر فرقه­های امامیه و برطرف نمودن مشکلات و حل چالش­هایی می­گردد که نظریه­ی امامت در همان بدو ظهورش در قرن دوم هجری با آنها مواجه بود؛ و به این ترتیب به اشکالی می­پردازد که عمر بن رباح به باقر وارد نمود؛ و در برابر سلیمانیه می­ایستد که صادق را تکذیب نموده و بعد از وفات اسماعیل بن جعفر صادق و حدیث بداء، از اعتقاد و باور به نظریه­ی امامت الهی بازگشتند.

20- مفید موسس مذهب آل بویه

منطق دوگانه­ در نظریه­پردازی امامت و بحران بداء و خلافت صادق

بحران بداء

در باب نخست از این بحران بزرگ که همچون طوفانی امامیه و نظریه­ی امامت را در نوردید، سخن گفتیم؛ بحرانی که سبب رجوع سلیمانیه از اعتقاد و باور به امامت الهی و به دنبال آن اعتقاد به دیدگاه شورا گردید؛ همچنین سبب تولد فرقه­ی اسماعیلیه شد که وفات اسماعیل را انکار نموده و ادعا کرد که اعلان وفات وی نمایشنامه­ای بوده که امام جعفر صادق آن را کارگردانی کرده تا پوششی باشد بر فرار وی از توجه مقامات عباسی.

و زمانی که شیخ مفید تلاش می­کند تا از این بحران رهایی یافته و امامت را در نسل جعفر صادق که زنده هستتند، اثبات نماید، در ابتدا به محال بودن «بداء» در امامت الهی اعتراف می­کند و می­گوید: «روایت بر ضد این از ائمه آل رسول (ص) وارد شده است؛ روایت شده که آنان گفتند: چون برای الله در چیزی بداء واقع شود، این بداء در نقل نبوت پیامبری از او به دیگری و امامت امامی از او به دیگری و انتقال ایمان از مومنی که از او عهد ایمان گرفته به دیگری صورت نگرفته است»[[284]](#footnote-284).

و مفید بر بیهودگی «بداء» تاکید می­کند و اینکه با نظریه­ی امامت الهی در تناقض می­باشد؛ اگر حدیث صحیح باشد؛ وی می­گوید: «چنانکه معلوم است اسماعیل در حیات امام صادق فوت می­کند و پس از او باقی نمی­ماند، در این­صورت ادعای آنان مبنی بر وجود نص در مورد اسماعیل درست نیست، چون در این شرایط نص معنایی پیدا نمی­کند. و اگر نصی هم باشد، دروغ است؛ چون معنای نص این است که منصوص علیه خلیفه­ی امام پیش از خود در اموری است که به عهده داشته است؛ و چون بعد از او باقی نماند، خلیفه نیست؛ و در این صورت نص در مورد او حتما دروغ است. و اگر خداوند می­دانسته که او پیش از موعد می­میرد و او را به جانشینی جعفر صادق امر نموده، امر به این مساله بیهوده بوده و نص دروغ است؛ چون فایده­ای در آن نیست و کاربردی ندارد؛ بنابراین آنچه در این باب به آن اعتماد کرده­اند، باطل گردید»[[285]](#footnote-285).

و طبعا نمی­تواند دیدگاه سلیمانیه در این زمینه درست تلقی گردد که امام صادق در اعلان خلافت پسرش اسماعیل و به دنبال آن وفات وی در حیاتش، به خدا دروغ بسته است.

بار دیگر نیز به سختی و دشواری سخن گفتن از «بداء» اعتراف نموده و می­گوید: «اما در مورد اطلاق لفظ "بداء"؛ تنها از این جهت آن را پذیرفتم که از طریق واسطه­های بین بندگان و خداوند نقل شده است؛ و اگر صحت این نقل را نمی­دانستم، اطلاق آن را جایز نمی­دانستم ... اما چون نقل در این مورد وجود دارد، همان معانی از آن را پذیرفتم که عقل را آزار نمی­دهد»[[286]](#footnote-286).

چنانکه از عبارت وی واضح و روشن است، مفید سعی می­کند تا حد امکان "بداء" را تاویل کند، چنانکه در ابتدا تلاش می­کند وجود نص در مورد اسماعیل را نفی ­کند و پس از آن تلاش دارد تا آن را تاویل نماید؛ وی می­گوید: «اما اینکه ادعا کرده­اند دیگران به حصول نص در مورد او تسلیم شدند، ادعایی باطل و توهمی فاسد داشته­اند؛ چون هیچیک از اصحاب ما به این مساله اعتراف نکرده که ابوعبدالله نصی در مورد پسرش اسماعیل ذکر نموده است؛ و حتی این مساله در اخبار شاذ هم وارد نشده است چه برسد به اخبار معروف؛ بلکه مردم در حیات اسماعیل، گمان­شان بر این بوده که ابوعبدالله نصی در مورد او ذکر نموده است؛ اما وقتی اسماعیل فوت شد، این ظن و گمان از بین رفت و متوجه شدند که نظر امام به کسی دیگر است؛ اما این منحرفان به همین ظن و گمان اعتماد نموده و آن را اصل قرار داده و ادعا کردند که نصی در مورد او وجود داشته است؛ حال آنکه در این ادعا هیچ اثر و خبری به همراه ندارند که ناقلان و راویان شیعه آن را بشناسند؛ و چون اعتماد و استناد آنها به ادعایی عاری از دلیل و برهان است، بنا بر آنچه ذکر نمودیم، ساقط و بی­اعتبار است»[[287]](#footnote-287).

اما مفید نمی­گوید که: چرا پس سلیمانیه در نظریه­ی امامت شک نمودند و چرا اسماعیلیان به امامت اسماعیل اصرار کردند؟ و چرا امام صادق از بداء سخن گفته است؟

و چرا به عنوان مثال به شیعیانش نگفته است: من هرگز اسماعیل را امام بعد از خود تعیین نکردم؟

مفید تلاش می­کند تا حدیث بداء را تاویلی بی­پشتوانه داشته باشد؛ و این کار را با تکیه بر روایت­های ساختگی انجام می­دهد که کسی جز او آنها را روایت نکرده است؛ وی می­گوید: «اما این روایت از ابوعبدالله که "خداوند در چيزی همچون اسماعيل اظهار بدا نكرد" به معنایی که آنان برداشت کردند - که مراد از آن بداء در امامت است - نیست؛ بلکه معنای آن همان است که از ابوعبدالله روایت شده که می­گوید: "خداوند دو بار کشته شدن را بر فرزندم اسماعیل نوشته است؛ از خداوند در این زمینه سوال کردم که از آن درگذشت. و برای خداوند چنان بداء صورت نگرفت که برای او در مورد اسماعیل بداء صورت گرفت". یعنی قتلی که برای اسماعیل مکتوب بوده و ذکر کرده بود با سوال ابوعبدالله از آن منصرف شد. اما در مورد امامت، خداوند متعال در مورد آن به بداء توصیف نمی­شود؛ و فقهای شیعه در این زمینه اجماع دارند؛ و در این زمینه اثری از ائمه به همراه دارند که آنها گفتند: چون برای الله در چیزی بداء واقع شود، این بداء در نقل نبوت پیامبری از او به دیگری و امامت امامی از او به دیگری و انتقال ایمان از مومنی که از او عهد ایمان گرفته به دیگری صورت نگرفته است»[[288]](#footnote-288).

مفید این مساله را توضیح نداده و نگفته است که چگونه صادق این مساله را متوجه شده و دانسته که خداوند دو بار قتل را بر اسماعیل نوشته است؛ و در این مورد زمانی برای او بداء حاصل شده که صادق از او سوال کرده و به این ترتیب از پسرش درگذشته و از قتل او منصرف شده است؟ به عنوان مثال، آیا از جانب الله بر او وحی نازل شده است؟

دوباره مفید تلاش می­کند تا از بداء تاویلی بی­پشتوانه داشته باشد، چنانکه می­گوید: «بداء از جانب خداوند همان ظهور است؛ و چون از افعال او چیزهایی ظهور کند که در ظن و گمان نمی­آید، در این مورد گفته می­شود: "بدا لله في كذا وكذا" .. و بداء در مورد خداوند به معنای تردید در رای و نظری و جبران چیزی که از دست رفته و انتقال از تدبیری به تدبیری نیست .. و اینکه می­گوید: "برای خداوند چنان بدا صورت نگرفته است که در مورد اسماعیل صورت گرفته است" به این معناست که از خداوند در مورد هیچیک از اهل بیت فعلی ظهور نکرده مانند فعلی که در مورد اسماعیل ظهور کرده است؛ و چنین به صورت مستند خوف قتل وی می­رفته و ظن غالب در این مورد وجود داشته که با دعای صادق و مناجات او با خداوند، الله متعال قتل را از وی دور کرده است. و خبر از رضا علی بن موسی به همین صورت وارد شده است و مساله در این خبر چنان نیست که گروهی از شیعه (مانند سلیمانیه و اسماعیلیه) تصور کرده­اند که نص در مورد اسماعیل ثابت گشته و آنگاه الله متعال جان او را گرفته و بعد از وی امامت را در موسی قرار داده است. بلکه روایت متضاد این مساله از ائمه­ی آل رسول (ص) وارد شده است و از آنان روایت شده که گفتند: "چون برای الله در چیزی بداء واقع شود، این بداء در نقل نبوت پیامبری از او به دیگری و امامت امامی از او به دیگری و انتقال ایمان از مومنی که از او عهد ایمان گرفته به دیگری صورت نگرفته است". و این خبر بر تاویلی که در ابتدا ذکر نمودیم، صحه می­گذارد»[[289]](#footnote-289).

سپس شیخ مفید ادعای وجود "تواتر" در نصِ صادق در مورد فرزندش موسی بن جعفر می­کند؛ علی رغم عدم وجود هیچ خبری، ولو خبر واحد در این زمینه؛ وی می­گوید: «و از جمله مواردی که بر فساد آن دلالت دارد، تواتر نصِ امامت از سوی ابوجعفر باقر در مورد پسرش صادق و نص صادق در مورد پسرش موسی کاظم و نص موسی در مورد علی می­باشد؛ و خبر کسانی که ذکر نمودیم به همراه علوم دال بر امامت آنها و معجزاتی است که از حقوق آنها و صدق و راستی­شان خبر می­دهد؛ به علاوه­ی نص پیامبر در مورد آنها در "حدیث لوح" و آنچه عبدالله بن مسعود روایت کرده و سلمان آنها و تعدادشان را توصیف نموده است. و همه­ی کسانی که ذکر نمودیم و ائمه­ای که از فرزندان آنها بودند و همه­ی اهل بیت آنان، بر مرگ ابو القاسم اجماع کرده­اند و درست نیست که اجماع آنها باطل باشد»[[290]](#footnote-290).

مفید فراموش کرده که در جدال با شیعه­ی جارودی زیدی، از اینکه خبری ارائه دهد که امامت باقر را ثابت کند، عاجز و ناتوان ماند، چه برسد به اینکه اخباری را در مورد سایر ائمه از میان فرزندان او ارائه دهد؛ اما با نهایت جرات و ادعا روایت­هایی را به تواتر توصیف می­کند که در قرن چهارم هجری ساخته شده­اند؛ مانند روایت "حدیث لوح" که در آن جبرئیل با این لوح بر پیامبر (ص) نازل می­شود و آن را به دخترش فاطمه می­دهد که دربردارنده­ی اسامی ائمه­ی اثنی عشری است؛ در فصل بعدی به بحث و بررسی این حدیث می­پردازیم.

بحران خلافت صادق

هنوز شیعه­ی امامیه بحران بداء را پشت سر نگذاشته بود که دچار بحران دیگری شد که آنان را به شش فرقه تقسیم نمود؛ و این نتیجه­ی غموض در نص و وصیت برای امام جدید و نتیجه­ی استعمال منطق باطنی افتراضی در انکار وفات امام یا ادعای وجود فرزندی برای او بود که هرگز متولد نشده است؛ مفید در تعامل با برخی از آنها، از منطق ظاهری استفاده کرد و اخبار آحاد یا نظریه­های متشددی را رد نمود که برای اثبات مقوله­های عجیب خود به آنها تمسک می­جستند.

در راس آنها اسماعیلیه است که وفات اسماعیل در حیات پدرش را انکار کردند؛ و بعد از آنها ناووسیه (منسوب به مردی از اهل بصره به نام عبدالله بن ناووس) بودند که وفات خود جعفر صادق را منکر شدند و ادعا کردند که او زنده است و نمرده و نمی­میرد[[291]](#footnote-291)؛ بلکه او مهدی منتظر است؛ پس از آنها فرقه­ی دیگری بود به نام "فطحیه" که معتقد به امامت عبدالله افلح بن جعفر صادق بودند؛ آنان مدعی وجود فرزندی برای او به اسم محمد بن عبدالله شدند و اینکه وی مهدی منتظر است و پدرش عبدالله او را در یمن و از ترس عباسیان پنهان کرده است.

عجیب است که شیخ مفید در کتاب­های مختلفش از اسماعیلیه سخن نمی­گوید یا به طور مستقیم آنها را به خاطر انکار وفات اسماعیل نقد نمی­کند؛ چنانکه سخنی از فطحیه نمی­گوید که ادعای وجود فرزندی برای عبدالله کردند؛ این درحالی است که تمرکز وی فقط علیه ناووسیه و منطق باطنی آنان است؛ چنانکه می­گوید: «اما ناووسیه با انکار وفات ابوعبدالله مرتکب نوعی رد ضرورت و انکار مشاهده شده است؛ چون علم به وفات او مانند علم به وفات پدرش پیش از او می­باشد؛ و تفاوتی میان این فرقه و غلاتی که وفات امیرالمومنین را نمی­پذیرند و بین کسانی که کشته شدن حسین را انکار کردند و مدعی شدند که این مساله بر آنان مشتبه شده، نیست. اما خبری که به آن استناد کرده­اند، خبر واحد است که موجب علم و عمل نمی­شود؛ هرچند هزار نفر آن را روایت کرده باشند؛ و اگر آن را یک میلیون نفر هم روایت کرده باشند، جایز نیست ظاهر آن در دفع ضروریات و ارتکاب جهالت­ها با دفع مشاهدات حجت شمرده شود»[[292]](#footnote-292).

شیخ مفید در اینجا و در نقد ناووسیه (و به دنبال آنها اسماعیلیه و فطحیه) روش جدیدی را در پیش گرفته و منطق باطنی و اصرار به اخبار آحاد را رد می­کند که موجب علم و عمل نیستند، هرچند یک میلیون نفر هم آن را روایت کرده باشند. و این تصور در مورد او می­رود که به این قاعده­ی اصولی مهم در همه­ی احوال ملتزم و پایبند باشد، اما در موارد متعددی از آن تخطی می­کند، چنانکه پیش­تر دیدم و پس از این خواهیم دید.

شیخ مفید تلاش می­کند تا بنای نظریه­ی «امامت» را از سنگ­های پراکنده در تاریخ بالا ببرد؛ چنانکه یک سنگ را برمی­دارد و به سنگ­های دیگر توجه نمی­کند تا به این ترتیب چنانکه می­خواهد بنای این نظریه را تکمیل کند؛ و بر همین اساس است که ناچار به جعل تاریخ شیعه می­شود.

بارزترین مثال در این زمینه قرائت او از اتفاقاتی است که به دنبال وفات صادق رخ می­دهد؛ چنانکه عموم شیعیان (جز اسماعیلیه و ناووسیه) معتقد به امامت پسر بزرگ صادق "عبدالله افطح" بودند که در مجلس پدرش نشست و ادعای وصیت برای او نمود[[293]](#footnote-293).

و چنانکه نوبختی و اشعری قمی می­گویند، اغلب مشایخ و فقهای شیعه به عبدالله افطح متمایل بودند و در این مساله تردید نداشتند که امامت متوجه عبدالله بن جعفر و پس از او پسرش می­باشد[[294]](#footnote-294). و این به سبب خودداری صادق از تعیین شخصی معین به عنوان خلیفه­اش بعد از وفات پسرش اسماعیل (و حدوث بداء) بود؛ و اینکه تنها به بیان نشانه­های عمومی او بسنده کرد؛ نشانه­هایی چون: «وصیت ظاهری و فضل؛ چنانکه کسی نمی­تواند اتهامی بر او وارد کند و او را کذاب و مال مردم­خوار خوانده و چنین اتهاماتی را متوجه او نماید»[[295]](#footnote-295). یا موصوف بودن او به «سکینه و وقار و هیبت»[[296]](#footnote-296). یا وراثت در «فرزند بزرگ در صورتى كه عيبى نداشته باشد»[[297]](#footnote-297).

اما افطح هفتاد روز پس از پدرش فوت نمود، بدون اینکه فرزندی از خود به جای بگذارد که امامت در او استمرار یابد؛ و این مساله صدمه­ی جدیدی بود در صفوف «امامیه» که معتقد به قانون توارث عمودی بودند. به این ترتیب بخشی از آنان معتقد به جمع میان عبدالله و برادرش موسی شدند که اینان فطحیه هستند؛ این درحالی است که گروه دیگری با توجه به التزام­شان به این شعار که امامت بعد از حسن و حسین در بین دو برادر نخواهد بود، ناچارا به فرضیه­ی فرزندی پنهان برای عبدالله افطح روی آورند و گفتند: اسم وی محمد بن عبدالله و همان مهدی منتظر است و در یمن به صورت پنهانی زندگی می­کند و پدرش او را به سبب تقیه پنهان کرده است؛ در این بین گروه سومی اسم افطح را از سلسله­ی ائمه خط زدند و مدعی شدند که از همان ابتدا در مورد او اشتباه می­کردند؛ و به امامت برادرش موسی بن جعفر معتقد شدند؛ و اینان همان موسویه هستند.

اما به جای اینکه مفید به داستان تاریخی موجود در این زمینه و امامت عبدالله افطح، حداقل برای مدتی اعتراف کند، تلاش می­کند تا به تبع موسویه او را از فهرست ائمه خط بزند و حذف کند و هرگونه مشروعیت دینی را از وی بگیرد و اتهامات دروغینی را متوجه او نموده و احادیث موضوع و جعلی را تاویل نموده و در مورد احادیث دیگری ادعای تواتر نماید؛ چنانکه می­گوید: «اما فطحیه؛ وضعیت آنها و فساد دیدگاه آنان روشن است و بر کسی پوشیده و پنهان نیست. چون آنها نصی از ابوعبدالله (ع) در مورد عبدالله ذکر نکرده­اند و بلکه بر مبنای این روایت عمل کرده­اند که امامت در پسر بزرگ می­باشد؛ و این حدیث روایت نشده مگر مشروط؛ اینکه امامت در پسر بزرگ است مادامی که عیب و علتی در او نباشد؛ و اهل امام که معتقد به امامت موسی هستند، به صورت متواتر بر این باورند که عبدالله عیب و علتی در دین داشته است؛ چون معتقد به اعتقاد و باور مرجئه بوده است که دهان به بدگویی در مورد علی و عثمان گشوده­اند؛ و ابوعبدالله زمانی که افطح او را ترک نموده، گفته است: «این عبدالله مرجئی بزرگی است». و روزی عبدالله نزد ایشان وارد شده که امام با اصحابش سخن می­گفته است؛ وقتی اصحابش دیدند که امام تا خارج شدن عبدالله سکوت کرد، در این مورد از او سوال کردند که در پاسخ گفت: آیا نمی­دانید او از مرجئه است؟ علاوه بر اینکه وی علم خاصی نداشته که او را از عموم مردم متمایز کند؛ و چیزی از وی در مورد حلال و حرام روایت نشده است؛ و در جایگاه کسی نبوده که در مورد احکام از وی سوال گردد؛ وی بعد از پدرش ادعای امامت نمود و با مسائل کوچکی مورد آزمایش قرار گرفت که به آنان پاسخ نداد و جوابی ارائه نکرد؛ چه علتی بزرگ­تر از آنچه ذکر نمودیم مانع امامت این مرد می­شود. و اگر علتی نمی­بود که از امامت وی بازدارد، برای پدرش جایز نبود که نصی در مورد او ذکر نکند؛ و اگر نصی در مورد او اظهار می­کرد، در میان اصحابش نقل شده و معروف می­گشت؛ بنابراین عجز و ناتوانی آنها در ارائه­ی نصی در مورد او، دلیلی بر بطلان اعتقاد و باور آنان در این زمینه است»[[298]](#footnote-298).

ملاحظه می­کنید که در اینجا چطور مفید از اجماع شیعه مبنی بر اعتقاد به امامت عبدالله افطح پیش از وفاتش و عدم شک و تردید آنها در اینکه امامت متوجه عبدالله بن جعفر و پس از وی فرزندش می­باشد، خود را به غفلت می­زند[[299]](#footnote-299). چنانکه نوبختی و اشعری قمی می­گویند که سبب تراجع از اعتقاد به امامت افطح، وفات وی بدون جانشین بود. همچنین مفید از استمرار فطحیه (که بین عبدالله و برادرش موسی جمع کردند) تا زمان حسن عسکری خود را به غفلت می­زند؛ چنانکه در مورد عدم وجود نصی واضح و صریح و متواتر در مورد موسی بن جعفر و عدم پرداختن وی به امامت به صورت آشکار و عدم شناخت اقطاب نظریه­ی امامت و حتی متکلمین آنها مانند هشام بن سالم جوالیقی و ابوجعفر احول (معروف به مومن الطاق) نسبت به امامت موسی کاظم مگر از طریق غیبی و معجزه­گونه، خود را به غفلت می­زند.

و اگر نص واضح و روشن و صریح و ثابت و متواتری در مورد کاظم می­بود – چنانکه مفید ادعا می­کند – شعیان صادق به شش فرقه تقسیم نمی­شدند. و نه عبدالله ادعای امامت می­کرد و نه برادرش محمد الدیباج بن جعفر صادق.

نفی امامت محمد الدیباج

چنانکه شیخ مفید در تخریب شخصیت امام عبدالله افطح یا خط کشیدن روی نام وی در تاریخ امامی، با شکست روبرو شد، همچنین در نفی امامت محمد بن جعفر شکست خورد؛ محمد بن جعفری که در سال 200 هجری انقلابی در حجاز را رهبری کرد و امیرالمومنین نامیده شد. و به این ترتیب مفید به همان قاعده­ی اصولی گذشته استناد می­کند: عدم جواز اعتماد به اخبار آحاد؛ با اینکه محمد الدیباج زیدی بود و به نص و نظریه­ی امامت الهی ایمان نداشت؛ اما مفید سعی می­کند تا مشروعیت دیباج را ساقط نماید، هرچند وی مدعی امامت بر مبنای نص باشد؛ مفید می­گوید: «حدیثی که روایت کرده­اند بر دیدگاه و باور آنان دلالت نمی­کند؛ اگر صحیح و ثابت باشد؛ حال آنکه نه حدیث معروفی است و نه محدث معروفی آن را روایت کرده است؛ و در صورت ثبوت روایت، حداکثر خبر واحد است؛ و اخبار آحاد را نمی­توان قطعا صحیح شمرد. و اگر صحیح هم باشد، در آن دلیلی برای امامت نیست چون "خاک مالیدن ابوعبدالله به صورت پسرش" نه از نگاه عقل و نه نقل و عرف و عادت نصی برای امامت محسوب نمی­شود ... علاوه بر اینکه محمد بن جعفر بعد از پدرش با شمشیر خروج کرده و به امامت خود فراخوانده و امیرالمومنین نامیده شده است، درحالی­که هیچیک از کسانی از آل ابی طالب که خروج کردند، چنین نامیده نشدند. و میان اهل امامت اختلافی در این نیست که هرکس بعد از امیرالمومنین چنین نامیده شده، مرتکب منکر شده است ... و چنان منقرض شدند که کسی از آنها باقی نماند. و این مساله خود بیانگر ابطال مقوله­ی آنان می­باشد، چون اگر حق و درست می­بود، جایز نبود که خداوند اهل آن را به طور کامل از بین ببرد»[[300]](#footnote-300).

21- مفید موسس مذهب آل بویه

حرکت واقفیه و بحران طفولیت

هنوز نظریه­ی امامت در مورد موسی بن جعفر استقرار نیافته بود که بار دیگر - بعد از وفات وی - نزدیک بود به کلی از بین برود؛ چنانکه شیخ مفید می­گوید: «واقفه در مورد رضا و فرد بعد از ابوالحسن موسی از آل محمد اختلاف کردند:

برخی از آنها گفتند: آنان جانشینان ابوالحسن و فرماندهان و قضات او هستند تا زمان خروجش؛ و آنها ائمه نیستند و هرگز ادعای امامت نکرده­اند.

و الباقی گفتند: آنان گمراهانی خطاکار و ظالم­اند؛ و در مورد رضا سخن بزرگی گفتند و هم او و هم کسی را که بعد از موسی از فرزندانش ادعای امامت کند، تکفیر کردند.

و فرقه­ای به دیدگاه به شدت سخیفی روی آوردند و مرگ ابوالحسن و حبس او را انکار کردند و ادعا کردند که این مساله توهم و خیالی برای مردم بوده است؛ و مدعی شدند که زنده است و پنهان و مهدی است؛ همچنین مدعی شدند که وی محمد بن بشیر مولی بنی اسد را جانشین خود در امور قرار داده است؛ و به غلو در اباحی­گری و تناسخ روی آوردند.

واقفه در اعتقاد و باورشان به احادیثی استناد کرده­اند که از ابوعبدالله روایت کرده­اند؛ از جمله اینکه از وی حکایت کرده­اند: چون موسی بن جعفر متولد شد به مادرش حمیده بربریه گفت: ای حمیده، به به، پادشاهی در خانه­ی تو حلول کرد. و چون از اسم قائم سوال شد، ابوعبدالله گفت: اسم او حدیدة الحلاق (تیغ سرتراش = موسی) است»[[301]](#footnote-301).

علی رغم اینکه مفید مساله­ی تکفیر پسران کاظم و نوه­های او توسط برخی از شیعیان کاظم و تضلیل و گمراهی آنان و نفی امامت از آنان را بزرگ می­شمارد که البته این مساله خود بر سستی نظریه­ی امامت الهی و استوار نبودن آن بر نصوص واضح و صریح و متواتر و معروف نزد عوام شیعه­ی امامیه دلالت دارد، اما مفید از رد فرقه­ی واقفه بازنمی­ایستد؛ فرقه­ای که دروازه­ی امامت را بستند و به تجارت با آن پرداختند و مدعی شدند که کاظم، محمد بن بشیر غالی را جانشین خود تعیین کرده و خلافت به فرزندان او انتقال یافته است؛ چنانکه این مساله حدود دویست سال پیش و بعد از وفات ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه روی داد و عده­ای از غلات مانند حربیه و بیانیه و مغریه و منصوریه و جناحیه و راوندیه ادعای امامت و نبوت کردند؛ و استنادشان یک­سری ادعا یا اشاره­های غامض یا تاویلات بی­پشتوانه بوده است؛ و علی بن موسی الرضا خود دلایل قوی و واضح و صریح و متواتری بر امامتش نداشته و همین مساله به غلات و واقفه در تقویت دیدگاه­ها و باورهای­شان کمک کرده است.

ابتدا مفید باید منهج باطنی را رد می­کرد و به انتقاد می­گرفت که واقفه در انکار وفات امام موسی کاظم و ادعای فرار وی از زندان به آن اصرار داشتند؛ و این روش و موضع وی با بهره­ی زیادی از معقولیت همراه بود؛ چنانکه به آنان می­گوید: «تفاوت شما و ناووسیه­ای چیست که در مورد ابوعبدالله توقف کردند؛ و همچنین کیسانیه که در مورد ابوالقاسم محمد بن حنفیه توقف کردند؛ و مفوضه­ای که وفات ابوعبدالله حسین را منکر شدند و قتل او را انکار کردند؛ و سبئی­هایی که وفات امیرالمومنین را انکار نموده و مدعی حیات وی شدند؛ و محمدیه که وفات پیامبر را منکر شدند و معتقد به حیات و زنده بودن پیامبر بودند؟

همه­ی دلایلی را که در شکستن مذاهب آنان شمردیم، همان دلایل مذاهب و باورهای اینان را درهم شکسته و دلیلی بر ابطال اعتقادات­شان می­باشد»[[302]](#footnote-302).

مفید تلاش می­کند تا برخی از احادیثی را که واقفه به آنها اصرار دارند، تفسیر و تاویل کند؛ مثل اینکه: «موسی همان قائم است» یا «اسم قائم حدیدة الحلاق است». و در این راستا می­گوید: «می­دانیم که هر امامی بعد از پدرش قائم به امر اوست؛ با این حساب اگر بصیرت­شان را از دست نداده باشند، چه حجتی در آن برای ادعای­شان است؟»[[303]](#footnote-303).

در مرحله­ی بعد، مفید باید با منطق نصوص و احادیث متواترِ صریح، امامت رضا را ثابت می­کرد؛ اما چون از پرداختن به این مساله عاجز و ناتوان است، به قیاس رضا با پدرش کاظم پناه می­برد و می­گوید: «به آنان گفته می­شود: دلیل امامت ابو الحسن موسی چیست؟ و دلیل و برهانی که پدرش نصی در مورد او ذکر نموده، چیست؟ به هرچیزی در این زمینه استناد نموده و به آن اعتماد می­کنید، ما نیز به مانند آن در صحت امامت رضا و ثبوت نص در مورد او از طرف پدرش استناد می­کنیم؛ و این مساله­ای است که راه گریزی از آن نمی­یابید»[[304]](#footnote-304).

اما مشکل این است که نص در مورد موسی کاظم غامض و ضعیف بوده یا اصلا وجود ندارد؛ و بر این اساس است که عامه­ی شیعه و فقها و بزرگان آنها معتقد به امامت عبدالله افطح هستند و پس از وفات او به برادرش کاظم پناه برده­اند.

و چون به تاریخ رضا مراجعه کنیم، می­بینیم که از اهمال و انکار و بی­مهری شیعه نسبت به خود رنج می­برد تا اینکه مامون خلیفه­ی عباسی او را فرا خوانده و ولایت عهدی را به او می­دهد و برخی از شیعیان پدرش پیرامون او را می­گیرند و برخی از نصوص فراموش شده در مورد او را یادآوری می­کنند.

بحران طفولیت

بعد از حدود صد سال از تاسیس نظریه­ی امامت الهی (علوی حسینی) توسط محمد باقر، این نظریه با مصیبت کشنده­ای مواجه شد؛ زمانی که علی بن موسی الرضا در سال 2003 فوت شد و کودکی از او به جای ماند که فقط هفت سال سن داشت به نام محمد جواد؛ و همین مساله سبب بزرگی در متفرق شدن شیعه­ای شد که معتقد به امامت رضا بودند؛ و این سه فرقه به وجود آمد:

1. فرقه­ای به توقف در مورد موسی کاظم بازگشتند.
2. فرقه­ای که معتقد به امامت احمد بن موسی شدند و ادعا کردند که رضا در مورد او وصیت کرده و نص امامت برای او ذکر نموده است.
3. و فرقه­ای که همان اعتقادِ پیشین در مورد امامت را دنبال کردند و معتقد به امامت ابو جعفر (جواد) شدند و نص در مورد او را نقل کردند؛ و اینان بیشترین پیروان را داشتند. چنانکه شیخ مفید ادعا می­کند[[305]](#footnote-305).

در اینجا شیخ مفید منطق نامعقولی را دنبال می­کند و به این ترتیب به دو فرقه­ای حمله می­کند که از اصل امامت فاصله گرفتند و علت را سن پایین ابوجعفر دانستند و گفتند: جایز نیست امام زمان کودکی باشد که به سن بلوغ هم نرسیده است. با اینکه موضع این دو فرقه معقولانه­تر بود؛ به ویژه شیعه­ی «احمدیه» که از احمد بن موسی پیروی می­کردند؛ اما شیخ مفید که به وجود نص در مورد جواد (طفل کم سن و سال) اصرار دارد که نه معروف بوده و نه معقول و نه متواتر و نه حتی خبر آحاد، می­گوید: «... چنانکه به واقفه گفته شده است، بگویید: دلیل امامت رضا را بیان کنید تا دلیلی به مانند آن در مورد امامت ابو جعفر به شما نشان دهیم؛ و هر ایرادی که در نقل نص نسبت به ابوجعفر بگیرید، واقفه به مانند آن در نقل نص نسبت به ابوالحسن ایراد می­گیرند؛ و تفاوتی در این بین نیست»[[306]](#footnote-306).

استفاده از قیاس باطل

بعد از این مفید تلاش می­کند تا مشکل طفولیت را با استفاده از قیاسی باطل حل کند؛ و به این ترتیب جواد را به دو پیامبر الهی عیسی و یحیی تشبیه نموده و می­گوید: «این مساله که سن ابوجعفر بر آنها مشتبه شده، خود بیانگر فساد است؛ چون با وجود کمال عقلی، حجت­های الهی با وجود سن اندک انکار نمی­شوند. الله متعال می­فرماید: «قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً \* قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً»[[307]](#footnote-307) و به این ترتیب از سخن گفتن مسیح در گهواره خبر می­دهد و در داستان یحیی می­فرماید: «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً»[[308]](#footnote-308). و جمهور شیعه به همراه سایر کسانی که با آنان مخالفت کرده­اند، اجماع نموده­اند که رسول الله علی را درحالی فراخواند که سن و سال کمی داشت و از کودکان کسی جز او را فرانخواند؛ و با حسن و حسین مباهله نمود که دو کودک بودند ... و از آنجا که چنین است که ذکر نمودیم و الله متعال حجت­های خود را خاص نموده است، دیدگاه آنان باطل خواهد بود. و در صورتی که آنان به ظهورمعجزات به دست ائمه و کارهای خارق عادتِ آنها اعتراف کنند، اصلی که بر آن در انکار امامتِ ابوجعفر اعتماد کردند، باطل خواهد شد؛ و اگر چنین نکنند و در انکار معجزه مگر برای پیامبر بپیوندند، درواقع همان سخنی را گفته­اند که برادران­ ناصبی و گمراه­شان گفته­اند»[[309]](#footnote-309).

سخنان اخیر مفید از این مساله پرده برمی­دارد که نتوانسته دلیل قوی و مستند به نص صریح از رضا در مورد جواد ارائه کند یا دلیل معقولی برای کودک کم سن و سالی جهت رهبری امت اسلامی بیاورد؛ به همین سبب مفید به ادعای وجود معجزه­هایی پناه می­برد که امامت جواد را تقویت می­کند؛ مساله­ای که عموم رافضیان برای امامت او از دو جهت به آن اعترف نکرده­اند:

* عدم ثبوت این ادعا
* قطع شدن معجزه­ها بعد از پیامبران.

اما مفید اصرار دارد که جواد را با پیامبران قیاس کند؛ علی رغم عدم وجود نصی در مورد او از جانب خدا.

مفید تلاش می­کند تا جواد را از مصادیق عام آیه­ی یتیمان خارج کند که می­فرماید: «وَابْتَلُواْ الْيَتَامَى حَتَّىَ إِذَا بَلَغُواْ النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُم مِّنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُواْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ» [نساء: 6][[310]](#footnote-310) آیه­ای که محجور بودن یتیمان را تا رسیدن به سن رشد آنان فرض می­کند.

درواقع مفید چشمان خود را به روی وضعیتی که جواد دارد و سن اندک او و اینکه توان پرداختن به مسئولیت بزرگی ندارد و حتی توان پذیرش مسئولیت شخصی را هم دارا نیست، چه برسد به اینکه توان و قدرت تحمل مسئولیت رهبری امت را داشته باشد، بسته است.

بحران طفولیت بار دیگر در مورد علی الهادی بن محمد جواد تکرار شد؛ چون پدرش درحالی فوت شد که وی هشت سال سن داشت؛ و جواد به کسانی که بر او اشراف داشتند، در مورد اموالش وصیت نمود تا اینکه به سن بلوغ برسد. چنانکه کلینی در کافی روایت می­کند[[311]](#footnote-311)؛ و این مساله بر ممکن نبودن اعتراف به امامت هادی مانند پدرش برای منصب امامت دلالت می­نماید؛ با این همه شیخ مفید به تسلسل امامت از نخستین امام تا آخرین آنها، علی رغم طفولیت و جهل اصرار دارد و می­گوید: «سپس امامیه که همگی معتقد به امامت ابوجعفر بودند، امامت را در حق ابوالحسن علی بن محمد، بعد از پدرش، ثابت نموده و نص در مورد او نقل کردند .. وقتی که وی فوت نمود، متفرق شدند، اما جمهور آنان معتقد به امامت ابومحمد حسن بن علی بودند و نص در مورد او نقل کرده و آن را ثابت نمودند.

فرقه­ای از آنها می­گفت: امام بعد از ابو الحسن، محمد بن علی برادر ابومحمد است؛ و ادعا کردند که پدرش علی در حیاتش، نصی در مورد او ذکر نموده است؛ اما این محمد در حیات پدرش فوت کرد و این فرقه وفات او را منکر شدند و ادعا کردند که نمرده و زنده است و امام منتظر می­باشد. و عده­ی دیگری که از مسیر اصلی منحرف شدند، گفتند: امام بعد از محمد بن علی، برادرش جعفر بن علی است؛ و ادعا کردند که پدرش در مورد او و پس از فوت محمد، ذکر نص داشته و او بعد از پدرش قائم است»[[312]](#footnote-312).

مفید وارد گفتگویی با این فرقه­ها می­شود: «به فرقه­ی نخست گفته می­شود: چرا ادعا کردید و گمان بردید که امام بعد از ابو الحسن، پسرش محمد است؟ دلیل آن چیست؟ اگر ادعای نص دارند، ارائه دهند که حجت در آن است؛ اما هرگز لفظی و تواتری را در این زمینه نمی­یابند که به آن اعتماد کنند؛ چون آنها خود چنان کم و اندک بودند تا حدی که تواتر قاطع از حیث عدد در مورد آنها منتفی می­باشد؛ علاوه بر این منقرض شده و کسی از آنها باقی نمانده است؛ و این مساله خود بیانگر ابطال ادعایی است که دارند. و در ادعای زنده بودن آنها همان مواردی به آنان گفته می­شود که به کیسانیه و ناووسیه و واقفه گفته شد؛ و با آنچه ذکر نمودیم مخالفت کردند و تفاوتی نمی­یابند»[[313]](#footnote-313).

ملاحظه می­کنیم که در اینجا مفید احادیث ثابت و متواتر را منکر می­شود؛ احادیثی که شیعه­ی حسن عسکری و سایر مورخین شیعه به آنها اعتراف کرده­اند؛ از وصیت هادی برای پسرش محمد گرفته تا سخن او در مورد وقوع بداء بعد از وفاتش در حیات پدرش؛ و این سخن او به حسن: «ای فرزندم، خداوند را شکرگزار باش که نعمتی را به تو ارزانی داشته است؛ برای خداوند در مورد محمد بداء رخ داده است چنانکه در اسماعیل روی داد»[[314]](#footnote-314). مفید خود این حدیث را در کتاب «الإرشاد» روایت کرده است اما در راستای جعل تاریخ شیعه و فرار از اعتراف به وقوع بداء در مساله­ی نص در مورد امامت، در کتاب «الفصول المختارة» به آن اشاره نکرده است.

و چون مفید وجود نص در مورد محمد بن علی را انکار نمود، شیعه­ی جعفر بن علی وجود نص در مورد حسن را انکار نموده و برای جعفر ادعای امامت کردند؛ و این مساله بر وجود نزاع میان برادران و غموض و پوشیدگی نص در مورد هریک از آنها تاکید دارد.

22- مفید موسس مذهب آل بویه

حیرت بزرگ بعد از فروپاشی نظریه­ی امامت

شاهد ما در خلال صد و پنجاه سالی که از عمر نظریه­ی امامت الهی می­گذرد (از ابتدای قرن دوم هجری تا اواسط قرن سوم) اقوال عجیب و غریب برخی از غلات و پیروان فرقه­های گمراه و منحرف مانند ادعای نبوت یا الوهیت برای آنها و برخی از ائمه­ی اهل بیت یا انکار وفات برخی از آنان و ایجاد فرزندانی برای برخی دیگر یا اعتقاد به امامت کودکانی خردسال است که به بلوغ هم نرسیده­اند؛ همچنین شاهد ما تفرقه­ و فرقه فرقه شدن شیعه­ی هر امام بعد از وفات وی می­باشد که سبب آن غموض در نص یا وصیت در مورد امام جدید می­باشد؛ و همین مساله منجر به کم­رنگ شدن فرقه­ی امامیه تا حد زیادی در برابر جنبش زیدی گردید که در میان شیعیان غلبه داشت؛ و این غلبه هم به سبب نظریه­ی سیاسی معقول زیدی­ها بود که معتقد به امامت هریک از اهل بیت بودند که خروج نموده و امر به معروف و نهی از منکر می­کرد.

نظریه­ی امامیه (موسویه) در نیمه­ی قرن سوم هجری به بن بست رسید؛ بعد از وفات امام حسن عسکری در سال 260 هجری؛ و به این ترتیب شیعیان او به چهارده فرقه تقسیم شدند؛ چنانکه برخی از آنها اقوال عجیبی مشابه اقوال غلات پیشین دارند؛ و این به سبب سختگیری­های ایدئولوژی آنان و طرز تفکر خرافی و نامعقول آنان است که درنهایت منجر به این خط امامی شده است.

شیخ مفید در برابر برخی از این غلات خرافی ایستاده و با منطق علمی و عقلانی با آنان مواجه شده است؛ اما خود در ایجاد نظریه­ای مشابه، غالی و خرافی، همان منطق آنان را در پیش گرفته است. و این از عجیب­ترین عجایب است؛ علی رغم اینکه مفید حدود یک قرن بعد از فروپاشی نظریه­ی امامت (موسویه) پا به عرصه­ی حیات نهاد، تلاش نموده تا در مواجهه با حرکت­هایِ سیاسی که از نظریات و اندیشه­های زنده­ای برخوردار بودند، در آن روح بدمد؛ حرکت­هایی مانند حرکت زیدیه و حرکت فاطمیه (امامیه اسماعیلیه) که موفق به تشکیل دولت شیعی در یمن و شمال افریقا شده بودند.

فرقه­ی امامیه (موسویه) در نیمه­ی قرن سوم هجری دچار بحرانی شبیه بحرانی شد که در اواسط قرن دوم با آن مواجه گردید؛ زمانی که امام صادق نسبت به پسرش اسماعیل وصیت نمود اما اسماعیل در حیاتش فوت نمود؛ و به این ترتیب به پسرش عبدالله افطح اشاره نمود؛ و عبدالله بدون اینکه نسلی از خود به جای بگذارد که امامت با او ادامه یابد، از دنیا رفت؛ و به این ترتیب اصحاب و پیروان او به چند فرقه تقسیم شدند؛ چنانکه برخی از اعتقاد به امامت او رجوع کردند و معتقد به امامت برادرش موسی بن جعفر شدند و برخی از آنان به امامت هر دو قائل شدند و برخی فرزندی پنهان برای او قائل شدند و گفتند که وی امام بعد از اوست.

واقعه­ای مشابهی نیز زمانی روی داد که امام علی الهادی در مورد پسرش محمد وصیت نمود و محمد در حیات او فوت شد؛ پس به پسرش حسن اشاره نمود و حسن هم بدون اینکه نسلی از خود به جای بگذارد، از دنیا رفت؛ و به این ترتیب برخی از شیعیانش از اعتقاد به امامت او رجوع کردند و به امامت برادرش جعفر معتقد شدند؛ و برخی از آنان به امامت محمد که فوت شده بود، معتقد شده و همچون اسماعیلیه گفتند: او نمرده است یا مرده و در مورد جعفر وصیت کرده است؛ و برخی هم فرزندی پنهان برای حسن عسکری ساختند و گفتند: او امام و مهدی منتظر است.

و شیخ مفید این اعتقاد شیعه­ی اثنی عشریه را پذیرفت که معتقد به وحود فرزندی پنهان برای او و ظهور وی در آینده شدند؛ و بر این اساس با استفاده از منطقی دوگانه به مناقشه با سایر شیعیان پرداخت؛ و با منطقی عقلانی با خرافیون و با منطقی خرافی با عقلا مواجه شد.

در ادامه به گفتگوهای متناقض وی در این زمینه می­پردازیم.

حیرت بزرگ

وفات امام حسن عسکری در سامرا در سال 260 هجری بدون اعلانِ وجود فرزندی برای او و وصیت او به دادن میراثش به مادرش به نام «حدیث»، منجر به بروز بحران شدیدی در صفوف شیعه­ی امامیه موسویه شد؛ کسانی که به ضرورت استمرار امامت الهی تا روز قیامت معتقد بودند. و نوعی شک و تردید و حیرت و ابهام و سوال از مسیر امامت بعد از عسکری روی داد که در پاسخ به این مهم به چهارده فرقه تقسیم شدند. چنانکه نوبختی در «فرق الشیعة» و سعد بن عبدالله اشعری قمی در «المقالات والفرق» و محمد بن ابو زینب نعمانی در «الغیبة» و صدوق در «اکمال الدین» و مفید در «الارشاد» و طوسی در «الغیبة» و دیگران و دیگران می­گویند[[315]](#footnote-315).

و مورخان شیعه می­گویند: جعفر بن علی هادی برادر حسن عسکری تلاش نمود تا همه­ی میراث امام را دریافت کتد؛ زمانی که خبر وفات حسن به مادرش رسید و مادرش در مدینه بود، به سوی سامراء خارج شد و ادعای وصیت از او کرد و این مساله نزد قاضی ثابت گشت. و کنیز امام عسکری که صقیل نام داشت، ادعا نمود که از وی باردار است و به این ترتیب تقسیم میراث متوقف شد. و خلیفه­ی عباسی معتمد، صقیل را به خانه­اش فرستاد و زنانش و خدمتکارانش و زنان مورد اطمینان و زنان قاضی ابن ابی الشوارب را مسئول تعیین وضیعت بارداری وی نمود تا از این مساله مطمئن شوند .. و همواره کسانی که مامور به کنترل وضعیت صقیل بودند، به همراه او بودند تا در نهایت باردار نبودن وی برای آنان محرز شد و درنتیجه میراث حسن بین ماردش و برادرش جعفر تقسیم گردید[[316]](#footnote-316).

صدوق از "ابو الادیان بصری" که او را خادم امام عسکری و فرستاده­ی او به سوی شیعه در شهرهای مختلف توصیف می­کند، حدیثی را با این مضمون نقل می­کند که بعد از آن، عموم شیعه به جعفر تبریک و تسلیت می­گفتند که درمیان آنها عثمان بن سعید عمری بود که ادعای "نیابت خاص" از ابن الحسن داشت[[317]](#footnote-317).

نوبختی و اشعری قمی و مفید ذکر می­کنند که برخی از شیعیان امام عسکری و به ویژه فطحیه، به ظاهر امر اعتراف نموده و تسلیم این مساله شدند که عسکری فرزندی نداشته است و به امامت برادرش جعفر ایمان آوردند و گفتند: حسن بن علی فوت نمود و نسلی از او به جای نماند و امام بعد از او برادرش جعفر بن علی می­باشد. و در این زمینه اعتقاد و باور برخی از مذاهب فطحیه را درپیش گرفتند که بین امامت عبدالله و موسی دو پسر جعفر صادق جمع نمودند؛ و در امامت، وراثت عمودیِ دائمی را شرط نکردند. و در راس آنها و کسی که آنان را به این مساله فراخواند، مردی از اهل کوفه و متکلمان بود به نام "علی بن طاحی خزاز" و علمای بنی فضال و خواهر فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی[[318]](#footnote-318).

و نزدیک بود که اهل قم امامت جعفر را بپذیرند، چون کسی جز او را نمی­شناختند؛ و به این ترتیب گرد شیخ­شان احمد بن اسحاق جمع شدند و در پاسخ به نامه­ی جعفر، نامه­ای به او نوشتند و از او خواستند تا پاسخ سوالاتی را بدهد؛ و نمایندگانی از خود به سوی جعفر فرستادند تا با او گفتگو کنند؛ و به این ترتیب نامه به دست او رسید و در ابتدا از وی در مورد کیفیت انتقال امامت به او سوال کردند، با وجود خبری که بیانگر عدم جواز انتقال امامت به دو برادر بعد از حسن و حسین می­باشد؟ و جعفر در پاسخ به دلیل عدم وجود فرزندی برای برادرش، به حدوث بداء برای خداوند اشاره می­کند[[319]](#footnote-319).

و خصیبی می­گوید: گروهی از اهل قم که عبارتند از: ابو الحسين بن ثوابة و ابو عبدالله جمال و ابو علی صائغ و قزوينی، اموال را به اسم جعفر گرفتند و خوردند و چیزی به او ندادند و او را متهم به کذب و دروغ کردند؛ و این خود به این مساله اشاره می­کند که بخشی از شیعیان قم به امامت جعفر ایمان داشتند و اموالی برای او می­فرستادند[[320]](#footnote-320).

ادعای اجماع در مورد ولادت پسر حسن

علی رغم وقوع" حیرت بزرگ" و اعتقاد جمع بزرگی از شیعه به امامت جعفر بن علی الهادی، شیخ مفید وقوع شبه اجماعی مبنی بر ولادت پسر حسن و امامت او مدعی شده و می­گوید: «زمانی که ابو محمد حسن بن علی فوت نمود، اصحاب و پیروان او به چهارده فرقه تقسیم شدند؛ و جمهور آنان معتقد به امامت پسرش قائم منتظر بودند». این در صورتی است که نوبختی در اواخر قرن سوم هجری چنین چیزی نگفته است و بلکه در قرن چهارم و به هنگام ولادت مفید انتشار یافت؛ و اگر جمهور شیعه معتقد به امامت پسر عسکری بود، به چهارده فرقه تقسیم نمی­شدند و این عصر و زمان را "عصر حیرت" نمی­نامیدند. اما شیخ مفید تلاش می­کند تا به شبهه­ی اجماع اصرار ­کند، علی رغم اینکه خود به حجیت اجماع باور ندارد مگر اینکه تعبیری از قول معصوم باشد چنانکه خود می­گوید.

از طرفی قول جمهور به معنای اجماع نیست؛ و بلکه متضمن اعتراف به وجود آرای دیگر می­باشد؛ و مفید تلاش می­کند تا آرای دیگر را در مقابل جمهور، حاشیه­ای جلوه دهد؛ و حتی اگر این مساله ثابت باشد، اجماع متاخر نزد هیچیک از علمای اصول شیعه حجت نیست؛ واگر شبه اجماع در قرن چهارم محقق شده باشد، چنانکه مفید ادعا می­کند، باید به عقب بازگردیم تا از حجم این اجماع و مستند آن اطمینان حاصل کنیم؟ و اینکه چه کسانی در همان ایام نخست، به وجود فرزندی برای امام عسکری اعتراف نموده است؟ و اساسا چرا "حیرت بزرگ" روی داد؟

23- شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

مفید بین منطق عقلی و منطق خرافی

هم اکنون به منطق عقلی که مفید در رد بر فرقه­های خرافیِ غالی از آن استفاده کرده، می­پردازیم:

مفید فرقه­ی باطنیه­ای را که وفات حسن عسکری را انکار نموده و معتقد به ادامه­ی حیات او بوده است، مخاطب نموده و می­گوید: «تفاوت میان شما و واقفه و ناووسیه چیست؟» و این دو فرقه وفات امام صادق و پسرش موسی بن جعفر را منکر شدند چنانکه غالیان دیگری وفات امام علی و حسین و ابن حنفیه و عبدالله بن معاویه و اسماعیل بن جعفر را انکار کردند.

و به فرقه­ی افسانه­ای دیگری می­پردازد که علی رغم اعتراف به وفات عسکری، معتقد به بازگشت دوباره­ی او به حیات می­باشد و ادعا می­کند که او مهدی منتظر است؛ و به آنان می­گوید: «اگر جایز باشد که دنیا یک روز از امام زنده خالی باشد، چرا نباید از او یک سال خالی باشد؟ و چه تفاوتی بین آن و این مساله وجود دارد که برای همیشه از امام زنده خالی باشد؟ ... سپس به آنان می­گوید: شما این مساله را انکار نکردید که حسن مرده است و بعد از آن زندگی نکرده و در آینده حیات خواهد داشت؛ و این نقض مذاهب آنان می­باشد. اما استناد آنان به اینکه دلیل نامیده شدن قائم به این نام، این است که بعد از مرگ قیام می­کند، می­تواند مراد از آن، از بین رفتن ذکر و یاد او (و به عبارت دیگر مرگ ذکر و یاد او) باشد نه مرگ حقیقی او که حیات از وی گرفته شود؛ و آنان با این استدلال تفاوتی میان خود و کیسانیه قائل نشدند. با اینکه روایت وارد شده که: قائم از این جهت چنین نامیده شده که با دینی قیام می­کند که کهنه شده است و با حقی ظهور می­کند که پنهان گشته است؛ و بدون تقیه با حق قیام می­کند؛ و این مساله ادعای آنان را ساقط می­گرداند»[[321]](#footnote-321).

شیخ مفید دیدگاه فرقه­ای را هم رد نموده و نپذیرفت که به منتظر اعتراف داشتند و اینکه پسر حسن است اما ادعا کردند که مرده و در آینده زنده خواهد شد و با شمشیر قیام خواهد کرد؛ و در این زمینه می­گوید: حجت وجوب وجود امام و حیات و کمال او به گونه­ای که اختلاف را می­شنود و شرع را حفظ می­کند، علیه آنان است؛ همچنین دلالت این مساله که تفاوتی میان مرگ و عدم او نیست، حجتی علیه آنان است»[[322]](#footnote-322).

همچنین مفید دیدگاه فرقه­ای را که ادعا می­کرد قائم پسر حسن است و او هشت ماه بعد از پدرش به دنیا آمده است، رد نموده و نپذیرفته است؛ این فرقه فرزند داشتن حسن عسکری را در زمان حیاتش انکار کردند و مفید در برابر آنان به مساله­ی وجوب امامت از جهت عقلی، استدلال نموده است و اینکه هر چیزی که معتزله و اصناف ناصبیان را لازم می­آید، این فرقه را در دیدگاه­شان مبنی بر خالی بودن جهان از وجود امام زنده به مدت هشت ماه لازم می­آید؛ چون فرقی بین هشت ماه و هشتاد ماه وجود ندارد. و به آنان گفته می­شود: چرا چنین ادعایی کردید؟ آیا با تکیه بر عقل چنین گفتید؟ یا از روی نقل؟ اگر ادعای استدلال عقلی کنند، سخنی محال گفته­اند چون عقل در این زمینه مجالی ندارد. و اگر ادعای نقل کنند، از آنها خواسته می­شود که ذکر نص کنند که هرگز چنین نص و اثری نمی­یابند؛ و تنها از جهت ظن و گمان و به اصطلاح رجما بالغیب چنین گفته­اند؛ و در دین به ظن و گمان اعتماد نمی­شود»[[323]](#footnote-323).

هرچند دیدگاه این فرقه در بدو فوت حسن عسکری تا حدودی قابل طرح است، مبنی بر ادعای کنیز حسن به باردار بودن از وی و دستور خلیفه به بررسی این مساله، اما دیدگاه فرقه­ی دیگر، دیدگاهی باطنی و نامعقول است که معتقد به استمرار بارداری تا سالهای طولانی و به صورت معجزه­ آسا می­باشد؛ چون ولادتی روی نداده است؛ و رد این دیدگاه برای شیخ مفید آسان بود، چون می­توانست امکان استمرار بارداری تا صد سال را منکر شود و به این ترتیب می­گوید: «این مساله­ای است که روی نداده است و اثر و روایتی در این زمینه از سایر امت­ها نقل نشده است و نظیر و مانندی نداشته است. هرچند چنین کاری در حیطه­ی قدرت الهی است اما اثبات آن نیاز به دلیلِ موجبِ ثبوت آن دارد.. و هرکس از حیت امکان روی دادنش به آن اعتراف کند، بر او واجب و لازم است که وجود هر امر ممکنی را ثابت نماید؛ و به این ترتیب چه بسا آب به طلا و نقره تبدیل شود و همچنین درختان؛ و چه بسا هر کافری در جهان با خوابیدن، خداوند او را به بوزینه یا سگ یا خوک مسخ کند بدون اینکه متوجه شود و آنگاه او را به هیئت انسانی­اش بازگرداند؛ و چه بسا در سرزمین­های دور که نمی­شناسیم و خبری از آنها نداریم، زنانی باشند که در یک روز باردار شوند و در فردای آن روز وضع حمل کنند؛ حال آنکه همه­ی اینها جهل و گمراهی است که دروازه­ی آن را کسانی به روی خود باز کردند که به خرق عادت اعتراف نمودند، بدون اینکه حجتی بر جواز امکان آن وجود داشته باشد»[[324]](#footnote-324).

اگر بخواهیم سخنان شیخ مفید در مواجهه با غلات خرافی را خلاصه کنیم، می­توان به موارد زیر اشاره نمود:

1. منهج باطنیِ فرضیه­بافی را که وفات حسن عسکری را انکار می­کرد یا بعد از اقرار به فوت شدن او معتقد به بازگشت وی به حیات بود یا وفات برادرش محمد بن علی را انکار می­کرد یا معتقد به فرضیه­ی وجود فرزندی برای عسکری بود و پس از آن ادعای وفات و بازگشت دوباره­ی او به زندگی در آینده را داشت،

رد نموده و نپذیرفت.

1. تاویل بی­پشتوانه از کلمه­ی «قائم» را رد نموده و به ایجاد نظریه­ای معین اصرار دارد.
2. مساله­ی جواز خالی بودن جهان از وجود امام زنده­ی کامل را رد می­کند و معتقد به وجوب وجود امام زنده­ای است که اختلاف را می­شنود و همواره شریعت را حفظ می­کند.
3. استفاده کردن از عقل.
4. مطالبه­ی دلایل نقلی متواتر
5. ظن و گمان و رجما بالغیب سخن گفتن را رد می­کند.
6. ادعای اعجاز در استمرار بارداری برای مدت طولانی و نامحدود و خرق عادت بدون حجتی قوی را رد می­کند.

اگر این فرقه­ها غالی و خرافی بوده و از منطقی نامعقول برخوردار بودند، اما فرقه­های دیگری بودند که از عقل و منطق دور نبوده و با آن فاصله نداشتند، مانند فرقه­ای که درنتیجه­ی عدم اشاره­ی حسن عسکری به وجود فرزندی برای او یا سخن نگفتن در مورد فرجام امامت بعد از خود، معتقد به بطلان نظریه­ی امامت بودند؛ و بر این باور بودند که: «امامت بعد از حسن باطل شده و ائمه به پایان رسیده­اند؛ و در زمین حجتی از آل محمد نیست؛ و حجت تنها اخبار وارد شده از ائمه­ی پیشین است؛ و ادعا کردند که این کار جایز و رواست در زمانی که خداوند نسبت به بندگان خشمگین شود و این مساله را مجازاتی برای آنان درنظر بگیرد»[[325]](#footnote-325).

اما شیخ مفید تلاش می­کند تا ردیه­ای بر این فرقه­ی عقلانی با منطقی افتراضی و تاویل بی­پشتوانه­ای از قرآن و استناد به اخبار آحادِ واهی و مبهم داشته باشد؛ و به این ترتیب به آنان می­گوید: «وجوب عقلی امامت دیدگاه آنان را باطل می­کند و اینکه خداوند می­فرماید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ»[[326]](#footnote-326) و اینکه پیامبر می­فرماید: «من مات وهو لا يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية»: «هرکس درحالی بمیرد که امام زمانش را نمی­شناسد، بر مرگی جاهلی مرده است». و اینکه امیرالمومنین می­فرماید: «اللهم انك لا تخلي الأرض من حجة على خلقك إما ظاهرا مشهورا، أو خائفا مغمورا، لئلا تبطل حججك وبيناتك»: «بار الها، تو زمین را از حجت خود بر خلقت خالی نمی­کنی؛ یا آشکار است و موجود و مشهور یا ترسان و گمنام؛ تا حجت­ها و بیانات تو از بین نروند». و اینکه پیامبر می­فرماید: «في كل خلف من أمتي عدول من أهل بيتي ينفي عن هذا الدين تحريف الغالين وانتحال المبطلين»: «در میان هر نسلی از امت من فرد عادلی از میان اهل بیت من خواهد بود که از این دین، تحریف غالیان و تهمت اهل باطل را دور می­کند». اما اینکه صادق می­گوید: «ان الله لا يخلي الأرض من حجة الا أن يغضب على أهل الدنيا»: «خداوند زمین را از حجت خالی نمی­کند مگر اینکه بر اهل دنیا خشمگین شود» به این معناست که زمین را از حجت ظاهر و آشکار خالی نمی­کند، بنا بر دلالت آنچه ذکر نمودیم»[[327]](#footnote-327).

با توجه به اینکه عقل به وجوب وجود امامی عام که همان حاکم است در هر زمان و مکانی حکم می­کند و نه وجوب وجود امامی معصوم و معین از جانب خداوند از سلاله­ی علی و حسین و حسن عسکری، لذا دلیل بر بطلان دیدگاه این فرقه نیست؛ اما استدلال مفید به این آیه «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» یا این فرموده­ی پیامبر: «من مات وهو لا يعرف امام زمانه ...» بیانگر مساله­ی مورد نظر و مطلوب مفید نیستند؛ به دلیل عدم وجود نسلی آشکار از حسن عسکری که اسم "امام" بر او انطباق یابد. و اینکه مخفی و گمنام باشد، کفایت نمی­کند؛ چون چنانکه گذشت مفید خود در رد بر فرقه­های دیگر این شرط را مطرح می­کند که باید امام زنده باشد و اختلاف را بشنود و شریعت را حفظ نماید؛ و به این ترتیب نمی­تواند امام فردی موهوم و فرضی باشد که در سر و نهان عمل می­کند.

همچنین شیخ مفید در رد فرقه­ای که به امامت حسن اعتراف نمود و بعد از او توقف نمود و معتقد بود که باید امامی باشد و کسی را معین نکرد، شکست خورد[[328]](#footnote-328).

چون تنها ذکر نصوصی ساختگی مشکل را حل نمی­کند و امامی زنده و آشکار نشان نمی­دهد که در حیات، رهبری را بر عهده داشته باشد.

تنها فرقه­ی اخیر باقی می­ماند که معتقد بود جعفر بن علی بعد از برادرش حسن امام است؛ چنانکه فرقه­ی موسویه به امامت موسی بن جعفر بعد از وفات برادرش عبدالله افطح معتقد بودند؛ چون نسلی از عبدالله افطح باقی نماند. و نصی واضح و صریح و ثابت و متواتر در مورد او در اختیار نداشت. و دیدگاه این فرقه (جعفریه) جهت حل بحران امامت بعد از وفات عسکریِ بدون فرزند، نزدیک­تر به واقعیت و عاقلانه­تر بود. و همین دیدگاه شیعه­ی فطحیه و بنی فضال (علمای کوفه) و گروهی از قم بود؛ اما شیخ مفید این دیدگاه معقول را رد نموده و در برابر آنها چنین استدلال می­کند: «آنان از طریق ظن و گمان و توهم به این نتیجه رسیدند و هیچ خبر و اثری ذکر نکرده­اند که استدلال به آن واجب باشد؛ و تفاوتی میان آنها و کسانی نیست که بعد از حسن، برای برخی از طالبیین ادعای امامت دارند و به ادعای عاری از دلیل و برهان اعتماد کرده­اند»[[329]](#footnote-329).

مفید در طی مجادله با آنان می­گوید: «اما در پاسخ به استناد آنان به این حدیث ابوعبدالله که "امام کسی است که یافت نشود پناهی جز به سوی او" به ایشان گفته می­شود: چرا گمان کردید که پناهی جز به سوی جعفر نیست؟ و چرا این مساله را انکار کردید که پناه پسر حسن است که جمهور امامیه در مورد او نص ذکر کرده­اند.

اگر بگویند: اثبات وجود کسی که دیده نشده، واجب نیست.

به آنان گفته می­شود: و چرا این مساله واجب نیست در صورتی که دلیل بر وجود او اقامه گردد؛ با اینکه بر ما واجب نیست که امامت را برای کسی ثابت بدانیم که نه نصی در مورد او هست و نه دلیل بر امامت او.

از طرفی هرکسی می­تواند با همین علت بعد از حسن ادعای امامت فردی از آل ابی طالب را داشته باشد و بگوید: چنین گفتم چون ملجا و پناهی جز به سوی او نیافتم»[[330]](#footnote-330).

این سخن مفید سراسر مغالطه بوده و درواقع یکسان شمردن فرد زنده و آشکاری (جعفر بن علی) با فرزند موهومی است که احدی او را ندیده است؛ و برتر شمردن وی بر جعفر با ادعای وجود نص در مورد او؛ نصی که وجود آن ثابت نیست؛ بلکه عکس آن ثابت است که حسن وجود فرزندی برای خود را نفی می­کند چه برسد به اینکه نصی بر امامت او ذکر کرده باشد؛ و بلکه در وصیت خود نسبت به اموالش در برابر قاضی ابن ابی الشوارب به او اشاره نکرده است.

مفید در رد امامت جعفر، بر سفیران و نائبان خاصِ پیروان حسن اعتماد نموده است؛ همان کسانی که مدعی وجود فرزندی در نهان برای حسن شدند و نص در مورد او ذکر نمودند[[331]](#footnote-331).

سپس با اعتماد به شایعات و اتهامات بیهوده­ای که نایبان خاص بر ضد جعفر ترویج دادند، به او حمله می­کند «و او را فاسد شمرده و صفات ظاهری او را متضاد با صفات امامت می­شمارد؛ از جمله ناقص بودن علم و قلت معرفت و ارتکاب زشتی­ها و استخفاف نسبت به حقوق الهی پس از برادرش، به علاوه­ی عدم نص در مورد او»[[332]](#footnote-332).

پیش­تر دیدیم که چگونه نزاع میان سه برادر یا پیروان آنها شدید و در حدی بود که برخی از آنها حسن عسکری را تکفیر و تضلیل و تفسیق کردند.

جالب این است که شیخ مفید در رد امامت جعفر به دلیلی استدلال نکرده که برخی در ایام او به آن استدلال کرده­اند و حدیثی است که نزد امامیه مشهور است؛ اینکه: «امامت بعد از حسن و حسین در بین دو برادر نخواهد بود». شاید به دلیل عدم ایمان فطحیه­ی موسویه به آن بوده است.

مفید معتقد است که ضربه­ی نهایی و تمام کننده را بر پیکر همه­ی فرقه­های پیشین زده است؛ می­گوید: «از فرقه­هایی که ذکر نمودیم، هیچ فرقه­ای در زمان ما به تاریخ سیصد و هفتاد و سه هجری وجود ندارد، جز امامیه اثنی عشریه که قائل به امامت پسر حسن است که هم نام رسول الله می­باشد؛ و معتقد به حیات و بقای او تا هنگامه­ی قیامش با شمشیر است؛ و اینان در میان فرقه­های شیعه از بیشترین تعداد و علما و متکلمین و صاحب­نظران و صالحین و عابدان فقیه و اصحاب حدیث و ادیب و شاعر برخوردارند؛ و آنان اساس امامیه و روسا و بزرگان آنها هستند که در دیانت به آنان اعتماد می­شود. و فرقه­های دیگر منقرض شدند و سراغ نداریم که یکی از آن چهارده فرقه­ای که ذکر نمودیم، دیدگاهش ظهور یابد و با این وصف دیانتی­اش موجود باشد؛ و تنها چیزی که از آنان باقی مانده، حکایت از پیشینیان و اراجیفی در مورد وجود قومی از آنهاست که ثابت نیست»[[333]](#footnote-333).

24- منطق دوگانه، تلاشی برای اثبات وجود فرزند (امام دوازدهم)

شیخ مفید هفتاد و شش سال بعد از وفات امام حسن عسکری و هفت سال پس از پایان یافتن دوره­ای که آن را "غیبت صغری" می­نامند، متولد می­شود. دوره­ای که در آن چهار نفر از سفیران و نمایندگان خاص امام هستند (که عبارتند از : عثمان بن سعيد عمری و پسرش محمد، حسين بن روح نوبختی و علی بن محمد صيمری) یعنی تولد او در ابتدای دوره­ای بوده که در تاریخ با عنوان "غیبت کبری" شناخته می­شود. و کتاب­های خود پیرامون امامت و مهدی و به ویژه کتاب (الفصول المختارة من العيون والمحاسن) را بعد از رسیدن به چهل سالگی تالیف می­کند؛ یعنی چیزی حدود بیش از صد سال بعد از بحران پیشینیان و "حیرت کبری" که شیعه­ی امامیه را درنتیجه عدم مشاهده­ی فرزندی برای حسن عسکری که امامت با او ادامه یابد و به علت عدم اشاره­ی حسن عسکری در وصیتش به وجود چنین فرزندی درنوردید؛ و چنانکه دیدیم این مساله منجر به تفرقه­ی شیعه­ی امامیه به چهارده فرقه شد؛ که برخی از آنان اقوال عجیبی چون عدم وفات عسکری داشتند یا معتقد به وفات وی و بازگشت دوباره­ی او به زندگی بودند؛ و اقوال مشابهی که پیش­تر از آنان ذکر نمودیم. اما علی رغم وجود نظریات معقولی مانند پایان یافتن امامت یا اعتقاد به امامت جعفر بن علی الهادی، گروهی از اصحاب امام عسکری با تاخیر زمانی و به صورت نهانی ادعای وجود فرزندی برای او کردند؛ و مدعی شدند که او را مشاهده کرده و با او دیدار داشتند و نیابت و سفارت از او را برای هفتاد سال "غیبت صغری" دریافت کردند.

و این مساله به اندیشه­ی وجود "امام دوازدهم محمد بن حسن عسکری" بین محافل شیعه­ی امامیه انجامید؛ علی رغم عدم وجود این امام در حیات و آشکار بودن او؛ و شیخ مفید چشمانش را به گونه­ای باز نموده که شیعیان در بغداد و عراق و سایر مناطق را تقریبا متفق بر وجود این امام می­بیند؛ چنانکه می­گوید: «و آنان در میان فرقه­های شیعه از بیشترین تعداد و علما و متکلمین و صاحب­نظران و صالحین و عابدان فقیه و اصحاب حدیث و ادیب و شاعر برخوردارند؛ و آنان اساس امامیه و روسا و بزرگان آنها هستند که در دیانت به آنان اعتماد می­شود»[[334]](#footnote-334). و بر این اساس است که مفید این فرقه را به «جمهور» توصیف می­کند؛ در زمانی که فرقه­های دیگر تقریبا متلاشی شدند؛ و تاکید می­کند که شیعه «ولادت او را اثبات نموده و نص در مورد او را صحیح شمردند و گفتند: او همان کسی است که رسول الله از وی نام برده و هدایت­گر مردمان است؛ و اعتقاد و باورشان این است که وی دو غیبت دارد که یکی از دیگری طولانی­تر است؛ و غیبت نخست وی غیبت کوتاه­تر است. و در این غیبت ابواب و سفیرانی دارد؛ و از گروهی از شیوخ­ و ثقات­شان روایت کرده­اند که ابومحمد الحسن او را به آنان نشان داده است؛ و در مورد سن او به هنگام وفات پدرش اختلاف کردند و بسیاری از آنها سن او را در آن زمان پنج سال گفتند؛ چون پدرش در سال دویست و شصت فوت نمود و تولد قائم در سال دویست و پنجاه و پنج بوده است.

و برخی از آنان گفتند: تولد وی در سال دویست و پنجاه و دو بوده و سن او در زمان وفات پدرش هشت سال بوده است؛ و گفتند: پدرش نمرده تا اینکه خداوند عقل او را کامل نموده و به او حکمت و فصل الخطاب آموخته است؛ و در میان سایر خلق، او را با این صفت آشکار نموده است؛ چون خاتم حجت­ها و وصی اوصیا و قائم الزمان بوده است»[[335]](#footnote-335). «و در این زمینه به دلیل عقلی استدلال کرده­اند؛ به گونه­ای که محال نبوده و امکان­پذیر است و به این کلام الهی در داستان عیسی استدلال نموده­اند که «ويكلم الناس في المهد» و اینکه در داستان یحیی می­فرماید: «وآتيناه الكتاب صبيا». و گفتند: صاحب امر زنده است و نمرده و نمی­میرد و اگر هزار سال هم باقی بماند تا زمین را از عدل و داد پر کند چنانکه پر از ظلم و جور شده است، به هنگام ظهور جوانی قوی در سن و سال سی و چند سال است.

و این مساله را در میان معجزات او و از دلایل و نشانه­های او شمردند»[[336]](#footnote-336).

هم اکنون سوال این است: آیا شیخ مفید خود در مورد قضیه­ی وجود فرزند برای امام عسکری اجتهاد نموده است؟ یا اینکه از دیگران تقلید کورکورانه کرده است؟ و معیارهایی که در اثبات وجود فرزند به آنها استناد کرده و اینکه وی امام دوازدهم در سلسله­ی ائمه­ی علوی حسینی موسوی بوده و مهدی منتظر است، چه هستند؟

دیدگاه وجود فرزند برای امام حسن عسکری و غیبت و مهدویت وی شبیه ادعای تعدادی از فرقه­های شیعه­ در گذشته می­باشد که ادعای مهدویت امام علی و پسرش محمد بن حنفیه و عبدالله بن معاویه و محمد بن عبدالله ذی النفس الزکیه و جعفر صادق و موسی کاظم و محمد بن علی الهادی را داشتند؛ که البته شیخ مفید همه­ی آنها را رد می­کند و کسانی را که چنین باورهایی دارند، متهم به ظن و گمان و دروغگویی و توهم می­کند؛ با اینکه این افراد (مهدی­ها) افرادی ظاهر و معروف بودند؛ و غیبت و مهدویت بعد از وفات­شان شهرت یافته است؛ اما در مورد "پسر حسن" سخن از مهدویت و غیبت درحالی مطرح می­شود که اساسا در مورد وجود فرزند جدال و نزاع وجود دارد و دلایل قطعی و قوی در این زمینه وجود ندارد.

شایسته و سزاوار شیخ مفید، اثبات تاریخی وجود فرزند بود و پس از آن نسبت دادن صفاتی به او مانند امامت و مهدویت و عمر طولانی و بقای جوانی وی به صورت معجزه­آسا؛ اما شیخ مفید به همان چیزی ایمان دارد که جامعه­ی اطراف او بدان ایمان دارند؛ و این مساله را شرح نمی­دهد که چگونه شیعه ولادت و وجود او را ثابت نموده است؛ با اینکه حسن در حیاتش چیزی در مورد او نگفته است؛ و اهل بیتش وجود چنین فرزندی را منکر شدند و جعفر ادعای امامت نمود و شیعه در حیرت افتاد و به جستجوی فرزندی پرداخت که اثری از او نیافت؛ و فرقه فرقه شد و اقوال عجیبی از آنان ذکر گردید؛ جز اینکه «گروهی از شیوخ و ثقات این مساله را روایت کرده­اند که حسن پسرش را به آنان نشان داده است» اما شیخ مفید نمی­گوید که این شیوخ و ثقات چه کسانی هستند؟ اما معلوم است که آنها با برخی از آنان «نواب یا سفراء اربعه» بودند.

استدلال فلسفی (فرضی)

واقعیت این است که شیخ مفید هیچ دلیل تاریخی در دست ندارد؛ و همچنین کسی را که ادعای وجود فرزند کرده باشد که آنها را شیوخ و ثقات یا نواب اربعه می­نامند، سراغ ندارد؛ بلکه اعتماد مفید در این زمینه به نظریه­پردازی فلسفی فرضی است، چنانکه خود سوال می­کند:

«امام این زمان چه کسی است؟

پاسخ: قائم منتظر مهدی، مخمد بن حسن عسکری.

دلیل وجود او:

در هر زمانی باید یک امام معصوم باشد وگرنه زمان از امام معصوم خالی خواهد بود؛ و وجود امام معصوم لطف است و لطف بر خداوند متعال واجب می­باشد ... و لطف واجب بر خداوند در مورد امام، نصب او و مکلف نمودن او به امامت می­باشد؛ و خداوند چنین کرده است؛ بنابراین واجب را رعایت کرده و خللی در آن از جانب خداوند نیست بلکه اخلال در امرِ واجب از جانب رعیت است؛ این درحالی است که بر آنان واجب است از او پیروی کنند و اوامر و نواهی او را رعایت کنند و خود را در اختیار او قرار دهند؛ و چون این کار را انجام ندادند، این آنها هستند که در واجب خلل وارد نموده­اند و به این ترتیب هلاکت و نابودی آنان به سبب خودشان است»[[337]](#footnote-337).

شیخ مفید در اینجا این دلیل را مختصر می­کند؛ دلیلی که برخی بر آن اسم «دلیل عقلی» را اطلاق کرده­اند؛ این درحالی است که تنها این مقدمات عقلی کافی نیست، بلکه نیازمند این است که مجموعه­ای از مقدمات دیگر ارائه کند تا بتواند به این نتیجه برسد؛ چون می­توان این استدلالی را که مفید ارائه می­دهد، با این دیدگاه یا ادعا مبنی بر اینکه امام معصوم جعفر بن علی است یا یکی از پسران اسماعیل بن جعفر که همواره ادعای امامت الهی دارند، رد نمود؛ بنابراین «دلیل لطف» نمی­تواند دلیلی برای وجود انسانی فرضی و موهوم باشد که وجود وی با دلایل تاریخیِ صحیح و قوی ثابت نشده است؛ و از طرفی اقوال «نواب اربعه» یا شیوخ ثقات چیزی جز شایعات و ظن و گمان و اراجیف و ادعاهای بی­اساس نیست؛ و انتشار آنها در جامعه بعد از صد سال، دلیلی بر صحت آنها نمی­باشد؛ چون اساسا نزد شیعه اجماع حجت نیست، چه برسد که این اجماع یا شبه اجماعِ متاخر حجت باشد؟

به این ترتیب می­توان گفت: شیخ مفید در ادعای وجود فرزند برای عسکری، از همان منطق غلاتِ خرافیِ باطنی استفاده کرده است؛ و به تاویل بی­پشتوانه­ی احادیث روی آورده و به خلا سیاسی در رهبری شیعه اعتراف نموده و به وجود شخصی ایمان آورده که نه می­شنود و نه شریعت و نه جانب عقل را حفظ می­کند؛ و در این دیدگاه به ظن و گمان و رجم بالغیب اعتماد نموده است؛ و بدون بینه روی دادن اعجاز در کامل شدن عقل طفلی پنج ساله را فرض کرده است؛ و بدون حجتی قوی برای او خرق عادتی چون حیات طولانی ادعا نموده و دلایل نقلی صحیح و متواتری را نیاورده است. و دقیقا همان اشتباهاتی را مرتکب شده که خود فرقه­های غالی را به خاطر آنها مواخذه کرده و به سبب آنها مقوله­های باطل­شان را تکذیب و تضعیف کرده است.

الى هنا

باب سوم، فصل اول:

25- شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

نظریه­ی امامت: عصمت، نص و سلاله علوی حسینی

اگر ولادت شیخ مفید در قرن دوم هجری، یعنی در عنفوان ولادت نظریه­ی امامت می­بود و در این بازه­ی زمانی به دفاع از آن پرداخته و نسبت به آن غیرت و تعصب به خرج می­داد، اندکی او را معذور می­دانستیم؛ همچنین اگر به شاخه­ی اسماعیلی می­پیوست که باور داشت امامت تا روز قیامت خواهد بود، عذر او را می­پذیرفتیم؛ اما اینکه در اواسط قرن چهارم هجری به دنیا آمده و معتقد به نظریه­ی اثنی عشری بوده که تاریخ انقضای آن حدود صد سال پیش از ولادت او بوده و به بن بست رسیده و از بستر سیاسی کنار رفته است، از متکلمی ماهر و زیرک همچون او انتظار نمی­رود که به مطالعه­ و بررسی مقدمات نظریه­ی امامیه­­ی خیالی و افسانه­ای بپردازد؛ و نتیجه­ی ویرانگر آن را در نظر نگیرد که خروج شیعه­ی اثنی عشری از تاریخ است.

حکایت چگونه آغاز شد؟

آغاز و نقطه­ی نخستین نشات دیدگاه امامی، با فرض نگاه آرمانی پیرامون ویژگی­های والا و مطلوب برای حکام و فرض این مساله بوده است که «ائمه قائم مقام پیامبران (ص) در تنفیذ احکام و اقامه­ی حدود و حفظ شرایع و تادیب مردم بوده و همچون پیامبران معصوم هستند و ارتکاب گناه صغیره از سوی آنان جایز نیست .. و سهو در بخشی از دین هم از سوی آنان جایز نیست و چیزی از احکام را فراموش نمی­کنند»[[338]](#footnote-338).

در واقع تکیه و اعتماد مفید به نظریه­های سیاسی آرمانی بوده و در مورد آنها ادعای اجماع می­کند مانند این مقوله که: «امام نیاز به امام ندارد». و این یعنی امام از ریاست مطلق و علم مطلق و حکم مطلق برخوردار است؛ و امامت را چنین معرفی می­کند که امامت: «آن پیشوایی و پیشگامی که اقتضای آن اطاعت دیگری و اقتدای وی به او در مواردی است که پیشوایی و پیشگامی دارد»[[339]](#footnote-339).

اما این تنها یک فرض آرمانی است که قرآن کریم از آن سخن نگفته است؛ قرآن کریم مطلقا در مورد نظام سیاسی یا شروط حاکمی که احکام را تنفیذ نموده و حدود را اقامه می­کند و ضرورت برخورداری وی از صفت عصمت چیزی نگفته است؛ چه رسد به اینکه او را قائم مقام پیامبران معرفی نموده و موصوف به صفتی دینی بیان نماید.

این درحالی است که امامیه به شرط عصمت در امام (همان حاکم به صورت عام) معتقد است تا به این صورت از قرار گرفتن در بحران اطاعت از حاکم فاسق که به معصیت و نافرمانی خداوند امر می­کند، دوری نماید؛ و مبنای این اعتقاد و باور، تفسیر مطلق­ آنان از آیه­ی اطاعت و فرمانبرداری است که می­فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ»[[340]](#footnote-340) (نساء: 59) علی رغم اینکه آیه به اطاعتِ نسبی و نه مطلق اولوالامر دستور می­دهد، چنانکه در ادامه می­فرماید: «فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً»[[341]](#footnote-341). و این بخش از آیه بر امکان فاسق یا ظالم بودن یا انحراف حکام و عدم اطاعت آنان در معصیت و نافرمانی و بازگشت به قرآن و پیامبر در موارد مورد اختلاف بین مومنان و اولوالامر دلالت می­کند.

امامیه مقوله­ی دیگری را مطرح کرده­اند که عبارت است از: «ضرورت وجود حجت الهی». چنانکه مفید می­گوید: «اهل امامت اتفاق دارند که باید در هر زمانی امامی وجود داشته باشد که حجت الله عزوجل در برابر بندگان مکلف او باشد و مصلحت دین تماما وابسته به وجود اوست»[[342]](#footnote-342).

و می­گوید: «امامیه اتفاق دارند که باید امام دین معصوم و عالم و آگاه به همه­ی علوم دین و کامل در فضل باشد؛ و به سبب اعمالی که با آنها مستحق نعمت پایدار می­باشد، از نظر فضل و منزلت از همه برتر است»[[343]](#footnote-343).

اما این تنها یک فرضیه­ی آرمانی است که مفید بدون هیچ پشتوانه­ی قرآنی یا نبوی یا عقلی آن را نقل نموده است.

بعد از اینکه امامی­ها این شروط آرمانی را برای امام (حاکم) فرض نمودند، گرفتار بحران سختی شدند؛ و این بحران عبارت بود از کیفیت شناخت این "امام آرمانی معصوم"؟ بنابراین ناچار به الغای نقش امت در انتخاب امام و انکار اصل شوری و ابداع و اختراع فرضیه­هایی همچون نص الهی در مورد او (از طریق پیامبر یا امام سابق) یا وصیت یا معجزه شدند؛ که البته این موارد هم دستاویزهای آرمانی و متوهمانه­ای بودند که همواره دست یافتن به آنان سخت و دشوار بوده است؛ اما شیخ مفید این موارد را اصل و مبنا قرار می­دهد بدون اینکه یک دلیل قرآنی یا نبوی یا عقلی ارائه کند؛ چنانکه می­گوید: «امامیه اتفاق دارند که با عدم معجزه، امامت برای کسی ثابت نمی­شود مگر با وجود نص مشخص در مورد او و توقیف»[[344]](#footnote-344).

و چون از مفید سوال می­شود که: چرا نص بر انتخاب ترجیح دارد؟ در پاسخ می­گوید: «چنین است؛ چون شرط امام این است که نزد الله برترین، داناترین، شجاع­ترین و صالح­ترین باشد؛ و این مساله­ای است که با عقل و حدس نمی­توان به این نتیجه رسید که چه کسی به طور مشخص مستحق آن است؛ بنابراین ثابت می­گردد که راهی جز وجود نص از عالم غیب برای تعیین امام و توقف در مورد آن باقی نمی­ماند. همچنین امام باید معصوم باشد و همچون عصمت پیامبر (ص) داشته باشد؛ و راهی برای دانستن عصمت نیست مگر از طریق نصِ صادق از جانب الله؛ یا معجزه­ای خارق عادت؛ همچنین انتخاب روشی متکی به نقل و نه عقل است و در شریعت نه فرض بودن انتخاب و نه اباحت آن نیست؛ لذا ادعای آن در باب امامت باطل بوده و در بطلان آن ثبوت نص و توقیف می­باشد»[[345]](#footnote-345).

شیخ مفید در اینجا دچار مغالطه یا شبهه شده و با ظن و گمان سخن گفته است؛ چنانکه فرض نموده امامت مساله­ای دینی است و نیاز به سمع (نص دینی) و نه عقل دارد؛ این درحالی است که اسلام (قرآن و سنت) در مورد آن سخن نگفته است و آن را به عقل بشری سپرده و عقل بیانگر ضرورت انتخاب امام از طریق شوری و اختیار است.

مفید پیش از اینکه نظریه­ی امامت را بر ائمه اهل بیت تطبیق دهد، به دشواری و سختیِ این مقدمه اعتراف نموده و می­گوید: «سخن از اعیان ائمه فرعِ از اصولی در صفات واجب برای آنان می­باشد؛ چنانکه اگر این اصول وجود نداشته باشند، نمی­توان در فروع­ آنها به تعیین ائمه پرداخت.

و از این قبیل است:

* وجوب وجود امام در هر زمانی.
* اینکه امام معصوم از عصیان و نافرمانی و از سهو و نسیان در امان است.
* واجب است که عالم و آگاه به همه­ی احکامی باشد که امت به آنها نیاز دارد؛ در غیر این­صورت با عجز و ناتوانی مواجه خواهد شد و نیازمند امام و کسی است که راهنمای او باشد.
* واجب است که در دین، نزد خداوند از همه­ی رعیتش برتر باشد.

و چون این اصول ثابت گردد، واجب است که امام با نص معین و علم معجزه­آسا و خارق عادت از رعیتش جدا گردد؛ چون راهی برای شناخت کسی که این صفات را داشته باشد وجود ندارد، مگر با نص فرد صادق از جانب الله متعال یا از طریق معجزه.

و چون نص در مورد اعیان ائمه واجب است و بعد از پیامبر (ص) این مساله را تنها در حق امیرالمومنین و حسن و حسین و سایر ائمه از فرزندان او داریم، این مساله ثابت می­گردد که به گواهی عقل آنان ائمه هستند، به دلیل صحت اصولی که پیش­تر بیان نمودیم»[[346]](#footnote-346).

و این یعنی اگر نتوانیم این اصول را اثبات کنیم – اصولی که محل جدال وسیعی بین امامیه و معتزله و عموم مسلمانان و بین آنان و شیعه­ی زیدیه و حتی در بین خود امامیه یا بخش عمده و افراد شاذ و نادر آنان می­باشد – چنانکه مفید آنان را چنین توصیف می­کند - نظریه­ی امامت فرومی­پاشد[[347]](#footnote-347).

26- آیا پیامبران معصوم بودند که عصمت را در ائمه شرط بدانیم؟

برای اینکه شیخ مفید مقوله­ی «عصمت» را به ائمه تسری دهد، باید تعدادی از آیات قرآن کریم که عصمت از پیامبران را نفی می­کنند، تاویل می­کرد؛ چگونه باید ائمه معصوم باشند درحالی­که قرآن از خطاها و گناهان پیامبران سخن می­گوید؛ چنانکه در آیات زیر مشاهده می­کنیم:

1. «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى \* ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى»[[348]](#footnote-348) (طه ‏‏121-122)
2. «قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ \* قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»[[349]](#footnote-349) (القصص 15،16 )
3. «وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ \* فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِندَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ»[[350]](#footnote-350) (ص: 24، 25)
4. «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»[[351]](#footnote-351) (الزمر، 65)
5. «عَفَا اللهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ»[[352]](#footnote-352) (التوبة ٤٣)
6. «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»[[353]](#footnote-353) (المائدة 67)
7. «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ»[[354]](#footnote-354) (الحاقة 44 – 47) .
8. «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّر»[[355]](#footnote-355) (الفتح، ٢)
9. «وَوَجَدَكَ ضَالّاً فَهَدَى»[[356]](#footnote-356) (الضحى، ٧)
10. «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِيَ آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ»[[357]](#footnote-357) (الأعراف، ١٧٥)

همه­ی این آیات و آیات دیگر بر مساله­ی امکان وقوع خطا از پیامبران تا حد از دست دادن مقام نبوت تاکید دارند؛ و اینکه آنها معصوم نبودند؛ بلکه متمسک به ریسمان الهی بودند و البته در معرض حساب و ثواب و عقاب. در صورتی که پیامبران چنین وضعی داشتند، چرا باید حکام (ائمه) معصوم باشند و در نهایت علم و تقوا؟ و چرا جایز نیست که ظاهرا عادل باشند و مردم آنها را انتخاب کنند و چون به خطا رفتند یا منحرف شدند یا ظلم و ستم کردند یا کفر ورزیدند، مردم آنان را تغییر دهند؟ چنانکه دیدگاه معتزله و اهل سنت و شیعه­ی زیدیه همین است؟ گویا حدیث نبوی مشهوری که اهل سنت روایت می­کند و بیانگر تحریم خروج علیه حکام است «إلا أن تروا منهم كفرا بواحا»[[358]](#footnote-358) به کلی نظریه­ی عصمت تخیلی و افتراضی را ویران می­کند که امامیه بدان معتقد بوده و باور دارد.

و بر این اساس است که هیچیک از صحابه و مسلمانان صدر اسلام نظریه­ عصمت خیالی را نمی­شناختند و نگاه­شان به ائمه، نگاهی کاملا طبیعی و معتدل بوده است؛ چنانکه در خطبه­ی ابوبکر در زمان تولیت خلافت وارد شده که می­گوید: «اما بعد، ای مردم؛ من بر شما گمارده شدم و من بهترین شما نیستم؛ اگر عملکرد نیک و درستی داشتم، مرا یاری کنید؛ و اگر بد و نادرست رفتار كردم، اصلاحم كنيد. صداقت و راستی امانت است و دروغ، كمال خيانت؛ كسی كه در بين شما ضعيف (و حقباخته) است، نزد من قوی خواهد بود تا به خواست خدا، حقش را به او بازگردانم و هركس در ميان شما قوی است (و حق ديگران خورده)، نزد من ضعيف خواهد بود تا به خواست خدا حق را از او بستانم؛ (و به ذی­حق بازپس دهم.) هيچ قومی جهاد در راه خدا را ترک نمی­كنند مگر آنكه خدای متعال آنها را خوار و ذليل می­گرداند و فحشا و بدكاری در هيچ قومی گسترش نمی­يابد مگر خدای متعال، همه­ی آنها را به بلا و عذابی عمومی گرفتار می­سازد. از من تا زمانی كه از خدا و رسولش اطاعت می­كنم، فرمان پذيريد و هرگاه از اطاعت خدا و رسول سرتافتم، نبايد از من اطاعت كنيد»[[359]](#footnote-359).

اگر شیعه در خطبه­ی ابوبکر حجتی شرعی ضد نظریه­ی عصمت نمی­بیند، در خطبه­ی امام علی اکبر دلیل بطلان این فرضیه­ی آرمانی وجود دارد؛ آنجا که می­گوید:

«... گمان نبرید که شنیدن سخن حق برای من سنگین خواهد بود یا از شما انتظار بزرگ شمردن خود را دارم؛ بلکه هرکس سخن حق یا عدالتی که به او عرضه گردد، برایش سنگین و گران باشد، عمل به آنها برای او سخت­تر و سنگین­تر خواهد بود. بنابراین از بیان حق یا مشورت عادلانه دریغ نکرده و خودداری نکنید؛ من خود را بالاتر از خطا و اشتباه نمی­دانم و خود را از آن در امان نمی­بینیم مگر اینکه عنایت خداوند مرا شامل شود که از من به من مالک­تر است؛ بدانید و آگاه باشید که من و شما بندگان خداوندی هستیم که پروردگاری جز او نیست»[[360]](#footnote-360).

اما شیخ مفید که به نظریه­ی امامت آرمانی معتقد است، راهی جز تاویل این آیات صریح در عدم وجود اندیشه­ی عصمت الهی در وحی ندارد؛ بنابراین برای تاویل آیات مذکور یا چشم پوشیدن از آنان تلاش می­کند تا با نظریه­ی عصمت و نص و حصر امامت در امام علی و فرزندان او تا روز قیامت همخوانی داشته و همسو باشند؛ وی می­گوید: «پیامبرمان محمد (ص) از همان زمانی که خداوند او را خلق نمود تا وفاتش، نافرمانی خداوند نکرد؛ چه به عمد و چه از روی فراموشی گناهی مرتکب نشد و مخالفتی نداشت؛ قرآن گویای این مهم است و تواتر اخبار از آل محمد؛ و همین مذهب جمهور امامیه می­باشد؛ اما معتزله به کلی با این دیدگاه مخالف هستند. اما دلیل مخالفان از قبیل این آیه که می­فرماید: «ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر» (الفتح، ٢) و موارد مشابه در قرآن که حجت­شان در مخالفت با دیدگاه ما می­باشد، تاویلی مخالف آنچه گمان نموده و پنداشته­اند دارد؛ تاویلی که دلیل و برهان به همراه دارد. این درحالی است که قرآن همان را می­گوید که توصیف نمودیم؛ خداوند متعال می­فرماید: «والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى»[[361]](#footnote-361) و به این ترتیب هر گناه و معصیت و نافرمانی و نسیان و فراموشی را از او نفی می­کند»[[362]](#footnote-362).

همچنین می­گوید: «اگر کسی بگوید: مگر قرآن به وقوع معصیت از پیامبری از پیامبران در زمان نبوتش اشاره نکرده است؛ و این بر خلاف مذهب شماست که معتقدید گناه و معصیت در حق همه­ی پیامبران و ائمه منتفی می­باشد؛ چون بنا بر اصل شما، از گناهان و خطا در دین معصوم هستند؟

پاسخ این است:

مذهب ما در این مورد این است که از پیامبران گناهی با ترک واجبی سر نزده است و در حق آنان خطا در این زمینه و سهوی که به سبب آن مرتکب خطا شوند، جایز نمی­باشد؛ هرچند در حق آنان ترک نفل و مستحب بدون قصد و تعمد جایز است که چون مرتکب آن شوند، بلافاصله در مورد آن هشدار دریافت می­کنند؛ و به این ترتیب در کمترین زمان ممکن برطرف می­گردد. اما پیامبر ما و ائمه­ای که از فرزندان او هستند، از هیچیک بعد از نبوت و امامت گناه صغیره­ای سرنزده است؛ چه ترک واجب و چه امری مستحب و مندوب؛ و این به سبب فضل و برتری آنان بر حجت­های پیش از ایشان می­باشد؛ و قرآن بیانگر این مساله بوده و دلایل قرآنی و غیر قرآنی در این زمینه برای ائمه­ از میان فرزندان او اقامه شده است»[[363]](#footnote-363).

اما شیخ مفید این مساله را توضیح نمی­دهد که چگونه قرآن به عدم وقوع هیچ معصیت صغیره­ای از ائمه­یِ فرزندان پیامبر سخن گفته است؟ چه ترک واجب باشد یا امری مستحب و مندوب؟ و چگونه قرآن و جز آن بر این مساله در مورد ائمه­­ای دلالت می­کند که فرزندان پیامبر هستند؟ و در چه مکان و زمانی پیامبر یا اهل بیت، این مساله را در قالب حدیثی صحیح و متواتر بیان داشته­اند؟

به نظر می­رسد مفید چاره­ای جز تاویل این آیه ندارد که می­فرماید: «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا»[[364]](#footnote-364) آیه­ای که در بین آیات زیادی قرار گرفته که مخاطب­شان زنان پیامبر است و از آنها می­خواهد که التزام و پایبندی دقیقی به آموزه­های اسلامی داشته باشند؛ و به آنان وعده­ی اجر و پاداش مضاعف در برابر اطاعت و فرمانبرداری و عقاب و مجازات مضاعف در برابر معصیت و نافرمانی می­دهد؛ و این تشدد در تعامل با آنها را با هدف از بین بردن پلیدی از آنان و از پیامبر توجیه می­نماید؛ و این هدف در مورد همه­ی اهل بیت عام است؛ چنانکه صیغه­ی خطاب به ویژه در این آیه، صیغه­ی جمع مذکر (عنکم ... یطهرکم) می­باشد و صیغه­ی نون نسوه نیست. و اراده­ی خداوند در اینجا اراده­ی تشریعی است نه تکوینی؛ به معنای احداث عصمت در اهل بیت؛ اما شیخ مفید این تفسیر واضح و روشن را رد نموده و نمی­پذیرد و چنان آیه را تاویل می­کند که در خدمت نظریه­ی عصمت باشد؛ وی می­گوید: «خبر از اراده­ی خداوند متعال مبنی بر از بین بردن پلیدی از اهل بیت و تطهیر آنان، مفید اراده­ی عزیمت یا ضمیر یا قصد نیست چنانکه گروهی چنین گمان کرده­اند که در معنای اراده­ی الهی به انحراف کشیده شدند؛ بلکه بیانگر وقوع فعلی است که پلیدی را از بین می­برد و آن عصمت در دین یا توفیق اطاعت و فرمانبرداری است که بنده به وسیله­ی آن به پروردگار جهانیان نزدیک شده و تقرب می­جوید»[[365]](#footnote-365).

مفید برای اینکه به صورتی ثابت و قطعی به این نتیجه برسد، باید همسران پیامبر را از دایره­ی «اهل بیت» بیرون کند و اراده­ی مذکور در آیه را به اراده­ی تکوینی تفسیر نماید؛ لذا می­گوید: «مخالف و موافق نقل کرده­اند که این آیه در خانه­ی ام سلمه نازل شده است، درحالی­که رسول الله در خانه بوده و علی و فاطمه و حسن و حسین به همراه ایشان بودند؛ و آنان را با عبای خیبری تجلیل نموده و گفته است: بارالها اینان اهل بیت من هستند و خداوند این آیه را نازل کرده است: «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت ويطهركم تطهيرا» و رسول الله آن را تلاوت کرده و ام سلمه گفته است: آیا من از اهل بیت تو نیستم؟ و پیامبر فرموده است: تو خوب هستی؛ و نگفته است: تو از اهل بیت هستی.

و از بین رفتن پلیدی تنها با عصمت از گناهان می­باشد ... و خبر از اراده در اینجا، خبر از وقوع فعلی خاص است نه اراده­ای که با توجه به آن لفظ امر، امر است ... و تفاوت است میان خبر از اراده در اینجا و خبر از اراده در اینکه می­فرماید: «يريد الله ليبين لكم» و اینکه می­فرماید: «يريد بكم اليسر ولا يريد بكم العسر» ... و از آنجا که اهل بیت را در اراده­ی از بین رفتن پلیدی خاص نموده است، خود بر وقوع از بین رفتن آن از آنان دلالت می­کند که توصیفش کردیم؛ و این مساله موجب عصمت می­باشد. جمع مذکر با میم و جمع مونث با نون می­باشد ... و زمانی که با میم ذکر شود و نون ساقط گردد، متوجه می­شویم که این قول متوجه کسانی نمی­باشد که نخست ذکر شده­اند»[[366]](#footnote-366).

اما شیخ مفید فراموش کرده و از یاد برده که ملائکه، همسر ابراهیم را با صیغه­ی جمع مذکر مخاطب نموده و او را از اهل بیت شمرده­اند؛ چنانکه در این آیه آمده است: «قَالُواْ أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللهِ رَحْمَتُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَّجِيدٌ»[[367]](#footnote-367) (هود: 73)؛ مفید اصرار دارد که عام قرآن را با حدیث آحاد خاص کند و همچنین از اخبار آحاد دیگری کمک می­گیرد، اگر نگوییم جعلی هستند و وضع شده و به دروغ به پیامبر و ائمه از میان فرزندان ایشان نسبت داده شده­اند؛ اخباری که نظریه­ی عصمت را تایید می­کنند. وی می­گوید: «خبر چنین وارد شده که رسول الله (ص) و ائمه (ع) از فرزندان ایشان، از زمانی که عقل­شان کامل شده تا هنگامه­ی وفات­شان، حجت­های الهی بوده­اند؛ و پیش از احوال تکلیف، احوال نقص و جهلی برای آنان نبوده است؛ بلکه آنان در حصول کمال با وجود سن اندک و قبل از بلوغ، در ردیف عیسی و یحیی هستند؛ و این امری است که از نگاه عقلی جایز است و عقل آن را انکار نمی­کند و راهی برای تکذیب اخبار نیست».

اما مفید در اینجا دچار پنج اشتباه شده است:

1. از رسول الله حدیثی را نقل می­کند که برای کسی شناخته شده نیست و بیانگر این است که ائمه از میان فرزندان پیامبر حجت­های الهی هستند و خداوند عقل­های آنان را کامل کرده است.
2. به اخباری پیرامون این موضوع استناد نموده که منسوب به خود ائمه هستند؛ و این دوری باطل است؛ چون هنوز حجت بودن آنها ثابت نشده، از آنها احادیثی را نقل می­کند که ادعای عصمت و کمال برای آنان دارند؟
3. بدون هیچ توجیهی آیه­ی عام ایتام را خاص می­گرداند که می­فرماید: «وَابْتَلُواْ الْيَتَامَى حَتَّىَ إِذَا بَلَغُواْ النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُم مِّنْهُمْ رُشْداً فَادْفَعُواْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ»[[368]](#footnote-368) (النساء: 6).
4. امامان خردسالی چون «جواد و هادی» را در رسیدن به کمال با وجود سن اندک و پیش از بلوغ­شان، بدون دلیلی از کتاب الله با پیامبران الهی قیاس نموده که قرآن کریم آنها را ذکر نموده است؛ پیامبرانی چون یحیی و عیسی.
5. با اعتماد و تکیه بر اخبار آحادِ موضوع و جعلی با پشتوانه­ی حمایتی نظریات از پیش مطرح شده، با عقل و واقعیت مخالفت نموده است.

27- شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

غلو در منزلت و جایگاه امامت تا جایی که فرض و رکنی از ارکان دین می­باشد.

به جای اینکه مفید این اصول آرمانی و متوهمانه را اثبات کند، به رفع درجه و مرتبه­ی امامت تا حد و حدود فرایض اسلامی می­پردازد؛ و این کار را با تاویل قرآن به صورتی کاملا بی­پشتوانه و ادعای تواتر در مورد حدیثی موضوع و جعلی یا حداقل خبر واحد و نیز ادعای اجماع غیر شرعی و موهوم و استفاده از قیاس انجام می­دهد؛ می­گوید: «شناخت امام همچون مهمترین فرایض اسلام فرض و لازم است؛ و دلیل آن قرآن و خبر از پیامبر (ص) و اجماع و نظر و قیاس و اعتبار است»[[369]](#footnote-369).

اما استدلال وی به قرآن این آیه است که می­فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»[[370]](#footnote-370) (النساء: ٥٩) با اینکه اساسا این آیه در مورد فرماندهان سریه­ها و والیان و قاضیانی است که پیامبر در حیاتش تعیین کرده بود و بر آنان مهر تقدس دینی نمی­زند؛ و چنانکه روشن است وقوع اختلاف و تنازع در بین مومنان و اولوالامر را فرض نموده است و به اطاعت و فرمانبرداری مطلق از آنان اقرار و اعتراف نمی­کند؛ و به دنبال آن اطاعت و فرمانبرداری از آنان را فرضی چون مهمترین و موکدترین فرایض اسلامی قرار نمی­دهد؛ به ویژه زمانی که به زور، قدرت را در دست گرفته باشند و از آن در خدمت اغراض و اهداف خاصی بهره­کشی کنند.

یکی دیگر از آیات قرآنی که مفید در این زمینه به تاویل آن تکیه و استدلال نموده است، این آیه­ی عام است که می­فرماید: «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُوْلَئِكَ يَقْرَؤُونَ كِتَابَهُمْ وَلاَ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً»[[371]](#footnote-371) (اسراء: 71). چنانکه ملاحظه می­کنید آیه از همه­ی امامان یعنی رهبران صالح و طالح در روز قیامت سخن می­گوید و درجه و مرتبه­ی امامت را تا حد و مستوای یک فریضه­ی دینی ارتقا نمی­دهد[[372]](#footnote-372).

اما استدلال وی به سنت؛ مفید در این بخش به خبر واحدی اعتماد نموده که موضوع و جعلی و در تناقض با قرآن می­باشد؛ و آن را خبر متواتر توصیف می­کند؛ و این حدیث عبارت است از: «من مات وهو لا يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية»[[373]](#footnote-373). و به دنبال آن می­گوید: «این روایت در این مساله صریح است که جهل نسبت به امام، فرد را از اسلام خارج می­کند»[[374]](#footnote-374). علی رغم اینکه حدیث مذکور غامض است و توضیح نمی­دهد که امام زمان کیست و آیا عادل است یا ظالم و شرعی است یا غیر شرعی.

پس از این مفید در این مورد ادعای اجماع نموده و می­گوید: «اختلافی در بین اهل اسلام وجود ندارد که شناخت امام مسلمانان بر همه، همچون وجوب بزرگترین فرایض در دین واجب است»[[375]](#footnote-375). بدون اینکه مستند اجماع مورد ادعای خود و حقیقت و میزان مشروعیت آن را ذکر نماید؛ و این مساله را توضیح دهد که اساسا به حجیت اجماع باور دارد یا نه؟

و در پایان، مفید به نظر و اعتبار استدلال نموده و می­گوید: «ما همواره مردم را وابسته به ائمه در شرع یافتیم؛ وابستگی که وجود آن بیانگر وجوب شناخت آنان می­باشد ... و چون این مساله بر حکیمِ مهربان پنهان نیست، ثابت شده که شناخت ائمه را فرض نموده و بدون شک به اعیان آنها اشاره کرده است»[[376]](#footnote-376).

امانت همان ولایت است.

مفید تعظیم و بزرگداشت امامت را تا جایی رسانده که آن را همان امانتی شمرده که خداوند متعال به کوه­ها و زمین و آسمان­ها عرضه کرده و از پذیرفتن آن ابا ورزیدند؛ وی می­گوید: «گروهی از اصحاب حدیث که معتقد به امامت هستند، پاسخی وابسته به برخی اخبار دارند و آن اینکه: امانت همان ولایتِ امیر المومنین (ع) است که پیش از خلق آدم (ع) به آسمان­ها و زمین و کوه­ها عرضه شد تا آن را با شروطش پذیرا باشند اما از ترس اینکه مبادا حق آن را ضایع کنند، از پذیرش آن خودداری کردند؛ اما مردم آن را پذیرا شدند و اکثرشان حق آن را ادا نکردند»[[377]](#footnote-377).

مفید می­گوید: امام علی انتخاب نشده است.

پس از اینکه مفید قاعده­ی اساسی «عصمت» را برای نظریه­ی امامت پای­گذاری می­کند، گام دوم را برمی­دارد که اعتقاد به نص به عنوان روش تعیین حکام می­باشد؛ و به این صورت نظریه­ی شورا و انتخاب را رد نموده و کنار می­گذارد؛ و قرائت تازه­ و معکوسی از تاریخ شیعی ارائه می­دهد؛ چنانکه ایمان و باور امام علی به شوری را انکار می­کند یا اینکه ایشان از مسیر شورا به امامت رسیده باشد. وی می­گوید: «امیرالمومنین (ع) به هیچ وجه با انتخاب مردم به حق خود نرسید، چنانکه مخالفان تصور دارند. چون ایشان در روز شوری به نصوص رسول الله (ص) استناد نمود که اطاعت از او را فرض می­کرد؛ مانند اینکه گفت: آیا در میان شما کسی هست که رسول الله به او گفته باشد: "تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی هستی جز اینکه پس از من پیامبری نیست؟" و سخنانی شبیه به این که موجب و اقتضای آن امامت صاحبش می­باشد و با وجود آنها نیازی به انتخاب بندگان ندارد.

و زمانی که عثمان کشته شد، کسی به انتخاب او فراخوان نداد؛ بلکه فراخوانی که بود برای بیعت با او بر سر یاری­اش و اقرار به اطاعت از او بود؛ و این به هیچ وجه به معنای انتخاب مورد نظر مخالفان نیست»[[378]](#footnote-378).

درحقیقت امام علی از همان روز نخست، کسی را به سوی خود فرانخواند؛ چنانکه امام محمد باقر در روایتی می­گوید که کلینی آن را در «الکافی» نقل می­کند و مردم به آنچه کردند و کتمان امر او اعتراف نمودند[[379]](#footnote-379).

این درحالی است که امام علی افراد عضو شورای عمری را با فضایل آنها ذکر نموده و از حدیث غدیر به عنوان نصی بر امامت خود از جانب پیامبر سخن نگفته است.

همچنین زمانی که عثمان کشته شد و مهاجران و انصار نزد وی آمده و از او خواستند تا خلافت را به عهده بگیرد، نپذیرفته و به آنان گفت: «مرا رها کنید و در پی کسی دیگر باشید و بدانید که اگر من خواسته­ی شما را بپذیرم، چنانکه می­دانم عمل خواهم کرد و اگر مرا رها کنید، من نیز همچون یکی از شما خواهم بود و چه بسا مطیع­ترین شما نسبت به کسی باشم که امور خود را به او می­سپارید و او را برمی­گزینید؛ و اینکه من وزیرتان باشم برای­تان بهتر از این است که امیرتان باشم»[[380]](#footnote-380).

و این بر ایمان او به نص دلالت نمی­کند؛ بلکه دلالت آن به زهد وی نسبت به خلافت است؛ حال آنکه ایمان خود به شورا را در خلال رد بر معاویه توضیح می­دهد که مدعی شده بود در انتخاب امام مشارکت نداشته است؛ و به معاویه می­گوید: «قومی با من بیعت کردند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند؛ پس کسی که شاهد (بيعت) بوده، نبايد شخص ديگری را (برای خلافت) اختيار کند، کسی هم که غايب بوده حق ندارد رای ايشان (مهاجرین و انصار) را نپذيرد؛ و شورا از آن مهاجرین و انصار است که چون آنها در مورد مردی اتفاق نموده و او را امام بخوانند، رضایت خداوند در هموست؛ و اگر کسی با عیبجویی یا بدعت از امر آنان خارج شود، او را به آنچه از آن خارج شده بازگردانید؛ و اگر از بازگشت به موضع درست خودداری کرد، چون راهی جز راه مومنان در پیش گرفته، با او بجنگید؛ و خداوند او را واگذارد به آنچه بدان رو آورده است»[[381]](#footnote-381).

اما شیخ مفید همه­ی نصوصی را که از امام علی پیرامون اصل شورا وارد شده، نادیده می­گیرد و اهمال می­کند؛ مانند حدیثی که در کتاب «سلیم بن قیس هلالی» وارد گشته و در ایام مفید منتشر شده و از ایمان امام علی به نظریه­ی شورا و حق امت در انتخاب امام می­گوید؛ چنانکه امام علی در نامه­ای می­گوید: «بنا بر حکم الله و حکم اسلام بر مسلمانان، بعد از اینکه امام­شان فوت یا کشته شد، بر آنان واجب است که هیچ عملی را انجام ندهند و هیچ کاری نکنند تا اینکه برای خود امامی انتخاب کنند که عفیف و عالم و پرهیزکار و عارف به قضاوت و سنت باشد»[[382]](#footnote-382).

چنانکه مفید روایت تاریخی شیعه را نادیده می­گیرد که سخن از ایمان امام علی به شورا و بی­خبر بودن وی از نظریه­ی نص دارد؛ و آن روایتی است که از حضور مسلمانان نزد امام و به هنگام ضربه خوردن توسط عبدالرحمن بن ملجم سخن می­گوید؛ چنانکه مردم از او می­خواهند تا فرزندش حسن را به عنوان جانشین خود تعیین کند، اما امام علی می­گوید: «نه، ما نزد رسول الله حضور یافته و گفتیم: جانشینی برای خود تعیین کنید؛ اما فرمود: نه، می­ترسم از او سرپیچی کنید چنانکه بنی اسرائیل از هارون سربرتافتند؛ اما اگر خداوند خیری را در قلوب شما بیابد، کسی را برای شما انتخاب می­کند». و از پیامبر خواستند که برای آنها به کسی اشاره کند، اما چنین نکرد. بنابراین به امام علی گفتند: اگر تو را از دست دادیم، با حسن بیعت می­کنیم. امام علی گفت: نه شما را به این مساله امر می­کنم و نه نهی؛ خود داناترید»[[383]](#footnote-383).

همچنین وصیت امام علی به امام حسن و سایر فرزندانش که مفید آن را روایت می­کند، از هرگونه اشاره به امامت یا خلافت عاری است؛ و تنها به امور شخصی و روحی و اخلاقی پرداخته است[[384]](#footnote-384).

همچنین مفید تلاش می­کند تا روایتی را تاویل کند که در آن عباس از امام علی می­خواهد تا از پیامبر در مورد خلیفه و جانشینش سوال کند و با وجود نص از پیش وارد شده در تناقض می­باشد؛ مفید می­گوید: «مخالفان سوال می­کنند که: اگر ادعا می­کنید پیامبر در مورد امامت امیرالمومنین نصی ذکر نموده و فرض بودن اطاعت از او را بیان کرده و امت را به پیروی از او فراخوانده است، در این صورت سخن ابن عباس به او در بیماری وفات پیامبر به چه معناست که گفت: "ای برادر زاده، همراه من نزد پیامبر بیا و از ایشان در مورد امر خلافت بعد از او سوال کن که آیا در بین ما خواهد بود؟ و به این ترتیب قلب­های­مان بدان آرام بگیرد یا اینکه در بین جز ما خواهد بود و در این مورد به ما وصیت کند؟" پس با هم نزد رسول الله رفتند و عباس در این مورد از پیامبر سوال کرد، اما به آنان پاسخ نداد که خلافت در بین آنهاست یا جز آنان؛ و به آنان فرمود: «ای گروه ابن هاشم، عجله نکنید؛ شما مظلوم خواهید بود و مقهور».

در پاسخ به آنها گفته می­شود: در معنایی که از این سخن برداشت کردید به خطا رفتید و مراد آن را درست نفهمیدید؛ عباس با این اعتقاد که امر خلافت درمیان آنان واجب است و امت باید تسلیم آنان باشد، در این مورد از پیامبر سوال می­کند که آیا نزد خداوند تمکین آنها میسر خواهد شد یا اینکه میان آنها و امر خلافت مانع و فاصله خواهد افتاد؛ و از این مساله می­خواهد اطمینان حاصل کند و با رسیدن به هدف خود آرام گیرد؛ آیا مخالفی در این زمینه نخواهند داشت و تمکین آنان میسر خواهد شد یا اینکه مغلوب می­شوند و میان آنان و خلافت فاصله می­افتد؛ و به این ترتیب از پیامبر می­خواهد که در مورد احترام و بزرگداشت آنان توصیه کند و هرگز در استحقاق و اختصاص حکومت به آنان شک و تردیدی ندارد»[[385]](#footnote-385).

چنانکه ملاحظه می­کنید، مفید در اینجا به تاویل بی­پشتوانه­ی تاریخ می­پردازد و این فرض را مطرح می­کند که امام علی هیچ شک و تردیدی در استحقاق و اختصاص حکومت به آنان نداشته است؛ هرچند به دلیل نزدیکی او به پیامبر، می­تواند این مساله درست باشد اما هیچ دلیلی وجود ندارد که او بر این اعتقاد و باور بوده که اختصاص حکومت به وی بر مبنای نصی جلی و صریح از پیامبر بوده است؛ چون اساست پیامبر از حکومت سیاسی بعد از خود سخن نمی­گوید و تصمیم­گیری در مورد آن را برای مسلمانان گذاشته است. این درحالی است که اگر نصی از پیامبر می­بود، عباس از امام علی نمی­خواست که از پیامبر در مورد امر خلافت بعد از وی سوال کند که آیا در بین ماست؟ تا به این ترتیب قلب­مان آرام بگیرد یا در بین غیر ماست که در این صورت در مورد ما توصیه کند؟».

شیخ مفید تاریح اسلام را به خوبی یا چنانکه باید نخوانده و برای آن وقت نگذاشته است؛ چون وی نظریه­اش پیرامون امامت الهی (عصمت و نص) را نقض می­کند؛ مساله­ای که او و امامی­ها می­خواهند آن را به امام علی و اهل بیت اختصاص دهند. در فصل گذشته دیدیم که چگونه دو مورخ امامی، نوبختی و اشعری قمی، تلاش نمودند تاریخ را چنان بنویسند که برای­شان شیرین و گواراست؛ آنجا که بعد از وفات پیامبر (ص) شیعه را به کسانی که به نص ایمان دارند و آنانکه نصی در این مورد سراغ ندارند و اساسا آن را نمی­شناسند، تقسیم کردند؛ اما هر دو حتی یک نفر از شیعیان امام علی را ذکر نکردند که معتقد به وجود نص در مورد او باشد؛ چه رسد به عموم مسلمانانی که با سه خلیفه­ی پیش از او بیعت کردند.

باب سوم: فصل دوم

28- مفید موسس مذهب آل بویه

طرح نظریه­ی امامت برای اهل بیت

در فصل گذشته شاهد بودیم که چگونه مفید تلاش کرد – تا به پیروی از نظریه­پردازان امامیه – نظریه­ی عصمت برای حکام (ائمه) را ایجاد کند و پس از آن به نظریه­ی (نص) و الغای نظریه­ی شورا و انتخاب بپردازد.

اما سخنی پیرامون ائمه­ی اهل بیت نبود؛ بلکه این مسائل به صورت کلی و مطلق در مورد حکام مطرح شد. در این فصل مشاهده خواهید کرد که چگونه مفید نظریه­ی امامت الهی با دو مبنای عصمت و نص را تنها در مورد ائمه­ی اهل بیت و در راس آنها امام علی بن ابی طالب مطرح می­کند.

و در این تلاش، به صورتی کاملا بی­پشتوانه منهج تاویل قرآن و احادیث نبوی را در پیش می­گیرد؛ اما در همان ابتدا این فرضیه را در مورد عصمت مطرح نموده و می­گوید: «چون عصمت ائمه، چنانکه توصیف نمودیم ثابت گردد و امت بر این مساله اجماع کرده باشند که بلافاصله بعد از پیامبر (ص) باید امامی باشد که اطاعت از وی بر مردم واجب است، قطعا واجب است که او امیرالمومنین علی بن ابی طالب باشد نه هیچکس دیگری که در این وضعیت برای او ادعای امامت شده است؛ چون در این مورد اجماع وجود دارد که هیچیک از کسانی که ذکر کرده­اند، آن عصمتی را نداشته­اند که با نظر و استدلال صحیح برای ائمه­ی اسلام واجب شمردیم؛ و اجماع شیعه­ی امامیه بر این است که در میان مردم، امامت تنها به علی بن ابی طالب اختصاص داشته است؛ چون اگر چنین نباشد، حق از اجماع اهل نماز خارج گشته است؛ و از نگاه عقلی وجوب عصمت برای ائمه­ی مسلمانان –چنانکه ذکر نمودیم- فاسد می­گردد[[386]](#footnote-386).

و می­افزاید: «در ثبوت نیاز به امامت و فساد ثبوت امامت از طریق شورا و آراء، اتفاق­نظر می­باشد ... و چون این مساله ثابت گردد، وجوب نص در مورد ائمه محرز می­باشد و در وجوب آن امامت امیرالمومنین ثابت می­گردد.

چون مساله از دو دیدگاه می­باشد:

یکی معتقد به وجوب امامت با نص است و امامت امیرالمومنین را قطعی می­داند و تنها به وجوب امامت بر مبنای نص قائل است.

و دیگری این مساله را منتفی دانسته و امامت بر مبنای رای و انتخاب را جایز می­شمارد.

و چون دیدگاه گروه دوم مبنی بر انعقاد امامت با رای و انتخاب فاسد است و خروج حق از ائمه اسلام خارج نیست، امامت امیرالمومنین ثابت می­گردد .. چون دلیل بیانگر امامت در بین کسانی است که ذکر نمودیم؛ زیرا دستور به پیروی مطلق از آنان وارد شده است؛ و این مساله موجب عصمت آنان و برائت ساحت ایشان و در امان بودن آنان از لغزش می­باشد، بر این مبنا که به صورت مطلق به پیروی از آنان امر شده است. و بدون شک عصمت موجب نص در مورد صاحب آن می­باشد.

و از آنجا که مخالفان ما در نفی عصمت و وجود نص در مورد کسی که مدعی تاویل این آیه برای او هستند، اتفاق دارند، به دلیل وجود نقلِ مبنی بر نص در مورد ائمه، عصمت برای ائمه ثابت می­گردد؛ در غیر این صورت حق از امت محمد خارج است و این دیدگاه نادرست و فاسد می­باشد»[[387]](#footnote-387).

اما در پاسخ به مفید این مساله مطرح می­شود که اگر نظریه­ی عصمت ثابت نگردد که ثابت هم نیست و نمی­توان وجود این صفت را در کسی فرض نمود و به دنبال آن نمی­توان نظریه­ی شورا و انتخاب را باطل شمرد، در این صورت نیازی به حصر امامت در علی بن ابی طالب و اعتقاد به عصمت او نیست.

الف – کمک گرفتن از تاویل قرآن

مفید تلاش می­کند تا فرضیه­ی وجود نص در مورد امام علی (و فرزندانش پس از وی) را با تاویل برخی از آیات قرآن کریم تقویت کند؛ با تاویلی بی­پشتوانه؛ اما آیاتی که به تاویل آنها می­پردازد، آیات عامی هستند که معنای نص در مورد خلافت را در خود ندارند؛ چه رسد به اینکه در مورد امام علی باشند. و به همین دلیل مفید ناچارا در همان ابتدا به غامض بودن آنها اعتراف نموده و می­گوید: «این نص به صورت مجمل و نه تفصیلی در قرآن ثابت است؛ چنانکه خارج از احتمال می­باشد؛ و اگر در قرآن ظاهر و آشکار و به صورت تفصیلی می­بود، در مورد آن اختلاف و نزاع صورت نمی­گرفت»[[388]](#footnote-388). با این همه می­گوید: «وجود آن در کلام محتمل، مانع اقامه­ی حجت به وسیله آن بر مردم نمی­باشد؛ چنانکه مساله­ی نبوت رسول الله (ص) و بشارت به آن، به صورت مجمل در کلام الهی در تورات و انجیل آمده است؛ و این مساله مانعِ اقامه­ی حجت به وسیله­ی آن بر مردم نمی­باشد.

و چنانکه نزد مخالفان ما ثبوت امامت امامان­شان بدون نص جلی از قرآن می­باشد و نزد آنان ثابت است که بنا بر نص پیامبر (ص) در بهشت هستند؛ هرچند این مساله در نصوص قرآنی وجود ندارد ... به همین ترتیب امامت امیرالمومنین با نص از رسول الله (ص) ثابت است، هرچند این مساله در صریح قرآن ذکر نشده است»[[389]](#footnote-389).

استدلال عجیب و قیاس باطلی بر نبوت پیامبرمان محمد (ص) و امامت سایر خلفا می­باشد؛ چون هیچکسی از اهل سنت ادعای وجود نص بر امامت آنان نکرده و چنین چیزی نگفته است؛ بلکه امامت آنان را از طریق شورا و انتخاب ثابت دانسته­اند؛ دقیقا عکس آنچه مفید و امامیه می­گویند و معتقد به وجود نص در مورد امامت امام علی هستند.

علی رغم استدلال به نص با تاویل قرآن، مفید به تعدادی از آیات استشهاد می­کند و با جرات می­گوید: «یکی از مواردی که نص بر امامت امیرالمومنین از مجمل قرآن در آن ثابت می­باشد، این آیه است که می­فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»[[390]](#footnote-390) (النساء: ٥٩) و به این ترتیب خداوند متعال اطاعت از اولیای امر را همچون اطاعت از خود و پیامبرش فرض نموده است و امیرالمومنین از اولیای امر است بلا اشکال»[[391]](#footnote-391).

همچنین می­گوید: «دلیل امامت امیرالمومنین از کتاب الله و سنت پیامبرش و اجماع مسلمانان می­باشد:

دلیلِ کتاب الله: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ»

اما دیدگاه­های که در میان امت مطرح شده است:

برخی می­گویند: اولوالامر فرماندهان سریه­ها هستند.

برخی می­گویند: علما هستند.

برخی می­گویند: فرمانروای مردم و امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر هستند.

و برخی می­گویند: آنها علی بن ابی طالب و ائمه از میان فرزندانش هستند.

و همه­ی این صفات به اتفاق و اجماع امت بر علی منطبق است.

بنابراین واجب است که بنا بر این آیه امام باشد، به دلیل وجود اتفاق بر مصداق بودن علی برای آنها؛ و روی آوردن به غیر او و اعتراف به امامتش روا نیست، به دلیل وجود اختلاف در این زمینه»[[392]](#footnote-392).

بر فرض اینکه استشهاد به این آیه بر نظریه­ی نص درست باشد، همچنین می­توان بر صحت امامت سایر خلفا و همه­ی کسانی بدان استدلال نمود که ولی امر شدند؛ اما واقعیت این است که چنین استدلالی دور از واقعیت است.

همچنین مفید به این آیه استشهاد می­کند: «وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ»[[393]](#footnote-393) (احزاب: 6). اما این آیه در باب ارث میان مسلمانان نازل شده است، بعد از اینکه مسلمانان (مهاجرین و انصار) از یکدیگر ارث می­بردند. اما مفید تلاش می­کند آن را به امامت تاویل نموده و گره بزند و به وراثت امام علی از پیامبر (ص) برسد[[394]](#footnote-394). وی می­گوید: «وقتی خداوند برای نزدیک­ترین فرد به رسول الله ولایت و حکومت را واجب نموده که وی سزاوارتر از دیگران است، باید امیرالمومنین سزاوارتر به مقام پیامبر از هر کسی باشد». و اضافه می­کند: «امیرالمومنین از عباس به پیامبر نزدیک­تر است و از او به مقام پیامبر سزاوارتر است، اگر ثابت گردد که مقام به ارث می­رسد؛ چون علی پسر عموی رسول الله از طرف پدر و مادر بوده و عباس تنها عموی پدری ایشان است؛ و کسی که به دو سبب نزدیک­تر باشد، نزدیک­تر از کسی است که به یک سبب نزدیک است»[[395]](#footnote-395).

اما آیه­ی سومی که بدان استشهاد می­کند، این است که می­فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّادِقِينَ»[[396]](#footnote-396) (توبه: 119) و می­گوید: این آیه در مورد امیرالمومنین نازل شده است و حکم آن در مورد ائمه­ای که از فرزندان صادق او می­باشند، جریان دارد[[397]](#footnote-397).

همچنین به این آیه استشهاد می­کند که می­فرماید: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَيَتِيماً وَأَسِيراً»[[398]](#footnote-398) (انسان: 8) و می­گوید: «راویان از فریقین خاصه و عامه، اتفاق دارند که این آیه و بلکه تمام سوره در مورد امیرالمومنین و همسرش و دو پسرش نازل شده است. و این حکم در مورد ائمه­ی هدایت پس از او نیز جریان دارد»[[399]](#footnote-399).

علی رغم اینکه به هیچ وجه از امامت و خلافت سخن نمی­گوید.

و در پایان به آیه­ی مباهله استشهاد می­کند که می­فرماید: «فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»[[400]](#footnote-400) (آل عمران: 61) [[401]](#footnote-401).

چنانکه ملاحظه می­کنیم همه­ی این آیات عام بوده و از امامت سخن نمی­گویند؛ چه رسد به اینکه نصی بر خلافت امام علی باشند؛ و در رد آنها همین برای ما کفایت می­کند که مفید خود در ابتدا به این مساله اعتراف نمود که این موارد مجمل بوده و روشن و آشکار و مفصل نیست.

شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

29- استدلال به سنت نبوی در وجود نص بر امامت امام علی

بعد از اینکه شیخ مفید از استدلال به قرآن جهت ارائه­ی نص قرآنی بر امامت امام علی عاجز و ناتوان می­ماند، در این زمینه به سراغ استدلال به سنت نبوی می­رود؛ و در سنت نبوی کار برای او آسان­تر است؛ چون در سنت احادیث عامی هستند که از فضل امام علی سخن می­گویند و احادیثی نیز وجود دارند که به صراحت از امامت سخن می­گویند؛ اما صحت آنان با شک و تردید مواجه است و معروف نیستند یا به صورت کاملا بی­پشتوانه­ای تاویل شده­اند؛ اما مفید چشم خود را به روی همه­ی اشکالاتی که در این احادیث وجود دارد، بسته و می­گوید: «اما اظهار پیامبر (ص) به این مهم رخ داده است، چنانکه پنهان نیست؛ و هرکس در حضور ایشان بوده، آن را دانسته و مساله بر او مشتبه نشده است»[[402]](#footnote-402).

بزودی متوجه می­شویم که این ادعای وی درست است یا فقط در حد ادعاست.

از استشهاد مفید به این موارد آغاز می­کنیم که پیامبر قضاوت در یمن را به امام علی سپرد و او را امیر و فرمانده لشکرها قرار داد؛ و او را برای ادای سوره­ی برائت برگزید و چون خود به غزوه­ی تبوک رفت، علی را جانشین خود در مدینه قرار داد؛ مفید همه­ی این موارد را نصی بر امامت امام علی شمرده و می­گوید: «سنت رسول الله بعد از وفاتش، همچون زمان حیاتش واجب است؛ و امام علی نسبت به کسانی که سنت پیامبر در هیچیک از این موارد موید او نیست، سزاوارتر است»[[403]](#footnote-403).

یکی از بارزترین احادیث نبوی که مفید به عنوان نصی بر امامت امام علی به آن استشهاد می­کند، حدیث: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي»[[404]](#footnote-404) می­باشد؛ چنانکه می­گوید: «الله متعال اطاعت از او را بر امت محمد فرض کرده است، چنانکه اطاعت از هارون را بر امت موسی فرض کرده بود؛ و او را امام آنان قرار داده است چنانکه هارون امام قوم موسی بود»[[405]](#footnote-405).

و می­افزاید: «و به این ترتیب خلافت برای او بعد از خودش را واجب نموده و جانشین بودن وی به عنوان امام را بیان کرده است»[[406]](#footnote-406).

اما مفید از این مساله غفلت نموده که هارون، خلیفه و جانشین موسی در میان قومش در زمان حیات موسی و برای یک بازه­ی زمانی بوده است؛ و بعد از وفات موسی، امام آنان نبوده است؛ چون هارون در زمان موسی فوت می­شود. و به دنبال آن نمی­توان از این حدیث وجود نص بر امامت علی بر خلافت را استنباط نمود.

حدیث غدیر

چه بسا حدیث غدیر قوی­ترین نصی باشد که شیخ مفید و امامیه می­توانند به وجود نصی بر امامت امام علی بدان استشهاد کنند؛ و بر این اساس است که می­گوید: «اهل اسلام اجماع کرده­اند که رسول الله (ص) در روز غدیر خم علی (ع) را به عنوان جانشین خود برای همه­ی امت تعیین نمود؛ زمانی که از حجة الوداع بازمی­گشت؛ و سپس آنان را خطاب قرار داده و گفت: "من كنت مولاه فعلي مولاه" هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست؛ و به این ترتیب برای او همان اطاعت از خود و همان مقام شریف خود را مشخص نمود؛ و در میان اهل لغت اختلافی نیست که «المولی» در لغت به معنای سید و سروری است که اطاعت می­شود»[[407]](#footnote-407).

«و همگی آن را از قول رسول الله در غدیر خم روایت کرده­اند .. و به این ترتیب پیامبر به او حقیقت ولایت را عطا نمود و از این مساله پرده برداشت که او در فرض بودن اطاعتش و امر و نهی و تدبیر و سیاست و ریاست همچون پیامبر است.

و تردیدی نیست که با توجه به معنا و مفهوم لغوی آن، این نصی در مورد امامت است.

سپس مفید حدیث را به صورت مفصل روایت نموده و می­گوید: «در روز هجدهم ذی الحجه­ی سال دهم هجری، رسول الله (ص) از مولای­مان امیرالمومنین علی بن ابی طالب عهد امامتِ همه­ی مردم را گرفت؛ و این به هنگام بازگشت از حجة الاوداع بود؛ آنگاه که مردم را جمع نموده و برای آنان سخن گفت و ایشان را پند و اندرز داد و از مرگ خود به آنان خبر داد؛ و به آنان فرض بودن اطاعت از خود را بر حسب آنچه در قرآن نازل شده بیان نمود و در این بین گفت: "من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه، وانصر من نصره، واخذل من خذله": «هرکس من مولای او هستم، علی مولای اوست؛ بارالها، کسی را دوست بدار که او را دوست بدارد و آن را دشمن بدار که او را دشمن می­دارد؛ و کسی را یاری کن که او را یاری می­نماید و کسی را یاری نکن که یاری او را ترک می­گوید».

سپس پایین آمد و همه را دستور داد تا تسلیمِ امارتِ او برای مومنان باشند؛ و به این ترتیب برای این مقام به او تبریک گفت؛ و نخستین کسی که به این سبب به او تبریک گفت، عمر بن خطاب بود که به وی گفت: به به؛ خوشا به حالت ای ابن ابی طالب؛ مولای من و مولای هر مرد و زن مومنی شدی».

و حسان بن ثابت در این مورد شعری خواند.

و همین که سخنان پیامبر در این مقام به پایان رسید، این بخش از آیه نازل شد که می­فرماید: «اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا".[[408]](#footnote-408)

شیخ مفید به این قصیده در اثبات نظریه­ی امامت الهی اهل بیت استشهاد کرده و می­گوید: «از جمله مواردی که موید دیدگاه شیعه در این مورد است که معنای مولی، امامت است و مراد پیامبر از آن در روز غدیر همین بوده است، سخن حسان بن ثابت می­باشد که در اثر آمده است: وقتی پیامبر در روز غدیر علی را برای مردم منصوب نمود و در مورد او آن سخنان را فرمود، حسان بن ثابت از او اجازه خواست تا شعری بخواند و شعری خواند: "يناديهم يوم الغدير نبيهم"[[409]](#footnote-409) و ابیاتی سرود؛ زمانی که شعرخوانی وی تمام شد، پیامبر صلی الله علیه وآله به او گفت: ای حسان، مادامی که با زبانت یاری­مان کنی، با روح القدس یاری می­شوی؛ اگر مراد پیامبر از مولی مساله امامت نبود، با این خبر از حسان چنین ستایش نمی­کرد؛ و حتما او را نکوهش می­کرد و سخنانش را نمی­پذیرفت»[[410]](#footnote-410). همچنین در "رساله­اش در معنای مولی" می­گوید: «شعر حسان در این زمینه مشهور است ... و در اقرار به امامت علی از جهت ذکر آن در روز غدیر از جانب رسول الله برای او صریح است؛ و نمی­توان آن را تاویل نمود و جایز نیست که معنای غیر حقیقی از آن برداشت گردد»[[411]](#footnote-411).

تاملی در سند و مضمون

از آنجا که حدیث غدیر قوی­ترین دلیل بر نظریه­ی امامت شمرده می­شود، شایسته همین است که اندکی تامل در مورد آن داشته باشیم و نگاهی به سند و متن آن بیندازیم؛ چنانکه ملاحظه می­شود، شیخ مفید نصی متفق علیه در بین مسلمانان (سنی و شیعه) نقل می­کند که عبارت است از این حدیث: "من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه، وانصر من نصره ، واخذل من خذله". حدیثی که ذاتا معنای امامت را در خود ندارد و از آینده سخن نمی­گوید؛ بلکه سخن آن از ولاء در حیات پیامبر است؛ اما شیخ مفید کلمات دیگری به آن می­افزاید و چنانکه می­خواهد آن را تاویل نموده و می­گوید: «پیامبر برای علی همان اطاعت از خود و همان مقام شریفش را واجب نموده است؛ و در بین اهل لغت اختلافی نیست که کلمه­ی "المولی" عبارت است از سید و سروری که اطاعت می­شود»[[412]](#footnote-412). اما در حقیقت این تنها یک معنی از بیست معنای کلمه­ی"المولی" می­باشد؛ سپس می­گوید: «و همگی آن را از قول رسول الله در غدیر خم روایت کرده­اند .. و به این ترتیب پیامبر به او حقیقت ولایت را عطا نمود و از این مساله پرده برداشت که او در فرض بودن اطاعتش و امر و نهی و تدبیر و سیاست و ریاست همچون پیامبر است. و تردیدی نیست که با توجه به معنا و مفهوم لغوی آن، این نصی در مورد امامت است». اما این تاویل بدون دلیل شیخ مفید است؛ بلکه مفید به این مقدار هم بسنده نکرده و جملات دیگری را از خود اضافه نموده و می­گوید: «سپس پیامبر پیاده شده و همه را به تسلیم شدن در برابر او به عنوان امیر مومنان دستور داد و به این ترتیب این مقام را به او تبریک گفت». اما این درست نیست و هیچکس آن را روایت نکرده است؛ و معروف است که عمر بن خطاب به او گفت: «به به، خوشا به حالت ای ابن ابی طالب که مولای من و مولای هر مرد و زن مومنی شدی». و این جمله بسیار متفاوت است با تسلیم شدن در برابر او به عنوان امیر مومنان.

اما به نظر می­رسد که حدیث غدیر در حین بازگشت از حجة الوداع و به سبب اختلافی ذکر شده که بین امام علی و خالد بن ولید پیرامون تصرف امام در مورد کنیزی از غنایم یمن روی داده که شکایت این مساله به پیامبر ارجاع داده شده است؛ اگر پیامبر قصد منصوب کردن امام علی به عنوان خلیفه­ی بعد از خود داشت، در مکه و در ایام حج و در برابر همه­ی حجاج بیت الله این کار را انجام می­داد؛ اما شیعه­ی امامیه آن را نص صریح و جلی در امامت می­پندارد؛ چنانکه کلینی در «الکافی» به همین صورت عمل نموده و حدیثی منسوب به امام محمد باقر و از ایشان بدون واسطه از رسول الله روایت نموده که می­فرماید: «يا معشر المسلمين هذا **وليكم من بعدي** فليبلغ الشاهد منكم الغائب»: «ای گروه مسلمانان، این ولی شما بعد از من است؛ باید کسی که حضور دارد این مساله را به آنکه غایب است ابلاغ کند». و پیامبر علی را فراخواند و فرمود: «يا علي إني أريد أن أأتمنك على ما ائتمنني الله عليه من غيبه وعلمه ومن خلقه ومن دينه الذي ارتضاه لنفسه. فلم يشرك والله فيها أحدا من الخلق»: «ای علی، می­خواهم تو را بر مواردی امین قرار دهم که خداوند مرا بر آنان امین قرار داد و عبارتند از: غیب و علم و مردم و دینش که آن را برای خود برگزیده است؛ به الله سوگند که احدی از مردم را در آن شریک علی نکرد»[[413]](#footnote-413).

اما مفید این حدیث را روایت نکرده و به تاویل نص متفق علیه بین مسلمانان بسنده نموده که معنای صریحی در باب امامت ندارد.

شریف مرتضی (شاگرد مفید) در کتابش «الشافی» این مساله را نفی کرده که حدیث غدیر نصی جلی در باب امامت می­باشد؛ چنانکه از اعتقاد شیعه در این مورد اعلام بی­خبری می­کند؛ و در رد قاضی همدانی صاحب کتاب «المغنی» که شیعه امامیه را به ایجاد اعتقاد به نص جلی متهم می­کند، می­گوید: «آن نصی خفی بوده و نصی جلی نیست»[[414]](#footnote-414).

و شیخی از معتزله به مفید می­گوید: «ادعای شما مبنی بر وجود نصی جلی در مورد امیرالمومنین، امری حادث است و در میان متقدمین شیعه معروف نبوده و هیچیک به آن اعتماد نکرده­اند؛ بلکه ابن راوندی در کتاب "الامامة" مدعی آن شده و به حمایت از آن برخاسته است؛ حال آنکه پیش از وی کسی چنین ادعایی نکرده است. و اگر در میان پیشینیان و متقدمین معروف می­بود، جای آن در شعر سید اسماعیل بن محمد خالی نبود و در نظم خود ذکری از آن به میان می­آورد؛ با اینکه در سیاق آن در مورد فضایل امیرالمومنین و مناقب او اغراق نموده و از احادیث شاذ استفاده کرده است؛ و فضایلی را ذکر نموده که تنها از او می­شنویم؛ با این همه باید پرسید: اگر راست می­گویید، چرا نص جلی را ذکر نکرده و در بخشی از سخنانش به آن اشاره نکرده است؛ درحالی­که اگر ثابت باشد، محور همه­ی فضایل می­باشد»[[415]](#footnote-415).

اما مفید با ذکر بیتی در قصیده­ی اسماعیل حمیری پاسخ او را داد؛ بیت مذکور چنین است: «وفيهم علي وصي النبي بمحضرهم قد دعاه أميرا": «و در میان آنها علی وصی پیامبر است که در محضر آنان او را امیر خوانده است»[[416]](#footnote-416).

اما حمیری شاعر، وصیتی را ذکر نموده که دلیلی بر امامت نیست و ارتباطی به آن ندارد؛ چون امام علی وصی پیامبر بود، اما جهت پرداختن بدهی­های پیامبر و سرپرستی از خانواده­ی ایشان؛ نه اینکه وصی پیامبر نسبت به امت باشد به عنوان خلیفه.

اما قصیده­ی حسان بن ثابت که مفید آن را دلیل بر امامت می­داند؛ این قصیده با صیغه­های متعددی روایت شده که البته مفید آن را با دقت و سند روایت نکرده است؛ و در قرن چهارم هجری پدیدار شده است؛ چنانکه شیخ عبدالحسین امینی صاحب کتاب «الغدیر» می­گوید: «قدیمی­ترین کتابی که این شعر را روایت کرده است، کتاب سلیم بن قیس هلالی از تابعین صدوق است»[[417]](#footnote-417).

و امینی نظر خوانندگان را به تلاعبی جلب می­کند که در طول تاریخ متوجه قصیده شده است؛ چنانکه می­گوید: «برای پژوهشگر ­روشن است که حسان این ابیات را با قصیده­ای حاوی مناقب امیرالمومنین علیه السلام کامل کرده است که هرکس با توجه به موضوعی که دنبال می­کرده، به بخشی از آن اشاره کرده است». و اضافه می­کند: «حسان مدح و ستایش­های زیادی از مولای ما امیرالمومنین علیه السلام دارد .. از این جهت متوجه می­شویم که در زمان درج این ابیات در دیوانش، مورد اعتماد بوده است تا اینکه کلامش دستخوش تحریف شده و با دیوان حسان همان بازی شد که با سایر دیوان­ها و کتاب­ها و معجم­ها گردید؛ و به این ترتیب مدح و ستایش­های اهل بیت علیهم السلام و فضایل ایشان از آن حذف گردید».

امینی فرض را بر این گذاشته که قصیده­ی حسان بن ثابت بنا بر دیدگاه متضاد امامیه دستخوش تحریف قرار گرفته است و طبعا به احتمال این مساله اشاره نمی­کند که چه بسا امامیه خود این قصیده را به گونه­ای سروده یا تحریف نموده که در خدمت نظریه­ی آنها باشد.

واقعیت این است که به دردسر زیادی برای کشف ایجاد این قصیده یا افزوده شدن مفاهیم امامیه به آن در قرن چهارم هجری نیاز نداریم؛ همین کافی است که بدانیم محدثین و متکلمان و مورخین شیعه­ی امامیه اشاره­ای به آن نداشتند و آن را در کتاب­های­شان ذکر نکرده­اند (مانند نوبختی در فرق الشیعه، اشعری قمی در مقالات و فرق، کلینی در الکافی، صفار در بصائر الدرجات) که خود احتمال ایجاد آن در قرن چهارم هجری را تقویت می­کند.

احادیث دیگر

علاوه بر حدیث غدیر، مفید احادیث دیگری را در کتاب خاصی با عنوان «تفضيل أمير المؤمنين» روایت نموده که محبت علی را محبت رسول الله و بغض علی را بغض نسبت به پیامبر عنوان می­کنند؛ (ص24) و در آن به حدیث پرنده­ی سرخ شده (ص27) و این مساله استدلال می­کند که مقام امام در روز قیامت، دلیلی بر افضلیت او در دنیاست (ص29) و به جهاد امام و جهود او (ص36) و سایر اخباری می­پردازد که از فضل امام علی می­گویند؛ اما به صورت جلی و آشکار بر مطلوب دلالت نمی­کنند.

از امام جعفر بن محمد از پدرش از جدش روایت نموده که امیرالمومنین گفت: رسول الله به من فرمود: «...أنت الامام لأمتي»[[418]](#footnote-418): تو برای امت من امام هستی».

اما همه­ی اینها روایت­های مرسلی هستند که در مورد وضع آنها در زمانی متاخر شک و تردید می­باشد. و از اشخاصی روایت شده­اند که بی­طرف نیستند مانند امام محمد باقر؛ که اگر نسبت این روایات به ایشان درست باشد، متهم به تاسیس نظریه­ی امامت شده و آتش به خرمن خود کشیده­اند. و این روایات اخبار آحاد هستند که نمی­توان آنها را مبنای عقیده­ای دینی قرار داد. چنانکه مذهب شیخ مفید همین است.

تا اینجا تلاش مفید (و امامیه) برای استعانت از نصوص ساختگی و واهی و ضعیف و تاویل­های بی­پشتوانه برای اثبات نظریه­ی «امامت الهی» برای امام علی بن ابی طالب و فرزندان وی بعد از او، با نصی جلی یا خفی بی­نتیجه ماند؛ و چنانکه می­بینیم تلاشی بی­ثمر و شکست­خورده بوده است؛ اما آیا مفید و امامیه ابزار دیگری برای استناد در این مجال دارند؟

چون به تاریخ نخستین شیعه بازگردیم، موضوع (وصیت) را می­یابیم که برخی از امامیه در ترکیب نظریه­ی امامت در مورد امام علی و فرزندان وی بعد از او، به آن اعتماد کرده­اند؛ و نخستین کسی که از آن استفاده کرده است، عبدالله بن سبا می­باشد؛ آنگاه که اعتقاد به امامت را در ایام امام علی مطرح نمود؛ اما وصیت چیست؟

شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

30- وصیت پیامبر برای امام علی، دلیلی بر امامت

مفید (و سایر امامیه) نص وصیتی را نقل می­کنند که طبق آن پیامبر (ص) در آخرین ایام حیاتش برای امام علی بن ابی طالب وصیت کرده است؛ آنگاه که در بیماری وفات بوده است؛ و آن وصیتی کاملا عادی بوده که ابتدا پیامبر به عمویش عباس عرضه می­کند که عباس آن را سنگین می­بیند؛ سپس آن را به امام علی عرضه می­کند و او می­پذیرد. این وصیت در مورد دین و خلافت و امامت نبوده است؛ اما امامیه و خصوصا غلاتی چون عبدالله بن سبا تلاش کردند تا تمرکز خود را بر روی آن گذاشته و چنین وانمود کنند که نصی در باب امامت بوده است.

شیخ مفید آن را روایت نموده و تعلیقی بر آن ندارد و به این ترتیب است: «رسول الله فرمود:

* ای عباس، ای عموی رسول الله، وصیتم را قبول کن و به وعده­های من وفا کن و دَین و بدهی مرا بپرداز؟ پس عباس گفت:
* ای رسول خدا، عمویت پیرمردی پر سن و سال است و عیال دار؛ تو در جود و کرم همچون باد سخاوتمندی و وعده­هایی دادی که عمویت و تاب و توان آنها را ندارد.

این بود که امیرالمومنین آمد و به او گفت:

* ای برادر، وصیتم را قبول می­کنی و وعده­هایم را تحقق می­بخشی و دین و بدهی­ام را می­پردازی و بعد از من به امور خانواده­ام رسیدگی می­کنی؟ گفت:
* بله ای رسول خدا؛ رسول خدا به او فرمود:
* به من نزدیک شو؛ و او چنین کرد؛ پس پیامبر او را در آغوش کشید و پس از آن انگشترش را از دستش بیرون آورد و گفت:
* این را بگیر و در دستت قرار بده.

و شمشیر و سپرش و همه­ی لباس جنگی­اش را خواست و به او داد؛ و دستمالی را که به هنگام نبرد و گرفتن سلاح به شکم می­بست، خواست و چون آورده شد آن را به امیرالمومنین داد و به او گفت: به نام خدا به خانه­ی خود بازگرد»[[419]](#footnote-419).

**حدیث عترت و ثقلین**

حدیث دیگری است که وصیت به عترت و اهل بیت را دربردارد؛ برخی از امامیه آن را دلیلی بر وجود نص در مورد امامت ائمه­ی اهل بیت می­دانند؛ حدیثی که در طول تاریخ دچار تحولاتی شده و بسیاری از نزدیکان پیامبر از آن بهره جستند.

مفید نسخه­ی نخستین آن را چنین روایت نموده و می­گوید:

«ابو حفص عمر بن محمد بن علی صيرفی برای من روایت نموده و گفت: جعفر بن محمد حسينی برای من روایت نموده و گفت: عيسى بن مهران، برای من روایت نموده و گفت: يونس بن محمد به ما خبر داده و گفت: عبدالرحمن بن غسيل برای من روایت نموده و گفت: عبدالرحمن بن خلاد انصاری از عكرمه از عبد الله بن عباس روایت نموده که می­گوید: علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس در بیماری رسول الله (ص) که بر اثر ان فوت شد، نزد ایشان رفتند ... پس پیامبر در ملحفه­ و چادری بیرون شد تا اینکه بر منبر نشست و گفت: «... بدانید که من به پروردگارم می­پیوندم؛ در میان شما چیزی را ترک نمودم که با تمسک به آن هرگز گمراه نمی­شوید: کتاب خداوند که در میان شماست و صبح و شام آن را می­خوانید؛ بنابراین با یکدیگر رقابت (دنیوی) نکنید و به هم حسادت نورزید و نسبت به هم بغض و دشمنی نداشته باشید؛ و با یکدیگر برادر باشید چنانکه الله متعال به شما دستور داده است. و در میان شما عترتم، اهل بیتم را به جای گذاشتم؛ در مورد آنها به شما سفارش می­کنم؛ سپس شما را در مورد این دسته از انصار سفارش می­کنم؛ قطعا شما رنج و زحمتی را که آنان برای الله عزوجل و پیامبرش و مومنان متحمل شدند، می­دانید؛ آیا شهرهاى خود را بر شما نگشوده و شما را بديار خود راه ندادند؟و ثمره‌هاى زندگانى خويش را با شما قسمت ننمودند؟ و با اينكه خودشان بشدّت نيازمند بودن، شما را بر خود مقدّم نداشتند؟بنا بر اين هر كدام از شما زمامدار امرى شود كه سود و زيانى براى كسى داشته باشد، بايد كه نيكى را از نيكان انصار بپذيرد و از خطاى آنها چشم پوشى و گذشت كند».

و این آخرین مجلسی بود که پیامبر در آن حضور داشت و بعد از آن به دیدار خداوند شتافت[[420]](#footnote-420).

چنانکه ملاحظه می­کنید، در این وصیت سخنی از امامت و خلافت نیست؛ بلکه مسائلی متوجه همه­ی مسلمانان مبنی بر توجه به عترت و اهل بیت پیامبر و انصار می­باشد[[421]](#footnote-421).

به نظر می­رسد این وصیت به روایتی مشهور تبدیل شده است که می­گوید: «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي»: «من درمیان شما دو چیز گرانبها به جای گذاشتم، کتاب الله و عترتم را». اگر این روایت در قرن دوم هجری مشهور می­بود و هاشمیان در ایجاد مشروعیت سیاسی و دینی خود به آن اعتماد می­کردند، هرگز متواتر نبود؛ و بلکه از اخبار آحاد به حساب می­آمد که حاوی پیام و معنایی سیاسی نبود و تنها به محبت و مودت اشاره داشت.

و روایت چنانکه شیخ مفید نقل می­کند، چنین است: «... از معروف بن خربوذ روایت است که می­گوید: از ابوعبیدالله مولی عباس شنیدم که از ابوجعفر روایت می­کرد که گفته است: از ابوسعید خدری شنیدم که می­گوید: آخرین خطبه­ای که رسول الله (ص) در بیماری وفاتش برای ما خواند، به این ترتیب بود که تکیه زده بر علی بن ابی طالب و میمونه غلام آزاد شده­اش خارج شد و بر منبر نشست و آنگاه فرمود:

ای مردم، من دو چیز گرانبها درمیان شما به جای گذاشتم؛ و سکوت کرد که مردی برخاست و گفت: آن دو چه هستند؟

پس پیامبر چنان خشمگین شد که چهره­اش سرخ شد؛ سپس آرام شده و فرمود: من اين را نگفتم جز اينكه مى‌خواستم شما را بدان خبر دهم، اما نفسم تنگ آمد و نتوانستم؛ يكى از آن دو ريسمانى است كه يک طرفش بخداوند متّصل است و طرف ديگرش در دسترس شماست، شما در باره­ی آن چنين و چنان مى‌كنيد؛ بدانيد كه آن قرآن است؛ و دومين چيز گرانمايه كه كوچك­تر است اهل بيت من هستند. سپس فرمود: به خدا سوگند هيچ بنده‌اى آنان را دوست ندارد جز اينكه خداوند در روز قيامت نورى به وى ببخشد تا اينكه بر سر حوض كوثر بر من وارد شود؛ و هيچ بنده‌اى دشمن­شان ندارد جز اينكه در روز قيامت خداوند (رحمت) خود را از وى در پوشد. در اينجا ابوجعفر فرمود: راستى كه ابا عبيد الله آنچه را كه مى‌شناسد و بدان باور دارد، براى ما نقل مى‌كند[[422]](#footnote-422).

علی رغم اینکه حدیث مذکور (وصیت) این مساله را مشخص نمی­کند که "اهل بیت" چه کسانی هستند و آنان را ائمه­ی مسلمانان تا روز قیامت معرفی نمی­کند و قرار نمی­دهد، اما شیخ مفید روایت دیگری واضح­تر از آن را ذکر می­کند؛ البته بدون سند؛ و ادعا می­کند که مورد اتفاق و اجماع راویان می­باشد؛ اینکه پیامبر فرمود:

* ای مردم؛ درحالی­که شما بر حوض وارد می­شوید، استقبال­تان می­کنم؛ بدانید و آگاه باشید که از شما در مورد دو چیز گرانبها می­پرسم؛ متوجه باشید که بعد از من چگونه رفتاری با آنها خواهید داشت؛ خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده که آن دو از هم جدا نمی­شوند تا مرا ملاقات کنند؛ و از پروردگارم خواستم و آن را به من عطا نمود. بدانید که من در میان شما کتاب الله و عترتم اهل بیتم را به جای گذاشتم؛ پس از آنان پیشی نگیرید که پراکنده می­شوید و در مورد آنان کوتاهی نکنید که هلاک می­شوید؛ و به آنان نیاموزید که آنان از شما داناترند ... بدانید و آگاه باشید که علی بن ابی طالب برادر و وصی من است؛ پس از من درباره­ی تأويل قرآن می­جنگد چنانچه من درباره­ی تنزيل آن جنگيدم»[[423]](#footnote-423).

اما چنانکه در فصل گذشته دیدیم، شیخ مفید اعتماد به حدیث «ثقلین» یا «عترت» را نمی­پذیرد و در گفتگوی خود با زیدیه جارودیه می­گوید: «امامیه می­گوید:

این خبر برای اینکه حجتی باشد برای کسانی که امامت را در همه­ی بنی هاشم می­دانند، سزاوارتر است از اینکه حجتی باشد برای کسانی که امامت را در تنها در میان فرزندان فاطمه می­دانند؛ چون بدون اختلاف همه­ی بنی هاشم عترت پیامبر و اهل بیت او هستند»[[424]](#footnote-424). و می­افزاید: «اما اعتماد ما به آن نیست و آن را اصلی برای خود در حجت نمی­دانیم»[[425]](#footnote-425).

نصوص در مورد ائمه، اخباری آحاد و ضعیف هستند.

شیخ مفید می­گوید: «اگر کسی از مخالفان بگوید: نصوصی که امامیه روایت می­کنند، موضوع و اخبار آحاد هستند؛ و اگر چنین نیستند، طرق آنها را ذکر کنید یا چنان صحت آنها را ثابت کنید که شک و تردیدی در مورد آنها باقی نگذارد.

به او گفته می­شود: «عدم تواترِ اخبار و نصوص در مورد ائمه­ی امامیه، ضرر و زیانی متوجه مذهب امامیه نمی­کند و چون اخبار آحاد است، مانع حجت بودن امامت برای آنها نمی­شود، زیرا مقرون به دلایل عقلی مبنی بر وجوب امامت و صفات ائمه (ع) است که ذکر نموده و شرح دادیم؛ چون در صورتی که بنا بر توهم مخالفان این اخبار باطل باشند، به همین ترتیب به اتفاق، دلایل عقلی که موجب ورود نصوص از ائمه­ی ما (ع) می­باشد، باطل خواهد بود؛ و این مساله بحمدالله برای آنکه از عقلی برخوردار باشد که اشیا را با آن درک می­کند، واضح و روشن است»[[426]](#footnote-426).

تلاش برای نسبت دادن شخصیت الهی به امامت

مفید اخبار آحاد مجهول السندی را نقل می­کند؛ از جعفر بن محمد از پدرش از جدش که رسول الله (ص) فرمود: «لما أسري بي الى السماء، وانتهيت الى سدرة المنتهى، نوديت: يا محمد استوص بعلي خيرا، فانه سيد المسلمين، وامام المتقين، وقائد الغر المحجلين يوم القيامة»: «زمانی که شب هنگام به آسمان دنیا برده شدم و به سدرة المنتهی رسیدم، ندا داده شدم: ای محمد، در مورد علی سفارش نیک ما را بپذیر که او سید مسلمانان و امام متقیان و رهبر و فرمانده سفیدرویان در روز قیامت است»[[427]](#footnote-427).

و از ابوحمزه ثمالی از ابوجعفر از پدرش از جدش روایت نموده که می­گوید: «الله جل جلاله جبرئیل را به سوی محمد فرستاد که در حیاتش به ولایت علی شهادت داده و او را پیش از وفاتش امیر المومنین بنامد؛ و به این ترتیب پیامبر نُه گروه را فراخواند و فرمود: شما را فراخواندم تا گواهان خدا بر روی زمین باشید، چه این گواهی را ادا کنید یا آن را پنهان نمایید؛ سپس فرمود: ای ابوبکر، برخیز و به علی به عنوان امیرالمومنین سلام کن؛ ابوبکر گفت: آیا دستور الله و رسولش چنین است؟ فرمود: بله؛ پس ابوبکر برخاست و سلام کرد؛ سپس همین موارد را به عمر و مقداد و ابوذر و عبدالله بن مسعود و بریده ... گفت»[[428]](#footnote-428).

و این سناریو را با حدیث دیگری از جعفر بن محمد کامل می­کند که در آن آیه­ای را تاویل می­کند که از رازگویی پیامبر به یکی از همسرانش سخن می­گوید: «و هنگامی که پيامبر، رازی را به يکی از همسرانش گفت و او آن راز را (نزدِ يکی ديگر از همسران پيامبر) فاش کرد. و الله پيامبر را از آن آگاه ساخت؛ (پيامبر) بخشی از آن را برای او بازگو کرد و از (بازگو کردن) بخش ديگرش خودداری نمود و چون پيامبر، آن زن را از اين موضوع باخبر ساخت، آن زن گفت: چه کسی تو را از اين موضوع باخبر ساخته است؟ (پيامبر) گفت: (پروردگار) دانا و آگاه به من خبر داده است». (تحریم: 3) چنانکه مفسران می­گویند: «پیامبر با ماریه قبطی در خانه­ی عایشه خلوت نمود و حفصه از این مساله اطلاع یافت که پیامبر از او خواست این مساله را کتمان کند؛ اما حفصه این راز را برای عایشه فاش نمود.

اما مفید ادعا می­کند که این راز در مورد خلافت امام علی بوده است؛ نه خلوت پیامبر با ماریه؛ و می­گوید: «در حدیث شیعه از جعفر بن محمد روایت شده که می­گوید: رازی که پیامبر (ص) با یکی از همسرانش در میان گذاشت: خبر دادن او به عایشه بود که الله به او وحی نموده تا امیرالمومنین را جانشین خود برگزیند؛ و سخت در این مورد در تنگنا بود وكاری از دستش بر نمی­آمد؛ چون می­دانست که قلب­های قریش نسبت به او سراسر بغض و عداوت و حسادت و دشمنی است. و از آنان می­ترسید که مبادا فتنه­ای زودهنگام در دین روی دهد؛ و از عایشه عهد و پیمان گرفت که آن را کتمان نموده و آشکار نکند و بپوشاند و مخفی نگه دارد. اما عایشه عهد و پیمان الهی در این مورد را شکست و راز پیامبر را برای حفصه فاش نمود؛ و به او دستور داد تا به پدرش اطلاع دهد تا دوستش را مطلع کند. پس قوم به فکر چاره شدند و در مورد برخی از مواردی که پیامبر برای امیرالمومنین ثابت کرده بود، چاره اندیشی کردند ... و این کار را حفصه کرد؛ و به این ترتیب قوم در میان خود اتفاق کردند که چون رسول الله فوت شد، هیچیک از اهل بیت او را وارث وی نشمرده و مقام پیامبر را به او ندهند؛ و در عقب راندن آنها و مقدم شدن بر آنان تلاش نمایند»[[429]](#footnote-429).

این احادیث، اخبار آحاد و بدون سند صحیح هستند؛ و منسوب به امام باقر و صادق؛ و این دو خبر را به صورت مرسل و بدون سند از پیامبر نقل می­کنند؛ و حتی اگر خبر از طریق آنان صحیح باشد، این دو نفر بی­طرف نیستند؛ چون متهم به تاسیس نظریه­ی امامت الهی و استفاده از آن می­باشند؛ وگرنه من آنان را از روایت چنین اخبار مشکوکی پاک و مبرا می­دانم.

تلاش مفید در جهت شخصیت بخشی الهی به نظریه­ی امامت، او را به جایی رسانده که به تورات مراجعه نموده تا نصی از آن استخراج نموده و آن را در مورد ائمه­ی اهل بیت تاویل نماید؛ و به این ترتیب ادعای وجود بشارت به پیامبر و ائمه در کتاب­های پیشین کند. وی می­گوید: «الله عزوجل در کتاب­های پیشین به پیامبر (ص) و ائمه (ع) بشارت داده است؛ چنانکه در بخشی از کتاب­هایی که بر پیامبرانش (ع) نازل کرده و پیروان این کتاب­ها آنها را می­خوانند و یهود و نصاری آنها را می­دانند، خداوند به ابراهیم خلیل (ع) در مناجاتش چنین گفت: «من او را بزرگ­تر و مبارک­تر از تو و اسماعیل قرار داده و از او دوازده فرد بزرگ قرار دادم و آنان را بسیار زیاد نمودم و از آنان مردمان زیاد و بزرگی برای امتی بزرگ فراهم دیدم». و موارد مشابه آن در کتاب­های الهی بسیار است[[430]](#footnote-430).

اما مفید به بُعد تاریخی و قدیمی مساله­ی امامت هم که به زمان ابراهیم بازمی­گردد، کفایت نمی­کند؛ بلکه حدیث دیگری را در این زمینه نقل می­کند که شخصیتی اخروی به آن می­دهد ... از ابوعبدالله جعفر بن محمد روایت است که می­گوید: «چون روز قیامت فرا رسد، منادی از درون عرش ندا می­دهد: کجاست خلیفه­ی الله در زمینش؟ پس داود پیامبر برمی­خیزد؛ آنگاه ندایی از طرف خداوند می­آید که: مراد ما تو نبودی، هرچند تو خلیفه­ی الله بودی.

بار دوم ندا می­دهد: کجاست خلیفه­ی الله در زمینش؟

پس امیرالمومنین علی بن ابی طالب (ع) برمی­خیزد و آنگاه ندایی از جانب خداوند می­آید:

ای خلایق، این علی بن ابی طالب است، خلیفه­ی الله در زمین و حجت او بر بندگانش؛ هرکس در سرای دنیا به ریسمان او چنگ زده و متمسک شده، امروز باید به ریسمان او متمسک شود تا از نور او بهره­مند گردد و به درجات والای بهشت دست یابد.

راوی می­گوید: پس مردمانی برمی­خیزند که در دنیا به ریسمان او چنگ زده­اند و به دنبال او به بهشت می­روند؛ سپس از جانب الله جل جلاله ندا می­آید: هرکس به امامی در دنیا اقتدا کرده است، باید به هرکجا که می­رود، او را دنبال کند و با او برود؛ در این هنگام: «تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُواْ مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ وَرَأَوُاْ الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ \* وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُواْ مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُم بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ»[[431]](#footnote-431).

باب سوم، فصل سوم:

شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

31- جعل نصوص و نسبت دادن آنها به ائمه­ی اهل بیت

در قرن نخست هجری هیچ جدلی پیرامون مساله­ی امامت و حق الهی امام علی بن ابی طالب در مورد آن (از طریق نص و وصیت) نبود؛ لذا معتقدان به این دیدگاه که در قرن دوم هجری متولد شدند، دست خود برای اثبات این مساله را خالی دیدند؛ بنابراین برای حمایت از نظریه­ی امامت امام علی به برخی احادیث و تاویل برخی از آیات چنگ زدند تا به این ترتیب حق امام علی در خلافت مستقیم بعد از پیامبر را اثبات کنند. اما در تسری دادن و کشاندن نظریه­ی امامت به فرزندان امام علی، با مشکلات بزرگی مواجه شدند؛ آن هم زمانی که امام علی خود از وصیت کردن به امامت برای فرزندش حسن سرباز زد و اصرار داشت که مسلمانان همچون زمان رسول الله (ص) به حال خود رها شوند (و خود امامی را برای خود برگزینند). و همچنین زمانی که امام حسن به نفع معاویه بن ابوسفیان از خلافت کنار کشید، آنهم بعد از اینکه مسلمانان او را انتخاب کرده بودند، به این ترتیب ثابت نمود که امامت الهی نیست؛ بلکه امری مدنی است که حتی بردگان آزادشده می­توانند آن را به عهده بگیرند. و همچنین برخی از شیعیان، وصیت امام علی را وصیتی عادی برای فرزندانش می­دانستند که در آن به انتقال امامت از او به آنان اشاره کرده است؛ چنانکه دیدگاه کیسانیه همین است که با استناد به وصیت معتقد به امامت محمد بن حنفیه هستند؛ و به این ترتیب شیعه­ی امامیه که تلاش می­کنند تا سلاله­ی حسینی را به امام علی گره بزنند، در برهم بافتن نظریه­ای قوی و ثابت با شکست روبرو شدند؛ به همین سادگی؛ چون امام حسین برای پسرش علی سجاد وصیتِ امامت نکرد؛ و بلکه تنها به خواهرش زینب توصیه نمود تا در کربلا رعایت حال یتیمان شود.

علاوه بر این علی بن حسین نه ادعای امامت الهی کرد و نه امامت مدنی؛ و متصدی هیچ عمل سیاسی نبود؛ و بالطبع به امامت هیچیک از پسرانش وصیت نکرد. و این یعنی نظریه­ی امامت هیچ اساس تاریخی ندارد؛ و هیچ حلقه­ی وصلی در تاریخ میان اتفاقات مربوط به این مساله بین قرن دوم و قرن نخست وجود ندارد. و بر این اساس است که نخستین نظریه­پردازان مساله­ی امامت، هیچ نص و وصیتی که به آنها در انتقال امامت از امامی به دیگری اعتماد کنند، نیافتند؛ و تنها برخی شبهات و شایعات و معجزه­های افسانه­ای و ادعاهایی مبنی بر داشتن علم غیب و مواردی از این دست در دست داشتند.

اما شیخ مفید در خلال مناظره­ای که بین او و قاضی ابوبکر محمد بن طیب باقلانی روی داد، ادعای وجود نص جلی بر خلافت امام علی را مطرح می­کند؛ و این ادعا را در «رسالة في النص على أمير المؤمنين بالخلافة» ثبت می­نماید؛ و این ادعا در قرن چهارم هجری رواج می­یابد، بعد از اینکه نزد شیعه­ی امامیه معروف نبوده است. در این رساله آمده است: «قاضی باقلانی از من سوال کرد و گفت: در میان گذشتگان­تان برای ما از نصی در مورد امیرالمومنین (علیه السلام) خبر دهید، زیاد باشد یا اندک؟ اگر بگویید: اندک است، به شما گفته می­شود: خود نمی­توانید این مساله را منکر شوید که احتمال تبانی بر کذب و دروغ وجود دارد؛ چون امکان کذب و دروغ در مورد چیز اندک جایز است؛ و اگر بگویید: بسیار و زیاد است، به شما گفته می­شود: پس چرا امیرالمومنین با این تعداد زیاد با دشمنانش نجنگید؛ خصوصا که شما ادعا می­کنید که اگر یارانی می­داشت، حتما می­جنگید.

اما با توفیق الهی پاسخ از این قرار است: به او گفته می­شود: گذشتگان ما – بحمدلله – در ذکر نص بسیارند؛ چنانکه امکان کذب و دروغ در مورد آنها جایز نیست؛ اما چنین نیست که هرکس شایستگی نقل خبر را داشته باشد، همو هم برای جهاد شایسته است؛ چون می­تواند پیرمردی برای نقل خبر شایسته، ثقه و امین باشد اما برای شمشیر زدن نه. از این گذشته جنگ­های دینی متوقف به زیادیِ رجال نیست؛ بلکه متوقف بر مصلحت است؛ آیا نمی­بینید که رسول الله (صلی الله علیه وآله) به همراه سیصد و سیزده نفر جهاد کرد و در روز حدیبیه و درحالی­که سه هزار و ششصد مرد به همراه داشت، جهاد نکرد. بنابراین به این نتیجه می­رسیم که جنگ­های دینی و شرعی متوقف به مصلحت و نه تعداد می­باشد».

علی رغم وجود شک و تردید در اینکه نظریه­ی امامت الهی ساخته و پرداخته­ی امام باقر و صادق باشد، اما امامی­ها تلاش کردند تا احادیث زیادی را به آنها نسبت دهند؛ و محمد بن فروخ در «بصائر الدرجات» و محمد بن یعقوب کلینی در «الکافی» در ابتدای قرن چهارم آنها را نقل کرده­اند؛ اما شیخ مفید که بعد از آنها می­باشد، در کتاب­هایش که به نظریه­پردازی امامت می­پردازد، بسیاری از آنها را روایت نکرده است؛ مانند حدیث عترت یا ثقلین که باقر آن را دلیل بر امامتش شمرده است[[432]](#footnote-432). یا تاویل آیه­ی اولوالارحام: «النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» که امامی­ها از باقر روایت کرده­اند که می­گوید: «این آیه در مورد امارت نازل شده است و ما سزاوارتر از مومنان و مهاجران و انصار به امارت و رسول الله (ص) هستیم»[[433]](#footnote-433).

موسسان نظریه­ی «امامت الهی» احادیثی از امام باقر روایت کرده­اند که می­گوید: امام علی به هنگام وفاتش، فرزندانش را به سمع و طاعت از حسن و حسین وصیت نمود و حسین دختر بزرگش فاطمه را وصیت نمود و به او نامه­ای پیچیده و وصیتی آشکار داد؛ و علی بن حسین پنهان بود و فاطمه نامه را به علی بن حسین داد و پس از آن به دست ما رسید[[434]](#footnote-434).

اما این روایت حامل نص صریح در باب امامت نیست؛ و بلکه تنها به وصیت حسین به خواهرش فاطمه اعتراف می­کند؛ وصیتی آشکار که از امامت سخن نمی­گوید. چنانکه کسی نمی­داند در این نامه­ی پیچیده شده چه بوده است؟ و اصلا کجاست؟ و چه کسی آن را دیده است؟ بنابراین به وجود نص در مورد امامت دلالت نمی­کند.

و روایت­های مشابه دیگری وجود دارد که اشاره­ی آنها به وراثت کتاب­ها و سلاح، به عنوان دلیلی بر امامت تکیه دارند؛ اما هیچیک حاوی نصی صریح در مورد امامت از یکی به دیگری نیست[[435]](#footnote-435).

یکی از مواردی که به ضعف همه­ی این دلایل و روایات تاکید دارد، پناه بردن امامیه برای حمایت از نظریه­ی­شان به افسانه­هایی است که آنها را «معجزات» می­نامند؛ مانند معجزه­ی سخن گفتن حجرالاسود و قضاوت آن بین زین العابدین و عمویش محمد بن حنیفیه که نزاعی افتراضی (یا خیالی) پیرامون امامت است[[436]](#footnote-436).

با توجه به رقابت شدیدی که میان قطب­های خانواده­ی هاشمی (عباسیان و جناحیین و علویان و فاطمیان: حسنی­ها و حسینی­ها) بر سر رهبری شیعه در ابتدای قرن دوم هجری وجود داشت، پیروان نظریه­ی امامت الهی ناچار به استدلال به این آیه شدند که می­فرماید: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ»[[437]](#footnote-437) و به این ترتیب «كَلِمَةً» و ضمیر بارز را به حسین تاویل نمودند[[438]](#footnote-438). و این تاویل را به امام باقر نسبت دادند[[439]](#footnote-439).

و چه بسا امامیه متوجه ضعف دیدگاه­شان در تاسیس نظریه­ی خود شدند و به همین سبب به سراغ افسانه­ی دیگری رفتند که «معجزه­ی سنگریزه­های ام اسلم» می­باشد؛ موردی که امام باقر آن را روایت کرده است؛ و ادعا کردند که وی گفته است: ام اسلم نزد پیامبر (ص) رفت و به ایشان خبر داد که کتاب­ها را خوانده و همه­ی پیامبران و اوصیا را می­شناسد؛ و از پیامبر سوال نمود: ای رسول خدا، وصی تو کیست؟ و رسول خدا به وی فرمود: این وصی من است؛ سپس با دستش به سنگریزه­های روی زمین ضربه­ای زد و با انگشت خود آنها را مالید که شبیه آرد شدند، آنگاه آنها را خمیر کرد و با انگشترش پخت؛ سپس گفت: هرکس این کار مرا انجام دهد، او وصی من در حیاتم و بعد از وفاتم می­باشد؛ چنین بود که ام اسلم پیامبر را ترک نمود و به سراغ امیرالمومنین رفت که امیرالمومنین همان کار رسول خدا را انجام داد. و پس از آن نزد حسن و حسین رفت؛ و تا زمان علی بن حسین زنده بود که هریک از آنها همان عمل رسول الله (ص) را انجام دادند»[[440]](#footnote-440).

امامیه به هر طریقی تلاش نمودند تا هاله­ی مقدسی پیرامون امام محمد باقر ایجاد کنند و او را از انسانی عادی به «امام معصومی معین از جانب خدا» تبدیل کنند؛ اما در قانع کردن بخش بزرگی از شیعه که تفاوتی میان او و برادرش زید بن علی نمی­دیدند، عاجز و ناتوان ماندند؛ همان زیدی که پرچم جهاد و انقلاب و انقامِ حسین را به دست گرفت و باعث جلب توجه بسیاری از شیعیان پیرامونش گردید و آنان را به خروج دعوت نمود.

اما امام محمد باقر امامیه را تنها گذاشت؛ با برائت جستن از بسیاری از جماعت­هایی که ادعای تشیع او را داشتند و به او چیزهایی را نسبت می­دادند که خود از آنها بی­خبر بود؛ مانند امامت الهی؛ امام باقر می­گوید: «سیزده فرقه خود را به ولایت و مودت ما نسبت می­دهند که دوازده فرقه از آنها در آتش است و تنها یک فرقه در بهشت است»[[441]](#footnote-441).

و بار دیگر نیز امامیه را تنها گذاشت؛ این بار با عدم وصیت در مورد امامت پسرش جعفر صادق؛ و فقط به او وصیت نمود که او را غسل داده و کفن نموده و دفن کند[[442]](#footnote-442).

علی رغم همه­ی روایت­هایی که امامیه از جعفر صادق پیرامون ادعای وی مبنی بر امامت الهی روایت کرده­اند، همچنین از او روایت­های را روایت کرده­اند که این مساله را در مورد خود نفی می­کند. چنانکه کلینی از سعید سمان روایت نموده که وی نزد ابوعبدالله (صادق) بود که دو مرد از زیدیه نزد ایشان آمدند و به امام گفتند: آیا در میان شما امامی که اطاعت از وی فرض باشد، وجود دارد؟ فرمود: نه؛ پس آن دو گفتند: افراد ثقه و مورد اطمینان از تو به ما خبر دادند که فتوا دادی و تایید کردی و این مساله را عنوان نموده­ای؛ و آنان فلانی و فلانی هستند؛ پرهیزکارند و دانا؛ کسانی هستند که دروغ نمی­گویند. این بود که ابوعبدالله خشمگین شد و گفت: آنان بهتر می­دانند چه گفته­اند ... من آنها را به این سخنان دستور نداده­ام. وقتی که آن دو خشم و ناراحتی را در صورت ابوعبدالله دیدند، خارج شدند[[443]](#footnote-443).

اما امامیه به این روایت افزوده­اند که: امام صادق دو نفر مذکور را که سوال کرده­اند (و زیدی بودند) بعد از اینکه ایشان را ترک نموده و خارج شدند، لعنت کرده است؛ و بر نظریه­ی امامت تاکید نموده است؛ و ادعا کردند: «و نزد او شمشیر رسول الله (ص) و سپر و لباس­های جنگی و کلاه­خود پیامبر بوده است؛ همچنین نزد وی خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی نمود و تابوتی که ملائکه آن را حمل نموده و آوردند و سلاحی که نزد هرکس باشد، امامت به او داده شده، بوده است»[[444]](#footnote-444). صرف نظر از مناقشه­ی این ادعاهای غلو آمیزِ عجیب و غریبی که حتی رسول الله (ص) برای اثبات نبوت خود مطرح نکرد، این تتمه، از تناقض ادعای سری امامیه با موضع علنی امام صادق پرده برمی­دارد که نظریه­ی امامت الهی را رد نمود.

و امام صادق می­گوید: «به الله سوگند ما تنها بندگانی هستیم ... توان نفع و ضرر رسانی نداریم؛ اگر بر ما رحم کند، رحمت خود را شامل ما کرده است و اگر ما را عذاب نماید، به سبب گناهان ماست؛ به الله سوگند، در پیشگاه الهی حجتی و از سوی خداوند برائتی نداریم؛ و ما می­میریم و دفن می­شویم و نشر می­گردیم و دوباره برانگیخته خواهیم شد و از ما سوال خواهد شد ... شما را گواه می­گیرم که من تنها مردی هستم از فرزندان رسول الله و برائتی از جانب خداوند ندارم؛ اگر مطیع و فرمانبردار باشم، بر من رحم می­کند و اگر عصیان و نافرمانی کنم، به شدت مرا عذاب می­کند»[[445]](#footnote-445).

و چون تاریخ نظریه­ی امامت را در طی صد و پنجاه سال از هنگامه­ی تولد آن در ابتدای قرن دوم هجری می­خوانیم که در نیمه­های قرن سوم به بن بست می­رسد و کیفیت انتقال امامت از یکی به دیگری را مورد بررسی و کنکاش قرار می­دهیم، در هریکی غموض و پوشیدگی و عدم وجود نصوص صریح و متواتری در باب امامت می­بینیم؛ بلکه به جای آن شاهد نزاع و کشمکش و اختلاف و ادعاهای متناقضی میان فرزندان هر امام هستیم؛ که هریک ادعای ثبوت امامت با نص دارد؛ و درواقع جای آن را به نظریه­ی دیگری داده­اند که مبنای آن شایعات و افسانه­هایی است که امامی­ها آن را «معجزات» می­نامند.

با این همه شیخ مفید چشمانش را به روی تاریخ نظریه­ی امامت بسته نگه داشته و ادعای وجود نصوص متواتر در باب خلافت هر امامی از دیگری دارد[[446]](#footnote-446).

و این تنها یک ادعای بی­پشتوانه­ی بزرگ است؛ چگونه می­توان وجود تواتر در امری معین را متصور شد که تنازع و اختلاف شدید پیرامون آن وجود دارد؟ اما مفید تلاش می­کند تا ادعای خود را به این صورت توجیه نموده و منطقی جلوه دهد:

«اما اگر کسی بگوید: شیعه خود در باب امامت به مذاهب و اقوالی تقسیم شده است، در این­صورت ادعای شما چگونه با این اختلاف سازگار است؟

پس باید گفت: این ادعا همچون صحت تاویل قرآن، شیوه­ی اثبات آیات و نشانه­های خاص پیامبر و فرایض و سنن و احکامش، هرچند بین مسلمانان در مورد آنها اختلاف است، به همان صورت درست و صحیح است»[[447]](#footnote-447).

و اندکی عقب­نشینی می­کند تا امامت برای ائمه را با معجزات و کرامات خارق العاده­ای اثبات نماید که توسط آنها صورت گرفته است، مانند خمیر شدن سنگریزه­ها و موارد مشابه[[448]](#footnote-448).

و درواقع «معجزات» مورد ادعا می­تواند قوی­ترین دلیل نزد امامیه بر ثبوت امامت برای کسی باشد که ادعا می­کنند از ائمه است؛ و همچنین همزمان ضعیف­ترین دلایل می­باشد. در فصل آینده به تفصیل در این مورد سخن خواهیم گفت.

شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

32- از امامت نا محدود (نا محصور در دوازده نفر) تا امامت دوازده امامی

معروف است که اندیشه­ی امامی رقیب و موازی نظریه­ی شورا می­باشد؛ و این نظریه­ای است که تا روز قیامت استمرار دارد، چنانکه اندیشه­ی امامی تا روز قیامت ادامه دارد. امامی­ها تا پایان قرن سوم هجری معتقد به امامت نا محدود و مستمر تا روز قیامت بودند؛ چنانکه شیخ شیعه در قم سعد بن عبدالله بن ابی خلف اشعری در کتابش «المقالات والفرق» می­گوید: «امامت در نسل حسن بن محمد بوده است و به برادر و عمو و پسر عمو و فرزندِ فرزند منتقل نشده است؛ و پدرش در حیات جدش فوت نمود و همواره امامت در فرزند بوده است؛ و هیچ امامی نبوده که بمیرد مگر فرزندی داشته است و آن فرزند فرزندی؛ و این مسیر امامت بوده است؛ و این روش واضح و روشن است؛ و همواره اجماع شیعه امامیه بر آن بوده است»[[449]](#footnote-449).

و شیخ مفید بر این مساله تاکید کرده است؛ چنانکه می­گوید: «امامیه اتفاق کرده­اند که بعد از پیامبر (ص)، امامت فقط در بین بنی هاشم بوده است و پس از آن در علی و حسن و حسین و پس از آن در میان فرزندان حسین و نه فرزندان حسن تا پایان دنیا»[[450]](#footnote-450).

همچنین می­گوید: «شیعه­ی علوی از امامیه و زیدیه بر این مساله اتفاق دارند که به هنگام وفات پیامبر (ص) امامت برای امیرالمومنین و بعد از او برای حسن و حسین بوده است ... و بعد از حسین در میان فرزندان فاطمه (ع) بوده و از میان آنان به غیر آنان منتقل نشده است؛ و کسی جز آنها مستحق آن نبوده و این مقام تنها شایسته­ی آنهاست؛ و کسی جز آنها شایستگی و اهلیت آن را ندارد تا اینکه الله زمین و ساکنان آن را به ارث برد و او بهترین وارثان است»[[451]](#footnote-451).

و می­گوید: «امامت تنها شایسته­ی فرزندان حسین است و کسی جز آنها مستحق آن نیست؛ و از میان آنها به غیر آنان خارج نمی­شود تا قیامت بر پا گردد»[[452]](#footnote-452).

شیخ مفید این دیدگاه خود را به روایتی از ابن ابی نجران از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب از ابو عبدالله نسبت داده است که عیسی بن عبدالله می­گوید: به ابوعبدالله گفتم:

اگر روزگار به گونه­ای رقم خورد که شما را ندیدم، به چه کسی اقتدا کنم؟ پس به پسرش موسی اشاره کرد؛ گفتم: اگر برای موسی حادثه­ای رویداد به چه کسی اقتدا کنم؟ فرمود: به پسرش؛ گفتم: و اگر برای او حادثه­ای رویداد و برادر بزرگتر و پسران صغیری از او به جای ماند چه؟ فرمود: به پسرش اقتدا کن و پس از آن تا ابد به همین شیوه عمل کن»[[453]](#footnote-453).

در این بین روایت­های زیادی هستند که به این مساله اشاره دارند که ائمه از امامت خود یا امامت امام بعد از خود بی­­خبر بودند مگر در نزدیکی وفات­شان[[454]](#footnote-454). یا اینکه گفتند: ائمه در حیات­شان از کسی به عنوان امام پس از خود نام بردند و چون شخص نام برده در حیات­شان فوت نموده، «بداء» روی داده است؛ (چنانکه برای اسماعیل بن جعفر صادق و محمد بن علی هادی روی داد). و این علاوه بر عدم شناخت شیعه­ی امامیه نسبت به امام بعدی بود؛ چنانکه بعد از وفات هر امامی گرفتار حیرت و اختلاف می­شدند؛ و به هر امامی متوسل می­شدند تا امام بعد از خود را معین کند و واضح و آشکار از وی نام ببرد تا مبادا در حالی بمیرند که امام جدید را نمی­شناسند. (چنانکه زرارة بن اعین درحالی فوت نمود که امام بعد از صادق را نشناخت) و به این ترتیب بسیاری از آنان دچار حیرت و جهل شده و از امامان دیگری پیروی می­کردند که بعدا برای آنان مشخص می­شد امام نبوده است؛ چنانکه برای هشام بن سالم جوالیقی و اصحابش رویداد که معتقد به امامت عبدالله افطح بودند، سپس رای خود را تغییر دادند و معتقد به امامت کاظم شدند».

اثنی عشریه

اما خط امامی «موسوی» با وفات امام حسن عسکری در سال 260 هجری و بدون اینکه فرزندی آشکار از خود به جای بگذارد تا مقام امامت را تحویل بگیرد، دچار عقبگرد بزرگی شد و با بن بست بزرگی مواجه گردید؛ مساله­ای که باعث شد شیعیانش دچار حیرت و سرگشتگی شده و به چهارده فرقه تقسیم شوند. که اعتقاد یکی از این فرقه­ها وجود فرزندی نهان برای حسن عسکری بود که امام دوازدهم بود؛ و حتی این فرقه هم بر این باور نبود که امامت با این دوازدهمین امام به پایان می­رسد؛ و آخرین امام خواهد بود. و چیزی حدود چهل سال منتظر خروج وی بود، اما وقتی غیبت طولانی شد و بیش از هفتاد سال از آن گذشت، شروع به بیان اعتقاد «اثنی عشریه و دوازده امام» نمود و برخی جعل احادیث و نصوص پیرامون حصر امامت در «دوازده امام» را آغاز نمودند.

مفید می­گوید: «امامیه اتفاق دارند که ائمه بعد از پیامبر دوازده امام هستند؛ و همه­ی اهل دین با آنان در این زمینه مخالفت کرده­اند»[[455]](#footnote-455).

حدیث لوح

مفید از ابوعبدالله (امام صادق) روایت نموده که وی گفت: ابومحمد (امام باقر) به جابر بن عبدالله انصاری گفت: به من از لوحی خبر بده که آن را در دست مادرم فاطمه دیدی؛ و از آنچه برایم بگو که مادرم به تو خبر داده در لوح مکتوب شده است؛ پس جابر گفت: خدا را گواه می­گیرم که من در حیات رسول الله نزد مادرت فاطمه (ص) رفتم و به او به خاطر ولادت حسین تبریک گفتم؛ پس در دست او لوحی سبز دیدم که گمان کردم از جنس زمرد است؛ و در آن کتابی سفید شبیه نور خورشید دیدم؛ پس به ایشان گفتم: این لوح چیست؟ فرمود: این لوحی است که الله به رسول الله هدیه کرده و در آن اسم پدرم و اسم من و اسم علی و اسم دو پسرم و اسامی اوصیا از میان فرزندانم می­باشد؛ پدرم آن را به من عطا نموده تا با آن مرا خوشحال کند؛ جابر می­گوید: پس مادرت آن را به من داد و آن را خواندم و از آن نسخه برداری کردم. (امام صادق می­گوید:) پس پدرم گفت: ای جابر، آیا آن را بر من عرضه می­کنی؟ گفت: بله؛ پس پدرم به همراه او رفت تا به منزل جابر رسید و پدرم مقداری کاغذ از آستین خود بیرون آورد و گفت: ای جابر، کتابت را ببین (و از روی آن خط ببر) که من برای تو می­خوانم؛ پس به نسخه­ی خود نگاه کرد و پدرم از آن بر او خواند که حتی حرفی با هم تفاوت نداشتند. این بود که جابر گفت: خدا را گواه می­گیرم که به همین صورت آن را در لوح مکتوب دیدم»[[456]](#footnote-456).

و می­گوید: «شیعه خبر لوح را روایت نموده که جبرئیل با آن از بهشت نزد رسول الله فرود آمده و پیامبر آن را به فاطمه داده که در آن اسامی ائمه­ی بعد از ایشان بوده است؛ و در آن آمده است: (محمد بن علی امام بعد از پدرش می­باشد). و همچنین شیعه روایت نموده که: خداوند تبارک وتعالی بر پیامبرش کتابی مهر شده به دوازده مهر نازل کرده است و به او دستور داده تا آن را به امیرالمومنین بدهد ... و به امیرالمومنین امر نموده تا نخستین مهر آن را بشکند و مطابق آن عمل کند و به هنگام وفاتش آن را به پسرش حسن بدهد و او را فرمان دهد تا مهر دوم را بشکند ... و علی بن حسین به هنگام وفاتش، آن را به پسرش محمد بن علی بدهد .. و به همین ترتیب ... تا اینکه به آخرین ائمه برسد»[[457]](#footnote-457).

مفید حدیث دیگری نیز در این مجال نقل می­کند: از محمد بن سنان از مفضل بن عمر جعفی از جابر بن يزيد از ابی جعفر از پدرش از جدش روایت است که رسول الله به علی فرمود: «ای علی، من و تو و دو پسرت حسن و حسین و نُه فرزند حسین ارکان دین و ستون­های اسلام هستیم؛ هرکس از ما پیروی کند نجات می­یابد و هرکه از ما سرپیچی نماید، مسیر او به سوی آتش است»[[458]](#footnote-458).

شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

33- عدم استقرار اثنی عشریه تا نیمه­ی قرن چهارم هجری

علی رغم همه­ی این احادیث، نظریه­ی «اثنی عشریه = دوازده امام» تا نیمه­های قرن چهارم هجری در عقل و اندیشه­ی امامی جای نگرفت و مستقر نشد ... حتی شیخ محمد بن علی صدوق در این مورد ابراز شک و تردید می­کند که ائمه فقط دوازده نفر باشند؛ وی می­گوید: «ما در این مورد به دوازده امام اقرار داریم و معتقدیم که این دوازدهمین امام است که بعد از خود را مشخص می­کند»[[459]](#footnote-459). و روایاتی را پیرامون احتمال امتداد امامت بعد از دوازدهمین امام و به پایان نرسیدن امامت با او ذکر می­کند؛ از این جمله است روایت وی از امام امیرالمومنین (ع) پیرامون مبهم بودن وضعیت بعد از قائم؛ و اینکه رسول الله (ص) از وی عهد و پیمان گرفته که: «به کسی در این مورد خبر ندهد مگر حسن و حسین». و امیرالمومنین گفته است: «در مورد بعد از آن از من سوال نکنید؛ محبوبم از من عهد و پیمان گرفته که در مورد آن جز به عترتم خبر ندهم»[[460]](#footnote-460).

و طوسی روایت نموده که رسول الله (ص) به علی فرمود: «ای علی، بعد از او دوازده امام خواهد بود و بعد از آنان دوازده مهدی؛ و تو ای علی نخستین این دوازده امام هستی ... و بعد از این (دوازده امام) دوازده مهدی خواهد بود»[[461]](#footnote-461).

و زمانی که مساله­ی مشخص شدن تعداد ائمه مطرح شد، بعد از اعتقاد به وجود و غیبت «محمد بن حسن عسکری» تقریبا شیعه در بین خود پیرامون اینکه تعدادشان دوازده نفر است یا سیزده نفر اختلاف کردند؛ چون در این هنگام روایت­هایی بروز نمود که می­گفت: تعداد ائمه سیزده نفر است؛ که کلینی در «الکافی» نقل کرده است[[462]](#footnote-462). و همین مساله در کتابی یافت شد که در این بازه­ی زمانی ظهور پیدا کرد و منسوب به سلیم بن قیس هلالی بود؛ چنانکه یکی از روایت­ها می­گوید: پیامبر به امیرالمومنین فرمود: «تو و دوازده نفر از فرزندانت ائمه­ی حق هستید». و همین مساله باعث شد و انگیزه گردید تا هبة الله بن احمد بن محمد کاتب، نوه­ی ابوجعفر محمد بن عثمان عمری (به این مساله بپردازد و) کتابی در باب امامت بنویسد که در آن می­گوید: ائمه سیزده نفر هستند. و به دوازده نفر معروف «زید بن علی» را می­افزاید چنانکه نجاشی در رجالش می­گوید.

مورخ شیعی مسعودی (متوفای سال 345 هجری) در «التنبيه والاشراف» ذکر می­کند: «اصل اعتقاد به حصر تعداد ائمه به دوازده نفر، همان است که سلیم بن قیس هلالی در کتابش ذکر نموده است»[[463]](#footnote-463).

و این کتاب سلیم در ابتدای قرن چهارم هجری ظهور نمود که حاوی اسامی امامان دوازده­گانه است که در مورد آنان می­گوید: آنان در زمان رسول خدا معروف بودند و پیامبر قبلا اسامی آنان را اعلان کرده است. و ظهور این کتاب منجر به ایجاد فرقه­ی «اثنی عشریه» در قرن چهارم هجری گردید ... و پس از آنان راویان به تدریج روایاتی را همسو با این جریان ساختند و پرداختند. و کلینی در «الکافی» هفده روایت ذکر نمود و پنجاه سال پس از وی صدوق آمد تا تعداد آنها را به سی و اندی روایت برساند ... و پس از وی شاگرد او خزاز پا به این میدان گذاشت تا آنها را صد روایت کند!

و از اینجاست که زیدیه به امامیه اعتراض نموده و گفتند: «روایتی که بر این مساله دلالت دارد که ائمه دوازده نفر هستند، اعتقاد و باوری است که امامیه به تازگی آن را ایجاد نمودند و در مورد آن احادیث دروغینی را ایجاد کردند». و در این مورد به تفرقه و پراکندگی شیعه بعد از وفات هر امامی به چندین فرقه، عدم شناخت آنها نسبت به امام جدید بعد از فوت امام قبلی، حدوث بداء در اسماعیل و محمد بن علی، نشستن عبدالله افطح بر جایگاه امامت و اقبال شیعه از وی و حیرت آنان بعد از آزمون او و عدم شناخت نسبت به کاظم تا اینکه آنان را به سوی خود فراخواند و مرگ فقیه زرارة بن اعین بدون شناخت امام استشهاد کرده­اند[[464]](#footnote-464).

و اگر بخواهیم از منطقِ خودِ مفید استفاده کنیم، می­توان گفت: روایت­هایی که پیروان نظریه­ی «اثنی عشریه» وارد کرده­اند، همگی اخبار آحاد هستند که حجتی به همراه ندارند و نمی­توان علم به صحت آنها را مدعی شد؛ علاوه بر اینکه راویان همگی مورد اتهام هستند و اطمینانی به سخن و روایت آنان نیست؛ و روایت­های آنان اخبار تاویل شده­ای است.

با این همه، آن احادیث ضعیف با مقیاس­های علم درایه و رجال نزد خود «اثنی عشریه» متناقض یا مرسل یا روایت شده از افراد ضعیف یا کذاب یا غلات یا مهمل­ها یا مجهولان یا جاعلان می­باشد؛ یا محتوی افسانه­های پر زرق و برق است یا با حقایق تاریخی ثابت مخالف هستند. به ویژه که آنها در عصر حیرتی روایت شده­اند که به دنبال وفات امام حسن عسکری در سال 260 بوده است؛ و راویان آن معمولا به افرادی از سایر فرقه­های شیعه مانند کیسانیه یا واقفیه و یا زیدیه یا فطحیه یا دیگرانی ختم می­شود که اصلا به مساله­ی امامت باور نداشتند، چه برسد به باور به اثنی عشریه. و این از باب اشاره به صدور آنها و تایید آنها از سوی مخالفان بوده است[[465]](#footnote-465).

وصیت­های امام علی و زهرا «حدیث لوح» را نقض می­کنند.

از جمله مواردی که به جعل داستان لوح و فهرست از پیش تعیین شده تاکید می­کند، وصایای امام علی و سیده فاطمه­ی زهراست؛ چنانکه کلینی در «الکافی» از ابو علی اشعری از محمد بن عبدالجبار و محمد بن اسماعیل از فضل بن شاذان از صفوان بن یحیی از عبدالرحمن بن حجاج روایت نموده که وی می­گوید: ابوالحسن موسی علیه السلام با وصیت امیرالمومنین علیه السلام نزد من فرستاده شد که چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم، اين وصيت و حكمى است كه بنده خدا على عليه السّلام در اموال خود نموده است ... پس حسن بن على عليهما السّلام سرپرستى اين اموال را بر عهده گيرد ... و اگر اتفاقى براى حسن افتاد و حسين در حيات بود، سرپرستى با حسين است ... و اگر اتفاقى براى حسن و حسين بيفتد، آخرين آن‌ها در بين فرزندان على جست‌وجو كند. پس اگر بين آنان كسى را پيدا كند كه هدايت و اسلام و امانت‌دارى او مورد رضايتش باشد، پس اگر بخواهد مى‌تواند سرپرستى را به او بسپارد. و اگر آن كس را كه مى‌خواهد در بين آنان نيابد، سرپرستى را به مردى از آل ابو طالب عليه السّلام كه مورد رضايت اوست بسپارد. پس اگر دريابد كه بزرگان و خردمندان آل ابو طالب عليه السّلام از دنيا رفته‌اند، سرپرستى را به مردى از بنى هاشم كه مورد رضايتش هست، بسپارد ... و اموال محمد بن على (محمد حنفيه) بر همان صورت خود باقى است و سرپرستى آن در اختيار پسران فاطمه عليها السّلام است ... اين، حكمى است كه على بن ابى طالب در فرداى روزى كه به شهر مسكن آمد، در اموال خود نمود ... ابو شمر بن ابرهه، صعصعة بن صوحان، يزيد بن قيس، هيّاج بن ابو هيّاج بر اين وصيّت شاهد و گواهند. اين وصيّت‌نامه را على بن ابى طالب در بيست روز مانده به پايان ماه جمادى الاول سال سى و هفت با دست خود نگاشت.

كلينی، الكافي، ج٧ ص ٤٩-٥٢

چنانکه ملاحظه می­کنید، امام علی به اسامی هیچیک از نوادگانش برای تولیت اوقافش اشاره نکرده است؛ چون خود شناختی در مورد نظریه­ی امامت الهی که بعدها ایجاد شد و همچنین حدیث لوح که در قرن چهارم هجری جعل شده، نداشته است؛ چنانکه امام علی در وصیت عام و معروف خود به نظریه­ی امامت اشاره نکرده است؛ وصیتی که در آن بعد از ضربه خوردن از سوی ابن ملجم، فرزندان و شیعیانش را توصیه نموده و سفارش می­کند؛ و به این ترتیب است:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ اين وصيت على بن ابى طالب است؛ وصيت مى‌نمايد به اين‌كه: شهادت مى‌دهد معبود برحقى جز الله نيست؛ یکتاست و شريک و انبازى ندارد و محمّد بنده و فرستاده اوست كه او را با هدايت و دين حق فرستاده است تا بر تمام اديان آشكار و پيروز نمايد؛ هرچند مشرکان رضایت نداشته باشند. درود خداوند بر او و خاندانش باد! سپس به‌راستى كه نماز و عباداتم و زندگى و مرگ من برای الله پروردگار عالميان است؛ شريكى ندارد و من به آن مأمور شده‌ام و من از مسلمانان هستم. سپس به تو - اى حسن!- و تمام خانواده‌ام و فرزندانم و هركس كه نوشته‌ام به او مى‌رسد، وصيت مى‌كنم به: تقواى الله، پروردگارتان و اینکه نمیرید مگر اینکه مسلمان باشید؛ و همگى به ريسمان الهى چنگ زنيد و متفرق نگرديد؛ زيرا من از پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله شنيدم كه مى‌فرمود: «اصلاح و آشتى بين دو نفر، برتر از يک سال نماز و روزه است» و «نابود كننده و ريشه كن ساز دين، از بین بردن رابطه­ی فیمابين است». ولا قوة الا بالله العلي العظيم. متوجه ارحام و خویشاوندان خود باشید و صله­ی رحم با آنان را به‌جا آوريد كه خداوند حساب و كتاب قيامت را برای­تان آسان خواهد كرد. مراقب يتيمان باشید؛ در رسيدگى به آنان درنگ نكنيد و در حضورتان آنان را تباه نسازيد؛ زيرا از پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله شنيدم كه مى‌فرمود: «هركس سرپرستى يتيمى را بر عهده گيرد تا اين‌كه يتيم بى‌نياز گردد، خداوند به خاطر اين عملش بهشت را بر او واجب خواهد نمود؛ همان‌طور كه آتش را براى كسى واجب نموده كه اموال يتيم را مى‌خورد». خدا را در نظر بگيريد در مورد قرآن؛ هيچ‌كس در عمل به قرآن از شما پيشى نگيرد جز خودتان. خدا را در نظر بگيريد در خصوص همسايگان­تان؛ زيرا پيامبر صلّى اللّه عليه و آله چنان در خصوص آنها سفارش نمود كه گمان كرديم آنان را وارث همديگر قرار خواهد داد. خدا را در نظر بگيريد در مورد خانه پروردگارتان؛ تا زنده‌ايد نبايد از وجود شما خالى بماند؛ زيرا اگر خانه پروردگار متروک واقع گردد، مورد نظر و محافظت خداوند نخواهيد بود. خدا را در نظر بگيريد درباره­ی نماز؛ زيرا آن بهترين عمل است و ستون دين شماست. خدا را در نظر بگيريد درباره­ی زكات؛ زيرا خشم پروردگارتان را خاموش مى‌كند. خدا را در نظر بگيريد در مورد ماه رمضان؛ كه روزه­ی آن، سپری در برابر آتش دوزخ است. خدا را در نظر بگيريد درباره­ی فقرا و مساكين. آنها را در هزينه­های زندگى­تان مشاركت دهيد. خدا را در نظر بگيريد درباره جهاد با اموال، جان­ها و زبان‌های­تان؛ و تنها دو نفر جهاد مى‌كنند: امامى هدايت‌گر و يا كسى كه اطاعت‌گر اوست و از هدايت او پيروى مى‌كند. خدا را در نظر بگيريد در مورد نسل پيامبرتان؛ پس در حضور شما مورد ظلم واقع نگردند درحالى­كه شما قدرت دفاع از آنان داريد. خدا را در نظر بگيريد درباره اصحاب پيامبرتان؛ كسانى كه نه بدعتى ايجاد كردند و نه به بدعت‌گزار پناه دادند؛ چرا كه پيامبر خدا صلّى اللّه عليه و آله به آنان سفارش فرمود و بدعت‌گزاران و پناه‌دهندگان آنان را لعنت نمود. خدا را (در نظر بگيريد) درباره زنان و بردگان­تان؛ زيرا آخرين سخن پيامبرتان درباره آن‌ها اين بود كه فرمود: «شما را درباره دو قشر ضعيف سفارش مى‌كنم: زنان و بردگان».  
نماز! نماز! نماز! در راه خدا از سرزنش ديگران نهراسيد. خداوند شما را از شر آزاردهندگان و ستم‌كاران دور خواهد نمود. براى مردم كلام زيبا بگوييد، همان‌طور كه خداى عزّ و جل به شما فرمان داده است. و امر به معروف و نهى از منكر را ترک نكنيد كه خداوند حكومت شما را به اشرارتان مى‌سپارد، سپس دعا مى‌كنيد اما دعاى شما عليه آنان مستجاب نمى‌گردد. و بر شما باد پرهيز از قطع رابطه خويشاوندى و پشت كردن به همديگر و پراكندگى. و بر نيكى و تقوا همکاری كنيد و همديگر را بر گناه و دشمنى يارى ننماييد و از خداوند بترسيد؛ به راستى كه خداوند داراى عذابى شديد است. خداوند شما اهل بيت را حفظ‍‌ نمايد و به خاطر پيامبرتان شما را محفوظ‍‌ نگه دارد. شما را به خدا مى‌سپارم و به شما درود و رحمت و بركات خداوندى مى‌فرستم».

كلينی، الكافي، ج٧ ص ٤٩-٥٢

همچنین حدیثی که کلینی پیرامون وصیت سیده فاطمه­ی زهرا از امام باقر روایت می­کند که در آن آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ اين وصيت‌نامه­ی فاطمه دخت محمد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله است. وصيت كرد به تمام هفت نخلستان عواف، دلال، برقه، ميثب، حسنى، صافيه و باغچه‌اى كه در اختيار مادر ابراهيم بود؛ و اجراى وصيت را بر عهده­ی على بن ابى طالب واگذار نمود و اگر على از دنيا برود بر عهده­ی حسن؛ و اگر حسن از دنيا برود بر عهده­ی حسين است و اگر حسين از دنيا برود بر عهده­ی فرزند بزرگ‌ترم خواهد بود. شاهد اين وصيت خداوند متعال، مقداد بن اسود كندى و زيبر بن عوام خواهند بود و كاتب سند على بن ابى طالب»[[466]](#footnote-466). و زهرا هم در این وصیت نامی از اسامی ائمه­ای که در آینده خواهند آمد یا ائمه­ی دوازده­گانه، نبرده است؛ بلکه وصیت را برای فرزند بزرگترش مفتوح گذاشت.

باب سوم، فصل چهارم

شیخ مفید موسس مذهب آل بویه

34- «امام دوازدهم» از رحم نظریه­ی امامت متولد می­شود.

اگر نصوصی که متکلمان امامیه پیرامون امامت اهل بیت خلق کرده و جعل نمودند با غلو و زیاده­روی در مورد اهل بیت همراه است، با توجه به اوضاع و احوال آن زمان مساله­ی زیاد عجیبی نبود؛ اما اینکه این نصوص منجر به ولادت انسانی شود، به کلی مخالف با عقل و شرع و واقعیت است. مگر اینکه این مساله بعد از وفات امام حسن عسکری در سال 260 هجری روی داده باشد؛ آنگاه که عده­ای از اصحاب عسکری ادعای وجود فرزندی برای او در نهان کردند؛ بر خلاف همه­ی قوانین اسلامی و انسانی؛ و بر خلاف ظاهر حیات این امام که در آن سخنی از وجود چنین فرزندی نکرده و حتی نزدیکان و خویشاوندان وی از اهل بیت و عموم شیعیان او را نمی­شناختند، چه برسد به عموم مسلمانان و همه­ی مردم.

در زمانی که گمان می­رفت تا شیعه­ی امامیه و به ویژه موسویه بعد از وفات عسکری، به فروپاشی نظریه­ی امامت الهی اعتراف نموده و دیگر سخنی از آن به میان نیاورد و از مبانی فکریِ فرضی و خیالی خود دست بکشد که متکی بر اساس و مبنایی واهی بود و به دنبال آن، در پی انتخاب امام عادلی بروند که رهبری آنان را به عهده گیرد، چنانکه دیدگاه و باور عموم شیعیان در آن زمان (که زیدیه بودند) همین بود و حتی برخی از امامیه همین دیدگاه را برگزیدند و به نظریه­ی شورا معتقد شدند، فرقه­ای که در جو خرافات و افسانه­ها زندگی می­کرد، فرض وجود فرزندی برای امام عسکری را برگزید و گفت: او امام دوازدهم است؛ و بر او اسم «محمد مهدی» را اطلاق نمود؛ و چون وجود خارجی نداشت، این فرقه گفتند: او غایب است و در آینده ظهور می­کند.

علی رغم اینکه ایمان به وجود این «امام غایب» سوالات معقولی را در مورد سر غیبت و نقش شیعه در سایه­ی غیبت و چگونگی شناخت وی به هنگام خروجش در آینده و سوالات مشابهی به همراه داشت، اما نظریه­پردازان این فرقه، تمام تلاش خود را کردند تا شیعه را فریب داده و آنان را گمراه نموده و وادار به انتظار برای خروج این امام فرضی و موهوم نمایند.

حکام آل بویه که در قرن چهارم هجری قدرت را در دست داشتند، در این مقوله گمشده­ی خود و تز سیاسی هرچند مرده­ای برای مشروعیت دادن به حکومت خود در برابر خلافت عباسی و دولت فاطمیه (شیعه­ی امامیه­ی اسماعیلی) و دولت­های شیعه­ی زیدی یافتند؛ و چنانکه در فصل گذشته دیدیم، آل بویه نزد خلیفه­ی زیدی رفته و در ابتدا قصد سقوط خلافت عباسی و تسلیم نمودن قدرت به امام علوی زیدی را داشتند؛ اما از از سیطره­ی ائمه­ی زیدیه بر خود ترسیدند؛ و به این ترتیب باقی ماندن در سایه­ی خلافت عباسی را که ضعیف بود و تنها اسم و آوازه­ی آن باقی مانده بود و حکومت خودشان را ترجیح دادند. طبیعتا به تسلیم نمودن حکومت به حکام دولت فاطمیِ اسماعیلی هم نمی­اندیشیدند؛ بنابراین حمایت از نظریه­ی مرده­ای را نیک شمرده و چاره یافتند که با تکیه بر آن هیچ امام زنده­ای نمی­توانست در قدرت با آنها رقابت کند؛ مانند نظریه­ی اثنی عشریه؛ و بر همین اساس بود که شیخ مفید را فراخوانده و برای او مدرسه­ای در بغداد بنا کردند و اموال هنگفتی در اختیار او و شاگردانش قرار دادند تا در نهان به نظریه­پردازی در باب فرقه­­ی «اثنی عشریه» و وجود «امام دوازدهم» بپردازد؛ و شیخ مفید هم از این فرصت بیشترین استفاده را کرد؛ چنانکه کتاب­ها و رسائل زیادی نوشت و شاگردانش چون شریف رضی و شریف مرتضی و شیخ طوسی و دیگران را وادار به نوشتن و تالیف پیرامون امامت (موسویه) منقرض شده و امام دوازدهم غایب و توجیه غیبت نا معقول وی و پرداختن به پاسخ سوالات معقول مختلفی وادار نمود که شیعه پیرامون این موضوع مطرح می­کرد.

در این فصل به نقش مفید در نظریه­پردازی برای وجود امام دوازدهم غایب می­پردازیم که تکیه­ی وی به برخی از آیات و تاویل بی­پشوانه­ی آنان می­باشد؛ و همچنین برخی از احادیث موضوع و نظریات و فرضیات و شایعات و افسانه­ها؛ که در همه­ی این موارد با تمام مبناهای منطقی و معقول خود در حوزه­ی اندیشه و بحث و بررسی علمی و اجتهادی خود که آنها را در رد بر فرقه­های شیعه­ی غالی و منحرفی به کار گرفته که در خلال دو قرن دوم و سوم هجری پدیدار شدند، مخالفت کرده است.

چگونه مفید فرزند عسکری را ثابت می­کند؟

زمانی که مفید نظریه­پردازی برای وجود امام دوازدهم را آغاز می­کند، تقریبا صد سال از انتشار شایعه­ی فرضی و موهوم مبنی بر آن گذشته است؛ و در زمانی که از عالم محققی چون مفید انتظار می­رود تا این شایعه را به دقت مورد بررسی قرار داده و از حقیقت آن مطمئن شود و در جستجوی دلایل علمی و تاریخی و شرعی آن باشد، اما او تقلید کورکورانه­ای را ترجیح می­دهد که در میان مردم غالی رسوخ کرده است[[467]](#footnote-467)؛ و این مساله را با ضرس قاطع از دیگران روایت می­کند، چنانکه گویا حقیقت ثابتی غیر قابل مناقشه می­باشد[[468]](#footnote-468).

بنابراین می­گوید: «حسن پسرِ در انتظارش را برای دولت حق باقی گذاشت؛ و به دلیل وضعیت دشوار حاکم و اینکه حاکم به شدت در آن زمان در پی فرزندی از او بود، ولادتش را پنهان داشت و امر او را پوشیده نگه داشت؛ و چون وجود او در مذهب امامیه شایع شده بود و متوجه انتظار آنان برای او شده بودند؛ بدین جهت ولادت او را در حیاتش آشکار نکرد و جمهور، بعد از وفاتش آن را نمی­دانستند. و به این ترتیب برادرش جعفر بن علی را متولی دریافت میراث او نمود و تلاش نمود تا کنیزان ابومحمد را در حبس داشته باشد و همسرانش را در بند؛ و اصحاب او را به سبب انتظارشان برای فرزند او و اعتقاد قطعی به وجود او و امامت وی تقبیح نمود.

و مردم را فریب داد تا آنان را بترساند و آواره کند.

و به این سبب بازماندگان ابو محمد با مشکلات بزرگی مواجه شدند؛ از زندانی شدن گرفته تا حبس و تهدید و تحقیر و استخفاف و ذلت (؟؟؟) و حاکم وقت نتوانست از آنان سر نخی به دست بیاورد. و جعفر به ظاهر میراث ابو محمد را دریافت نمود»[[469]](#footnote-469).

و در ادامه می­گوید: «امام بعد از ابومحمد، پسر اوست ... و پدرش جز او فرزندی آشکار و در نهان باقی نگذاشت؛ و او را پنهان و غایب به جا گذاشت؛ میلاد وی در شب نیمه­ی شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بوده و مادرش ام ولدی به نام نرجس بوده است. سن وی در زمان وفات ابومحمد پنج سال بوده است؛ الله متعال به او حکمت و فصل الخطاب عطا نموده و او را نشانه­ای برای جهانیان قرار داده است. و به او حکمت عنایت کرده، چنانکه به یحیی در کودکی عنایت کرده بود. و او را در همان کودکی امام قرار داده است، چنانکه عیسی بن مریم را در کودکی و در گهواره چنین قرار داد»[[470]](#footnote-470).

چنانکه ملاحظه می­کنید، مفید در این مقطع به این مساله اعتراف می­کند که حسن عسکری «ولادت فرزندش را پنهان نموده و امر او را پوشانده است» و «او را غایب و پنهان به جای گذاشته است». «و فرزندش در حیات او آشکار نشده و جمهور، بعد از وفاتش آن را نمی­دانستند». بنابراین «جعفر بن علی برادر ابومحمد میراث او را دریافت کرده است». «و جعفر به ظاهر میراث ابومحمد را دریافت نمود». و «اصحاب او را به سبب انتظارشان برای فرزند او و اعتقاد قطعی به وجود او و امامت وی تقبیح نمود».

و توجیه مفید در روایت ولادت سری فرزند عسکری «وضعیت دشوار حاکم و اینکه حاکم به شدت در آن زمان در پی فرزندی از او بود و شایع شدن وجود او در مذهب امامیه و انتظار آنان برای او» می­باشد؛ که البته این خود فرض خیالی دیگری است؛ چون نزد امامیه و خلفای عباسی، معروف و شایع نبوده که شیعه در انتظار فرزند عسکری هستند؛ بلکه این فرض خیالی بعدها منتشر شد؛ مانند توجیه مساله­ی غیبت؛ و بنا بر احادیث ساختگی بود؛ مفید تلاش نموده تا برخی از حقایق تاریخی را دگرگون جلوه داده و برای حمایت از این فرضیه، از آنها بهره­ی لازم و کافی را ببرد؛ مانند استبراء خلیفه معتمد در مورد کنیز عسکری نرجس که ادعای باردار بودن کرد و تقسیم میراث متوقف شد؛ درحالی­که درنگی صورت گرفت تا از وجود فرزندی از کنیز مذکور اطمینان حاصل شود؛ نه اینکه وی به زندان افتاده یا شکنجه شود یا مورد اهانت و تحقیر قرار بگیرد، چنانکه مفید تلاش نموده تا قصه را به این صورت جلوه دهد. همچنان که ادعای کنیز مذکور مبنی بر باردار بودن، سبب دیدگاه فرقه­ی دیگری از شیعه­ی عسکری مبنی بر وجود جنین گردید؛ و چون بارداری وی آشکار نشد، فرقه­ی دیگری از شیعه­ی عسکری ادعا نمودند که جنین باقی است و در شکم مادرش به صورت معجزه­آسایی باقی خواهند ماند ولو برای صد سال یا تا روز قیامت؛ و نوبختی اقوال این فرقه­ها را در کتابش (فرق الشیعة) و اشعری قمی در کتابش (المقالات والفرق) و حتی مفید در تعدادی از کتاب­هایش ذکر کرده است[[471]](#footnote-471).

با اینکه مفید اعتراف می­کند که این ولادت خیالی، سری بوده و جمهور متوجه آن نشدند و همچنین برادر حسن جعفر بن علی الهادی؛ اما دچار تناقض گویی شده و ادعا می­کند که ولادت فرزند حسن در نیمه­ی شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بوده و مادرش کنیزی به نام نرجس بوده است. و سن وی در زمان وفات ابومحمد پنج سال بوده که الله متعال در همین سن به او حکمت و فصل الخطاب عنایت کرده و او را نشانه­ای برای جهانیان قرار داده است؛ و به او حکمت عنایت کرده، چنانکه به یحیی در کودکی عنایت کرده بود. و او را در همان کودکی امام قرار داده است چنانکه عیسی بن مریم را در کودکی و در گهواره چنین قرار داد»[[472]](#footnote-472).

و از آنجا که این ولادت مورد ادعا، سری بوده است، کسانی که مدعی آن شدند، پیرامون تاریخ آن اختلاف کرده­اند؛ چنانکه برخی از آنان می­گویند: وی در هشتمین روز ماه ذی القعده­یِ سال 257 هجری یا 258 هجری متولد شده است؛ و برخی دیگر می­گویند: وی به هنگام وفات پدرش دو سال و چهار ماه داشته است. چنانکه دیگران می­گویند: وی در سال 252 هجری متولد شده و سن وی به هنگام وفات پدرش هشت سال بوده است[[473]](#footnote-473).

اما مفید به ما نگفته که چگونه دانسته و متوجه شده که خداوند به این کودک فرضی و خیالی که کسی او را ندیده، حکمت و فصل الخطاب داده و او را نشانه­ای برای جهانیان قرار داده است؟ جز اینکه رجما بالغیب سخن گفته و بر مبنای فرض و خیال؟

35- مفید موسس مذهب آل بویه

الف- دلیل عقلی بر ولادت پسر عسکری

شیخ مفید در تلاش برای اثبات وجود «امام دوازدهم» به سراغ دلیل عقلی می­رود که البته آنچه او دلیل عقلی می­نامد، عبارت است از مجموعه مقوله­های کلامی فلسفی خیالی پیرامون ضرورت امامت الهی؛ علی رغم اینکه این مقوله­های خیالی با دلیل ثابتی همراه نیستند، اما مفید تلاش می­کند تا از آنها «فرزندی» برای امام عسکری به دنیا بیاورد؛ علی رغم اراده­ی حسن عسکری و بر خلاف حیات ظاهری وی که گواه آن است؛ مفید می­گوید: «یکی از دلایل در این زمینه، اقتضای عقل مبنی بر استدلال صحیح بر وجود امام معصومی است که کامل باشد و بی­نیاز از رعیت خود در احکام و علوم در همه­ی زمان­ها؛ چون محال است که مکلفان بدون حاکمی باشند که با وجود آن نزدیک­تر به صلاح و دورتر از فساد باشند؛ و همه­ی کسانی که حقوق­شان پایمال شده به کسی نیاز دارند که جانیان را ادب کند و عاصیان و نافرمانان و گمراهان را به راه بیاورد و معلم جاهلان باشد و متذکر غافلان؛ از ضلالت و گمراهی بر حذر دارد و حدود را اقامه نموده و احکام را تنفیذ کند و در میان اهل اختلاف قضاوت کند و فرماندهان را تعیین نموده و از مرزها حفاظت کند و محافظ اموال باشد؛ از کیان اسلام دفاع نماید و مردم را در نمازهای جمعه و اعیاد گردهم آورد. و ادله بیانگر این هستند که او بدون تردید معصوم است ... و باید در مورد کسی که چنین جایگاهی در بین مردم دارد، نص وجود داشته باشد یا با ظهور معجزه به وسیله­ی او همراه باشد تا از دیگران متمایز گردد؛ و این صفات در کسی نیست جز آنکه اصحاب حسن بن علی امامتش را ثابت نمایند که فرزندش مهدی می­باشد.

و این اصلی است که با وجود آن نیازی به روایت نصوص و اخبار متعدد وجود ندارد؛ چون خود معقول است»[[474]](#footnote-474).

چنانکه در اینجا ملاحظه می­شود، مفید دور باطلی را مدنظر قرار داده است؛ او تلاش می­کند وجود این امام خیالی را با فرض امامت اثبات کند؛ و برای آن به ادعای برخی از اصحاب عسکری پیرامون امامت فرزندش مهدی استشهاد می­کند؛ با اینکه اقرار به این امامت بر ولادت آن فرزند دلالت نمی­کند؛ چون ابتدا باید وجود او را اثبات کند و پس از آن برای او ادعای صفت امامت نماید. بر فرض صحت فرض بودن امامت، این مساله موجب وجود فرزند عسکری نیست؛ چون می­توان همین نظریه را در مورد جعفر بن علی الهادی تطبیق داد؛ چنانکه شیعه موسوی آن را بر موسی بن جعفر، بعد از وفات برادرش عبدالله افطح تطبیق دادند.

علی رغم استفاده­ی شیخ مفید از این منطق مضحک در تلاش برای اثبات این مساله، وی این دیدگاه خود را چنین توصیف می­کند که: «این اصلی است که با وجود آن نیازی به روایت نصوص و اخبار متعدد وجود ندارد؛ چون خود معقول است»!

اگر مفید اندکی از عقل خود استفاده می­کرد، تسلیم اعتقاد و باور فرقه­ای می­شد که بعد از وفات عسکری بدون اینکه بازمانده­ای آشکار از خود به جای بگذارد و سخنی از فرجام امامت گفته باشد، به فروپاشی نظریه­ی امامت اعتراف نمود. اما او بار دیگر به آنچه آن را عقل می­نامد، پناه می­برد تا این فرقه را رد کند؛ و تلاش می­کند تا نظریه­ی باطنیه­ی خیالی مخالف با عقل و واقعیت را اثبات نماید؛ وی می­گوید: «اما فرقه­ی دیگری که ادعا می­کند امامت بعد از حسن ابطال شده است، مساله­ی وجوب امامت بر مبنای عقل، دیدگاه آنان را باطل می­کند؛ و اینکه خداوند می­فرماید: "يوم ندعو كل أناس بإمامهم" و اینکه پیامبر می­فرماید: "من مات وهو لا يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية": «هرکس درحالی بمیرد که امام زمانش را نمی­شناسد، بر مرگی جاهلی مرده است». و اینکه امیرالمومنین فرموده است: "بارالها تو زمین را از حجت بر خلقت خالی نمی­کنی، یا آشکار و مشهور است یا پنهان و مغمور؛ تا حجت تو و بیان تو باطل نشود". و اینکه پیامبر می­فرماید: "في كل خلف من أمتي عدول من أهل بيتي ينفي عن هذا الدين تحريف الغالين وانتحال المبطلين": «در هر دور و زمانی از امت من افرادی عادل و وارسته از اهل بیت من، تحریف غالیان و دست­برد باطل­گرایان را از این دین دور می­کنند». اما اینکه به این قول صادق استدلال کرده­اند که: "خداوند زمین را از حجت خالی نمی­کند مگر اینکه بر اهل دنیا خشمگین گردد" به این معناست که زمین را از حجت ظاهری و آشکار خالی نمی­کند، به دلالت آنچه پیش­تر ذکر نمودیم»[[475]](#footnote-475).

شیخ مفید به این حدیث اعتماد نموده که می­گوید: «من مات وهو لا يعرف امام زمانه من مات ميتة جاهلية» و در مورد آن می­گوید: «خبری صحیح است که اجماع اهل آثار گواه آن می­باشد».

و در (الإفصاح) می­گوید: «خبری متواتر است و اسناد آن خالی از اشکال؛ و قرآن در آیاتی صریح گواه معنای آن می­باشد. از جمله اینکه می­فرماید:

* «يوم ندعو كل أناس بإمامهم»
* «فكيف إذا جئنا من كل أمة بشهيد وجئنا بك على هؤلاء شهيدا»

و در ادامه می­افزاید: «در میان فرزندان عباس و فرزندان علی و قریش، کسی را ندیدم که این صفات را دارا باشد؛ بنابراین به دلیل عقل دانستم که: حجت کسی جز آنهاست، هرچند هزار سال غایب باشد.

و این سخنی پر محتوا و زیباست، اگر در آن بیندیشی؛ چون در صورتی که اقامه­ی دلیل گردد که زمین از حجت خالی نمی­شود و حجت فقط باید معصوم از خطا و لغزش باشد، در این صورت همچون سایر امت نیست؛ و منازعه در مورد خود اوست نه در باب غیبت؛ و اگر این مساله تایید گردد، حجت در غیبت لازم می­باشد»[[476]](#footnote-476).

مفید با استدلال عقلی خود به جایی رسیده که می­گوید: «جهل به امام صاحبش را از اسلام خارج می­کند»[[477]](#footnote-477).

اما در توضیح آن می­­گوید: «مدلول خبر، لزوم وجود امام و لزوم شناخت مسلمان نسبت به او می­باشد؛ و شامل وجوب ظهورش و عدم غیبت او نمی­شود. و تنها شناخت ما به وجودش و امامت و عصمت و فضل و کمال او برای ما کافی است که به دلیل امتثال به امر الهی در این زمینه ثواب و اجر و پاداش کسب کنیم؛ همچنین انتظار ما برای ظهور او و عبادتی را که به عنوان واجبی در قبال او انجام می­دهیم، الله بر ما فرض نموده است»[[478]](#footnote-478).

به نظر می­رسد در اینجا مفید به ضعف استدلال عقلی خود پی برده است و تلاش نموده تا با برخی از آیات و احادیث آن را جبران نماید؛ اما استدلال وی به آیه­ی «يوم ندعو كل أناس بإمامهم» ضعیف­تر است؛ چون این آیه از ائمه­ی الهی سخن نمی­گوید، بلکه به صورت عام و کلی شامل مومنان و کافران و منافقان می­شود؛ و از فرزند امام عسکری نیز چیزی نمی­گوید. و همچنین احادیثی که به آنها استعانت می­جوید، بدون اینکه تحقیقی در مورد سند و متن آنها داشته باشد و ارائه کند؛ این درحالی است که هر فرقه­ی اسلامی یا شیعی یا امامی می­تواند ادعا کند که این احادیث بر ائمه­ی آنها انطباق می­یابد؛ و حتما به اثبات فرضیت وجود امام دوازدهم منجر نمی­شود.

باب سوم، فصل چهارم

36- مفید موسس مذهب آل بویه

ب- دلیل تاریخی بر ولادت پسر عسکری

شیخ مفید در تعدادی از کتاب­هایش به مجموعه دلایل تاریخی، عقلی، روایی و اعجازی مبنی بر وجود "امام دوازدهم، پسر حسن عسکری" می­پردازد؛ بنده این دلایل را در کتابم با عنوان «امام مهدی، محمد بن حسن عسکری، حقیقتی تاریخی؟ یا فرضیه­ای فلسفی»[[479]](#footnote-479) مورد بررسی قرار دادم و در اینجا به اختصار به دلایلی می­پردازیم که مفید پیرامون موضوع مطرح نموده است.

شیخ مفید می­گوید: «خبر صحت فرزند حسن به مطمئن­ترین شیوه­ی اثبات انساب جمهور مردم ثابت شده است؛ چون نسب با قول قابله و زنانی مانند وی که معمولا در زمان زایمان زنان حضور دارند و به آنان کمک می­کنند، ثابت می­شود و تنها با اعتراف شوهر زن و نه غیر او؛ و با شهادت دو مرد از مسلمانان به اقرار پدر نسبت به نسب فرزند از وی.

و اخباری از گروه و جماعتی از اهل دیانت و فضل و ورع و زهد و عبادت و فقه از حسن بن علی (ع) ثابت است که وی به فرزند خود مهدی اعتراف نموده و از وجودش به آنان اطلاع داده و به امامت او بعد از خودش تصریح داشته است؛ و اینکه برخی او را در نوزادی و برخی او را در جوانی دیده­اند؛ و بعد از پدرش اوامر و نواهی را به شیعیانش ابلاغ نموده و به سوالات جواب می­دهد؛ و آنان به او، حقوق ائمه در برابر اصحاب­شان را داده­اند.

و اسامی گروهی از کسانی را که توصیف نموده و آنان را از افراد مورد اطمینان حسن بن علی برشمردم که از خاصان او بودند و معروف به خدمت او، ذکر کرده­ام؛ و مواردی را که از وی در مورد وجود فرزندش و مشاهده­ی او توسط آنان روایت شده و اینکه نص امامت در مورد او را شنیدند، ثابت نمودم»[[480]](#footnote-480).

اما مفید این مساله را ذکر نمی­کند: جماعتی که فرزند حسن را در کودکی و جوانی دیدند، چه کسانی بودند؟

خبر ولادت

در این مورد تنها یک حکایت از حکیمه (یا خدیجه) عمه­ی حسن عسکری وجود دارد که شیخ محمد بن علی بن بابویه صدوق (381) و شیخ طوسی آن را با اشکال مختلف و با افزایش و کاهش روایت کرده­اند؛ و شیخ مفید آن را با اختصار شدید روایت کرده است؛ یا بهتر است بگوییم فقط در قالب یک جمله آن را روایت کرده است؛ گویا افسانه­هایی را که در این روایت ذکر شده، رد نموده و نمی­پذیرد؛ و آن جمله این است: «عمه­ی حسن عسکری این فرزند را در شب ولادتش و بعد از آن دیده است»[[481]](#footnote-481). اما اصل روایت از این قرار است:

حکیمه می­گوید: در نرجس هیچ گونه اثر بارداری نبود و خود این مساله را نمی­دانست؛ و زمانی که حکیمه به او گفت که در این شب زایمان می­کند، این مساله را عجیب و غریب دانست و گفت: «ای مولای من، من چیزی در این زمینه ندیدم»[[482]](#footnote-482). تا اینکه پایان شب و به هنگام طلوع فجر فریاد کشید و گفت: «ای مولای من، امری که از آن خبر دادید در مورد من آشکار گشت». و به این ترتیب حکیمه نزد وی آمده و بر نرجس قرآن خواند که جنین از داخل شکم مادرش به سخن درآمد ... و همان آیاتی را که حکیمه می­خواند، تلاوت نمود و بر حکیمه سلام کرد که باعث ترسیدن حکیمه شد. در این بین نرجس از چشم حکیمه پنهان گشت و حکیمه او را ندید؛ گویا بین او و نرجس حجاب و مانعی افکنده شد؛ و این مساله باعث تعجب و فریاد حکیمه شد که به دنبال آن به ابومحمد (عسکری) پناه برد و ابومحمد به او گفت: برگرد عمه جان، او را در جای خود خواهی یافت. حکیمه می­گوید: «پس بازگشتم ... و چیزی نگذشت که حجاب میان من و او (نرجس) برداشته شد و او را با چنان نوری دیدم که چشمانم را پوشاند و ناگهان طفلی را در سجده دیدم»[[483]](#footnote-483). سپس تعدادی پرنده بالای سر نوزاد حلقه زدند و حسن به یکی از این پرنده­ها گفت: او را حمل نموده و حفاظت کن و در هر چهل روز نزد ما بیاور؛ بنابراین پرنده او را در برگرفت و با او به آسمان پرواز کرد که سبب گریه­ی مادرش در فراق او گشت.

و طوسی می­گوید: «حکیمه با ابومحمد خداحافظی کرد و پس از ولادت مهدی به منزلش بازگشت؛ و بعد از سه روز که اشتیاق دیدنش را داشت، بازگشت و در اتاقش به جستجوی او برآمد، اما اثری از او نیافت و صدایی از او نشنید و دوست نداشت در این مورد سوال کند؛ نزد ابومحمد رفت که ابومحمد به او گفت: ای عمه، او در پناه و جوار الله است و او را حفاظت نموده و پنهان کرده تا به او اجازه دهد؛ وقتی که خداوند جان مرا گرفت و شیعیانم را دیدی که دچار اختلاف شدند، به افراد ثقه و مورد اطمینانِ آنها خبر بده ... اما این مساله نزد تو و آنان پنهان بماند؛ چون ولی الله را الله از چشم خلقش پنهان کرده و به غیبت برده است و او را از چشم بندگانش در حجاب کرده و کسی او را نمی­بیند تا اینکه جبرئیل اسب خود را در اختیار او قرار دهد و به این ترتیب خداوند کاری را که می­خواهد، انجام دهد و به سرانجام برساند»[[484]](#footnote-484).

چنانکه ملاحظه می­شود این روایتی که صدوق و طوسی از دو کذاب و مجهول از غلات، از زبان حکیمه روایت کرده­اند، حکایتی خیالی و آمیخته با روح افسانه و غلو می­باشد؛ و بر این اساس است که مفید تنها به این جمله بسنده می­کند که: «حکیمه قائم را در شب ولادتش دید»[[485]](#footnote-485).

با اینکه روایت طوسی (شاگرد مفید) می­گوید: غیبت کامل از همان بدو تولد این موهوم تا ظهورش بوده است، مفید بدون سند شایعاتی را از دیده شدن این فرزند در حیات حسن عسکری و بعد از وفاتش نقل نموده و می­گوید: حسن عسکری او را به اشخاصی عرضه می­کرد تا او را ببینند مانند عمرو اهوازی[[486]](#footnote-486).

اگر مفید از روایت شیخ صدوق پیرامون «ابو الادیان بصری» اطلاع می­داشت، متوجه ضعف روایتی که بر آن اعتماد نموده، می­شد؛ چون بصری خادم عسکری و پیک او و حامل نامه­هایش به شهرها بوده است؛ اما خلیفه­ی عسکری را نمی­شناخته و می­گوید: در روز وفات عسکری، چون به «سر من رای = سامرا» رسید، صدای ضجه و ناله در خانه­­ی عسکری شنید و او را نزد غسال دید؛ در این هنگام جعفر بن علی بر در خانه بود و شیعیان پیرامون وی به او تسلیت می­گفتند؛ پس جعفر بن علی و شیعیان پیرامونش که سمان (عثمان بن سعید عمری) در جلوی آنان بود، داخل شدند[[487]](#footnote-487).

به نظر می­رسد مفید روایت بصری را تصدیق نمی­کند که همچنین حاوی خروج این طفل و نماز خواندن بر جسد پدرش در ملا عام می­باشد؛ چون با دیدگاه مفید مبنی بر شدت و حدت مخفی بودن وی در تناقض است؛ لذا آن را در هیچیک از کتاب­هایش ذکر نمی­کند. و تنها به روایت نایب اول عثمان بن سعید عمری بسنده می­کند که: «ابومحمد فوت شد اما در میان شما کسی را به جای گذاشت که گردنش به این اندازه است. و با دستش اشاره نمود»[[488]](#footnote-488).

چنانکه شایعات دیگری را از مردان و زنان مجهولی بدون سند نقل می­کند که آنان فرزند حسن را در اینجا و آنجا دیده­اند؛ به عنوان مثال وی از فتح مولی الزراری روایت می­کند که می­گوید: از ابوعلی بن مطهر شنیدم که ذکر می­کرد: او را دیده و قامتش را برای او توصیف کرده است. و از زن خادمی (؟) که خدمتکار ابراهیم بن عبده نیشابوری است روایت می­کند که وی گفته است: من به همراه ابراهیم بر صفا ایستاده بودیم که صاحب امر آمد و در كنار او توقف كرد و كتاب مناسک او را گرفت و مطالبی به وى آموخت[[489]](#footnote-489). و از ابوعبدالله بن صالح روایت می­کند که خود او را در برابر حجر دیده است؛ درحالی­که مردم برای بوسیدن حجر کشمکش داشتند و او می­گفت: به این رفتار دستور داده نشدند»[[490]](#footnote-490).

و می­گوید: ابوالقاسم جعفر بن محمد از محمد بن یعقوب از علی بن محمد از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که کهنسال­ترین پیرمرد از فرزندان رسول الله در عراق بود، برای من روایت نموده که وی گفته است: «فرزند حسن را در بین دو مسجد درحالی دیدم که پسربچه­ای بود»[[491]](#footnote-491).

و زمانی که مفید از مکان غیبت (فرزند حسن) سخن می­گوید، شایعاتی از مخفی شدن او در خانه­ی پدرش در سامرا و در نزدیکی خانه­ی خلیفه معتمد روایت می­کند؛ و فراموش می­کند که وی به شدت مخفیانه زندگی می­کند یا از طرف حاکم عباسی تحت تعقیب است که او را تهدیدی برای تخت خود می­بینند؛ این قصه را مردی به نام علی بن حسین روایت نموده و می­گوید: امام مهدی را در خانه­اش در سامرا زیارت کرده است و سه روز نزد وی بوده است؛ چنانکه همین قصه را حسن بن فضل ذکر می­کند که می­گوید: وارد سامرا شده و امام مهدی کیسه­ای دینار برای او فرستاده است. و از حسن بن عبدالحمید نقل می­کند که در مورد حاجز بن یزید یکی از وکلای مهدی شک نموده، پس به سامرا رفته و با چیزی مواجه شده که از صحت ادعای این وکیل اطمینان یافته و او را از شک و تردید بازداشته است»[[492]](#footnote-492).

هم اکنون به آنچه مفید می­گوید و حکایت­هایی که نقل می­کند، می­پردازیم.

مفید ادعا می­کند که: «خبر صحت فرزند حسن به مطمئن­ترین شیوه­ی اثباتِ انسابِ جمهور مردم ثابت شده است؛ چون نسب با قول قابله و زنانی مانند وی که معمولا در زمان زایمان زنان حضور دارند و به آنان کمک می­کنند، ثابت می­شود و تنها با اعتراف شوهر زن و نه غیر او؛ و با شهادت دو مرد از مسلمانان به اقرار پدر نسبت به نسب فرزند از وی».

و این روش­های قانونی است که معمولا می­توان به وسیله­ی آن نسب هر نوزادی را اثبات نمود؛ اما در حالت عدم وجود فرزندی در ظاهر، نمی­توان بدان اعتماد نمود؛ چنانکه وضعیت نوزاد مورد ادعا (پسر عسکری) چنین بوده است؛ به ویژه در شرایطی که حسن خود وجود چنین فرزندی را با ادعای پنهان بودنش انکار می­کند؛ و بلکه وصیت وی در مورد اموالش به مادرش حدیث، خود بر عدم وجود وارثی برای او در مال و امامت دلالت می­نماید.

مفید تلاش می­کند تا «دلیل ظاهری» را که منکران وجود فرزند حسن عسکری به آن استناد می­کنند، باطل کند؛ دلیل ظاهری مثل وصیت امام حسن عسکری در مورد اموالش به مادرش «حدیث» و عدم وجود فرزندی برای او در ظاهر؛ و نفی وجود وی از سوی اهل بیت، به ویژه از جانب جعفر بن علی؛ لذا می­گوید: «اما استناد آنان به وصیت ابو محمد الحسن در بیماری­ وفاتش به مادرش با نام حدیث ... در مورد وقوف و صدقاتش و اختصاص دادن این توجه به او و نه دیگران، ربطی به انکار فرزندی که بعد از وی قائم مقام او باشد، ندارد؛ چون از قبل به این مساله اشاره کرده بود که هدف وی از پنهان ماندن ولادتش و پوشیده ماندن وضعیت وی، به خاطر حاکم وقت بوده است ... و اگر در وصیتش از فرزندی نام می­برد و وصیت را به مادرش می­سپرد، هدفی را که ذکر نمودیم، از بین می­رفت و با قصد وی منافات داشت ... به ویژه اینکه باید خواص دولت عباسی گواه وصیت او می­بودند و باید امضای آنها در وصیت درج می­شد؛ از جمله معروف به تدبر مولی الواثق ( هارون بن محمد بن هارون الواثق بالله) و «عسکر» خادم مولی محمد بن مامون و الفتح بن عبد ربه و سایر شهود و قاضیانِ حاکم وقت؛ و این کار را به خاطر حراست و حفاظت از قومش و ثبوت وصیتش نزد قاضی وقت و همزمان به قصد پنهان داشتن فرزندش با اهمال ذکر او و حراست از او با ذکر نکردن نامی از وی و به دنبال آن بازماندن دشمنانش از دسترسی به او و دست کشیدن از جستجوی او انجام داد.

و اگر کسی در مواردی که ذکر نمودیم، دچار شبهه شده و به این نتیجه رسیده که این مساله دلیل بطلان مقوله­ی امامیه مبنی بر وجود فرزند برای حسن است که از جمهور مردمان پنهان است، بسیار از فهم و درک درست و هوش و زیرکی و معرفت و شناخت به دور است و به سبب جهل، عاجز و ناتوان از تصور احوال عقلا و تدبیر آنان در مصالح می­باشد»[[493]](#footnote-493).

37- مفید موسس مذهب آل بویه

تشکیک در صداقت و راستی جعفر بن علی هادی

مفید تلاش می­کند تا به هر طریقی شده، صداقت و راستی جعفر بن علی هادی مبنی بر نفی فرزندی برای برادرش حسن را لکه­دار کند؛ با این بهانه که وی سعی داشته مقام امامت را اشغال نموده و به خود اختصاص دهد؛ علی رغم اینکه سخنان جعفر مطابق واقع بوده و حجتی شرعی محسوب می­شود؛ مفید می­گوید: «اما اینکه جعفر بن علی شهادت امامیه به وجود فرزندی برای برادرش حسن را که در حیات او به دنیا آمده، انکار کرده است و مثلا میراث حسن را به ادعای استحقاق میراثش به دست آورده، چون حسن فرزندی نداشته است و اینکه باعث شده تا امیر وقت به حبس کنیزان حسن اقدام کند و از پاک بودن رحم آنان و نبود فرزندی از برادرش مطمئن شود و خون شیعه­ی حسن را به سبب این ادعا که جانشینی بعد از خود به جای گذاشته، مباح شمرده است و جعفر بعد از حسن سزاوارتر به مقام اوست و شایسته­تر به میراث او، درواقع شبهه­ای نیست که هیچ عاقلی به آن اعتماد کند چه برسد که آن را حجت بداند؛ چون امت اتفاق دارند که جعفر عصمت پیامبران را دارا نبوده و از جمله کسانی بوده که لغزش و سهو و اشتباه در مورد او جایز بوده است؛ از تعمد در باطل محفوظ نبوده و توقع گمراهی از وی می­رفته است»[[494]](#footnote-494).

مفید انکار جعفر نسبت به وجود فرزندی برای برادرش را چنین تفسیر می­کند که: وی در پی رسیدن به ریاست و مال و منال و قرار گرفتن در جایگاه برادرش در باب امامت آن را انکار کرده است[[495]](#footnote-495).

و مدعی می­شود که بینه­ی عقل و سمع موید وجود این فرزند است و بررسی و تحقیق صحیح بر آن دلالت دارد[[496]](#footnote-496).

و به شدت سخن جعفر مبنی بر عدم وجود جانشینی برای برادرش را مسخره می­کند و او را به جهل و سفاهت و از چشم افتادن سخنانش نزد علما و فقها متهم می­کند[[497]](#footnote-497).

با اینکه مفید خود – به پیروی از مورخان شیعه، امامان نوبختی و اشعری قمی – به این مساله اعتراف و اقرار می­کند که برخی از شیعیان عسکری و به ویژه فطحیه، به ظاهر مساله اعتراف نموده و تسلیم عدم وجود فرزندی برای حسن شدند؛ و به امامت برادرش جعفر ایمان آوردند و گفتند: حسن بن علی فوت نمود و نسلی از خود به جای نگذاشت و امام بعد از او جعفر بن علی، برادرش می­باشد؛ و در این زمینه به برخی از مذاهب فطحیه پیوستند که میان امامت عبدالله و موسی، دو پسر جعفر صادق جمع کردند، چون وراثت عمودی دائمی در امامت را شرط نمی­دانستند. و رئیس و بزرگ آنان و کسی که آنان را به این مهم فراخواند، مردی از اهل کوفه از متکلمین بود با نام «علی بن طاحی خزاز» و علمای بنی فضال و خواهر فارس بن حاتم بن ماهویه قزوینی[[498]](#footnote-498).

و از آنجا که نظریه­ی «اثنی عشریه» در قرن چهارم در بین شیعه منتشر شده بود، بسیاری از شیعیان در قرن سوم معتقد به امامت جعفر بودند؛ و نزدیک بود اهل قم آن را بپذیرند؛ چون آنان هم کسی جز او را نمی­شناختند؛ بنابراین نزد شیخ­شان احمد بن اسحاق جمع شدند و نامه­ای به سوی جعفر نوشتند و از وی خواستند که در مورد مسائلی به آنها پاسخ دهد؛ گفتند: «مسائلی که پیشینیان ما در مورد آنها از پدرانت سوال کردند و آنان پاسخ­هایی دادند که نزد ماست و به آنها اقتدا نموده و عمل می­کنیم؛ در مورد آنها همچون پاسخ پیش­تر پدرانت پاسخ بده؛ تا همان حقوقی را برای تو در نظر بگیریم که برای آنان در نظر داشتیم». و نمایندگان و وفدی از جانب خود به سوی جعفر فرستادند تا به گفتگو با او بنشینند؛ و به این ترتیب نامه را به دست او رساندند که در ابتدا از وی در مورد کیفیت انتقال امامت به او سوال شده بود، با وجود خبری که حاوی عدم جواز انتقال امامت در بین دو برادر، بعد از حسن و حسین وجود داشت؟ و جعفر این مساله را چنین توجیه کرد که برای خداوند بداء روی داده است، به دلیل عدم وجود فرزندی برای برادرش حسن[[499]](#footnote-499).

و خصیبی می­گوید: «گروهی از اهل قم که اینان بودند: (ابو الحسين بن ثوابة و ابو عبد الله جمال و ابو علی صائغ و قزوينی) اموال را به اسم جعفر می­گرفتند که خود به این مساله اشاره دارد که شیعیان قم عملا به امامت جعفر ایمان آوردند و اموال را نزد او می­فرستادند[[500]](#footnote-500).

همه­ی دلایلی که مفید به وسیله­ی آنها در صدد اثبات این مساله می­باشد، شایعاتی سری و باطنی و مخالف با ظاهر است؛ و از اقوال «نائبان خاص» که در راس آنها عثمان بن سعید عمری است که به جعفر بن علی، وفات برادرش حسن را تسلیت گفته و به خودش امامت را تبریک گفت[[501]](#footnote-501). اما بعد از آن بر علیه وی شورید و مدعی وجود فرزندی برای حسن و وجود ارتباطی سری با او گردید؛ و طبیعی بود که ادعا نماید «ابومحمد درحالی­فوت نمود که درمیان شما جانشینی با چنین گردنی به جای گذاشت و با دستش اشاره نمود». اما سخن او حجت شرعی محسوب نمی­شود چون میزان را به نفع خود سنگین کرده است.

و این امری آشکار است که در فترت «حیرت» که به دنبال وفات حسن عسکری بود، بیش از بیست نفر مدعی نیابت و وکالت و سفارت از فرزند حسن شدند؛ و یکدیگر را تکذیب می­کردند؛ حال چرا ما باید این را تصدیق کنیم و آن را تکذیب؟[[502]](#footnote-502).

باب سوم، فصل چهارم

38- مفید موسس مذهب آل بویه

ج – دلیل روایی مبنی بر ولادت فرزند عسکری

شیخ مفید تلاش می­کند تا فرضیه­ی «امام دوازدهم» را که در نهان و پنهان است، با مجموعه­ای از احادیث عام و خاصی تقویت نماید که از «مهدی» و «قائم» و «غیبت» و «غائب» و «الثانی عشر» و «المهدی الثانی عشر» و «محمد بن الحسن العسکری» و ضرورت وجود «حجت» و موارد مشابه سخن می­گویند. و این احادیث در بین فرقه­های شیعی سابق مانند سبئیه و کیسانیه و زیدیه و ناووسیه و واقفیه منتشر بوده است که همگی معتقد به امامانی هدایتگر و غیبت آنان در خلال سه قرن نخستین بوده­اند؛ و این احادیث را از آنان به عاریت گرفته و بر «امام دوازدهمِ غایب» تطبیق داده است؛ چنانکه کلینی در «الکافی» و نعمانی در «الغیبة» و صدوق در «کمال الدین» چنین تلاشی جهت تقویت نظریه­ی «مهدی غائب» داشته­اند؛ و می­گوید: «و روایت­هایی منصوص از طرق مختلف در مورد فرزند حسن وارد شده­اند که جای هیچ عذری باقی نمی­گذارند»[[503]](#footnote-503).

بزودی به این روایت­ها می­پردازیم و خواهیم دید که آیا در اثبات وجود فرزندی برای امام حسن عسکری جایی برای عذر باقی نگذاشتند؟ یا اینکه روایت­های عامی هستند که می­توانند هر فکر و اندیشه­ای را ثابت کنند، اما از اثبات ولادت انسانی در خارج ناتوانند؟

1. روایت­های وارد شده پیرامون مهدی و قائم

رسول الله فرمودند: «هرگز روزها و شب­ها نگذرد (و دنيا پايان نپذيرد) تا اينكه خداوند مردى از خاندان مرا برانگيزد كه همنام من است (...) و زمين را پر از عدل و داد كند چنانچه پر از ظلم و ستم شده باشد».

و می­فرماید: «اگر از دنیا تنها یک روز باقی مانده باشد، خداوند آن روز را چنان طولانی می­کند تا مردی از فرزندان من که همنام من است، برانگیخته شود و زمین را از عدل و داد پر می­کند، چنانکه از ظلم و جور پر شده است»[[504]](#footnote-504).

چنانکه ملاحظه می­شود، مفید در اینجا به روایت حدیث مشهوری در ابتدای قرن دوم می­پردازد و این جمله را حذف می­کند که: «واسم أبيه أسم أبي»: «و اسم پدرش، اسم پدر من است» تا به این ترتیب حدیث مذکور مطابق با فرزند موهومی باشد که می­توان هر اسمی بر او نهاد؛ چنانکه گروهی از شیعه گفتند: اسم او علی است؛ و این در سایه­ی عدم وجود هیچ دلیلی مبنی بر وجود وی می­باشد چه برسد به اسمی از او. فرقی نمی­کند حدیث صحیح باشد یا نه، در هر صورت حدیث عامی است که ضرورتا بر فرزند عسکری تطبیق نمی­یابد، حتی اگر هم اکنون موجود باشد.

و در کتاب «الاختصاص» منسوب به مفید آمده است: «... از اصبغ بن نباته روایت است که می­گوید: نزد امیرالمومنین رفتم و او را در حال فکر کردن ديدم که [با تكه چوبى يا انگشت] به زمين ضربه زده و آن را مى‌كاود. عرض كردم: ای امير مومنان!چه شده كه شما را در فكر مى‌بينم كه به زمين ضربه مى‌زنيد؟ آيا به خاطر ميل و رغبت به مال و دنياست‌؟حضرت فرمود: نه به خدا قسم!حتى يک روز هم نسبت به دنيا ميل و رغبت نداشته‌ام، امّا در مورد مولودى فکر می­کنم كه فرزند يازدهمين نسل من است به نام مهدى؛ او كسى است كه زمين را همچنان‌كه پر از ظلم و ستم مى‌شود، مملوّ از قسط‍‌ و عدل مى‌كند؛ براى او حيرت و غيبتى خواهد بود كه بسيارى در آن زمان گمراه شده و برخى ديگر هدايت مى‌گردند»[[505]](#footnote-505).

مفید تلاش نموده تا به این خبر اعتباری ببخشد، لذا آن را با سند و البته بدون تحقیق ذکر نموده و او را به اصبغ بن نباته نسبت می­دهد که از جمله غلاتی است که دروغ گفتند و به آنها دروغ بسته شده است؛ و چنانکه ملاحظه می­شود، نشانه­های وضع در این حدیث آشکار هستند؛ چون حاوی ادعای علم غیب برای امام علی و علم مواردی می­باشد که دو قرن بعد از وفاتش روی می­دهند؛ و از اتفاقاتی می­گوید که بعد از وفات عسکری برای شیعه رخ می­دهد، از جمله حیرت و غیبت؛ که در این اتفاقات اقوامی گمراه شده و دیگرانی هدایت می­یابند». و این همه بر ساختگی بودن حدیث در آن زمان دلالت می­کند.

1. روایت­های وارد شده پیرامون غیبت و غایب

مفید می­گوید: «خبر از غیبت او پیش از وجودش ثابت بوده و خبر از دولت او پیش از غیبتش مستفیض بوده است؛ و او از میان امامان هدایت، صاحب شمشیر است؛ و قائم به حق بوده و منتظر دولت ایمان است؛ وی پیش از قیامش دو غیبت دارد که یکی از آنها از دیگری طولانی­تر است؛ چنانکه اخبار گویای این مهم هستند؛ اما غیبت کوتاه او از زمان ولادتش تا قطع شدن سفارت میان او و شیعیانش و از میان رفتن سفرا با فوت شدن بوده است؛ و غیبت طولانی­تر او پس از غیبت نخست بوده که در پایان آن با شمشیر قیام می­کند»[[506]](#footnote-506).

و می­افزاید: «و دلیل این مساله نقل و اخبار متواترشیعه مبنی بر غیبت اوست؛ همچنین از امیرالمومنین روایت است که دوازدهمین امام، غایب می­شود؛ و غیبت چنانکه از آن خبر داده­اند، روی داده است؛ و ما شیعیان امامیه را می­بینیم که در شرق و غرب زمین سکونت دارند، با آراء و انگیزه­های متفاوت، از یکدیگر دورند و همدیگر را نمی­شناسند و همگی معتقد به تحریم دروغ و شهادت دروغ بوده و عالم و آگاه به قبح آن؛ در چنین شرایطی محال است که همگی بر کذب و دروغ در این اخبار توافق کرده باشند؛ و اگر چنین چیزی ممکن و جایز باشد و احتمال آن در مورد ایشان برود، می­تواند در مورد سایر امت­ها و فرقه­ها هم صادق باشد؛ و به این ترتیب خبر صحیح در دنیا نخواهد بود و نتیجه­ی آن ابطال همه­ی شرایع می­باشد. حال آنکه فساد و بطلان این مساله روشن و آشکار است»[[507]](#footnote-507).

بنده نمی­خواهم مفید را به دروغ صریح متهم کنم، اما سخن وی در اینجا با تدلیسی فاحش و ساده­لوحی و ادعایی پوچ همراه است؛ مفید از صفات مردی سخن می­گوید که ولادت او ثابت نشده است و شیعه در مورد او دچار حیرت و سرگشتگی شدند و به جستجو و تحقیق و بررسی پرداختند و اثری از او نیافتند؛ و درنتیجه به چهارده فرقه تقسیم شدند؛ به جز مجموعه­ای که ادعا نمود از ولادت پنهانی او آگاه است و مردم را از سوال کردن در مورد او منع کردند و پس از آن ادعای نیابت خاص از وی داشته و به دنبال آن هر حدیثی که خواستند، پیرامون او ساختند و پرداختند؛ و برخی از اخباری را وارد کردند که فرقه­ی واقفیه پیرامون «مهدویت و غیبت امام موسی کاظم» ساخته بودند و زندان شدن وی را غیبت صغری و فرار او از زندان را غیبت کبری تلقی کرده بودند. صد سال بعد مفید می­آید و با جرات تمام این احادیث را متواتر شمرده و به فردی موهوم تطبیق می­دهد و به برخی از اخبار دروغین وارده از امیرالمومنین چنگ می­زند تا افسانه­ی "امام غایب" را پی­ریزی کند.

علی رغم همه­ی علامت سوال­هایی که پیرامون این احادیث منتشر شده پیرامون «غیبت» در آن ایام وجود دارد و وجود کذابین و غلاتی که علمای رجال شیعه­ی امامیه مانند کشی و نجاشی و طوسی آنها را به وضع و جعل بسیاری از احادیث متهم می­کنند، مفید محال بودن اتفاق آنان بر کذب و دروغ را مدعی می­شود؛ و تفاوتی میان اخبار نا معقول آنان و اخبار نبوت و پیامبران نمی­گذارد![[508]](#footnote-508)

اما ملاحظه­ی اصلی در مورد مفید این است که وی صفت «تواتر» را بر احادیثی اطلاق می­کند که مرتبه­ی آنها حتی از «اخبار آحاد» هم پایین­تر است؛ بلکه به شایعات و افسانه­ها نزدیک­تر است تا احادیث صحیح.

علی رغم ادعای مفید مبنی بر وجود تواتر در مورد احادیث غیبت، خود این سوال را مطرح می­کند: «اگر گروهی در وضع این اخبار توافق کرده باشند و پس از آن شیعه درحالی آنان را نقل کرده باشد که از این مساله بی­اطلاع بوده است، در این صورت وضع به چه صورت خواهد بود؟» پاسخ از این قرار است: «این احتمال در همه­ی اخبار متواتر وارد است و راهی برای ابطال شرایع می­باشد، چنانکه گفتیم».

اما مفید این مساله را فراموش می­کند که معنای تواتر، علم یقینی و عدم شک و تردید است؛ و چون احتمال ورود پیدا کند، تواتری در میان نخواهد بود ولو اینکه حدیثی را یک میلیون نفر روایت کرده باشند.

مفید بار دیگر تلاش می­کند تا احتمال وضع و کذب در این اخبار را نفی کند؛ و در این راستا به بیت شعری از سید حمیری استشهاد می­کند که می­گوید: «برای او غیبتی­ست که باید بزودی غایب گردد .. پس درود خداوند بر او باد از سوی هر غایبی». و در توضیح آن می­گوید: «خداوند شما را مورد رحمت خود قرار دهد، به این سخن سید نگاه کنید که در مورد غیبت است؛ چگونه در مورد آن سخن گفته است اگر آن را از امامانش و امامانش از پیامبر نشنیدند؛ وگرنه آیا برای هیچکسی جایز است که سخنی بگوید که بعد از 150 سال روی می­دهد و حتی یک حرف از آن هم اشتباه نباشد»[[509]](#footnote-509).

اما مفید این مساله را نادیده می­گیرد و خود را در مورد آن به غفلت می­زند که شاعر حمیری کیسانی در مورد غیبت محمد بن حنفیه در قرن نخست سخن می­گوید؛ نه از فرزند عسکری که نه متولد شده و نه شناختی در مورد او داشته است؛ و اساسا به نظریه­ی امامت ایمان نداشته است. سپس مفید فرض را بر این می­گذارد که حمیری اندیشه­ی غیبت را از امامان و امامان از پیامبر شنیدند!

1. روایت­های وارد شده پیرامون دوازده امام

در ادامه مفید برای اثبات وجود «امام دوازدهم» به سراغ احادیث و روایات می­رود؛ و به این ترتیب «حدیث لوح» را ذکر می­کند که در فضل گذشته ذکر نمودیم؛ این درحالی است که بزرگان «اثنی عشریه» بعدها آن را جعل نموده و به جابر بن عبدالله انصاری نسبت دادند[[510]](#footnote-510).

سپس احادیث مشابه دیگری را روایت می­کند؛ اینکه از ابوعبدالله از پدرانش روایت است که رسول الله (ص) فرمود: «اثنا عشر من أهل بيتي من أعطاهم الله فهمي، وعلمي، وخلقوا من طينتي، فويل للمنكرين حقهم بعدي، القاطعين فيهم صلتي، لا أنالهم الله شفاعتي»: «دوازده نفر از اهل بیت من هستند که خداوند به آنان فهم و علم مرا عطا نموده و از طینت من سرشته شده­اند؛ وای بر کسانی که بعد از من حق آنان را منکر شوند و پیوند خویشاوندی من با آنان را قطع کنند؛ شفاعت من شامل آنها نمی­شود»[[511]](#footnote-511).

و از عبدالعزیز قراطیسی روایت است که می­گوید: ابوعبدالله گفت: «ائمه بعد از پیامبرمان دوازده نفر نجیبِ بهره­مند از علم لدنی هستند؛ کسی که یکی از آنان بکاهد یا یک نفر به آنان بیفزاید، از دین الله خارج می­شود. و هیچ سهمی در ولایت ما ندارد»[[512]](#footnote-512).

این احادیث در کتاب «الاختصاص» منسوب به شیخ مفید وارد شده که صحت نسبت آن به وی مورد شک و تردید است؛ اما بر فرض صحت نسبت کتاب به وی، این احادیث از اتهام وضع در زمانی متاخر عاری نیستند؛ چنانکه حاوی اسامی ائمه دوازده­گانه نیستند؛ و می­تواند شامل «امام عبدالله افطح» بوده و با وفات عسکری این تعداد کامل شده باشد. و نمی­تواند پیش از اثبات وجود دوازدهمین نفر آنها «محمد بن حسن عسکری» صحیح باشند؛ اما کسی که در حال غرق شدن باشد، به هر خس و خاشاکی چنگ می­زند.

باب سوم، فصل چهارم

39- مفید موسس مذهب آل بویه

مهدی دوازدهمین امام

1. مهدی امام دوازدهم

مفید در کتابش «الارشاد» بابی دارد با عنوان: «نصوصی که در مورد امامت صاحب الزمان، دوازدهمینِ ائمه وارد شده است»[[513]](#footnote-513) . و می­گوید: «در دین اسلام، نص در مورد او از پیامبر هدایت و پس از ایشان از امیرالمومنین وارد شده است؛ و ائمه هریک پس از دیگری تا پدرش حسن در مورد او ذکر نص کرده­اند؛ و پدرش به او نزد افراد ثقه و مورد اطمینان و شعیان خاصش تصریح داشته است»[[514]](#footnote-514). و مجموعه­ای از احادیث را نقل می­کند؛ چنانکه از زراره روایت نموده که می­گوید: از ابوجعفر شنیدم که گفت: امامان دوازده نفر هستند. و از ابوبصیر از ابو جعفر روایت نموده که می­گوید: پس از حسین نه نفر هستند که نهمین­شان قائم است. و از محمد بن علی بلال روایت است که می­گوید: دو سال پيش از وفات ابو محمد عسكرى نامه­ی از او به من رسيد كه جانشين خود را در آن نامه نوشته بود؛ و نيز سه روز پيش از مرگش نامه­ی ديگرى از آن حضرت رسيد كه جانشين خود را به من گزارش داده بود»[[515]](#footnote-515). و از کمیل بن زیاد از امیرالمومنین روایت است که می­گوید: «به خدا سوگند لحظه­ای به دنیا علاقه ندارم؛ اما در مورد نهمین فرزند حسین می­اندیشم که زمین را پر از عدل و داد می­کند، چنانکه پر از ظلم و جور شده است؛ غیبتی دارد که به سبب آن باطل گرایان در مورد او دچار تردید می­شوند. ای کمیل، باید الله حجتی در زمین داشته باشد که یا آشکار است و یا در نهان و پنهان؛ تا اینکه حجت­های الهی باطل نشوند». «و باقر روایت نموده که: من صاحب شما نیستم، بنگرید چه کسی ولادتش پنهان و پوشیده خواهد بود؛ چنانکه گروهی می­گوید متولد شده و گروهی بر این باورند که متولد نشده است؛ همو صاحب شماست. و از صادق روایت نموده که می­گوید: چگونه خواهید بود وقتی که چون به سمت راست نگاه کنید، یک نفر را نبینید و چون به سمت شمال نگاه کنید، یک نفر را نبینید ... و بسیاری از کسانی که به این امر اعتقاد داشتند، از آن رو گردانند؛ و شب یکی از شما مومن باشد و صبح کافر؛ مراقب دین­تان باشبد، در انتظار فرج بمانید»[[516]](#footnote-516).

همه­ی این احادیثی که مفید بدون هیچ سندی نقل می­کند، از شخص معینی سخن نمی­گویند؛ و با عدم وجود فرزندی برای حسن عسکری یا عدم قدرتِ اثبات وجود وی حداقل، دروغ بودن آنها روشن می­گردد؛ و آنها را از حجیت می­اندازد.

1. حتمی بودن وجود حجت در زمین

مفید به حدیثی از محمد بن صیرفی ... از کمیل بن زیاد استدلال می­کند که امیرالمومنین گفت: «... آرى خداوندا! تو هرگز زمين را از قائم به حجّت كه يا ظاهر است و مشهود و يا پنهان است و مستور، خالى نمى‌گذارى تا دلائل واضح و آشكار خداوندى باطل نگردد كه اين گروه كمترين تعداد و بزرگترين نقش و مقام و منزلت را دارند؛ و خداوند بوسيله­ی آنان دلائل و نشانه­هاى خود را حفظ‍‌ مى‌كند تا آنان نيز آنها را به افرادى نظير خود بسپارند و در دلهاى اشباه خود بكارند.علم و دانش از راه حقيقت به آنان روى آورده، پس با نسيم روح افزاى يقين هم آغوش گشته‌اند، آنچه را مردم خوشگذران سخت و دشوار مى‌خوانند، آنان سهل و آسان مى‌انگارند؛ و به چيزهائى كه نادانان از آنها وحشت دارند، ايشان خو گرفته‌اند و با تن‌هایى كه جان آنها به ملكوت اعلى آويخته است، در دنيا بسر مى‌برند؛ آنان جانشينان خداوند در زمين و دعوت‌كنندگان به دين او هستند. آه، آه!چقدر مشتاق ديدارشان هستم»[[517]](#footnote-517).

مفید در کتاب «الاختصاص» که منسوب به او می­باشد، از امام صادق روایت نموده که می­گوید: «هرگز زمين خالى نخواهد بود از مردى كه عارف بحق باشد؛ که چون مردم چيزى بدان افزودند، بگويد اضافه كرده‌اند و اگر از آن كم نمودند، اعلامِ كمى كند؛ و اگر با حق همراه بودند، آنها را تصديق نمايد؛ و اگر چنين نبود، حق از باطل تميز داده نمی­شد»[[518]](#footnote-518). و اینکه می­گوید: «من مات وهو لا يعرف إمامه مات ميتة جاهلية»: «هرکس درحالی بمیرد که امام خود را نشناسد، مرگی جاهلی داشته است»[[519]](#footnote-519).

اما اگر خالی نبودن زمین از حجت، اندیشه­ی درستی می­بود – درحالی­که ثابت و صحیح نیست – این مساله با مساله­ی «غیبت» در تناقض بود؛ چون در غیبت، امام غائب حضور نداشت و هیچ نقش فکری یا فرهنگی یا تشریعی یا سیاسی در زمین نداشت؛ از این گذشته بر امام دوازدهمی تطبیق پیدا نمی­کرد که ولادت وی ثابت نشده است؛ بلکه اثنی عشری­ها وجود او را فرض نموده و به دنبال آن قیام وی را در نقش حجت متصور شدند. یا بر عکس، ابتدا ضرورت حجت را فرض نمودند تا وجود فرزندی برای امام عسکری را متصور شوند. و این همه بر این مساله دلالت می­کند که نظریه­ی وجود امام دوازدهم، تنها یک فرضیه با مبنا و اساس فرضیات خیالی است.

باب سوم، فصل چهارم

40- مفید موسس مذهب آل بویه

د- دلیل اعجازی بر وجود امام دوازدهم

درنهایت شیخ مفید از همه­ی قواعد اصولی و منطقی در باب اندیشه و تفکر علمی و منهج قرآنی دست کشیده و به شایعات و افسانه­ها رو می­آورد و حتی لحظه­ای هم توقف نمی­کند تا آن را بر قرآن کریم عرضه کند که می­فرماید: «ومَا مَنَعَنَا أَن نُّرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَن كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ» [الاسراء: ٥٩] «[چیزى‌] ما را از فرستادن معجزات [درخواستى مشركان‌] بازنداشت، مگر اینكه پیشینیان آن را دروغ پنداشتند». «وَلاَ أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَآئِنُ اللهِ وَلاَ أَعْلَمُ الْغَيْبَ» [هود: 31] «و به شما نمى‌گویم كه گنجینه‌هاى الله نزد من است و غیب [نیز] نمى‌دانم». یا اینکه حاضر نیست خود را در جایگاه پژوهشگری قرار دهد که بر مبنای تحقیق و بررسی دقیق، در مورد آنچه می­شنود موضع می­گیرد؛ بلکه همه­ی مواردی را که از «نواب اربعه» روایت شده­اند، تصدیق می­کند؛ نواب اربعه­ای که ادعای سفارت و وکالت از امام دوازدهم داشتند. و به «معجزات» و «علم غیبی» که از آنها روایت شده، همچون دلیلی بر صحت ارتباط آنان با آن امام احتجاج نموده و می­گوید: «سفیرانی که از اصحاب خاص حسن هستند، از آنچه پیش از وجود وی بوده، خبر می­دهند»[[520]](#footnote-520).

و حکایتی از یکی از مدعیان وکالت از «امام غائب» نقل می­کند که بیانگر بهره­مندی «سفیران» از علم غیب است؛ وی می­گوید: ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه از محمد بن يعقوب (كلينی) از محمد بن حمويه از محمد بن ابراهيم بن مهزيار(اهوازی) به من خبر داده که وی می­گوید: «هنگامى كه ابومحمد حسن بن علی (حسن عسکری) از دنيا رفت، درباره­ی امام پس از او شک كردم و نزد پدرم (ابراهيم بن مهزيار) مال زيادى جمع شده بود؛ پس پدرم آن مال را برداشته و سوار كشتى شد و من نيز براى بدرقه به دنبالش رفتم؛ در كشتى تب سختى كرد و گفت: پسر جان مرا بر گردان كه اين بيمارى مرگ است. و به من گفت: نسبت به اين مال از خدا بترس و وصيت خود را به من كرد و پس از سه روز از دنيا رفت. من با خود گفتم: پدرم چنين نبود كه وصيت نادرستی به من كند؛ من اين مال را به بغداد مى‌برم؛ و خانه­ای در كنار شط‍‌ دجله اجاره می­كنم و به هيچكس چیزی نمی­گویم؛ پس اگر چيزى (در باره­ی امامت) بر من آشكار شد، چنانچه در زمان ابو محمد عسكرى مطلب بر من روشن بود و امام را شناختم، كه این مال را نزد او می­فرستم وگرنه در مسیری که دلخواه خودم هست، آن را خرج می­كنم و به مصرف خودم می­رسانم‌؟! پس به عراق آمدم و خانه­ای در كنار شط‍‌ اجاره كردم و چند روزى ماندم؛ ناگاه پيكى آمد و نامه­ای آورد كه در آن نوشته بود: اى محمد، نزد تو فلان اندازه مال به فلان نشان هست و تمام خصوصيات اموالى كه نزد من بود و بعضى از آنها را که خودم هم نمی­دانستم نوشته بود؛ این بود که من همه را به آن پيک تحويل دادم؛ چند روز ديگر منتظر ماندم که خبری از من نگرفت، پس اندوهگين شدم؛ این بود که نامه­ای ديگر رسيد كه: ما تو را به جاى پدرت نصب كرديم، پس خدا را شكر و سپاسگزارى كن»[[521]](#footnote-521).

در این حکایت وکیل، ابن مهزیار اعتراف می­کند که چیزی در مورد امام بعد از حسن عسکری نمی­دانسته است؛ با اینکه فرزند وکیل او در اهواز بوده است؛ و در این اندیشه بوده تا اموالی را که در اختیار دارد در لذت­ها و شهوات خود مصرف نماید؛ اما پیکی به همراه نامه­ای نزد وی آمده و به چیزهایی اشاره کرده که بخشی را می­دانسته و از بخشی بی­اطلاع بوده است؛ و این دلالت بر علم غیب فرستنده­ی نامه دارد؛ که احتمال می­رود «سفیر عثمان بن سعید عمری» بوده است؛ و همین مساله باعث شده تا اموال را به پیک مذکور تسلیم کند؛ اموالی را که از پدرش نزد او بوده است. و سپس او را در مقام پدرش ابقا می­نماید.

اگر این حکایت را در اختیار طفلی خردسال قرار دهیم، متوجه این مساله می­شود یا حداقل احتمال می­دهد که ابن مهزیار ادعای وکالت از امام غائب نموده است، بعد از اینکه در وجود او شک و تردید داشته است؛ و اینکه طبق افسانه­ی مذکور خود را وکیل او تعیین کرده است، آنهم با شناخت کسی که نامی از او نمی­برد؛ یا متوجه این مساله می­شود یا حداقل احتمال آن را می­دهد که وی در مشارکت اموال و استمرار دریافت اموال از مردم با «سفیر» اتفاق کرده است.

اما شیخ مفید لحظه­ای هم توقف نمی­کند تا در مورد این ادعا بیندیشد تا راست و دروغ بودن آن روشن گردد؛ و بلکه به تقلید از شیوخ خود اعتماد می­کند؛ شیوخی که ترویج­دهنده­ی چنین افسانه­های غیبی هستند.

و کتاب­هایش را از حکایت­های مشابهی از حوادث فردی پر نموده که در آنها «سفیران» علم غیب می­دانند؛ و پیروان­شان را به انجام فلان کار یا ترک فلان چیز نصیحت می­کنند[[522]](#footnote-522). و می­گوید: «احادیث در این معنا بسیارند؛ و در کتاب­هایی موجود هستند که در آنها اخبار قائم ذکر شده است؛ و اگر بخواهم به ایراد همه­ی آنها بپردازم، این کتاب بسیار طولانی می­شود»[[523]](#footnote-523).

در این بین شیخ مفید به عقل اهمیتی نداده و از تحقیق و بررسی در مورد سبب غیبت خودداری نموده و می­گوید: «مصلحت تنها از طریق علام الغیوب است که دانسته می­شود؛ او که به ضمایر آگاه است و عالم به عواقب است و چیزی بر او پنهان نمی­ماند»[[524]](#footnote-524).

واقعیت این است که توجیه «سفیران»، مدعیان «نیابت خاص» در مورد عدم ظهور فرزند پنهان امام عسکری، مبنی بر غیبت به خاطر ترس از مقامات عباسی برای حدود هفتاد سال - تقریبا به اندازه­ی عمر طبیعی یک انسان در آن روزگار - تنها توانست برخی از شیعیان را برای مدتی فریب داده و با خود همراه کند؛ اما عموم شیعیان این توجیه را نپذیرفتند و آن را مردود شمردند؛ به دو دلیل: 1- ضعف خلفای عباسی در سایه­ی دولت شیعی آل بویه در قرن چهارم؛ 2- طولانی شدن مدت غیبت برای بیش از صد سال؛ یا به عبارت دیگر: عدم وجود توجیهی برای غیبت از همان روز نخست، چون ائمه از خلفای عباسیِ متاخر (در قرن سوم) ترسی نداشتند، بلکه روابط دوستانه در بین آنها برقرار بوده است. به هر حال به جای اینکه شیخ مفید تسلیم این عقل جمعی باشد، لجبازی کرده و به هر طریقی در صدد توجیه غیبت طولانی مدت نامعقول می­باشد؛ و برخی از گفتگوهایی را نقل می­کند که میان او و عموم مردم صورت گرفته است؛ وی می­گوید: «اینکه حسن فرزندش و هویت او را پنهان کرده و شیعیانش را از آشکار نمودن اسم و ذکر وی نهی کرده است، با اینکه شیعیان در زمان وی زیاد بودند و در شهرهای مختلف پراکنده و ثروتمند بوده و از اوضاع و احوال خوبی برخوردار بودند؛ و با اینکه وضعیت در زمان پدرانش (ع) دشوارتر بوده و پادشاهان وقت­شان نسبت به آنان و کسانی که معتقد به امامت­شان بودند، سخت­گیرتر بودند و جان و مال­شان را حلال می­دانستند، اما بازهم این مساله و این شرایط و فشار باعث نشد تا فرزندان خود را از چشم دیگران پنهان نمایند ... مخالفان می­گویند: این مساله نزد عقلا امری متناقض است؛ اما مساله چنان نیست که تصور می­کنید. آنچه باعث شد تا حسن فرزندش را پنهان نموده و مساله­ی ولادت او را کتمان نماید، هویت او را فاش نکرده و تلاش کند تا ذکری از وی نشود، تا آنجا که شیعیانش را از اشاره به او هم نهی کند و آنان را متوجه اهمیت نام بردن از وی و نشر نص در مورد او نماید، امری آشکار بود که در زمان پدرانش (ع) وجود نداشت تا با درنظر گرفتن آن فرزندان­شان را پنهان دارند؛ و آن این بود که پادشاهان وقت در زمان پدرانش تقیه­ی ائمه را می­دانستند و اینکه آنان معتقد به تحریم خروج با شمشیر علیه حکام بودند؛ اما زمانی که وقت این مساله فرارسید و ترس از قیام با شمشیر توسط او وجود داشت که البته انتظارش را داشتند و شیعه­ی امامیه در پی او برآمدند و تعیینش، وضعیت متفاوت گردید (و اقتضای شرایط همان کاری بود که حسن در مورد فرزندش نمود)»[[525]](#footnote-525).

چنانکه ملاحظه می­شود، در اینجا مفید تلاش می­کند تا این مساله را متصور شود که امامان گذشته در مورد مهدویت «پسر حسن» سخن گفته و این مساله را از پیش اعلان کردند؛ و اینکه حتما خلافت عباسی را از بین برده و به آن پایان می­دهد؛ و عباسیان در انتظار وی بودند و تلاش می­کردند تا او را از بین ببرند؛ اما این تنها یک فرضیه­ی خیالی است که پیش­تر وجود نداشته است؛ و ساخته و پرداخته­ی مدعیان «نیابت خاص» جهت توجیه «غیبت انسانی که هرگز متولد نشده، می­باشد.

با اینکه شیخ مفید سست بودن این توجیه را می­داند و اینکه تفاوتی میان شرایط امامان سابق و بعدی نبوده است و بلکه روابط ائمه­ی بعدی با خلفای عباسی بهتر و دوستانه­تر بوده است و اینان در دعوت و جمع مال از شیعه از آزادی بیشتری برخوردار بودند، اما تلاش می­کند تا سبب غیبت خیالی را به اراده­ی الهی منسوب کند؛ لذا می­گوید: «و اگر آنچه ذکر نمودیم، امری آشکار نبوده و علت صحیح و درستی نیست، این مساله قابل انکار نیست که خداوند می­دانسته که پدرانش با وجود ظهور در امان هستند و اگر او ظهور کند، جانش در امان نیست؛ بنابراین، هیچ بعید به نظر نمی­رسد که خداوند می­دانست اگر امامان پیشین، ظاهر شوند از کشته شدن در امان خواهند بود، بر خلاف پسر حسن که اگر ظاهر شود، کشته خواهد شد. اگر یکی از پدران ابن الحسن کشته می­شد، حکمت و تدبیر الهی اقتضا می­کرد که امام دیگری به جای او نصب گردد، ولی اگر پسر حسن ظهور می­کرد، حتما مردم خونش را می­ریختند و اقتضای حکمت رویارو شدن آنان با هم نبود»[[526]](#footnote-526).

همچنین شیخ مفید تلاش می­کند تا به منطق عقلانی حمله کند و با فرض مصلحت به علم الهی تمسک جوید؛ از این­رو می­گوید: «مصلحت از جهت قیاس نمی­باشد؛ و همچنین با توهم دانسته نمی­شود و با موارد مشابه و مثال به آن رسیده نمی­شود؛ بلکه آن تنها از جهت علام الغیوب میسر است که از ضمایر آگاه است و عالم به عواقب می­باشد و چیزی بر او پوشیده و پنهان نیست. با وجود همه­ی مواردی که در مورد رسول الله شرح دادید، این مساله را منکر نیستیم که خداوند همه­ی احوال پیامبر را می­دانسته است؛ اینکه هیچکس علیه وی اقدام نمی­کند و این مساله تاثیری بر او ندارد، یا به خاطر ترس از اقدام علیه او یا به سبب شکی که در مورد صفاتی داشتند که در مورد او شنیده بودند؛ یا به علت شبهه­ای که در مورد او داشتند؛ لذا تدبیر خداوند برای پیامبر در بحث ظهور، بر خلاف تدبیرش نسبت به امام منتظر بوده است و دلیل آن اختلاف دو حالت بوده است»[[527]](#footnote-527).

چون در پاسخ شیخ مفید پیرامون توجیه غیبت نا معقول امام خیالی «فرزند حسن عسکری» تامل کنیم، متوجه این مساله می­شویم که وی از سلاح «معجزه» استفاده­ای دوگانه دارد؛ چنانکه گاهی از آن در تفسیر حالت­هایی غیر طبیعی استفاده می­کند و باری آن را فراموش نموده و از آن غفلت می­کند. و اگر کسی به او بگوید: چرا باید غیبت وجود داشته باشد درحالی­که خداوند متعال قادر به حمایت از امام مهدی و حفاظت از وی در برابر دشمنان به صورت اعجازی است؛ قطعا مفید پاسخی نخواهد یافت.

و این همان مساله­ای است که مفید چنین به آن اشاره نموده است: «امامیه در مورد اعتقادشان به غیبت، ناچار به اثبات معجزاتی برای امام­شان در زمان ظهورش می­باشند، زیرا به هنگام ظهور امام­شان، کسی او را نمی­شناسد، بلکه شناخت او با معجزات وی میسر می­گردد که دال بر صداقت و راستی وی در باب صحت نسبش و ثبوت امامتش و وجوب طاعتش می­باشد؛ و این بر خلاف اتفاق تمام مسلمانان است که معجزه مخصوص پیامبران می­باشد و ادعای معجزه برای آنها درواقع ابطال دلایل نبوت و نشانه­های رسالت است؛ و این مساله به اتفاق تمامی فرقه­ها باطل است»[[528]](#footnote-528).

اما شیخ مفید تلاش نموده تا غیبت طولانی را توجیه کند و پاسخ مخالفانی را بدهد که چنین غیبتی را دلیل بطلان آن می­دانند و می­گویند: «ادعای امامیه در مورد صاحب­شان که از بدو ولادت تا به امروز، این مدت طولانی را در غیبت بوده - که غیبت وی از حد پنهان شدن تجاوز کرده - و کسی مکان او را نمی­داند و هیچ فرد عادلی از میان مردم ادعای ملاقات با وی نکرده و خبری از وی نیاورده است و هیچ اثری از او نیست، خارج از عرف است؛ چون معمولا چنین چیزی برای کسی روی نمی­دهد ... و چون اعتقاد امامیه در مورد استتار صاحب­شان و غیبت او از حکم و چارچوب عادات خارج است، این مهم باطل بوده و امیدی به قیام حجت نیست»[[529]](#footnote-529).

ولی مفید می­گوید: «مساله چنان نیست که مخالفان می­پندارند؛ و امامیه به کلی این ادعای آنان را رد نموده و می­گوید: گروهی از اصحاب ابومحمد الحسن، فرزندش را در حیات او مشاهده کردند و همانان اصحاب و خاصان فرزندش بعد از وفات او بودند؛ و همچنین در زمان استتار وی برای مدتی طولانی واسطه­های میان او و شیعیانش بودند که آموزه­های دین را به شیعیان منتقل می­کردند و پاسخ سوالات دینی آنان را از طرف فرزند عسکری به آنان ابلاغ می­کردند؛ و از شیعیان حقوق او را می­گرفتند و نزد خود نگه می­داشتند؛ و آنان گروهی بودند که حسن در حیاتش عدالت آنان را تایید نمود و آنان را امینان خود در زمانش برگزیده بود؛ و به آنان در مورد املاک و پرداختن به اهدافش اختیار داده بود؛ و اسامی و انساب آنان معروف و شناخته شده بود؛ مانند ابو عمرو عمرو عثمان بن سعيد سمان و پسرش محمد و بنی رحبا از نصيبين و بنی سعيد و بنی مهزيار در اهواز و بنی ركولی در كوفه و بنی نوبخت در بغداد و گروهی از اهل قزوين و قم و موارد دیگری که نزد امامیه و زیدیه مشهور به این مهم هستند؛ و این مساله ادعای مخالفان را ساقط می­کند که: صاحب­شان از زمانی که ادعای ولادتش کردند، دیده نشده و مکان او مشخص نیست و کسی خبر از ملاقات با وی نداده است»[[530]](#footnote-530).

در صورتی که شیخ مفید در ادعایش مبنی بر مشاهده­ی پسر حسن «غایب» توسط افراد زیادی را تصدیق نموده و بپذیریم، در این صورت غیبت به چه معنا می­تواند باشد و اصلا ضرورت آن چه بوده است؟ و اگر چنین بوده، چرا حسن عسکری مساله­ی ولادت او را پنهان کرده است؟ و در وصیت خود اشاره­ای به او نداشته است؟ و اهل بیت و عموم شیعیانی او را نمی­شناختند که در پی او برآمده و به چیزی دست نیافتند؟ و چرا «نایبان خاص» که مفید به آنان استشهاد می­کند، حتی نام بردن از اسم وی و اشاره به او را هم تحریم کردند؟ چنانکه یکی از ارکان مدعی وجود این فرزند به صورت سری، یعنی شیخ قمی­ها سعد بن عبدالله اشعری قمی در کتابش «المقالات والفرق» می­گوید: «بندگان حق ندارند که به بررسی امور الهی بپردازند و در موردی توقف کنند که علم و دانشی نسبت به آن ندارند؛ و در طلب اظهار و آشکار شدن آن برآیند که الله متعال آن را بر آنان پوشیده و از چشم آنان پنهان کرده است؛ و نباید در پیِ اسم و محل او برآیند و از امر و مکان او سوال کنند؛ تا زمانی که به این مهم امر شوند؛ چون او (ع) غایب و پنهان و پوشیده به ستر الهی است ... بلکه جستجو از امر او و طلب مکانش و سوال از حال و وضع و امر او حرام است؛ حلال و روا نیست؛ چون طلب این مهم و اظهار آنچه خداوند از ما پنهان و پوشیده داشته است و پرده برداشتن از آن و اعلان امرش و ذکر اسم او معصیت و نافرمانی الله است ... و اخبار صحیح بسیاری روایت کرده­اند که: ولادت قائم بر مردم پنهان است و ذکر او پوشیده؛ و اسم او شناخته شده نیست و مکان وی نامعلوم است تا اینکه آشکار گردد و پیش از قیامش به او اقتدا شود؟»[[531]](#footnote-531).

و این بر دروغ­ بودن شایعاتی دلالت می­کند که مدعیان «سفارت و نیابت خاص» در خلال مدتی که آن را «غیبت صغری» می­نامند، در مورد ملاقات­شان با امام غایب ترویج داده­اند. مواردی که شیخ مفید با سادگی تمام یا عمدا آنها را تصدیق می­کند؛ تا جایی که نزدیک است وجود غیبت را به خاطر حجم زیاد این شایعات نفی کند.

اخباری که شیخ مفید پیرامون دو غیبت صغری و کبری به آنها اشاره می­کند و آنان را «آیات روشن در صحت اعتقاد و باور امامیه» می­شمارد، همان اخباری است که «واقفیه» بهم بافته­اند و بر مبنای آنها بازه­ی زمانی به زندان افتادن امام موسی بن جعفر را غیبت صغری و سپس فرار کردن وی از زندان و غیبتش را غیبت کبری شمرده­اند .. و چون نوبت به اثنی عشریه شد، این اخبار دروغین را دریافت نموده و آن را بر «امام غایب» تطبیق دادند که متولد نشده است؛ و به این ترتیب بازه­ی زمانی هفتاد ساله­ای را که «نواب اربعه» در این مدت ادعای ملاقات با وی را داشتند، «غیبت صغری» شمرده و بعد از آن تا وقت ظهور را «غیبت کبری» بر شمردند. و شیخ مفید ادعا نموده که احدی جز «افراد مورد اطمینان از میان دوستانش» او را نمی­شناسند، اما به ما نگفته است که این افراد چه کسانی هستند؟ و اصلا خود چگونه آنها را شناخته است؟ یا اینکه رجما بالغیب سخن می­گوید؟ چیزی جز این نیست.

اما فرقی نمی­کند که امام غایب در زمان غیبتش با کسی ملاقات داشته یا نداشته است، در هر صورت غیبت طولانی با فرضیه­ی امامت الهی در تناقض می­باشد؛ و این سوالی است که شیعه برای مفید مطرح کرده­اند و خود در یکی از کتاب­هایش به آن اشاره کرده است: «اگر امام در طول این مدت غایب بوده و امکان استفاده از وی وجود نداشته است، در این صورت تفاوت میان وجود و عدم وی در چیست؟ - و تلاش می­کند تا چنین پاسخ دهد- : خداوند او را به عنوان دلیل و حجت منصوب کرده است؛ اما ستمگران همان کسانی هستند که او را ترسانده­اند و سبب ممنوعیت استفاده از وی شدند؛ آنها مسئول این امر هستند؛ و اگر خداوند او را آشکار نمی­کند یا او را معدوم کرده، علت آن عدم استفاده از وی بوده است؛ کاری است که خداوند انجام داده است؛ و تفاوت میان این دو مساله واضح است»[[532]](#footnote-532).

41- مفید موسس مذهب آل بویه

دوگانگی مفید در استفاده از قیاس

شیخ مفید در تلاش برای به قناعت رساندن شیعه در مورد مقوله­ی متناقض (وجود امام دوازدهم و غیبت او) در بین رد استفاده از قیاس و استفاده از آن در گفتارش سرگردان است؛ چنانکه «غیبت» را با ترس از بنی عباس توجیه می­کند و همزمان از بین رفتن خطر آنان در زمان آل بویه در قرن چهارم هجری را فراموش می­کند؛ و زمانی که به شیخ گفته می­شود: «مگر چنین نبوده که رسول الله پیش از استتارش ظهور داشته و پیش از هجرتش به سوی خود دعوت داده است و ولادتش معروف و نسبش مشهور بوده و خانه­اش معلوم بوده است؛ علاوه بر اینکه خبر او در کتاب­های پیشین ذکر گردیده و بشارت او در صحف ابراهیم و موسی ذکر شده است؛ و قریش و اهل کتاب علامت­ها و نشانه­های او را دریافت کرده و دلایل نبوتش را مشاهده کردند؛ چگونه با این همه رسول الله از جان خود نمی­ترسیده و خداوند به ایشان دستور نداده تا ولادتش را پنهان نماید و بر او پنهان کردن امرش را فرض نکرده است، آن طور که شما ادعا می­کنید بر پدر امام فرض کرده است؛ چون نزد شما از بین ائمه تنها این منتظر است که از میان پدرانش با شمشیر قیام می­کند؛ و به این ترتیب این مساله را بر مبنای ادعای خود واجب شمردید و همین مساله را علت تفاوت میان پدرانش و او در ظهور و کتمان ولادت و پنهان ماندن هویت او از مردم شمرده­اید؛ آیا با توجه به وضعیتی که از پیامبر توصیف کردیم، اعتقاد شما در مورد غیبت، ادعایی فاسد و متناقض نیست؟»[[533]](#footnote-533).

شیخ مفید می­گوید: «مصلحت از جهت قیاس نمی­باشد؛ و همچنین با توهم دانسته نمی­شود و با موارد مشابه و مثال به آن رسیده نمی­شود؛ بلکه در مورد آن، تنها از جهت علام الغیوب میسر است که از ضمایر آگاه است و عالم به عواقب می­باشد و چیزی بر او پوشیده و پنهان نیست. با وجود همه­ی مواردی که در مورد رسول الله شرح دادید، این مساله را منکر نیستیم که خداوند همه­ی احوال پیامبر را می­دانسته است؛ اینکه هیچکس علیه وی اقدام نمی­کند و این مساله تاثیری بر او ندارد، یا به خاطر ترس از اقدام علیه او یا به سبب شکی که در مورد صفاتی داشتند که در مورد او شنیده بودند؛ یا به علت شبهه­ای که در مورد او داشتند؛ لذا تدبیر خداوند برای پیامبر در بحث ظهور، بر خلاف تدبیرش نسبت به امام منتظر بوده است، به دلیل اختلاف دو حالت و وضعیت»[[534]](#footnote-534).

و رد بی­پشتوانه و توجیه نامعقول به جایی می­رسد که می­گوید: «و اختلافی نیست که پادشاهان بنی­عباس، همواره پدران امام را می­ترساندند؛ به ویژه مساله­ای که از سوی منصور نسبت به صادق روی داد و کاری که هارون با ابوالحسن کاظم نمود، تا جایی که در حبس و در زندانش در بغداد فوت نمود؛ و نیز تهدید متوکل نسبت به ابو الحسن عسکری جد امام؛ تا جایی که او را از حجاز بازگرداند و در سامرا زندانی کرد؛ و به همین ترتیب وضعیت حسن بعد از پدرش گذشت تا اینکه خداوند متعال جان او را گرفت»[[535]](#footnote-535).

اما این سخن مفید با آنچه در تاریخ معروف می­باشد، کاملا واضح و روشن، مخالف است؛ چنانکه کفار قریش برای قتل پیامبر تلاش کردند و جنگ­های متعددی را علیه او به راه انداخند، با این همه پیامبر پنهان نشد و از چشم مسلمانان غایب نگشت؛ چنانکه مفید این فرضیه را مطرح نموده که اراده­ی خداوند بر این رفته که «پسر حسن» امامی خواهد بود که عرش عباسیان را از بین برده و پدرانش از علم الهی و ارتباط با آسمان برخوردارند و از اراده­ای آگاهند که در آسمان رقم خورده است؛ و این مساله از پیش اعلان شده است؛ و عباسیان پیش از ولادت این امام، در انتظار او بودند، لذا پدرش او را پنهان نموده و ولادتش را مخفی نگه داشته است.

و همه­ی این ادعاها رجما بالغیب و سخنان بدون دلیل است.

طول عمر امام خیالی

سیر در عالم خیال، شیخ مفید را بعد از فرضیه­ی وجود فرزند امام عسکری و غیبتش، به اینجا رسانده که طول عمر این فرزند را به صورتی غیر طبیعی «معجزه­گونه» طولانی می­شمارد؛ و این مساله را به خداوند متعال نسبت داده و می­گوید: «هرچند معمولا چنین چیزی روی نمی­دهد، اما دلایل اینکه خداوند متعال قادر به چنین کاری است، توهم مخالفانِ حق مبنی بر نادرستی این اعتقاد را باطل نموده و آنان را در ادعای­شان تکذیب می­کند»[[536]](#footnote-536).

42- مفید موسس مذهب آل بویه

چه زمانی واجب است که امام غایب ظهور کند؟

هنگامی که مفید در پیِ تفسیر علت غیبت برمی­آید، به چپ و راست رفته و گاهی سببش را فرضیه­ی ترس وی از جانش در برابر ظالمان مطرح می­کند و باری این فرضیه­ را مطرح می­نماید که این مساله به اراده­ی الهی صورت گرفته است، مثلا می­گوید:

«اگر امام به خاطر ترس از جانش در برابر ظالمان غایب شده و به این ترتیب حدود ضایع گشته و احکام بدون اجرا مانده و به سبب آن زمین را فساد گرفته است، سبب این مهم عمل ظالمان است نه خداوند عزوجل؛ و این ظالمان و ستمگران هستند که باید مورد مواخذه قرار بگیرند.

اما اگر خداوند متعال جان او را می­گرفت و ذاتش را معدوم می­کرد و درنتیجه فساد روی می­داد و صلاح از بین می­رفت، سبب آن فعل خداوند و نه بندگان بود؛ و هرگز این در حق خداوند جایز نیست که سبب فساد باشد و عامل رفع آنچه صلاح را از بین می­برد.

با این توضیح تفاوت میان مرگ امام و غیبت و استتار وی و ثبوتش روشن گردید؛ و شبهات مورد اعتراض مستضعفان ساقط گردید[[537]](#footnote-537).

زمانی که مفید با این سوال مواجه می­شود که چرا موضع این امام غایب با مواضع ائمه­ی پیش از خود متفاوت است که از جان خود در برابر ظالمان نمی­ترسیدند و غیبت نداشتند، موضع آنان را چنین توجیه می­کند که آنان از سیاست تقیه پیروی می­کردند و این فرضیه را مطرح می­کند که امام غایب با شمشیر ظهور می­کند؛ وی می­گوید: «چنانکه از احوال ائمه­ی گذشته (ع) بر می­آید، تقیه در برابر دشمنان برای آنها مباح بوده است؛ و مکلف به قیام با شمشیر نبودند چون مصلحتی در آن نبوده است؛ و ملزم به دعوت نیز نبودند؛ بلکه مصلحت اقتضا می­کرد که در مجالس دشمنان حضور یابند و آمیخته با آنان باشند؛ و بر این اساس است که شمشیر کشیدن علیه آنان را حرام اعلان نموده و خطر دعوت به سوی آن را بیان داشتند ... و چون این مساله از سلف و پدران صاحب الزمان دیده شده است و چنین رفتاری در زمان هر پادشاهی از سوی آنان بروز کرده است، متوجه می­شویم که ائمه­ی پیشین (ع) اعتقادی به قیام با شمشیر نداشتند و معتقد به دعوت نمودن به سوی خود نبودند، بلکه ملزم به تقیه و خویشتن داری و حفظ زبان و پرداختن به عبادات بودند؛ و اینکه با اعمال صالح رو به درگاه خداوند بیاورند؛ و چون ظالمان چنین رفتار و احوالی را از ائمه دیدند و آنان را چنین شناختند، خود را در برابر آنان در امان دیدند. اما امام این زمان، چون با شمشیر و جهاد با دشمنانش ظهور می­کند و همو مهدی است، دشمنان در انتظار و کمین وی بوده و خواهان قتلش می­باشند. و از آنجا که انصار و یارانی تا آماده شدن آنها در زمان ظهورش ندارد، تقیه بر او لازم گشته و غیبت بر او فرض گردیده است»[[538]](#footnote-538).

و این توجیه فرضی را بار دیگر تکرار می­کند: «چون این رفتار از سلف صالح و پدرانش ظهور یافت و این مساله نزد پادشاه هر وقت و زمانی مسجل شد و دانستند که آنان اعتقادی به قیام مسلحانه ندارند و مخالفان را به رفتاری مسلحانه فرانمی­خوانند و دین­شان که به وسیله­ی آن به خداوند تقرب می­جویند، تقیه و خویشتن داری و حفظ زبان و روی آوردن به عبادات و خداوند عزوجل با اعمال صالح است، خود را در برابر آنان در امان دیدند و در مورد دیانت آنان اطمینان پیدا کردند؛ و به این ترتیب اشکالی متوجه ظهور و حضور آنان نبود و نیازی به غیبت و استتار نداشتند»[[539]](#footnote-539).

اما زمانی که شیعیان قدرتمند در سایه­ی حکومت شیعی آل بویه، شیخ مفید را محاصره کرده و از او در مورد سر غیبت با وجود از بین رفتن یا ضعیف شدن ظالمان سوال کردند، سبب دیگری را برای غیبت عنوان می­کند؛ بگذارید خود از آنچه برای او در یکی از مجالس روی داده برای ما بگوید؛ شیخ مفید می­گوید: «در مجلس یکی از روسای (آل بویه) حضور یافتم که سخن از امامت شد؛ و سخنان به مقوله­ی غیبت کشیده شد که صاحب مجلس گفت: آیا شیعه از جعفر بن محمد (ع) روایت نمی­کند که اگر برای امام به تعداد اهل بدر 313 نفر جمع شود، بر او واجب است که خروج کند؟ آیا شیعیان در این زمان، چندین برابر اهل بدر نیستند؟ با توجه به روایتی که ذکر نمودیم، چگونه برای امام غیبت جایز است؟

پس گفتم: هرچند جمعیت شیعه در زمان ما چندین برابر اهل بدر است، اما گروهی که تعدادشان برابر با تعداد اهل بدر است و چون گرد آیند، تقیه برای امام روا نیست و ظهور بر او واجب است، در این زمان گرد نیامده است؛ و در این هنگام با صفت و شروط اهل بدر حاصل نشده و همه­ی شیعیان این صفت را دارا نیستند.

و اگر خداوند در میان آنها این تعداد مذکور را سراغ می­داشت، حتما امام ظهور می­کرد و بعد از گردآمدن آنها یک چشم برهم زدن هم در غیبت نمی­ماند.

اما چیزی که به نظر می­رسد، بر خلاف توصیف ماست، به همین دلیل غیبت برای امام جایز و رواست»[[540]](#footnote-540).

و چون شیعه­ای از او سوال می­کند که: «از کجا بدانیم که شروط آنان همچنان است که ذکر نمودی؟ و اگر این شروط آنان است، از کجا بدانیم که مساله چنان است که توصیف نمودی؟

پس گفتم: چون وجوب امامت و صحت غیبت محرز و ثابت گردد، برای ما راهی در تصحیح خبر نیست مگر به همان صورتی که شرح دادیم؛ و اگر در این باب خبری ذکر نکنیم و تنها با تکیه بر غلبه­ی ظن به این مساله بسنده کنیم که امری تعبدی است و تنها صلاح او را در نظر بگیریم، کفایت می­کند و جای اظهار را می­گیرد»[[541]](#footnote-541).

و در ادامه می­گوید: «چرا امام ظهور نمی­کند، هرچند ظهورش به مرگ او بینجامد؛ چون برهان با اوست و حجت در امامتش روشن­تر می­باشد و شک و تردید در مورد وجود او از بین می­رود.

پس گفتم: این مساله بر او واجب نیست چنانکه بر خداوند مجازات زودهنگام نافرمانان و عذاب آنان و اظهار آیات و نشانه­ها در همه وقت واجب نمی­باشد»[[542]](#footnote-542).

43- مفید موسس مذهب آل بویه

چون مهدی ظهور کند، چگونه او را بشناسیم؟

ذکر حکایت «غیبت کبری» توسط شیخ مفید که در آن ارتباط بین امام غائب و دیگران به کلی قطع شده است - چنانچه در غیبت صغری ارتباطی وجود داشته است - وی را گرفتار بحران جدیدی می­کند؛ و ان مساله چگونگی شناخت امام غایب به هنگام ظهور وی می­باشد؛ حال آنکه پیش از آن کسی او را ندیده است؛ اینجاست که شیخ مفید به خیال­پردازی و عالم افسانه­ها پناه می­برد تا نوید ظهور علامت­های غیر طبیعی و اعجازی را بدهد که برای هیچ پیامبری از پیامبران و هیچ اولیایی روی نداده است؛ وی می­گوید: «اخباری از ائمه­ی هدایت، از پدران امام منتظر مبنی بر علامت­ها و نشانه­هایی وارد شده که پیش از ظهورش بر آن دلالت می­کنند؛ و یکسال پیش از ظهورش اذن قیام با شمشیر به او داده می­شود ... و عام و خاص در روایت اکثر این علامت­ها از پیامبر مشارکت داشته­اند؛ و اینکه این علامت­ها حتما روی می­دهند؛ و این ظهور معجزه­ی به وسیله­ی اوست که صحت نسب و ادعای او را ثابت می­کند»[[543]](#footnote-543).

علامت­های خیالی و غلوآمیزی که شیخ مفید به هنگام خروج قائم ادعا می­کند، عبارتند از:

1. ندای منادی از آسمان که می­گوید: ای مردم، مهلت جباران و ستمگران به پایان رسیده است و حکومت را بهترین فرد امت محمد به دست گرفته است، پس به مکه بروید .. و در روایت دیگری آمده است: در ابتدای روز، منادی از آسمان ندا می­دهد که: بدانید و آگاه باشید که حق با علی و شیعیان اوست؛ سپس ابلیس در پایان روز ندا می­دهد که: بدانید و آگاه باشید که حق با عثمان و شیعیان اوست؛ در این هنگام است که باطل­گرایان دچار تردید می­شوند. سپس جبرئیل در جلوی او و اسرافیل در پشت سر او حرکت می­کند و به این ترتیب زمین را از عدل و داد پر می­کند چنانکه از ظلم و جور پر شده است[[544]](#footnote-544).

و در تایید این مساله، مفید حدیثی را از جابر جعفی روایت می­کند که: ابو جعفر (باقر) به من گفت: «ای جابر، بر زمين قرار گير و دست و پاى خويش را حركت مده تا اين نشانه‌ها كه برايت می­گويم ببينى .. ای جابر مردم در مورد چیزی از این موارد با مشکل مواجه نخواهند شد و ولادت او از نسل پیامبر آنان را با اشکال مواجه نمی­کند و در این مورد که علما يكى پس از ديگرى میراث­بر او بوده­اند؛ و به فرض كه همه­ی اينها هم بنظرشان مشكل آيد، آن آوازى كه از آسمان بر آيد، هنگامى كه او را به نام خودش و نام پدرش و مادرش آواز دهد، همه­ی اشكالات را بر طرف خواهد نمود».

1. نزول جبرئیل بر او و بیعت کردن با او؛ و اینکه جبرئیل می­گوید: من نخستین کسی هستم که با تو بیعت می­کنم، دستت را دراز کن و دستش را لمس می­کند.
2. کسوف خورشید در نیمه­ی ماه رمضان .. و خسوف در بیداء.
3. بی­حرکت بودن خورشید از هنگام زوال تا وسط اوقات عصر.
4. طلوع خورشید از مغرب.
5. طلوع ستاره­ای در مشرق که همچون ماه می­درخشد، سپس چنان خم می­شود که نزدیک است دو طرف آن دیده شود.
6. ظهور آتشی طولی در مشرق که سه یا هفت روز در آسمان می­ماند.
7. مسخ گروهی از اهل بدعت به بوزینه و خوک.
8. صورت و سینه­ای که برای مردم در آسمان در عین الشمس ظهور می­کند.
9. مردگانی که از قبور برمی­خیزند تا به دنیا بازگردند و یکدیگر را بشناسند و دیدار کنند.
10. طولانی شدن عمر افراد تا جایی که فردی هزار پسر دارد و در میان آنها یک دختر هم نیست.
11. همچنین مجموعه­ی دیگری از علامت­های عادی را ذکر می­کند مانند خروج سفیانی و قتل حسنی یا قتل نفس زکیه و اختلاف بین بنی­عباس در پادشاهی و خروج دوازده نفر از آل ابی طالب که همگی ادعای امامت برای خود دارند و اینکه عرب­ها زنجیر اسارت خود پاره کنند و از زیر پادشاهی عجم و تملک سرزمین­ها توسط او خارج شوند.

مفید می­گوید: برخی از این علامت­ها و رویدادها حتمی است و برخی از آنها مشروط؛ و خداوند داناتر است به آنچه روی می­دهد. و ما آنها را فقط بر حسب آنچه در اصول ثابت شده و در روایات آمده ذکر نمودیم. و در این بین ندا و طلوع خورشید از مغرب دو امر حتمی هستند»[[545]](#footnote-545).

یکی از امور خیالی که شیخ مفید بعد از خروج امام غایب ذکر می­کند، فتح قسطنطنیه و چین و کوه­های دیلم است؛ و به این ترتیب هفت سال حکومت می­کند که مقدار هر سال برابر است با ده سال از سال­های شما؛ سپس خداوند هر چه بخواند می­کند ... خداوند به فلک دستور می­دهد که درنگ نموده و به كندى حركت كند و در نتيجه روزها و سال­ها دراز و طولانى شود»[[546]](#footnote-546).

و از جابر روایت است که می­گوید: از ابوجعفر شنیدم که گفت: به الله سوگند مردی از ما اهل بیت سیصد سال به علاوه­ی نه سال بعد از مرگ قائم حکومت می­کند ... گفتم: قائم از زمان ظهورش تا هنگام مرگش چقدر زنده خواهد بود؟ گفت: نوزده سال از روز قیامش تا روز مرگش می­باشد. بعد از آن پنجاه سال هرج و مرج است؛ آنگاه منتصر خروج می­کند و بر خونخواهی قائم و اصحابش برمی­خیزد و چنان می­کشد و اسیر می­کند که گفته می­شود: اگر این فرد از نسل پیامبر می­بود، چنین قتل و کشتاری نمی­کرد ... منتصر حسین است و سفاح علی بن ابی طالب»[[547]](#footnote-547).

حتی شیخ مفید از ذکر روایت­هایی که از نزاع میان گروه­های شیعه­ی معتدل وافراطی می­گویند، ابایی ندارد؛ چنانکه از زیدی افراطی ابی جارود از ابو جعفر (باقر) روایت نموده که می­گوید: چون قائم قیام کند، به کوفه می­رود و از آن ده هزار و اندی نفر را که «بتریه» خوانده می­شوند، با سلاح بیرون می­شوند (که آنها شیعیان معتدل هستند) و به او می­گویند: به همان جایی بازگرد که از آن آمدی؛ ما نیازی به بنی فاطمه نداریم؛ پس در میان آنان شمشیر می­کشد تا اینکه آخرین­شان را از دم تیغ می­گذراند. و قائم وارد کوفه می­شود و همه­ی منافقان در آن را می­کشد و قصرهای آن را ویران می­کند و مبارزان آن را می­کشد تا اینکه خداوند عزوجل راضی گردد»[[548]](#footnote-548).

باب چهارم، فصل اول

44- مفید موسس مذهب آل بویه

استعانت از معجزه­های افسانه­ای در استدلال برای ائمه

علی رغم ادعای مفید (و عموما امامیه) که مبنای نظریه­ی امامت وجود نص نبوی در مورد امام علی و از او در مورد امام حسن و حسین و به همین ترتیب از هر امام به امام بعدی می­باشد، یا مبنای آن نزول لوحی از آسمان حاوی اسامی دوازده امام است که بر سیده فاطمه زهرا نازل شده است - چنانکه اثنی عشری­ها در قرن دوازدهم گفته­اند - اما واقعیت این است که خود متوجه این مساله بودند که نظریه­ی امامت هیچ پشتوانه­ای از نصوص صریح و جلی پیرامون امام علی ندارد؛ چه برسد در مورد سایر ائمه که هیچ موردی در مورد آنان نیست. به همین دلیل برای ارائه­ی بدیلی، به عنوان دلیل به «معجزات» افسانه­ای پناه آوردند و برای همه­ی ائمه از امام علی گرفته تا آخرین امام، معجزاتی در نظر گرفتند.

در این بین شیخ مفید در مورد معجزات مذکور، به قیاس بر برخی از معجزات پیامبر رو می­کند؛ با اینکه جای شک و تردید دارند، از این جهت که با قرآن کریم مخالف هستند؛ چون قرآن وجود چنین معجزاتی را نفی می­کند: «وَمَا مَنَعَنَا أَن نُّرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلاَّ أَن كَذَّبَ بِهَا الأَوَّلُونَ» [اسراء: 59] «[چیزى‌] ما را از فرستادن معجزات [درخواستى مشركان‌] بازنداشت، مگر اینكه پیشینیان آن را دروغ پنداشتند». اما مفید می­گوید: «انکار ملحدان و اصناف زنادقه و یهود و نصاری و مجوس و صابئین، نسبت به اخباری که بیانگر معجزات پیامبر (ص) مانند شکافته شدن ماه، گریستن نخل، تسبیح سنگریزه­ها، شکایت شتر، سخن گفتن ذراع، آمدن درخت، خروج آب از میان انگشتان و غذا دادن به افراد زیادی از غذایی اندک بوده، اشکالی را متوجه صحت آنها و صدق راویانش و ثبوت حجت با آنها نمی­کند»[[549]](#footnote-549).

و در قیاسی بر آن معجزات می­گوید: «ظهور معجزات برای آنها عقلا امری ممکن است و واجب نیست و از نگاه قیاس محال نیست. و روی دادن این معجزات از آنها (ع) در اخبار منتشر و ظاهر است، چنانکه از جهت سمع (نقل) و آثار صحیح امری قطعی است. و جمهور اهل امامت در این زمینه با من موافق هستند؛ و بنی­نوبخت با این مساله مخالفت نموده و از پذیرش آن امتناع کرده است.

و بسیاری از پیروان امامیه، عقلا آن را واجب می­دانند، چنانکه آن را در مورد پیامبران واجب می­دانند؛ و اصحاب حدیث همگی آن را برای هر فرد صالحی از اهل تقوا و ایمان جایز می­دانند»[[550]](#footnote-550).

مفید در اعتقاد به ظهور معجزات از سوی ائمه بسنده نمی­کند و بلکه آنها را به «منصوبین خاص و سفیران و ابواب» نیز تسری داده و می­گوید: «این مساله جایز است و عقل و سنت و کتاب آن را ممنوع نشمرده است. و همین مذهب گروهی از مشایخ امامیه می­باشد»[[551]](#footnote-551).

بنابراین شیخ مفید می­گوید: «خرق عادتِ امیرالمومنین که یکی از آنها علم غیب است و سایر موارد، مانند خرق عادت طالوت در مورد حمل تابوت می­باشد؛ و این مساله واضح است»[[552]](#footnote-552).

و در ادامه می­گوید: «همچنان جاهلی از ناصبیان و معاندان را می­یابم که از خبر ملاقات امیرالمومنین با جنیان و بازداشتن شر آنان از پیامبر و اصحابش تعجب می­کند یا آن را مضحک می­پندارد و روایت آن را از خرافات باطل می­شمارد؛ و چنین اخباری در باب معجزات را از روایات موضوع شمرده و می­گوید: این روایات از موضوعات شیعه است و هرکسی از آنها چنین افترائاتی را عنوان نموده، دروغ گفته و قصد تجارت داشته یا از روی تعصب این کار را کرده است. و این دقیقا مقوله­ی زنادقه و همه­ی دشمنان اسلام است، چون قرآن در مورد جنیان و اسلام آوردن آنها خبر داده است[[553]](#footnote-553).

بازگشت خورشید برای امام علی

یکی از بارزترین معجزاتی که امامیون به امام علی نسبت می­دهند، معجزه­ی «رد الشمس = بازگشت خورشید» می­باشد؛ چنانکه مفید می­گوید: «یکی از علامات آشکاری که خداوند به دست امیرالمومنین آشکار نمود و اخبار در مورد آن مستفیض است و علمای سیر و آثار آن را روایت کرده­اند و شعرا در مورد آن شعرهایی سرودند، دو بار بازگشت خورشید برای او می­باشد که یک بار در حیات پیامبر بوده و بار دیگر بعد از وفات ایشان. آن را اسماء بنت عمیس و ام سلمه و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری در میان گروهی از صحابه روایت کرده­اند»[[554]](#footnote-554).

از اسماء بنت عمیس روایت است که می­گوید: «خداوند به پيامبرش وحى فرستاد و وحى وجودش را دربرگرفت؛ پس علی بن ابى طالب با لباس خود پیامبر را پوشاند تا آفتاب غروب كرد؛ چون حالش بجا آمد فرمود: ای على، نماز عصر را نخوانده‌اى‌؟عرض كرد: نه ای رسول خدا، من مشغول شما بودم و از نماز ماندم؛ رسول خدا عرض كرد: پروردگارا آفتاب را بر على بن ابى طالب بازگردان. در آن وقت آفتاب غروب كرده بود، پس خورشید چنان بازگشت به حدّى كه نور آن به اتاق من و نصف مسجد رسيد»[[555]](#footnote-555).

«و بازگشت خورشید به امیرالمومنین بعد از پیامبر (ص) زمانی بود که امیرالمومنین قصد داشت از رود فرات در بابل بگذرد؛ در این بین بسیاری از یارانش مشغول گذراندن چهارپایان و مرکب­های­شان بودند و مردم از آن عبور نکردند مگر اینکه خورشید غروب کرد و به این ترتیب نماز بسیاری از آنها فوت شد؛ و اغلب آنان فضل اجتماع به همراه آنان را از دست دادند؛ این بود که امیرالمومنین از خداوند خواست تا خورشید را به او بازگرداند تا همه­ی اصحابش نماز عصر را در وقتش بخوانند؛ و به این ترتیب خداوند متعال خواسته­ی او را اجابت نمود و خورشید را بازگرداند ... و چون سلام دادند، خورشید غروب کرد و از خورشید بانگ سختی شنیده شد که مردم وحشت نمودند و بسیار تسبیح و تهلیل و استغفار کردند ... و خبر این مساله در آفاق پیچید و ذکر آن در میان مردم منتشر گشت. در این مورد سید حمیری می­گوید: خورشید زمانی بر او بازگشت که وقت نماز فوت شده بود و وقت مغرب نزدیک شده بود»[[556]](#footnote-556).

از این سخن و ادعای مفید: «و خبر این مساله در آفاق پیچید و ذکر آن در میان مردم منتشر گشت» چنین برمی­آید که حادثه­ی بازگشت خورشید در مکان محدودی روی داده است و نه در همه­ی دنیا؛ چون به خبری تبدیل شده که در آفاق پیچیده است.

گمان می­کنم نیازی به مناقشه­ی ادعای بی­پشتوانه­ی مفید در تلاش برای اثبات پدیده­ای کیهانی نداریم که در جهان کسی جز شاعر حمیری و اسماء بنت عمیس و ام سلمه و گروهی از صحابه متوجه آن نشده است؛ و نیازی به بررسی اعتبار این حدیث «که اخبار در مورد آن مستفیض است و علمای سیر و آثار آن را روایت کرده­اند» نیز نداریم.

وقتی مفید به خود اجازه می­دهد که چنین افسانه­ی بزرگی در حجم خورشید را روایت کند، دیگر بر او سخت نخواهد بود که افسانه­های دیگری را ذکر نماید که از حجم کمتری برخوردار بوده و نسبت به آن چیزی به حساب نمی­آیند؛ مانند:

* «سخن گفتن ماهی­ها در نهر فرات و سلام کردن آنها به امام علی با عنوان امیر المومنین؛ جز مار آبى و ماهى تيغ‌دار و مارماهى». چنانکه می­گوید: «و از این قبیل است آنچه راویان اخبار روایت کرده­اند و در میان اهل کوفه مشهور گشته و خبر آن در شهرهای دیگر پیچیده و بنابراین علما آن را ثابت شمرده­اند. و آن سخن گفتن ماهی­ها با امیرالمومنین در فرات کوفه است. چنانکه روایت کرده­اند: آب در فرات طغیان کرد یا چنان زیاد شده که اهل کوفه از غرق شدن ترسیدند؛ بنابراین نزد امیرالمومنین رفتند که ایشان قاطر رسول الله (ص) را سوار شد و مردم به همراه او خارج شدند تا در کنار فرات قرار گرفتند؛ آنگاه خداوند را با دعایی خواند که اکثر آنان شنیدند؛ سپس به سوی فرات رفت، درحالی­که بر چوبی تکیه داشت که در دستش بود و به روی آب ضربه­ای زد و گفت: به اذن الله و مشیت او کاهش یاب؛ و به این ترتیب آب فرو رفت، تا جایی که ماهی­ها از قعر آب آشکار شدند؛ و بسیاری از آنان بر او با عنوان امیرالمومنین سلام کردند؛ و در میان ماهی­ها تنها مار آبی و ماهى تيغ‌دار و مارماهى با او سخن نگفتند. این بود که مردم بسیار تعجب کردند و از او در مورد نطق ماهی­هایی که سخن گفتند و سکوت ماهی­هایی که سخن نگفتند، سوال کردند؛ و ایشان فرمود: خداوند ماهی­هایی را به سخن گفتن با من درآورد که پاک بودند و ماهی­هایی را ساکت نمود که آنها را حرام نموده و نجس هستند. و این خبری مستفیض است که شهرت آن در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پیامبر (ص) و تسبیح سنگریزه­ها در کف دستش و گریستن نخل و غذا دادن به افراد بسیاری از غذایی اندک می­باشد»[[557]](#footnote-557).
* «حدیث مار جنی که به همراه او بر منبر بود». چنانکه می­گوید: «همچنین راویان اخبار حدیث مار را نقل کرده­اند. روایت کرده­اند که روزی امیرالمومنین بر منبر کوفه خطبه می­خواند که ماری در کنار منبر دیده شد؛ این مار خزید تا نزدیک امیرالمومنین شد؛ از این جهت مردم ترسیدند ... و امیرالمومنین با او سخن گفت ... مار صدایی از خود درآورد که همه صدای آن را شنیدند؛ و همچنان در جای خود بود که امیرالمومنین لبان خود را تکان می­داد و مار در وضعیتی بود که گویا به او گوش می­دهد، سپس با شتاب خزید و گم شد، گویا زمین او را بلعید؛ پس امام گفت: چنان نیست که شما گمان می­کنید؛ آن مار حاکمی از حکام جنیان بود که قضیه­ای بر او پوشیده و مبهم مانده بود؛ پس نزد من آمد تا در مورد آن سوال کند و من مساله را به او فهماندم. و برای من دعا نموده و بازگشت»[[558]](#footnote-558).

مفید به دنبال این معجزات می­گوید: «و یکی از آیات روشنگر الهی در مورد او و موارد خاصی که به او اختصاص داده بود و اعجاز آن بر امامت او، وجوب اطاعت از او و ثبوت حجتش دلالت می­کند و از جمله مواردی است که توسط پیامبران آشکار می­گردد و نشانه­ی صدق و راستی آنها می­باشد ... اخبار مستفیض در مورد امیرالمومنین (ع) مبنی بر خبر دادن او از امور غیبی، پیش از بوجود آمدن آنها می­باشد؛ مواردی که چنان رویداده که او خبر داده است؛ تا به این ترتیب صداقت و راستی او محقق گردد؛ و این از عجیب­ترین معجزات پیامبران است»[[559]](#footnote-559).

و به این ترتیب مفید مثال­هایی را در باب علم امام علی به غیب ذکر می­کند؛ چنانکه به یکی از اصحابش (رشید هجری) در مورد مشقت­هایی خبر می­دهد که در آینده با آنها مواجه می­شود؛ اینکه زبانش را قطع می­کنند. «و این حدیث را موافق و مخالف از ثقات و راویان مورد اعتماد خود روایت کرده­اند؛ و این مساله در میان همه­ی علما مشهور است؛ و از جمله مصادیق معجزات و خبر دادن از غیب است که ذکر آن پیش­تر گذشت». و همچنین سخن وی به جویریه بن مسهر: «بعد از اين در حق تو ظلم مى‌كنند و دست و پايت را قطع و در زير درخت بسيار بلندى بدار بياويزند». و به این ترتیب وقتی که زیاد در ایام معاویه والی شد، دست و پای او را قطع کرد و او را به درخت خرماى ابن معكبر به دار كشيدند[[560]](#footnote-560). و همچنین خبر دادن وی به غلام آزاد شده­اش قنبر که حجاج او را ذبح می­کند[[561]](#footnote-561). و اخبار میثم تمار که برده­ی زنی از بنی اسد بود: که اسم وی میثم است و نه سالم. و «و این از جمله اخبار غیبیِ محفوظ از امیرالمومنین بود که ذکر آن شایع و روایت آن در بین علما مستفیض است»[[562]](#footnote-562). و همچنین دانستن روز ضربه خوردن و شهید شدنش[[563]](#footnote-563).

در اینجا جدال بزرگی پیرامون جایگاه و مکانت امام علی بن ابی طالب و دو پسرش حسن و حسین نزد عموم مسلمانان و خصوصا نزد شیعه نیست؛ و نیازی به نصوصی خاص پیرامون آنها یا ادعای معجزه­ای که امامت آنها را ثابت کند، نیست؛ چون اصلا آنها ادعای امامت الهی نکردند؛ و حتی شیعه در زمان حیات آنها به چنین چیزی باور نداشت؛ بلکه فقط از نظر سیاسی آنها را دوست داشتند. و زمانی که امامی­ها تصمیم به ساختن نظریه­ی امامت الهی و چسباندن آن به محمد باقر کردند، با مشکل بزرگی مواجه شدند؛ و آن کناره گرفتن پدرش علی بن حسین از سیاست بود؛ و اینکه ادعای امامت سیاسی یا دینی نکرد؛ و نیز امام حسین برای او وصیت نکرده بود یا نصی بر امامت او وجود نداشت[[564]](#footnote-564). اینجا بود که در توجیه سلسله­ی امامت باقر و امامت در میان فرزندانش بعد از او و ارتباط آنها به ائمه­ی پیشین و نسبت دادن ارتباط الهی به آنان دچار مشکل شدند.

اینجا بود که عقل امامی به سراغ سلاح «معجزات» رفت تا معجزه­ها جای نص و وصیت را بگیرند؛ و به این ترتیب امامت سجاد زین العابدین را با مجموعه­ای از داستان­های افسانه­ای به اسم «معجزات» بر پا نمودند. یا چنانکه شیخ مفید می­گوید: «شیعه برای او آیات و نشانه­ها و معجزات و براهین واضح و آشکاری روایت کرده­اند»[[565]](#footnote-565). اما حتی یک مورد از این معجزات و آیات را ذکر نکرده است؛ که از این جمله­اند: معجزه­ی سخن گفتن حجر الاسود و سلام نمودن به زین العابدین و حکم نمودن به امامت وی و نه عمویش محمد بن حنفیه؛ و این معجزه­ای است که محمد بن فروخ صفار در (بصائر الدرجات) و علی ابن بابویه در (الامامة والتبصرة من الحيرة) و کلینی در (الكافي) و مسعودی در (اثبات الوصية) به آن استشهاد می­کنند[[566]](#footnote-566) .

و مجموعه­ای از حکایت­هایِ بیانگر توانایی­های خاص و اعجازی در کتاب (الاختصاص)[[567]](#footnote-567) منسوب به شیخ مفید وارد شده است؛ اما به دلیل وجود شک و تردید در صحت نسبت این کتاب به مفید، در اینجا از ذکر آنها خودداری می­کنیم.

45- مفید موسس مذهب آل بویه

معجزات امام محمد باقر

در کتاب (الاختصاص) منسوب به مفید که صحت آن به وی مشکوک است، وارد شده که زمین برای امام باقر درهم پیچیده شد[[568]](#footnote-568) . و امام باقر غیب می­دانست؛ چنانکه می­گوید: «ما چون کسی را ببینیم، او را با حقیقت ایمان و حقیقت نفاق می­شناسیم»[[569]](#footnote-569).

معجزات امام صادق

شیخ مفید برای اثبات امامت الهی امام صادق به ادعای علم غیب برای او پناه می­برد و خبر دادن وی در اجتماع «الابواء» از کشته شدن محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم توسط منصور را ذکر می­کند[[570]](#footnote-570). و می­گوید: «این حدیث مانند مورد قبل از آن مشهور است و علما در صحت آن اختلاف ندارند؛ و این دو روایت بر امامت ابو عبدالله صادق دلالت می­کنند؛ و معجزاتی به دست او ظاهر شدند از جمله خبر دادن وی از امور غیبی و مواردی پیش از وقوع آنها؛ چنانکه پیامبران خبر می­دادند؛ و این مساله از آیات و علامت­های نبوت آنها و صداقت و راستی آنها در ارتباط با پروردگارشان بوده است»[[571]](#footnote-571).

مفید علم امام صادق به غیب را دلیل امامت او می­شمارد؛ و از هشام بن حکم روایت او پیرامون گفتگویش با مردی شامی (که مجهول است) را نقل می­کند که در تلاش برای اثبات امامت صادق است؛ و این مرد شامی سوال می­کند: امام کیست؟ و هشام به او می­گوید: این فردی که نشسته است – یعنی ابوعبدالله – و برای او بار سفر بسته­ای و اخبار آسمان را به وراثت از پدر از جدش بازگو می­کند. سپس صادق به مرد شامی می­گوید: من زحمت پرسش کردن را برای تو آسان می­کنم و به تو از مسیرت و سفرت خبر می­دهم؛ فلان روز خارج شدی و راه و مسیر تو چنین بوده است و در راه از فلان جا گذشتی و فلانی از کنار تو گذشت. و هر بار که صادق از چیزی خبر می­داد، مرد شامی تایید می­کرد و می­گفت: به خدا سوگند، راست گفتی. و در نهایت گفت: به خدا هم اکنون اسلام آوردم[[572]](#footnote-572).

اما واقعیت این است که این روایت خیالی بر عدم وجود هرگونه نصی تاکید دارد که بتوان در اثبات امامت صادق بر آن اعتماد نمود؛ مگر با ادعای علم غیب داشتن او؛ و این مساله­ای است که امکان اثبات آن برای احدی ممکن نیست و تنها ادعایی بی­پشتوانه از سوی هشام بن حکم است.

معجزات موسی بن جعفر

شیخ مفید می­گوید: «و از او آیات و معجزاتی روایت شده که دلالت قطعی بر حجیت او و اعتقاد به امامت او دارند»[[573]](#footnote-573).

مفید از معجزات کاظم برای ما می­گوید که آنها را دلایل قطعی بر حجیت او و درستیِ اعتقاد به امامت وی می­داند؛ چنانکه روایتی را از یکی از اقطاب نظریه­ی امامت (هشام بن سالم جوالیقی) در مورد آنچه بعد از وفات صادق روی داده، نقل می­کند؛ وی می­گوید: «ما بعد از وفات ابو عبدالله در مدینه بودیم؛ من و محمد بن نعمان صاحب الطاق؛ و مردم گرداگرد عبدالله بن جعفر (افطح) بودند که وی بعد از پدرش صاحب الامر است ... (وادعا می­کند که وی از افطح سوالاتی پرسیده که به آنان پاسخ نداده است) پس ما از نزد عبد الله بن جعفر گمراه (و سرگردان) بيرون آمديم و من و ابو جعفر احول نمی­دانستيم به كجا برويم و در كنار يكى از كوچه‌هاى مدينه نشسته، گريه مى‌كرديم و نمی­دانستيم چه بايد بكنيم؛ و به كه رو آوريم؛ با خود می­گفتيم: به سوى مرجئة يا به سوى قدريه يا به سوى معتزله يا به سوى زيديه یا به سوی خوارج برويم‌؟ ... در همين حال بوديم که من مردى را دیدم كه نمى‌شناختم و با دست به من اشاره می­ كند، ترسيدم جاسوسى از جاسوسان ابو جعفر منصور باشد،چون منصور جاسوسانى در مدينه داشت برای اینکه ببيند مردم پس از جعفر بن محمد گرد چه کسی جمع خواهند شد؛ تا او را بگیرد و گردن بزند؛ من ترسيدم اين پيرمرد از همان جاسوسان باشد؛ ... من به دنبال پيرمرد رفتم ... تا اينكه مرا به در خانه­ی ابوالحسن موسى بن جعفر برد؛ آنگاه مرا رها كرده و رفت؛ من وارد خانه شدم و ابو الحسن موسى را در آنجا ديدم؛ و ابتدا به ساکن به من گفت: به سوى من، به سوى من؛ نه به سوى مرجئه، نه به سوى قدريه، نه به سوى معتزله و نه به سوى زيديه. گفتم: فدايت شوم، پدرت از دنيا رفت‌؟ فرمود: آرى؛ گفتم: پس از او برای ما (امام) كيست‌؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت كند خواهد كرد! گفتم: قربانت شوم، همانا عبد الله برادر شما چنين می­پندارد كه او پس از پدرش امام است‌؟ فرمود: عبد الله می­خواهد خدا را نپرستد؛ گفتم: پس بفرمائيد بعد از پدر شما امام كيست‌؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را راهنمایى كند خواهد كرد؛ عرض كردم: آن امام شما هستى‌؟فرمود: من آن را نمی­گويم؛ گفتم: براى شما امامى هست‌؟ فرمود: نه؛ شيعيان پدرت گمراه و سرگردان شده‌اند، آيا اجازه می­دهيد جريان امامت شما را به آنها برسانم و آنان را به سويت فرا بخوانم‌؟ چون از من پیمان کتمان گرفتید؛ فرمود: هر كدام رشد و خردمندى و رازداری­شان را دريافتى، به او برسان و پيمان بگير كه فاش نكند و اگر فاش كند، سر بريدن در كار است. پس او (کاظم) را ترک نمودم و ابو جعفر احول (مؤمن الطاق) را ديدم که به من گفت: چه خبر بود؟ گفتم: هدايت بود و داستان را برايش گفتم.

آنگاه زرارة (که در آستانه­ی مرگ در کوفه بود و درحالی فوت شد که نمی­دانست امام کیست) و ابو بصير را ديدار كرديم؛ آنان خدمت آن حضرت رسيده، سخنانش را شنيدند و پرسش­هایى كرده و به امامتش یقین پيدا كردند؛ سپس مردم را گروه گروه ديدار كرده (و جريان را گفتيم) و هر كه نزد آن جناب می­رفت، به امامتش يقين می­كرد مگر دار و دسته­ی عمار ساباطى؛ و عبد الله بن جعفر تنها مانده و جز اندكى از مردم كسى نزدش نمی­رفت[[574]](#footnote-574).

اگر در این روایت تاملی داشته باشیم، متوجه این مساله می­شویم که راوی (هشام بن سالم جوالیقی) به امور زیر اعتراف نموده و تاکید می­کند:

1. اجماع شیعه بر امامت عبدالله افطح (طبعا به جز ناووسیه و اسماعیلیه)
2. از نصی در مورد موسی کاظم بی­اطلاع بودند.
3. علم امام کاظم به غیب و اطلاع وی از حیرت هشام.
4. عدم ادعای امامت از سوی امام کاظم.
5. ایمان هشام به امام کاظم به مجرد اینکه وی گفته است: (من امامی ندارم).
6. به قطعیت رسیدن زراره و ابوبصیر در مورد امامت کاظم بعد از پرسش سوالاتی از وی و نه بر اساس و مبنای وجود نص در مورد او.

و اگر بار دیگر در این روایت تاملی داشته باشیم، ادعای عجیبی را می­بینیم که هشام در مورد دنبال کردن مردی مجهول - به مجرد اشاره کردن به سوی او - مطرح می­کند؛ و اینکه حضور زراره بن اعین نزد کاظم و به قطعیت رسیدن وی در مورد امامتش را ذکر می­کند؛ درحالی­که این مساله با آنچه در تاریخ شیعه در مورد زراره ثابت می­باشد، مخالف است؛ چون به اعتراف تاریخ شیعه زراره در کوفه فوت کرد، درحالی­که نمی­دانست امام بعد از صادق چه کسی­ست؛ و پسرش عبیدالله را به مدینه فرستاد تا امام بعدی را شناسایی کند؛ و مصحف را بر سینه­اش گذاشت و گفت: من به کسی که این کتاب، امامت او را ثابت می­کند، ایمان دارم؛ چنانکه شیخ صدوق می­گوید؛ اما هشام یا مفید تلاش می­کنند تا امامت کاظم را با این معجزه­ی غیبی و ادعای وجود او در مدینه ثابت کنند.

اما مفید در تلاش برای اثبات علم غیب کاظم به عنوان دلیل امامتش، حدیث صحیحی را فراموش می­کند که خود در کتاب دیگری آن را روایت کرده است؛ چنانکه از ابن المغیره روایت نموده که می­گوید: یحیی بن عبدالله به کاظم گفت: فدایت شوم، آنها ادعا می­کنند که علم غیب داری. پس کاظم گفت: «سبحان الله، دستت را بر سرم بگذار؛ به خدا سوگند مویی در سر و بدنم نمانده که سیخ نشده باشد؛ سپس گفت: نه بخدا سوگند، چیزی نیست مگر علمی که از رسول الله به ارث رسیده است»[[575]](#footnote-575).

علی رغم این، مفید از جمع روایت­های موضوع و جعلی که از آیات و معجزاتی سخن می­گویند که توسط کاظم ظهور کرده است، دریغ نمی­کند؛ و روایت­های زیادی را روایت می­کند که ادعا می­کنند کاظم هنگام مرگ مردی را می­دانسته و در این مورد به اصحابش خبر داده است؛ چنانکه به آنان از آینده­ی­شان خبر داده است. و اینکه از زندان در بغداد خارج می­شود و زنجیر را می­شکند و دیوار را سوراخ نموده و از بغداد به مدینه منوره رفته و در همان شب به بغداد بازمی­گردد. و سنگ­ریزه­ها را با خاتمش مهر نموده و بدون اینکه چیزی آموخته باشد با زبان­های بیگانه سخن می­گفت؛ و وارد آتش می­شد و نمی­سوخت و گاو مرده­ای را زنده نمود. و سایر معجزاتی که روی داده است[[576]](#footnote-576).

همچنین داستان مردی را ذکر می­کند که به او حسن بن عبدالله گفته می­شد؛ وی از کاظم سوال می­کند: امروز امام کیست؟ می­گوید: اگر به تو اطلاع دهم، می­پذیری؟ وی گفت: بله؛ کاظم گفت: من امام هستم. حسن بن عبدالله گفت: برای اثبات آن به چیزی استدلال کن؟ کاظم گفت: نزد آن درخت برو؛ - و به یکی از درختان ام غیلان اشاره کرد؛ - و به آن بگو که موسی بن جعفر به تو می­گوید: نزد من بیا؛ حسن بن عبدالله می­گوید: پس نزد آن درخت رفته و به خدا سوگند دیدم که کشان کشان خود را به او رساند تا در برابر او ایستاد؛ سپس به درخت اشاره کرد تا بازگردد و درخت بازگشت. و به این ترتیب به امامت او اعتراف نمود و پس از آن به سکوت و عبادت پرداخت و بعد از آن کسی او را ندید که سخن بگوید»[[577]](#footnote-577).

همچنین مفید در این سیاق به صورت مرسل از علی بن حمزه بطائنی (واقفی) حکایتی را از پناه بردن شیر به کاظم روایت می­کند؛ اینکه شیر به او پناه می­برد و از او می­­خواهد تا برای زایمان سخت همسرش دعا کند؛ چنانکه کاظم می­گوید: «او از من خواست تا برای همسرش دعا کنم تا آسوده وضع حمل کند و من این کار را انجام دادم؛ و به من القا شد که شیر نری می­زاید و به او در این مورد خبر دادم. پس به من گفت: برو در حفاظت الله که خداوند هیچ درنده­ای را بر تو و بر فرزندانت و هیچیک از شیعیانت مسلط نکند؛ پس گفتم: آمین.

و اخبار در این باب بسیار است»[[578]](#footnote-578).

در غیاب نصوص واضح و صریح و عام و علنی در مورد امامت دینی رضا، امامیه ناچار به استعانت از سلاح معجزات و معجزه­بافی و ادعای بهره­مندی امام رضا از علم غیب شدند تا به این ترتیب امامت او را اثبات نموده و رنگ دینی به آن بدهند؛ و به این ترتیب مفید ادعا نموده که رضا غیب می­دانسته و معجزاتی داشته است. و به گدایی به اندازه­ی بدهی­اش و بیش از آن عطا نموده است[[579]](#footnote-579). و با شلاقش زمین را کَنده و از آن تکه­ای طلا استخراج نموده و به فقیر داده است[[580]](#footnote-580). و از پیش، از مکان دفنش در خراسان و در کنار هارون الرشید اطلاع داشته است[[581]](#footnote-581).

46- مفید موسس مذهب آل بویه

معجزات امام جواد

مفید از مردی مجهول روایت می­کند که می­گوید: «من در شام بودم و الله را عبادت می­کردم؛ شبی در مکانم در محراب بودم که ناگهان شخصی را روبروی خود دیدم که به من گفت: برخیز و اندکی با من بیا؛ ناگهان خود را در مسجد کوفه دیدم ... و اندکی با هم حرکت کردیم که ناگهان خود را در مسجد رسول الله دیدم .. سپس خارج شد و من به همراه او خارج شدم و اندکی با هم قدم زدیم که ناگهان خود را در مکه یافتم؛ پس خانه را طواف کرد و به همراه او طواف نمودم؛ سپس خارج شد و اندکی قدم زد که ناگهان خود را در مکان خود در شام دیدم؛ و آن شخص از چشمانم غیب شد و متعجب ماندم از آنچه دیده بودم.

سال آینده همان شخص را دیدم و خوشحال شدم؛ مرا فراخواند و اجابت کردم و همان کاری را با من کرد که در سال گذشته کرده بود؛ اما زمانی که می­خواست در شام از من جدا شود، به او گفتم: از تو به واسطه­ی خداوندی که به تو چنین قدرتی داده که دیدم، می­خواهم که به من بگویی کیستی؟ پس گفت: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر هستم. و این شخص به زندان افتاد و پس از آن به محمد بن عبدالملک زیات نامه نوشت و او در پشت نامه نوشته بود: به کسی که در شبی تو را از شام به کوفه برد و از کوفه به مدینه و مکه و از مکه به شام بازگرداند، بگو تا تو را از این حبس خارج کند.

و اینگونه بود که آن مرد در زندانش غیب شد[[582]](#footnote-582).

و همچنین داستان­های زیادی در مورد علم غیب دانستن جواد به عنوان دلیلی بر امامت او از جانب خداوند روایت می­کند[[583]](#footnote-583).

معجزات امام علی هادی

به همین ترتیب مفید به سخن از امامت علی بن محمد هادی روی می­آورد و چون می­داند که دلایل شرعی کافی که بر امامت الهی وی دلالت نماید، وجود ندارد، به ناچار به ادعای علم غیب داشتن هادی پناه می­برد؛ و اینکه معجزاتی داشته است؛ لذا می­گوید: «او درحالی­که در مدینه بود از وفات واثق در سامرا خبر داد؛ و از به حکومت رسیدن جعفر متوکل و اینکه صاحب امر خواهد بود، خبر داده است[[584]](#footnote-584).

و از این معجزه سخن می­گوید که هادی کاروانسرای گدایان را که به هنگام احضار شدن از سوی متوکل در مسیر مدینه تا سامرا در آن توقف نمود، به بوستان­هایی با طراوت و رودهای روان و باغ­هایی با دختران نیکو و خوشبو و پسر بچه‌گانى چون مرواريد در صدف درخشان تبدیل کرده است[[585]](#footnote-585).

معجزات حسن عسکری

 و در نهایت مفید آخرین روایت مربوط به سلسله­ی ائمه­ی اثنی عشری را ارائه می­دهد؛ و می­گوید: امام بعد از هادی فرزندش ابومحمد الحسن می­باشد؛ و پس از آن، به روایت مجموعه­ای از معجزات و حکایت­هایی با محتوای بهره­مندی وی از علم غیب می­پردازد؛ مساله­ای که مفید حدود ده صفحه از کتابش (الارشاد) را به آن اختصاص داده است؛ مواردی چون: بخشش اموالی به برخی از مردم به اندازه­ی نیاز­شان بدون اینکه درخواستی داشته باشند[[586]](#footnote-586). و رام نمودن قاطر نافرمان برای کسی که از او کمک خواست[[587]](#footnote-587). و کندن زمین برای ابو هاشم جعفری و خارج کردن 500 قطعه­ی طلا و سخن گفتن او با پسربچه­هایش با زبان ترکی و رومی و صقلبی[[588]](#footnote-588). و نصیحت کردن مردی به فروختن اسبش، چون پیش از شب می­میرد؛ و اینکه او را در برکة السباع (محل نگه­داری درندگان) انداختند تا او را بخورند، اما او را ایستاده درحال نماز یافتند، درحالی­که درندگان پیرامون او بودند [[589]](#footnote-589).

«سفیران» غیب می­دانند.

و اخیرا شیخ مفید معجزات و علم غیب را به «نواب اربعه» نسبت می­دهد؛ کسانی که ادعای وجود فرزندی برای امام عسکری و «نیابت خاص» از او نمودند؛ و این به دلیل اثبات صحت ادعای­شان بود؛ علی رغم عدم وجود کسی که به صحت نیابت آنها شهادت دهد؛ چون اصلا کسی این فرزند منیب را ندیده بود. اما مفید با طرح ادعای خبر دادن آنها از غیب و ظهور معجزاتی از سوی آنها، این مساله را دلیلی بر صحت ادعای­شان در نیابت خاص و سفارت از «امام دوازدهم، محمد بن حسن عسکری» عنوان نموده و می­گوید: «علامت صدق و راستی آنها در مورد صفات غیبت، خبر دادن­شان از آن پیش از وقوعش می­باشد»[[590]](#footnote-590).

باب چهارم، فصل دوم

47- مفید موسس مذهب آل بویه

مفید در مسیر غلات مفوضه

ائمه­ی اهل بیت به جمعیت زیادی از غلات مبتلا شدند که در صفوف شیعه نفوذ کرده بودند؛ و تلاش می­کردند تا با مقوله­هایی خارج از اسلام مانند ادعای نبوت و الوهیت برای آنها مذهب­شان را تحریف کنند؛ در دهه­ی سی قرن دوم هجری، در راس آنها ابوالخطاب محمد بن ابو زینب مقلاص کوفی مولی بنی­اسد بود؛ کسی که در مورد امام جعفر صادق غلو نمود، بعد از اینکه وکیل و معتمد او در کوفه بود.

ابو الخطاب در ابتدا برای امام صادق ادعای علم غیب و نزول ملائکه بر او و سخن گفتن با وی نمود؛ و اینکه به او الهام می­شود و در اصطلاح «محدَّث» است و پس از آن این اعتقاد را مطرح نمود که ائمه پیامبر هستند[[591]](#footnote-591). و بعد از این مرحله، حلول خداوند در امام صادق را مطرح نمود و برای خودش (ابو الخطاب) نبوت از سوی او را مدعی شد[[592]](#footnote-592). و همین مسائل باعث شد تا امام او را لعنت کند و از وی اعلام برائت کند.

اما یکی از پیروانش به نام «مفضل بن عمر جعفی» (متوفای سال 179هجری) از مرتبه­ی نسبت الوهیت به ائمه تنزل نموده و معتقد به تفویض بود؛ به این معنا که خداوند مساله­ی خلق و رزق و حیات و مرگ و حساب روز قیامت را به آنان تفویض و واگذار کرده است؛ و به این ترتیب فرقه­ای را تاسیس نمود به نام «مفوضة» یا «مفضلیة». و اینان اعتقاد و باور منحرف­شان را به امام صادق نسبت دادند و مدعی شدند که او گفته است: «هرچه در مورد ما خواستید بگویید و ما را مخلوق بدانید»*[[593]](#footnote-593)*.

و به این ترتیب غلات مفوضه که ادعا کردند امام صادق به آنان اجازه داده تا در مورد او هرچه می­خواهند بگویند، نوع خطیری از غلو را نسبت به ائمه پی­ریزی کردند؛ چنانکه به آنان صفات و افعال الهی داده می­شد و آنان را فوق بشری معرفی می­کرد. اما مفوضه با سایر غلاتی که به ائمه الوهیت می­دادند، متفاوت بودند؛ چون به حدوث ائمه و خلق شدن آنها و نفی قدیم بودن آنان اعتراف داشتند، اما خلقت و رزق را به آنان نسبت می­دادند؛ و ادعا نمودند که خداوند متعال تنها به خلق آنان پرداخته و پس از آن خلقت و آفرینش جهان را به آنان تفویض کرده است.

علمای رجالی شیعه در مورد «مفضل جعفی» اختلاف کرده و عده­ای او را تضعیف نموده و برائت امام صادق از وی را ذکر نموده­ و برخی هم او را توثیق کرده­اند؛ احمد بن علی نجاشی (متوفای 450 هجری) در مورد او می­گوید: «فاسد المذهب است؛ روایت او مضطرب است؛ اهمیتی به او داده نمی­شود؛ و گفته شده: وی خطابی بوده است و برای او مصنفاتی ذکر شده که قابل اعتماد نیست». احمد بن حسین بن غضائری (قرن پنجم) در مورد او می­گوید: «ضعیف است و سخن او اعتباری ندارد؛ خطابی است و غلات توجه خاصی به حدیث او دارند و نوشتن حدیث او جایز نیست». و محمد بن عمر کشی (متوفای 350 هجری) روایات متناقضی را در مورد او روایت کرده است؛ و با اسنادش از حماد بن عثمان نقل نموده که می­گوید: از ابوعبدالله (ع) شنیدم که به مفضل بن عمر جعفی می­گفت: «ای کافر، ای مشرک، تو را با پسرم چه کار». یعنی اسماعیل بن جعفر که با او در ارتباط بود و با او به خطابیه معتقد بود که بعدا از اعتقاد آنها برگشت. و با اسناد خود از عبدالله بن مسلکان روایت نموده که می­گوید: حجر بن زاده و عامر بن جذاعه ازدی نزد ابوعبدالله (ع) رفتند و به او گفتند: فدایت شویم، مفضل بن عمر می­گوید: شما رزق و روی بندگان را تعیین می­کنید. ایشان گفت: به الله سوگند که روزی ما را هم کسی جز خداوند نمی­دهد؛ گاهی به غذایی برای خانواده­ام نیاز پیدا می­کنم که از آن به تنگ می­آیم و همچنان در فکر تامین رزق و روزی آنان هستم تا قوت آنان را فراهم آورم و آنگاه آرام می­گیرم؛ الله او را لعنت کند. آن دو گفتند: آیا او را لعنت می­کنی و از وی برائت می­جویی؟ گفت: بله؛ پس او را لعنت کنید و از وی برائت بجویید که الله و رسولش از او بری هستند[[594]](#footnote-594).

همچنین کشی روایت­های دیگری را از گروهی از پیروان غلات، از امام صادق و فرزندش کاظم روایت نموده که مدح مفضل نموده و از او دفاع کرده و مخالفانش مانند حجر بن زائده و عامر بن جذاعه را مذمت می­کنند؛ و این مساله را بیان می­کنند که وقتی ابو الخطاب آنچه کرد که کرد، شیعیان نزد ابو عبدالله (ع) رفتند و گفتند: مردی را برای ما تعیین کن که در امر دین­مان و احکامی که به آنها نیاز داریم، به او پناه ببریم. گفت: به این کار نیازی ندارید؛ هرگاه کسی از شما نیازی پیدا کرد، نزد من آمده و از من بشنود و بازگردد. پس گفتند: حتما چنین است. سپس گفت: «بر شما مفضل را گماردم؛ از او بشنوید و از وی بپذیرید که او از جانب خداوند و من، جز حق نمی­گوید».

اما کشی نسبت به برخی از روایت­هایی که مدح او را بیان می­کنند، حاشیه زده و می­گوید: «شاید این خبر در زمانی بوده که مفضل در مسیر درست بوده است، پیش از اینکه خطابی شود»[[595]](#footnote-595).

علی رغم این اختلاف در مورد شخصیت مفضل و دیدگاه امام صادق در مورد او، شیخ مفید برای او طلب رحمت نموده و او را از خاصان و رازداران امام و فقهای صالح و ثقه و مورد اطمینان شمرده است؛ و از جمله کسانی که از او نسبت به پسرش موسی کاظم، نص امامت روایت کرده است[[596]](#footnote-596).

و در کتاب منسوب به شیخ مفید (الاختصاص) ترجیح وی در توثیق مفضل بر مبنای این روایت وارد شده است؛ از عبدالله بن فضل هاشمی روایت است که می­گوید: من نزد صادق جعفر بن محمد علیهما السلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد؛ وقتی صادق به او نگاه کرد، تبسم کرد؛ آنگاه گفت: مفضل نزد من بیا؛ به پروردگارم سوگند که من تو را دوست دارم و کسی که تو را دوست داشته باشد؛ ای مفضل، اگر همه­ی اصحابم چیزهایی را بدانند که تو می­دانی، حتی دو نفر هم با هم اختلاف نمی­کنند. پس مفضل گفت: ای پسر رسول الله، گمان می­کنم که مرا در جایگاه بالاتری از منزلتم نهادید. گفت: بلکه تو را در همان جایگاه و منزلتی قرار دادم که خداوند تو را در آن قرار داده است ... سپس رو به من کرد و گفت: خداوند ما را از نور عظمت خود خلق نموده و ما را به رحمت خود ایجاد کرده و ارواح شما را از ما آفریده است؛ ما به شما تمايل داريم و شما نيز به ما علاقمند هستيد؛ به خدا قسم اگر اهل شرق و غرب تصميم بگيرند يک نفر به شيعيان ما بيفزايند يا يكى كم كنند، قدرت چنين كارى را ندارند؛ نام پدران آنها و قبيله ايشان و نژادشان نزد ما نوشته است؛ ای عبد الله بن فضل، اگر بخواهى نام ترا در صحيفه خودمان نشانت می­دهم. آنگاه صحيفه‌اى را خواست و آن را باز نمود، ديدم سفيد است و چيزى در آن نوشته نيست؛ عرض كردم: ای پسر رسول الله، در اين صحيفه اثر نوشتن نيست؛ پس دست روى آن كشيد، ديدم نوشته است؛ در پایين ورقه نام خود را مشاهده كردم؛ پس از روی شکرگزاری به سجده افتادم[[597]](#footnote-597).

چنانکه به نظر می­رسد مشکل مفید در تعریف «غلو» و مشخص کردن سقف آن است؛ چنانکه وی معتقد است که: «غلاتی که تظاهر به اسلام می­کنند، همان کسانی هستند که به امیرالمومنین و سایر ائمه از میان فرزندان او نسبت الوهیت و نبوت می­دهند؛ و در برتری دینی و دنیوی، آنها را توصیفی بیش از حد می­کنند؛ آنان گمراهاتی کافر هستند که امیرالمومنین به قتل و سوزاندن آنها حکم نمود و قضاوت ائمه در مورد آنها کافر خواندن­شان و خروج از اسلام بوده است»[[598]](#footnote-598).

مشکل دیگر مفید تعریف او از «مفوضه» است؛ چنانکه می­گوید: «مفوضه صنفی از غلات هستند و اعتقاد و باوری که آنان را از سایر غلات متمایز نموده، اعتراف­شان به حدوث ائمه و خلق شدن آنها و نقی قدیم بودن از آنهاست؛ و علاوه بر این نسبت دادن خلق و رزق به آنها و این ادعای­شان که خداوند تنها آنها را خلق کرده است و خلق و آفرینش جهان و همه­ی افعال را به آنان تفویض نموده است»[[599]](#footnote-599).

اما کمتر از این، یعنی کمتر از اعتقاد به الوهیت ائمه­ی اهل بیت یا نبوت آنها یا خلقِ جهان، نه غلو است و نه تفویض؛ با اینکه مفید می­داند که اعتقاد به تفویض رزق و حیات و مرگ و حساب و جزا از جانب خداوند به ائمه و نزول ملائکه بر آنها و اطلاع­شان از غیب موارد مشهوری در میان غلات مفوضه می­باشد، اما همه­ی این موارد را امری عادی می­داند.

بر مبنای اختلاف در تعریف غلو و تفویض، مفید بسیاری از شیعیان و فقهای زمانش - به ویژه شیخ صدوق - را به باد انتقاد می­گیرد؛ و دلیل آن را کوتاهی­شان در شناخت منزلت ائمه­ی اهل بیت می­داند. و مشایخ قمی شیعه کسی را که معتقد به سهوِ پیامبر نبود، به غلو متهم می­کردند و شیخ محمد بن علی بن بابویه صدوق کتابی در تعریف عقاید شیعه با عنوان «الاعتقادات» نگاشت که مفید به رد بر آن پرداخت و کتاب «تصحیح الاعتقادات» را نوشت.

و به مجادله در تعریف غلو و تقصیر پرداخت و گفت: «اما اینکه ابو جعفر (ره) غلو را به کسانی نسبت می­دهد که به مشایخ قمی و علمای آنها نسبت تقصیر می­دهند، نسبت این عده به تقصیر، علامت غلو مردم نیست؛ چون در میان مشایخ و اهل علمی که به آنها اشاره شده است، کسانی هستند که تقصیر و کوتاهی از آنها سر زده است؛ بلکه واجب است که غلو به کسانی نسبت داده شود که دچار تقصیر شدند؛ فرقی نمی­کند از اهل قم باشند یا سایر شهرها و سایر مردم؛ ما حکایتی از ابوجعفر محمد بن حسن بن ولید شنیدیم که عذری برای آن در تقصیر نیافتیم؛ و این حکایت عبارت است از اینکه وی گفته است: نخستین درجه­ی غلو، نفی سهو از پیامبر و امام است؛ اگر این حکایت از وی درست باشد، وی مقصر است، با اینکه او از علمای قم و مشایخ آنان می­باشد. و گروهی از قم نزد ما آمدند که تقصیر ظاهر و آشکاری در دین داشتند که از منزلت و مراتب­ ائمه (ع) کاستند و ادعا نمودند که آنها بسیاری از احکام دینی را نمی­دانستند تا اینکه به قلب­های­شان وارد شده است. و کسانی را دیدیم که در حکم شریعت به رای و گمان پناه می­بردند و با این همه ادعا می­کردند که از علما هستند. و این تقصیری است که شبهه­ای در آن نیست. و در علامت غلو همین کافی است که کسی از ائمه صفات حدوث را نفی نموده و به الوهیت آنها و قدیم بودن­شان حکم نماید ... و در این صورت نیازی به حکم نمودن علیه آنان و تحقیق وضعیت­شان نیست؛ با توجه به آنچه ابوجعفر در هر حال آن را صفت غلو دانسته است»[[600]](#footnote-600).

چنانکه ملاحظه می­شود، تعریف مفید از غلو نفی «صفات حدوث از ائمه و حکم نمودن به الوهیت و قدیم بودن آنها» می­باشد و این همان مساله­ای است که مفوضه آن را به امام صادق نسبت می­دهند که گفته است: «ما را در مقام الوهیت قرار ندهید و پس از آن هرچه می­خواهید در مورد ما بگویید».

48- مفید موسس مذهب آل بویه

سقوط مفید در بیراهه­ی غلو و غلات

تعریف صدوق از غلو

شیخ صدوق که معاصر مفید بوده است، تعریف گسترده­تری از غلو دارد؛ وی می­گوید: «اعتقاد و باور ما در مورد غلات و مفوضه این است که آنان به الله متعال کافر هستند و بدتر از یهود و نصاری و مجوس و قدریه و حروریه و بدتر از همه­ی اهل بدعت و گمراهان می­باشند؛ و خداوند چیزی را مانند آنها حقیر نکرده است؛ خداوند متعال می­فرماید: «مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ اللهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَاداً لِّي مِن دُونِ اللهِ وَلَكِن كُونُواْ رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ \* وَلاَ يَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ الْمَلاَئِكَةَ وَالنِّبِيِّيْنَ أَرْبَاباً أَيَأْمُرُكُم بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ» (آل عمران ٧٩-٨٠) «برای هیچ بشری سزاوار نیست که الله به او کتاب و حُکم [= دانش و فهم] و پیامبری دهد، سپس او به مردم بگوید: به جای الله، بندگان من باشید. بلکه [سزاوار است که پیامبران به مردم بگویند:] به خاطر آنکه کتاب [تورات] را می­آموختید و از آنجا که [عقاید و احکام آن را] فرا می‌گرفتید، [فقیهان و دانشمندان] الهی باشید. و نه اینکه به شما فرمان دهد که فرشتگان و پیامبران را [به جای الله،] صاحب‌اختیار [معبود] بگیرید. آیا [این شخص] شما را پس از آنکه مسلمان شدید، به کفر فرمان می‌دهد؟». و می­فرماید: «لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ» (نساء: 171) «در دین خود غلو نکنید».

و رضا در دعایش می­گفت: «بار الها، من از قدرت و قوت به تو پناه می­آورم که قدرت و توانی نیست مگر با استعانت از تو ... به تو پناه می­آورم از کسانی که برای ما چیزهایی را ادعا می­کنند که در مورد ما درست نیست و واقعیت ندارد ... به تو پناه می­آورم از کسانی که در مورد ما چیزهایی را می­گویند که ما در مورد خود نگفتیم؛ بارالها، خلقت و آفرینش برای توست و امر و فرمان از سوی توست و تنها تو را عبادت می­کنیم و تنها از تو یاری می­جوییم؛ بار الها، تو خالق ما هستی و خالق و آفریدگار پدران ما و دیگران، بار الها ربوبیت تنها شایسته و لایق توست و الوهیت تنها به تو می­زیبد، پس نصاری را لعنت کن که عظمت تو را تحقیر کردند و کسانی را لعنت کن که اعتقاد و باوری مانند آنها دارند؛ بار الها، ما بندگان تو هستیم و پسران بندگانت، برای خود مالک هیچ نفع و ضرری نیستیم و در مرگ و حیات و زنده شدن دوباره اختیاری نداریم.

بارالها، هرکس گمان می­کند که من رب و اله هستم، ما از او به تو پناه می­آوریم؛ و هرکس خلق و آفرینش و رزق و روزی را به ما نسبت می­دهد، ما از او به تو پناه می­آوریم مانند پناه آوردن عیسی به نصاری. بارالها، ما آنان را به چیزی که ادعا می­کنند فرا نخواندیم، پس ما را به خاطر آنچه می­گویند، مواخذه نکن؛ و ما را به سبب ادعای آنان بیامرز؛ پروردگارا از کافران نسلی در زمین باقی نگذار که اگر آنها را رها کنی، بندگانت را گمراه می­کنند و جز فرزندان فاجر و کافر به دنیا نمی­آورند»[[601]](#footnote-601).

سقوط مفید در بیراهه­ی غلو و غلات

درنتیجه­ی توثیق رهبر «مفوضه» مفضل بن عمر جعفی از سوی شیخ مفید و تعریف او از حد و حدود غلو، دروازه­ی بزرگی به روی بسیاری از مقوله­های غلات باز شد و به ائمه­ی اهل بیت صفات خرافی بسیاری نسبت داده شد که دلیلی از قرآن نداشت و بلکه مخالف با قرآن کریم بود که پیامبر خدا محمد (ص) را بشری همچون ما معرفی نموده و می­فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ» (کهف: 110) «[ای پیامبر،] بگو: من فقط بشری [عادی] همچون شما هستم. به من وحی می‌شود که تنها معبودتان، اللهِ یکتاست». و علم غیب داشتن پیامبر را به صراحت نفی می­کند: «قُل لاَّ أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلاَ ضَرّاً إِلاَّ مَا شَاء اللهُ وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَاْ إِلاَّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» (اعراف: 188) «[ای پیامبر،] بگو: من مالکِ سود و زیان خویشتن نیستم، مگر آنچه را که الله بخواهد؛ و اگر غیب می‌دانستم، خیر [و سود] بسیاری [برای خود] فراهم می‌ساختم و هیچ بدی [و زیانی] به من نمی‌رسید. من [کسی] نیستم، مگر بیم‌دهنده و بشارت‌بخشی [دلسوز] برای گروهی که ایمان دارند». و خواسته­ها و مطالبات مشرکین از پیامبر مبنی بر نشان دادن آیات و معجزات را رد می­کند: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا \* أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا \* أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا \* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا» (اسراء: 90-93) «و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه از زمین [مکه] چشمه­هایی برایمان جاری کنی؛ یا باغی از نخل و انگور داشته باشی و میان [درختان‌] آن، جوی­ها روان گردانی‌. یا چنان كه ادعا کردی، یا آسمان را پاره پاره بر [سر] ما بیفکنی یا الله و فرشتگان را در برابرمان حاضر کنی [تا به راستگویی‌ات گواهی دهند]؛ یا خانه‌ای [آراسته] از طلا داشته باشی یا در آسمان بالا روی؛ و [البته] هرگز بالا رفتنت را باور نمی‌کنیم مگر آنکه نوشته‌ای بر ما فرود آوری که آن را بخوانیم. بگو: پروردگارم منزّه است. آیا من جز بشری فرستاده‌شده هستم؟». و این مهم بر این مساله تاکید می­کند که پیامبر انجام معجزه به عنوان دلیل بر نبوتش را نمی­پذیرفت و اعتماد او فقط بر قرآن کریم بود. اما شیخ مفید ادعا می­کند که ملائکه بر ائمه نازل شدند و ائمه غیب می­دانستند و معجزاتی داشتند و نشان می­دادند؛ علی رغم اینکه قول امام علی را نقل می­کند که بر قطع شدن وحی تاکید دارد؛

روایتی که آن را در کتابش (الأمالي) با سندش از ابن عباس روایت نموده که می­گوید: وقتی رسول الله (ص) فوت نمود و علی از غسل ایشان فارغ شد، گفت: پدر و مادرم به فدایت، در زندگی و مرگ پاکیزه بودی؛ با مرگ تو چیزی قطع شد که با مرگ احدی جز تو قطع نشده است و آن نبوت و اخبار آسمانی (وحی) است»[[602]](#footnote-602).

در فصل گذشته حکایت­های افسانه­ای را ذکر نمودیم که مفید از معجزات ائمه­ی اهل بیت به عنوان دلایلی بر امامت الهی آنها ذکر کرده بود. و در اینجا اقوالی را ذکر می­کنیم که عموما به نقل از مفوضه و غلات، به ائمه­ی مذکور نسبت می­دهد؛ و به این ترتیب در تلاش است تا هاله­ی مقدسی در اطراف آنان ایجاد کند.

آدم از اشباح آل محمد درخواست می­کند.

مفید اعتقاد و باور غلات مبنی بر وجود ذات ائمه از پیش را رد نموده و می­گوید: «این اعتقاد باطل بوده و دور از حق است؛ کسی که تحقیق و بررسی کرده باشد، به آن باور ندارد و هیچ عالمی بدان معتقد نمی­باشد؛ بلکه تنها گروه­هایی از غلات جاهل و حشویه در میان شیعه هستند که از معانی اشیا و حقیقت کلام آگاهی ندارند». و به این ترتیب می­خواهد از شان این افسانه بکاهد: اگر گفته شود اشباح آل محمد پیش از وجود آدم بودند، مراد از آن این است که تصاویر آنان در عرش بوده و آدم آنها را دیده و در مورد آنها سوال کرده است؛ و خداوند به او خبر داده که آنها تصاویر افرادی از نسل او هستند که آنها را چنین گرامی و بزرگ داشته است ... اما اینکه ذات آنها پیش از آدم (ع) وجود داشته است، در این مورد گفته شده که خداوند متعال اسامی آنها را بر عرش نوشته و آدم آنها را دیده و به این ترتیب جایگاه آنها را دانسته و متوجه این مساله شده که شان و مقام آنها نزد خداوند بسیار بزرگ است»[[603]](#footnote-603).

و می­گوید: «واجب است که این اعتقاد و باور را داشته باشید که خداوند برتر از محمد و آل محمد (ص) را نیافریده است؛ و آنان محبوب­ترین مخلوقات و گرامی­ترین آنها نزد خداوند هستند؛ و نخستین کسانی بودند که به هنگام عهد و پیمان گرفتن خداوند از پیامبران، به آن اقرار و اعتراف کردند: «وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى» (اعراف: 172) «و [یاد کن از] هنگامی ‌که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، نسل­شان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت [و فرمود:] آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنان گفتند: آری». و خداوند پیامبرش محمد را در عالم ذر به سوی پیامبران فرستاد و خداوند متعال همه­ی چیزهای را که خلق نموده، برای او و اهل بیتش (ع) بوده است و اساسا اگر آنها نمی­بودند، خداوند آسمان­ها و زمین و بهشت و دوزخ و آدم و حوا وفرشتگان و هیچ مخلوقی را نمی­آفرید»[[604]](#footnote-604).

چنانکه ملاحظه می­کنید، مفید در این زمینه به هیچ آیه­ای از قرآن کریم یا حدیثی از پیامبر استشهاد نمی­کند، بلکه فقط همان گفته­های غلات را تکرار می­کند، بدون اینکه خود را مکلف به ارائه­ی دلیلی بداند.

بشارت به پیامبر و ائمه در کتاب­های پیشین

مفید ادعا می­کند که در کتاب­های آسمانی پیشین، بشارت پیامبر و ائمه ذکر شده است؛ وی می­گوید: «خداوند عزوجل در کتاب­های پیشین، به پیامبر (ص) و ائمه (ع) بشارت داده است؛ و در برخی از کتاب­هایی که بر پیامبرانش (ع) نازل کرده و اهل کتاب به آن اعتراف کرده و یهود و نصاری می­دانند، خداوند با ابراهیم خلیل (ع) نجوا نموده و فرموده است: من تو را بزرگ داشته و به تو و اسماعیل برکت عنایت کردم و در نسل اسماعیل دوازده فرد بزرگ قرار دادم و تعداد آنها را بسیار نمودم و از آنان ملت­های بزرگی برای امتی بزرگ قرار دادم؛ و موارد مشابه و از این قبیل در کتاب­های الهی گذشته بسیار است»[[605]](#footnote-605).

شایان ذکر است که در اینجا مفید از نصی در تورات بهره­برداری می­کند که در مورد دوازده فرزند اسماعیل سخن می­گوید؛ و هیچ اشاره­ای به پیامبر خدا محمد و ائمه­ی دوازده­گانه ندارد؛ چون اساسا عقیده و باور «اثنی عشری» در قرن چهارم هجری متبلور شد؛ چنانکه در فصل گذشته به این مساله پرداختیم؛ و اصلا از ولادت امام دوازدهم مطمئن نیست و تنها فرضیاتی را مطرح می­کند؛ و حتی اگر مقوله­ی «دوازده امام» را بپذیریم، این دوازده نفر به همراه پیامبرمان محمد (ص) سیزده فرد بزرگ را تشکیل می­دهند که با عدد دوازده فرزد بزرگ در تورات تطبیق نداشته و به این ترتیب دوازده نفر نخواهند بود.

اما شیخ مفید تلاش می­کند تا پیشینه­ای دینی تاریخی برای ائمه­ی دوازده­گانه ایجاد کند، بدون اینکه یک نص دینی که بیانگر و روشنگر این مدعا باشد، ارائه دهد.

ائمه برتر از پیامبران هستند.

شیخ مفید اقوال غلات افراطی و معتدلین را در برتر بودن ائمه از پیامبران نقل می­کند و در نهایت دیدگاه برگزیده و مورد نظر خود را بیان می­کند؛ اما بدون اینکه دلیلی ارائه دهد؛ وی می­گوید: «گروهی از اهل امامت معتقد به برتری ائمه­ی آل محمد نسبت به سایر پیامبران جز پیامبرمان محمد (ص) هستند؛ و گروهی از آنها ائمه را از همه­ی پیامبر جز پیامبران اولوالعزم برتر می­دانند؛ و گروهی دیگر این دو دیدگاه را نپذیرفته و همه­ی پیامبران را برتر از ائمه می­دانند. این مساله­ای است که عقول در ایجاب و منع آن نقشی ندارد و از طرفی در مورد هیچیک از این اقوال اجماعی وجود ندارد. آثاری از پیامبر (ص) در مورد امیرالمومنین (ع) و ائمه­ای که از فرزندان ایشان هستند و همچنین اخباری از ائمه­ی صادقین وارد شده و در قرآن مواردی است که دیدگاه نخست در این مساله را تقویت می­کند. و همین دیدگاه من است و از گمراهی به خداوند پناه می­برم»[[606]](#footnote-606).

ائمه از ملائکه برترند.

«دیدگاه من در مورد فرستادگان الهی از ملائکه و پیامبران نسبت به ائمه­ی آل محمد (ص)، همان دیدگاه من در مورد پیامبران است؛ اما سایر ملائکه، هرچند فضل آنها در مرتبه­ی ملک بودن است، اما ائمه­ی آل محمد (ص) از آنها برترند و نزد خداوند از ثواب بیشتری برخوردارند؛ به دلایلی که جای ذکر آنها در این کتاب نیست»[[607]](#footnote-607).

49- مفید موسس مذهب آل بویه – غلو مفید

خداوند به پیامبر در مورد علی سفارش می­کند.

برای اینکه شیخ مفید رنگ و بو و شخصیت دینی بیشتری به امام علی بن ابی طالب بدهد، با سندش از جعفر بن محمد (صادق) از پدرش (باقر) از جدش (حسین) روایت نموده که پیامبر فرموده است: «آنگاه که شبانه به آسمان برده شدم و به سدرة المنتهی رسیدم، ندا داده شدم که: ای محمد، به سفارش من در مورد علی توجه کن؛ او سید و سرور پیامبران و امام متقیان است؛ و پيشواى سپيد رويان در روز قیامت است»[[608]](#footnote-608).

نمی­دانم این روایت ساخته و پرداخته­ی چه کسی است که احدی آن را از رسول الله (ص) روایت نکرده است؛ آیا کار غلات امامیه است؟ یا محمد باقر که نظریه­ی امامت الهی را تاسیس نمود؟ به هر حال تنها دیدگاه امامیه است، لذا حجتی در آن نیست و نمی­توان آن را تصدیق نمود.

خداوند پیامبر را به برتر شمردن علی دستور می­دهد.

در این سیاق شیخ مفید با سند خود از ابو جعفر محمد بن علی باقر از جابر بن عبدالله انصاری روایت نموده که رسول الله فرموده است: «جبرئیل بر من نازل شده و گفت: خداوند به تو دستور می­دهد که علی بن ابی طالب را برتر بشماری و این مساله را در جمع اصحابت بیان کنی تا این مساله را از تو به افراد پس از خود ابلاغ کنند؛ و همه­ی ملائکه را دستور می­دهد که آنچه را ذکر می­کنی، گوش کنند؛ و ای محمد، خداوند به تو وحی می­کند که هرکس با امر و فرمان او مخالفت کند، آتش دوزخ برای او خواهد بود و هرکس از تو اطاعت کند، بهشت برای او خواهد بود. به این ترتیب پیامبر به کسی دستور داد تا ندا دهد: الصلاة جامعة؛ وقتی مردم جمع شدند، پیامبر خارج شده و به منبر رفت و فرمود: ای مردم ... من از جانب خداوند جل اسمه مبلغ امری در مورد شخصی به شما هستم که گوشت او از گوشت من و خون او از خون من است و کسی است که خداوند او را از این امت برگزیده است ... خداوند من و او را خلق نموده و مرا با رسالت برتری بخشیده و او را با ابلاغ از جانب من برتری بخشیده است؛ و مرا شهر علم و او را دروازه­ی آن قرار داده است ... و او را با وصیت، خاص و متمایز کرده است ... و همه­ی مردم را به اطاعت از او فرمان داده است ... خداوند عزوجل می­فرماید: هرکس با او سر جنگ و عداوت بردارد، با من به عداوت و دشمنی برخاسته است و هرکس او را دوست داشته باشد، مرا دوست داشته است ... ای مردم، به آنچه شما را بدان فرمان می­دهم گوش کنید و از آن اطاعت نمایید؛ من شما را از عذاب الهی می­ترسانم؛ این فرد مولای مومنان و حجت الله بر همه­ی مخلوقاتش می­باشد»[[609]](#footnote-609).

اما غلات تنها به سخن از وصیت خداوند به پیامبر در مورد علی بسنده نکرده­اند و بلکه مدعی شده­اند که خداوند خود با علی سخن گفته و نجوا کرده است و او را در علم، شریک پیامبر خدا محمد (ص) قرار داده است؛ و جبرئیل قرآن را به علی املا کرده و علی به آسمان عروج نموده تا میان ملائکه­ای صلح و سازش و آشتی برقرار کند که با هم دچار مشاجره شدند؛ و این افسانه­های غلوآمیزی است که شیخ مفید در کتاب­هایش ذکر نکرده است، اما در کتاب منسوب به او که صحت نسبت آن به وی مشکوک است، یعنی کتاب (الاختصاص) وارد شده­اند؛ بر این اساس برای ما جایز نیست که مفید را در مورد آن مواخذه کنیم؛ اما آن را رد نموده و آن را به عنوان کتابی مزور به اسم مفید ترویج می­دهیم.

ازدواج فاطمه به امر و فرمان خداوند

مفید به صورت مرسل از ابوسعید خدری روایت نموده که می­گوید: روزی فاطمه گریه­کنان نزد رسول الله آمده و گفت: ای رسول خدا، زنان قریش به خاطر فقر علی از من عیبجویی می­کنند؛ شنیدم که پیامبر به فاطمه گفت: ای فاطمه، آیا راضی نمی­شوی که من تو را به ازدواج کسی درآوردم که پیش از همه اسلام آورد و از همه­ی آنها علم بیشتری دارد؟ خداوند در میان اهل زمین نظری افکنده و از میان آنها پدرت را برگزیده و او را پیامبر قرار داده است و دوباره به آنان نظری داشته و از میان آنها شوهر تو را برگزیده و او را وصی قرار داده است و به من وحی نموده که تو را به ازدواج با او درآورم»[[610]](#footnote-610).

پیامبر به کربلا می­رود و خون حسین را برمی­دارد.

شیخ مفید از روایت­های خوشحال­کننده­ی غلوآمیز، به روایت­های غلوآمیز اندوهناک روی آورده و نقل می­کند: «از ام سلمه روایت است که می­گوید: شبی رسول الله ما را ترک نمود و مدتی طولانی غیبت داشت؛ سپس درحالی نزد ما آمد که غبارآلود بود و دستش بسته بود ... فرمود: در این هنگام به جایی در عراق برده شدم که به آن کربلا گفته می­شد؛ در آنجا محل کشته شدن فرزندم حسین را به همراه گروهی از فرزندان و اهل بیتم دیدم؛ و من پيوسته خون ايشان را از آنجا برمی­گرفتم که اكنون در دست من است؛ و دست خود را براى من باز كرده و فرمود: آن را بگير و نگهدارى كن؛ پس من آن را گرفتم، ديدم مانند خاک سرخ بود، آن را در شيشه­ای نهادم و دربش را بستم و از آن نگهدارى می­كردم تا آنگاه كه حسين از مكه به سمت عراق خارج شد؛ من در هر روز و شب آن شيشه را بيرون مى‌آوردم و بو می­كردم و بدان مى‌نگريستم و بر مصيبت­هاى او می­گريستم و چون روز دهم محرم شد، همان روزى كه حسين در آن كشته شد، در اول روز كه آن را بيرون آوردم، ديدم به همان صورت است، دوباره آخر آن روز، آن را آوردم، ديدم خون تازه شده، پس در خانه خود شروع به زارى نموده و گريستم»[[611]](#footnote-611).

امام علی غیب می­داند و قاتلش را می­شناسد.

مفید در کتاب (الارشاد) ذیل عنوان (اخباری که بیانگر خبر دادن او (ع) از حوادثی پیش از وجود آنها و علم او پیش از وقوع آنها وارد شده­اند) از اصبغ بن نباته روایت نموده که امیرالمومنین پیش­تر به ابن ملجم خبر داده که او قاتلش می­باشد[[612]](#footnote-612).

شیخ مفید در این زمینه ورود پیدا کرده و سعی می­کند تا از حجم مقوله­ی «علم غیب دانستن امام» بکاهد، چون با قرآن کریم در تناقض می­باشد؛ و به این ترتیب می­گوید: علم امام به غیب، مطلق نیست؛ و در رد بر کسانی که می­گویند: «به اجماع ما، امام آنچه را که روی خواهد داد، می­داند» می­گوید: «مساله بر خلاف این است؛ و هرگز شیعه در این مورد اجماع ندارد؛ و بلکه اجماع­شان در این مورد ثابت است که امام، حکم هر چیزی را که روی می­دهد می­داند بدون اینکه به تفصیل، عالم به اعیان آنچه روی می­دهد و اتفاق می­افتد باشد. و ما این مساله را ممنوع نمی­دانیم که امام دقیقا از حوادث و رویدادها، با اعلام خداوند به او در این مورد مطلع باشد؛ اما به صورت مطلق به این باور که امام هر آنچه را اتفاق می­افتد می­داند، قائل نیستیم و گوینده­اش را بر صواب نمی­دانیم؛ چون ادعایی بدون حجت و بیان است»[[613]](#footnote-613).

و می­افزاید: «اما در مورد این باور که امیرالمومنین قاتلش را می­شناخته و زمانی را می­دانسته که در آن کشته می­شود، باید گفت: درخبر واضح و روشن وارد شده که ایشان به طور کلی می­دانست که مقتول خواهد بود و کشته خواهد شد. و همچنین این مساله وارد شده که او قاتلش را به تفصیل می­شناخته است، اما در مورد علم او به زمان و هنگام قتلش اثری وارد نشده است»[[614]](#footnote-614).

نکته جالب اینجاست که مفید در اینجا از حجت و بیان و اثر و روایت سوال می­کند تا بخش کوچکی از مساله­ی علم غیب داشتن را نفی کند؛ این درحالی است که خود هرچه می­خواهد از روایت­های غلات را روایت می­کند، بدون اینکه سخن خود را با هیچ حجت یا بیان یا اثری تقویت کند.

و کتاب­های مختلف او سرشار از روایت­های غلات از اخبار امام علی به رشید هجری، در مورد کیفیت کشته شدنش در آینده و به دارآویخته شدنش و قطع شدن زبانش می­باشد[[615]](#footnote-615). و همچنین اخبار کشته شدن برده­ی آزاد شده­اش قنبر توسط حجاج. «و این نیز از جمله اخبار غیبی است که از امیرالمومنین ثابت است و در باب معجزات چیره­کننده و دلایل روشن می­باشد و علمی است که خداوند به حجت­های خود از جمله پیامبران و اوصیایش اختصاص داده است»[[616]](#footnote-616).

و زمانی که امام خبر وفات خالد بن عرطفه را می­شنود، از پذیرفتن آن ابا نموده و می­گوید: «ساکت شو؛ او نمرده است و نمی­میرد تا اینکه لشکری گمراه را رهبری کند که پرچم­دار آن حبیب بن جماز است». به این ترتیب به واقعه­ی کربلا اشاره می­کند که ابن زیاد، عمر بن سعد را به سوی حسین می­فرستد و خالد جلودار آن بوده و پرچم دار آن حبیب است[[617]](#footnote-617).

و اخبار میثم تمار که برده­ی زنی از بنی اسد بود؛ مبنی بر اینکه اسم وی میثم است نه سالم. «و این از جمله اخباری است که امیرالمومنین از غیب داده است و از ایشان ثابت و محفوظ است؛ و ذکر آن شایع و روایت آن در بین علما مستفیض می­باشد»[[618]](#footnote-618). «و مواردی که در مورد امیرالمومنین از این جنس می­باشند، قابل انکار نیستند مگر از سر نادانی و جهل و بهت و عناد»[[619]](#footnote-619).

و اخبار مروان بن حکم که بعد از زخمی شدن در معرکه­ی جمل از مرگ می­ترسید؛ مبنی بر اینکه او به این زودی نمی­میرد: «نه بخدا سوگند، تو بر اثر زخمی که برداشتی، نمی­میری و این امت از تو و فرزندت روزی سرخ­تر خواهند دید»[[620]](#footnote-620).

و «از اصبغ بن نباته روایت است که می­گوید: از امیرالمومنین (ع) شنیدم که گفت: «رسول الله به من هزار دروازه از حلال و حرام آموخت؛ از مواردی که روی داده و تا روز قیامت روی خواهد داد؛ هر دروازه­ای از آن هزار دروازه را می­گشود و به این ترتیب تعداد این دروازه­ها یک میلیون است؛ تا آنجا كه من بر مرگ و ميرها و بلاها و فصل الخطاب مطلع شدم»[[621]](#footnote-621).

و از اصبغ بن نباته روایت است که: زمانی که امیرالمومنین به خلافت نشست و مردم با او بیعت کردند، به مسجد رفت و گفت: ... پیش از اینکه مرا نیابید، از من سوال کنید ... و اگر آیه­ای در کتاب الله نمی­بود، از آنچه بوده و هست و تا روز قیامت خواهد بود، به شما خبر می­دادم؛ و آن آیه این است: «يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»[[622]](#footnote-622)»[[623]](#footnote-623).

علم ائمه به ضمایر و کائنات

شیخ مفید علم غیب داشتن ائمه به صورت مطلق را نمی­پذیرد، اما می­گوید: «ائمه از میان آل محمد (ص) گاها ضمایر برخی از بندگان را می­دانستند و مواردی را پیش از وقوع آنها اطلاع داشتند؛ هرچند این مساله از صفات ضروری آنها و شرطی برای امامت­شان نبوده است، بلکه این لطف خداوند در حق آنان بوده که به این صورت ایشان را گرامی داشته است؛ و آنان را از سر لطف، در اطاعت از ایشان و تمسک به امامت­شان چنین آگاه نموده است؛ و عقلا این مساله در حق آنان واجب نیست، اما از جهت نقل برای آنان واجب است. اما اطلاق این اعتقاد در حق آنان که غیب می­دانند، منکری است که فساد آن روشن است. اهل امامت به همین دیدگاه من معتقد هستند مگر عده­ای شاذ و نادر مانند مفوضه و غلاتی که به آنها پیوسته­اند»[[624]](#footnote-624).

وحی شدن به ائمه

مفید اعتراف نموده و می­گوید: «مانع نزول وحی بر آنان و وحی چیزهایی به آنان، اجماع بر منع این مساله می­باشد و اتفاق بر اینکه هرکس ادعا کند که به احدی بعد از پیامبرمان (ص) وحی می­شود، به خطا رفته و کافر می­شود؛ و این مساله در دین پیامبر (ص) امری واضح و روشن است ... و امامیه همگی معتقد به دیدگاهی هستند که ذکر نمودم و در این مورد اختلافی نیست»[[625]](#footnote-625).

اما دوباره به این مساله بازگشته و کلام خود را با این ادعا نقض می­کند که ائمه سخنان ملائکه را می­شنوند، بدون اینکه خود آنان را ببینند «و جایز بودن این مساله از جهت عقل است؛ اینکه در مورد صدیقین در بین شیعه - که از گمراهی معصوم هستند - محال نیست؛ و اخبار و دلایلی روشن در صحت این مساله و وجود آن برای ائمه (ع) و کسانی از شیعیان­شان که صالحان و ابرار و اخیار نامیده می­شوند، وارد شده است. و همین مذهب فقهای امامیه و صاحبان آثار در بین آنها می­باشد. هرچند بنو نوبخت و گروهی از اهل امامت از پذیرفتن آن ابا کردند که شناختی در مورد اخبار ندارند و در این زمینه دقت نظر نداشته و راه صواب را در پیش نگرفتند»[[626]](#footnote-626).

علم امام لحظه به لحظه در حال افزایش است.

مفید به روایت هشام بن حکم با مرد شامی بازمی­گردد که با تکیه بر علم امام صادق به غیب، به امامت الهی او استدلال می­کند و اینکه هشام به فرد شامی گفت: این فردی که نشسته، یعنی ابا عبدالله، کسی است که به قصد او رخت سفر بسته می­شود و به وراثت از پدر از جدش، از اخبار آسمان خبر می­دهد. و اینکه صادق به شامی گفت: «ای شامی، من برای تو کفایت می­کنم؛ از مسیر تو و سفر تو به تو خبر می­دهم؛ فلان روز برای سفر خارج شدی و مسیرت چنان بوده و از فلان گذر نمودی و فلانی از کنار تو گذشته است».

و شامی هر بار که چیزی از امورش برای او وصف می­شد، می­گفت: بخدا سوگند درست گفتی؛ سپس گفت: هم اکنون اسلام آوردم»[[627]](#footnote-627).

مفید در تعلیقی بر این روایت می­گوید: «و این حدیث همچون مورد پیش از آن مشهور است؛ علما در صحت آن اختلاف ندارند؛ و هر دو روایت از روایت­هایی هستند که بر امامت ابو عبدالله صادق دلالت می­کنند؛ چنانکه معجزاتی به دست او به وقوع می­پیوست که در قالب خبر دادن از امور غیبی و حوادثی پیش از وقوع آنها بوده است؛ همچون پیامبران که چنین خبر می­دادند؛ و این موارد از آیات و علامت­های نبوت­شان و صداقت و راستی آنها نسبت به پروردگارشان عزوجل بوده است»[[628]](#footnote-628).

راستی و درستی خواب­های ائمه

­ مفید در مورد ائمه از خواب­های راست و درستی مشابه با خواب­های پیامبران سخن می­گوید و شبهات و خواب­های پریشان در مورد آنها را نفی می­کند؛ وی می­گوید: «خواب­های پیامبران و ائمه (ع) راست و درست بوده و دروغ نبوده است؛ و خداوند آنها را از احلام و خواب­های پریشان محفوظ داشته است؛ اخبار در این مورد به کثرت وارد شده­اند. و همین دیدگاه گروهی از فقهای امامیه و اصحاب نقل در بین آنان می­باشد. اما از متکلمان امامیه نفی و اثباتی در این زمینه سراغ ندارم»[[629]](#footnote-629).

چنانکه ملاحظه می­شود، مفید در اینجا بین وحی بر پیامبران از طریق خواب، چنانکه قرآن ذکر می­کند و خواب­های ائمه که هیچ دلیلی بر صدق و راستی و درستی آنچه درخواب­های­شان می­بینند، وجود ندارد، صد در صد خلط می­کند و آنان را همچون وحی پیامبران می­داند.

باب چهارم، فصل سوم

50- مفید موسس مذهب آل بویه

خشونت و تکفیر نزد مفید

چه بسا کسی از امامیه در سه قرن نخست نتوانسته باشد در مورد نظریه­ی امامت الهی چنان نظریه­پردازی کرده باشد که مفید کرده است؛ علی رغم اینکه ظهور وی در قرن چهارم هجری بود، بعد از انقراض نظریه­ی امامت و قطع شدن سلسله ائمه­یِ حسینیِ موسوی به جز امام دوازدهم که غایب بود و وجود او فقط در اذهان بود و بس.. شیخ مفید سعی و تلاش زیادی دارد تا تاریخی کاملا منفی از مخالفان امام علی روایت کند؛ مخالفانی که در نظر او صحابه و به ویژه شیخین ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و ام المومنین عایشه هستند؛ و بلکه به این مقدار هم بسنده نکرده و به تکفیر و تفسیق و گمراه خواندن آنان می­پردازد؛ و همه­ی اینها برای تقویت و حمایت از نظریه­ی نص در مورد امام علی و بیان حق او در باب خلافت می­باشد.

مفید در روایت این تاریخ منفی و ساختگی نسبت به صحابه، به روایت­های غلاتی اعتماد نموده که در تولد نظریه­ی امامت در قرن دوم هجری نقش اساسی داشتند؛ و اکثر احادیث­شان را به امام محمد باقر نسبت دادند؛ چنانکه اعتقاد به این نظریه را به او نسبت دادند. در این بین مفید داستان­ها و حکایت­های دیگری را اضافه می­کند که غلات متاخر به همان منوال پیشینیان­شان به هم بافته­اند.

در ادامه به روایت امامیه از تاریخ صحابه که دشمنان امام علی بودند و بعد از آن به اثر منفی­اش بر وحدت اسلامی و روابط شیعه و سنی در قرن چهارم هجری می­پردازیم؛ و اینکه چگونه در ایام مفید و در سایه­ی دولت آل بویه سبب شعله­ور شدن نزاع­های فرقه­ای شد که بعدها ادامه یافت و تا به امروز ادامه دارد.

چرا تجریح شخصیت ابوبکر و عمر؟

امامی­ها ناچار به تجریح شخصیت ابوبکر و عمر و عموم صحابه هستند تا به این ترتیب گناه انقلاب خیالی علیه امام علی به عنوان خلیفه­ی معین شده از سوی پیامبر را متوجه آنان کنند؛ چون معقول نیست که ابوبکر و عمر مومنانی صادق باشند و با امر و فرمان رسول الله مبنی بر اطاعت از علی مخالفت کنند و به غصب خلافت از او بپردازند؛ بنابراین باید کفر و نفاق و ارتداد آنها به همراه عموم صحابه را متصور شوند که علی را یاری نکردند و او را بر مسند و جایگاهش ننشاندند؛ بعد از اینکه دو ماه پیش در غدیر خم با او بیعت کردند.

از این جهت تخریب شخصیت شیخین - در پیش از سه قرن از ولادت مفید - به خاطر اثبات امامت برای علی مهم و کلیدی بود؛ و مفید چنانکه برای ترویج نظریه­ی امامت جدی بود، به همان میزان در تخریب شخصیت شیخین و عموم صحابه جدی بود و در تلاش.

اما حقیقت این است که عموم شیعیان در موضع وی نسبت به شیخین و صحابه با او موافق نبودند؛ چنانکه علاوه بر شیعه­ی زیدیه با فرقه­های متعدد آنها که به اولویت امام علی در خلافت و عدم وجود نص در مورد او معتقد بودند، همچنین گروهی از امامیه معتقد به نص خفی و نه جلی بودند؛ از جمله شاگرد مفید، شریف مرتضی؛ لذا همه­ی شیعه حتی امامیه حقد و کینه­ای سرکشانه نسبت به شیخین نداشتند یا صحابه را متهم به ارتداد نمی­کردند؛ بلکه این فقط موضع و دیدگاه غلات بود؛ و بدیهی است که نخستین فرد افراطی و غالی که موضعی منفی در برایر شیخین گرفت، عبدالله بن سبا بود؛ فردی که یهودی و یمنی بود و در زمان یهودی بودنش مساله خلافت یوشع بن نون نسبت به پیامبر خدا موسی را مطرح کرده بود؛ و بعد از اسلام آوردن همین مساله را در مورد امام علی مطرح نمود و امام علی را را وصی پیامبر خواند. این مساله را دو مورخ قدیمیِ شیعیِ امامی، نوبختی و اشعری قمی ذکر نموده­اند؛ اما شیخ مفید هیچ اشاره­ای به نقش ابن سبا نمی­کند؛ چون در پی فرضِ وجود نص جلی از سوی پیامبر در مورد امام علی می­باشد.

و به این ترتیب شیخ مفید همه­ی روایت­های خیالی و منفی غلات بر ضد شیخین و عموم صحابه را با جان و دل می­پذیرد و تلاش می­کند تا تاریخ اسلامی را چنانکه برای او شیرین می­نماید، بنگارد.

ابوبکر مومن نیست.

مفید تلاش می­کند تا ایمان را از ابوبکر (رضی الله عنه) سلب کند و در این راستا به سراغ آیه­ی غار می­رود که می­فرماید: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا»[[630]](#footnote-630) آیه­ای که بر همراهی ابوبکر با پیامبر در مسیر هجرت تاکید دارد؛ اما مفید این مساله را واژگون جلوه داده و آن را دلیلی بر متهم نمودن ابوبکر شمرده و آن را از هرگونه وجه تمایز ممدوح برای ابوبکر مبرا می­داند؛ وی می­گوید: «وقتی در این زمینه اتفاق وجود دارد که ابوبکر همچون پیامبران معصوم نبوده است، واجب است که کلام الهی در این داستان بنا بر ظاهر نهی و حقیقت آن و قبح و زشتی حال و وضعیتی که ابوبکر داشته، بیان گردد؛ چنانکه نهی از ادامه دادن حزن، متوجه او بوده است؛ چون دلیلی که این مساله را در مورد او نفی کند، وجود ندارد نه خبری از خداوند متعال در مورد او و نه از طرف پیامبرش. و آنچه مشایخ ما در این زمینه ذکر نموده­اند، از صحت آنچه ذکر نمودیم پرده برمی­دارد؛ و آن اینکه خداوند متعال هرگز سکینه و آرامش را بر پیامبرش، در جایی که اهل ایمان به همراه او بودند نازل نکرده است، مگر اینکه نزول سکینه اهل ایمان را هم شامل می­شده و در برمی­گرفته است؛ و قرآن گواه این مهم است: «وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ \* ثُمَّ أَنَزلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ»[[631]](#footnote-631) (توبه: 25) و در جایی دیگر می­فرماید: «فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ»[[632]](#footnote-632) (فتح: 26) و چون در غار کسی جز ابوبکر با پیامبر نبود، خداوند متعال تنها سکینه را شامل پیامبرش نمود و ابوبکر را شامل آن نکرد؛ و خداوند متعال فرمود: «مَعَنَا فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا»؛ لذا اگر ابوبکر مومن می­بود، همچون سایر مومنان، سکینه شامل او می­شد و چون با حزن خود در غار مرتکب منکری شد، نهی (لا تحزن) متوجه او گردید؛ و خداوند متعال او را از سکینه محروم نمود؛ سکینه­ای که خداوند آن را به مومنانی عنایت کرد که با پیامبر در جاهای دیگر بودند؛ چنانکه این مساله در قرآن ذکر شده است»[[633]](#footnote-633).

همچنین مفید ادعا نموده که در خواب با عمر بن خطاب گفتگویی طولانی و مفصل به همراه دلایل و براهین پیرامون آیه­ی غار و فضل ابوبکر داشته است[[634]](#footnote-634).

مفید تعلیقی دارد بر قول منسوب به امام علی در مورد ابوبکر که می­گوید: «عجبا كه او در زمان حياتش فسخ بيعت مردم را درخواست مى‌نمود ولى چند روز از عمرش كه مانده بود، خلافت را براى عمر وصيّت مى‌كرد». مفید در تعلیق بر این گفتار امام علی می­گوید: «اگر در خطبه­ی امیرالمومنین در کوفه تامل کنید .. شگفت­زده می­شوید؛ و حاصل گفتار امام علی در مورد این شخص را می­دانید؛ و مخالفت باطنی او با آنچه تظاهر می­کند، روشن می­گردد و نسبت به حیله­ و تلبیس او مطمئن می­شوید و اساس آن را گمراهی و قلت دین می­دانید»[[635]](#footnote-635).

همچنین مفید شیخین را به کفر و نفاق متهم می­کند و می­گوید: «این دو نفر با انکار نص از دایره­ی ایمان خارج شده و به این ترتیب وجود هر فضلی در اسلام برای آنها باطل شده است»[[636]](#footnote-636).

و از عمرو بن شمر از جابر از ابو جعفر محمد بن علی از پدرش روایت نموده که می­گوید: «از مسجد رسول الله (ص) ندای الصلاة جامعة بلند شد که مردم و امیرالمومنین خارج شدند؛ آنگاه امیرالمومنین فرمود: اما بعد؛ زمانی که خداوند جان پیامبرش را گرفت، گفتیم: ما اهل بیت و خانواده و وارثان و اولیای او و سزاوارترین مردم به او هستیم كه در حق و ولايت او با ما نزاع نخواهند كرد. ولى در همين حال بوديم كه گروهى از منافقان سر برداشتند تا اين كه سلطنت پيامبر را از ما گرفتند و به كسانى غير از ما سپردند. به خدا قسم ديده‌ها و قلب­های­مان همگى بر اين امر گريستند و سينه‌های­مان به درد آمد و جان­های­مان عاجزانه به فغان؛ به خدا سوگند اگر هراس من از تفرقه افتادن ميان مسلمانان و بازگشت بيشترشان به كفر و عريان ماندن دين نبود، به هرگونه كه مى‌توانستيم اين وضعيت را تغییر می­دادیم»[[637]](#footnote-637).

اما فردی از معتزله به نام ابو عمرو شطوی به مفید اعتراض کرده و می­گوید: آیا امت بر این مساله اجماع نکرده­اند که ظاهر ابوبکر و عمر بر اسلام بوده است؟ و شیخ مفید در پاسخ می­گوید: «بله اجماع کردند که این دو زمانی را بر ظاهر اسلام بودند؛ اما اینکه اجماع داشته باشند که آنها در سایر احوال­شان بر ظاهر اسلام بودند، در این مورد اجماعی نیست، چون اتفاق وجود دارد که آنها بر شرک بودند؛ و به دلیل وجود گروهی زیادی که می­گویند: آنها بعد از اظهار اسلام به دلیل انکار نص کافر شدند و در حیات پیامبر از آنها نفاق ظاهر شده است»[[638]](#footnote-638).

و در این مورد به عنوان مثال موضع عمر بن خطاب در روز حدیبیه را ذکر نموده و می­گوید: «امت اجماع دارد و خلافی در بین آنها نیست که عمر بن خطاب گفت: از روزی که اسلام آوردم هیچگاه دچار شک و تردید نشدم مگر روزی که در آن رسول الله در مورد اهل مکه قضاوت نمود؛ در آن روز نزد رسول الله رفتم و به او گفتم: ای رسول خدا، آیا تو پیامبر نیستی؟ فرمود: بله؛ گفتم: آیا ما مومنان نیستیم؟ فرمود: بله؛ گفتم: پس چرا این خواری را به جان می­خری؟ فرمود: این خواری نیست؛ بلکه برای تو خیر است؛ گفتم: آیا به ما وعده­ی ورود به مکه را ندادی؟ فرمود: بله؛ گفتم: پس چرا نباید وارد مکه شویم؟ فرمود: به تو وعده دادم که این سال وارد آن می­شویم؟ گفتم: نه؛ فرمود: پس بزودی وارد آن خواهیم شد ان شاءالله. و به این ترتیب عمر خود به شک و تردیدش در دین الله و نبوت رسول الله اعتراف نموده است؛ و چون وضعیت چنان بوده که توصیف نمودیم، بعد از اظهار ایمان و اعتراف به سبب کفر در مورد خود، اجماع بر کفر او حاصل شده است.

اما مخالفان ما از ناصبیان ادعا می­کنند که او بعد از شک به یقین رسیده است و بعد از کفر به ایمان بازگشته است، اما به دلیل عدم وجود دلیل و برهانی در این زمینه، قول آنان را دور می­اندازیم و به همان اجماعی که ذکر نمودیم اعتماد می­کنیم».

و این پاسخ سبب انکار و شگفت­زدگیمرد معتزلی شده و گفت: «گمان نمی­کنم تاکنون احدی ادعای اجماع بر کفر عمر بن خطاب کرده باشد».!

اما شیخ مفید افتخار می­کند که او نخستین کسی است که این قول را بدعت نهاده و می­گوید: «سوگند به دینم این مساله­ای است که پیش از من کسی آن را استخراج نکرده است»[[639]](#footnote-639).

اما مفید به ما نگفته که بر چه اساسی آن گروه زیاد چنین سخنی گفته­اند؟ و اینکه آیا مبنای ادعای آنها فرضیات خیالی است یا حقایق تاریخی؟

همچنین مفید تلاش می­کند تا در منزلت ابوبکر و عمر نزد پیامبر تشکیک ایجاد کند؛ و اینکه در جنگ­ها در کنار پیامبر در چادر بودند و از او محافظت می­کردند؛ مساله­ای که اهل سنت و معتزله در فضل آنها، به آن استدلال می­کنند؛ مفید می­گوید: «عکس این مساله صادق است: اگر پیامبر می­دانست که این دو نفر از جمله­ی مجاهدان هستند، مانعی میان آنها و این منزلت نمی­شد: "لا يستوي القاعدون..." لذا وقتی می­بینیم که رسول الله آنان را از این فضیلت بازمی­دارد و آنها را به همراه خود می­نشاند، متوجه می­شویم که به خاطر علم پیامبر نسبت به این مساله بوده که اگر آنها در قتال شرکت می­کردند یا در معرض جنگ قرار می­گرفتند، دچار فساد می­شدند، یا با شکست خوردن و یا با قرار کردن و پشت کردن به جنگ؛ چنانکه در روز احد و خیبر و حنین چنین کردند ... و پیامبر می­ترسید که با شکست و عقب نشینی شیخین در میان لشکر، سپاه اسلام دچار وهن و سستی شود یا اینکه شیخین از شدت ترس و بی­تابی که داشتند به سوی مشرکان رفته و از آنها پناه بخواهند ... به این ترتیب بازداشته شدن آنها از قتال، دلیلی بر خلاف اعتقاد و تصور جاهلان نسبت به آنها می­باشد؛ و با مواردی که ذکر نمودیم روشن شد که حضور آنها در چادر به همراه پیامبر، وبالی برای آنها بوده و دلیلی بر نقص و نه فضل آنها بوده است؛ و مساله کاملا متضاد با تصورات و اوهاماتی است که در مورد آنها دارند»[[640]](#footnote-640).

پس شیخی به نام جراحی از میان مردم گفت: سبحان الله؛ آیا معتقدی که ابوبکر و عمر از منافقان بوده­اند؟ هرگز چنین نبوده است؛ گمان نمی­کنم که خداوند به تو توفیق چنین سخنی را بدهد؛ ندیدیم که پیامبر در بدر با کسی جز آنها مشورت کند؛ اگر آنان از منافقان می­بودند، این برای ما قابل تحمل نیست و به آن گوش نمی­دهیم؛ و اگر از منافقان نبودند، پس باید به همان وجه نخست اعتماد کنید و آن اینکه: پیامبر می­خواست به بهانه مشورت با آنان هم­صحبت شود و به آنان بیاموزد که چگونه رفتاری در امور خود داشته باشند.

اما شیخ مفید به او گفت: این استدلال هیچ جایگاهی ندارد؛ بلکه بیشتر تکبر و عناد و خودبینیِ عاری از حجت و برهان است؛ و کسی را به طور مشخص ذکر نکردیم و بلکه به طور کلی به آن پرداختیم؛ سپس شیخ درحالی به تفصیل آن پرداخت که نیازی به آن نبود.

پس از آن ورثانی فریاد کشید و صدایش را بلند کرد و گفت: صحابه قدر و منزلت بیشتری از این دارند که اهل نفاق باشند، به ویژه صدیق و فاروق؛ و سخنانی از این دست عنوان نمود که سخنان مردم کوچه و بازار و عامی و کسانی است که به فتنه افتادند.

این بود که شیخ مفید به او گفت: داد و بیداد را رها کن و به دلایل و براهینی که ذکر نمودم دقت کن؛ و دلیل و برهان را برخود و مردم لازم بگیر که حق با کمترین سعی روشن گردید و باطل از بین رفت؛ والحمدلله»[[641]](#footnote-641). ­

مفید کتاب خاصی تالیف نموده تا در آن ام المومنین عایشه را عاری از فضیلتِ اعلامِ برائت و پاکی­ ایشان از فاحشه در آیه­ی افک و از جانب خداوند، معرفی نماید؛ و بلکه این آیه را در مورد کنیز پیامبر، ماریه­ی قبطی جلوه می­دهد و اینکه عایشه به او تهمت فاحشگی زده است؛ چنانکه روایت می­کند: «... از زراره روایت است که می­گوید: از ابو جعفر شنیدم که فرمود: زمانی که ابراهیم پسر رسول الله فوت شد، پیامبر به شدت برای او غمگین شد؛ در این هنگام بود که عایشه به او گفت: چه چیزی تو را بر او ناراحت و غمگین کرده است؟ او پسر جریح بوده است؛ این بود که رسول الله علی را به سوی او فرستاد و به وی دستور داد تا جریح را بکشد که جریح را درحالی یافت که آلتش قطع شده بود. پس پیامبر فرمود: حمد و ستایش برای کسی است که بدی را از ما اهل بیت بازداشته است»[[642]](#footnote-642).

چنانکه ملاحظه می­کنید مفید به بررسی سند این روایت عجیب و متن آن نمی­پردازد و تاملی هم در مورد آن ندارد و از خود نمی­پرسد که چگونه پیامبر با شتاب به کشتن شخصی (برده­ای) به سبب اتهامی که زنی بر او وارد نموده، دستور می­­دهد؛ بدون اینکه از این مساله با شنیدن آن از چهار شاهد اطمینان یابد؛ و عایشه را به خاطر اتهام زدن بی­دلیل به جریح و بر مبنای ظن و گمان مجازات نمی­کند؛ و چگونه به کشتن زناکاری دستور داده که حکمش شلاق است؛ به ویژه در مورد برده­ که مجازات زنا کردن او نصف مجازات فردی است که آزاده است.

همه­ی اینها تنها به این خاطر است که فضیلت عایشه مبنی بر اعلام پاکی او را از وی سلب نموده و آن را به ماریه قبطی نسبت دهد؛ و اصلا به این مساله اهمیت نمی­دهد که چنین روایتی اسائه ادب نسبت به پیامبر هست یا نه؟

سپس مفید به سراغ آیه­ی دیگری از قرآن می­رود که از فاش شدن راز پیامبر توسط یکی از همسرانش سخن می­گوید؛ رازی که فقط بین پیامبر و او بوده است؛ موردی که این آیه از آن سخن می­گوید: «وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً»[[643]](#footnote-643) (تحریم: 3) و به این ترتیب جنبه­ای سیاسی به آیه می­دهد و این مساله را مربوط به خلافت معرفی نموده و می­گوید: «در احادیث ضیعه از جعفر بن محمد روایت شده که: راز پیامبر با یکی از همسرانش از این قرار بوده که: پیامبر (ص) به عایشه خبر می­دهد که خداوند به او وحی نموده امیرالمومنین را جانشین خود بگرداند؛ و دل پیامبر از این مساله به تنگ می­آید چون از بغض و دشمنی و حسادت قریش نسبت به امیرالمومنین آگاه بوده است؛ و از طرفی پیامبر از فتنه­ی زودهنگامی از جانب آنها می­ترسیده که مبادا دامن دین را بگیرد؛ لذا از عایشه عهد و پیمان می­گیرد که این مساله را کتمان نموده و آن را آشکار نکند و همچنان پنهان داشته باشد. اما عایشه عهد و پیمان الهی را می­شکند و راز پیامبر را به حفصه فاش می­کند و به او سفارش می­کند تا پدرش را در جریان این مساله قرار بدهد تا او دوستش را مطلع کند؛ و به این ترتیب مردم به چاره­اندیشی می­پردازند و در مورد مواردی که رسول الله برای امیرالمومنین ثابت شمرده، حیله می­کنند... پس قوم به فکر چاره شدند و در مورد برخی از مواردی که پیامبر برای امیرالمومنین ثابت کرده بود، چاره اندیشی کردند ... و این کار را حفصه کرد؛ و به این ترتیب در میان خود اتفاق کردند که چون رسول الله فوت شد، هیچیک از اهل بیت او را وارثش نشمرده و مقام پیامبر را به او ندهند؛ و در عقب راندن آنها و مقدم شدن بر آنان تلاش نمایند»[[644]](#footnote-644).

اما مفید در اینجا همه­ی روایت­هایی را فراموش می­کند که پیرامون تعیین امام علی توسط پیامبر به عنوان خلیفه­اش از همان نخستین روز دعوتش می­باشند؛ و معجزه­ی ولیمه را که برای خویشان نزدیکش ترتیب می­بیند، از یاد می­برد.

51- مفید موسس مذهب آل بویه

خشونت و تکفیر

توطئه­ی قریش در زمان پیامبر

در تکمیل این خبر، مفید از توطئه­ی قریشیان سخن می­گوید؛ که البته منظور وی از قریشیان شیوخ مهاجرین است؛ وی از ابوعبدالله جعفر بن محمد روایت نموده که می­گوید: به رسول الله خبر رسید که گروهی از قریش گفتند: آیا محمد گمان می­کند که حکومت را به اهل بیتش می­سپارد؟ چون بمیرد، حکومت را از آنها می­گیریم و آن را در بین دیگران قرار می­دهیم. چنین بود که رسول الله خارج شده و در بین آنان ایستاد و گفت: ای گروه قریش، چگونه خواهید بود وقتی پس از من کافر شوید، سپس مرا ببینید که در نامه­ای به اصحابم نوشتم که گردن شما را با شمشیر بزنند. در این هنگام بود که جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد، پروردگارت به تو سلام می­رساند و به تو می­گوید: ان شاء الله (من) يا علىّ‌ بن ابى طالب (اين كار را بكنيم) و رسول خدا فرمود: ان شاء الله؛ و على بن ابى طالب اين كار را به عهده مى‌گيرد»[[645]](#footnote-645).

مفید ادعای وجود روایتی نزد «عامه» یعنی اهل سنت می­کند که: ابی بن کعب روایت می­کند: در مسجد رسول الله و بعد از اینکه حکومت به دست ابوبکر می­افتد با صدای بلندی که اهل مسجد شنیدند، گفته است: بدانید که اهل عهد و پیمان نابود شدند؛ سوگند به الله، تأسف نمى‌خورم برايشان؛ بلكه تأسف مى‌خورم بر جمعى كه با پیروی از ایشان گمراه مى‌شوند. قومى که در بین خود عهد و پیمان بستند كه چون رسول الله فوت شد، هیچیک از اهل بیت او را وارثش قرار ندهند و مقام پیامبر را به او ندهند»[[646]](#footnote-646). اما مفید این مساله را ذکر نمی­کند که کدامین مصدر و منبع سنی آن را روایت کرده است.

نماز ابوبکر به همراه مردم

وقتی مفید با مساله­ی نماز خواندن ابوبکر با مردم در جایگاه امام آنها و در خلال بیماری پیامبر مواجه می­شود که البته این مساله بر فضل و جایگاه ابوبکر در اسلام دلالت می­کند، سعی می­کند تا در اینکه چه کسی او را به این مهم دستور داده، تشکیک ایجاد کند؛ و این سوال را مطرح می­کند: «آیا پیامبر او را به این کار امر کرده بود؟ یا اینکه امر و فرمان کسی دیگر بوده است؟ آنچه در این مورد صحیح و ثابت می­باشد این است که عایشه گفت: به ابوبکر بگویید تا به عنوان امام بر مردم نماز بخواند؛ بنابراین ظاهرا امر به این مهم، از طرف عایشه بوده است؛ هرچند مخالفان ادعا می­کنند که عایشه از طرف پیامبر به ابوبکر چنین دستور نمود. اما برای آنان حجتی که بتوان در این ادعا قبولش کرد، ثابت نیست. بلکه پیامبر او را از محراب کنار زد»[[647]](#footnote-647).

انداختن گناهان تاریخ به گردن سقیفه

مفید بر مبنای ایدئولوژی امامت علی بر اساس نص، در برابر شورای مهاجرین و انصار در سقیفه بنی­ساعده و بعد از وفات پیامبر و انتخابِ ابوبکر به عنوان خلیفه­ی ایشان، موضعی منفی می­گیرد؛ و تلاش می­کند تا همه­ی گناهان تاریخ را بر آن تحمیل کند؛ وی می­گوید: «خداوند به شما رحم کند، بدانید که: اگر در مورد مقدم نمودن آن سه نفر بر آل محمد و تسلط آنان بر خلق و ریاست­شان بر آنان اتفاق نمی­شد، در میان مسلمانان شمشیری کشیده نمی­شد و حتی دو نفر هم در مورد شریعت اختلاف نمی­کردند و پیروان جمل و اهل شام و نهروان خون اهل ایمان را حلال نمی­شمردند و خون امیرالمومنین از روی جهل و نادانی، حلال و ریخته نمی­شد؛ و حسن و حسین کشته نمی­شدند؛ و حرمت­های عترت حفظ می­شد و خون­شان ریخته نمی­شد چنانکه خون و حرمت مرتدان از اسلام حلال و مباح شمرده شد. اما آنان این مساله را با دور نمودن امیرالمومنین از مقامش پی­ریزی کردند؛ و این کار را با استخفاف در حق امیرالمومنین علی انجام دادند؛ و این مهم را با اهانت به او تثبیت نموده و با کاستن از قدر و منزلت او مسیرش را هموار کردند و به این ترتیب با عداوت و دشمنی خود با او، آن را مباح شمردند؛ و اینگونه به گناه آن اعتراف کرده و گناه آن و گناه کسانی را که به وسیله­ی آنها از حق منحرف و گمراه شدند، به دوش کشیدند؛ چنانکه خداوند متعال می­فرماید: «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالاً مَّعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ»[[648]](#footnote-648)(عنکبوت: 13)» [[649]](#footnote-649)**.**

و تلاش می­کند تا چهره­ای منفی از شخصیت ابوبکر ارائه دهد؛ چنانکه در کتابش (الفصول المختارة) در صفحات متعددی در مورد شجاعت ابوبکر مناقشه نموده و برخی از اقوال او را دلیلی بر عدم اهلیت وی نسبت به خلافت می­شمارد؛ وی می­گوید: «این شخص (ابوبکر) در خطبه­ی مشهورش که هیچکس در مورد آن اختلاف ندارد و اصحاب و یاران خاص وی آن را نقل کرده­ و آن را یکی از مفاخرش می­شمارند، آمده که می­گوید: رسول الله درحالی از دنیا رفت که احدی از او، شلاق یا بالاتر از آن را طلب نداشت؛ و ایشان – که بر او و خاندانش درود باد – معصوم از خطا بود و ملائکه برای او وحی می­آوردند؛ پس از من انتظاری که از او داشتید، نداشته باشید که شیطانی به همراه من است که به هنگام خشم و غضب به من حمله می­کند؛ بنابراین چون مرا خشمگین دیدید، از من دوری کنید تا تاثیری بر شما نداشته باشم»[[650]](#footnote-650).

عمر به آتش زدن خانه­ی فاطمه دستور می­دهد و علی به بیرون از مدینه فرار می­کند!

در ادامه شیخ مفید روایت افسانه­ای را از مجاهیل و غلات نقل نموده و می­گوید: «ابوبکر بن محمد بن عمر جوالی به من خبر داده و گفته است: ابوالحسین عباس بن مغیره از ابوبکر احمد بن منصور رمادی از سعید به عفیر از ابن لهیعه از خالد بن زید از ابن ابی هلال از مروان بن عثمان برای من روایت نموده که می­گوید: زمانی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، علی و زبیر و مقداد وارد خانه­ی فاطمه شدند و از خارج شدن ابا ورزیدند؛ چنین بود که عمر گفت: خانه را بر آنان آتش بزنید؛ پس زبیر با شمشیرش خارج شد که ابوبکر گفت: این سگ را بگیرید؛ چون به سمت او یورش بردند، پایش لغزید و به زمین افتاد و شمشیر از دستش افتاد؛ ابو بكر گفت:شمشير او را به سنگ بزنيد؛ و آن را به سنگ كوبيدند تا شكست. و على از منزل به سوى دهات نجد بيرون شد و در راه با ثابت بن قيس بن شمّاس برخورد نمود. ثابت گفت: اى ابو الحسن چه شده‌؟ فرمود: مى‌خواهند خانه‌ام را بر من آتش بزنند و ابو بكر بر فراز منبر نشسته و مشغول بيعت گرفتن از مردم است و نه از اين حمله‌ها جلوگيرى مى‌كند و نه محكوم مى‌نمايد. ثابت به او گفت: هرگز دست از تو برندارم تا در راه دفاع از تو كشته شوم. پس با هم به مدينه بازگشتند، چون به منزل رسيدند، ديدند فاطمه كنار درب ايستاده و خانه از مهاجمين خالى شده و فاطمه صدا مى‌زند: هرگز قومى را بدرفتارتر از شما سراغ ندارم، پيكر رسول خدا را نزد ما رها کرده و ميان خود مصمّم شديد كه حكومت را تنها از آن خود بداريد و ما را به امارت نگماريد و از ما در اين باره نظر خواهى نكرديد و به سر ما آورديد آنچه آورديد و هيچ حقّى براى ما در نظر نگرفتيد»[[651]](#footnote-651).

داستان فدک

مفید سعی می­کند تا از اختلاف پیرامون مزرعه­ی فدک که به دست فاطمه بود و ابوبکر آن را ملکی عمومی می­دانست، بهره­برداری لازم را بکند؛ چنانکه ابوبکر آن را از فاطمه گرفت و زمانی که فاطمه در مورد آن ادعای ملکیت خاص نمود، ابوبکر از وی شاهد خواست و فاطمه علی و ام ایمن را به عنوان شهود آورد که ابوبکر از وی نپذیرفت. مفید از ابو عبدالله روایت می­کند که: عمر به به ام ایمن گفت: تو زن هستی و شهادت یک زن را کافی نمی­دانیم؛ اما علی به نفع خود سخن می­گوید؛ بنابراین فاطمه خشمگین برخاست و گفت: بار الها، آنان به دختر محمد پیامبرت در مورد حقش ظلم کردند؛ بر آنان سخت بگیر؛ سپس خارج شد»[[652]](#footnote-652).

اگر این روایت درست باشد، بر حسب قانون اسلامی، از ضعف دلیل پرده برمی­دارد نه از ظلم و ستم ابوبکر در حق فاطمه؛ اما مفید از زاویه­ی دیگری به مساله نگاه می­کند؛ چنانکه بدون حجت و به دلیل شهود، حق را با فاطمه می­داند و می­گوید: «فاطمه بر اساس این آیه معصوم است: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (احزاب: 33) و چون پذیرفتن و قبول کردن سخن فاطمه به دلیل صدق و راستی او واجب است و نیازی به شهود ندارد، ثابت می­شود که آنکه او را از حقش بازداشته و وجود شهود برای سخن فاطمه را لازم دانسته است، در حکم خود ستم و در فعل خود ظلم نموده و الله و رسولش را با اذیت کردن فاطمه آزرده است؛ این درحالی است که خداوند متعال می­فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُّهِيناً»[[653]](#footnote-653) (احزاب: 57)»[[654]](#footnote-654).

و بعد از اینکه مفید حکم و قضاوت محکمه پیرامون فدک را ذکر می­کند، بازگشته و به روایت دیگری در مورد آن اشاره می­کند که با آن در تناقض است؛ وی می­گوید: «سیاری از علی بن اسباط روایت نموده که می­گوید: زمانی که ابوالحسن موسی (ع) بر (خلیفه­ی عباسی) مهدی وارد شد و او را فردی یافت که حق را به حق دار می­رساند، به او گفت: ای امیرالمومنین، چرا حق ما را به ما بازنمی­گردانی؟ و مهدی به او گفت: ای ابوالحسن، حق تان چیست؟ وی گفت: خداوند وقتی که فتح فدک را برای پیامبرش میسر نمود – که با جهاد مجاهدان صورت نگرفت – بر پیامبرش چنین نازل کرد: «وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» و رسول الله نمی­دانست آنها چه کسانی هستند؛ بنابراین در این زمینه به جبرئیل (ع) مراجعه نمود تا در این مورد از خداوند سوال کند؛ و خداوند متعال به او وحی کرد که: فدک را به فاطمه (ص) بدهد؛ این بود که پیامبر فاطمه را صدا زد و به او گفت: ای فاطمه، خداوند به من دستور داده تا فدک را به تو بدهم؛ و فاطمه گفت: ای رسول خدا از شما و خداوند پذیرفتم؛ و در حیات پیامبر (ص) وکیلان فاطمه آن را در اختیار داشتند تا اینکه ابوبکر بر خلافت نشست و وکیلان او را بیرون کرد؛ پس فاطمه نزد ابوبکر رفت تا فدک را به او بازگرداند که ابوبکر به او گفت: کسی را بیاور که در این مورد برای تو گواهی دهد؛ لذا امیرالمومنین (ع) و حسن و حسین (ع) و ام ایمن را به عنوان گواه حاضر نمود تا در این مورد شهادت دادند؛ اما ابوبکر به فاطمه دست خطی مبنی بر عدم تعرض به آن داد. و فاطمه درحالی خارج شد که این سند را در دست داشت؛ اما چون عمر بن خطاب فاطمه را دید، به او گفت: ای دختر محمد چه با خود داری؟ فاطمه گفت: سندی است که ابن ابی قحافه برای من نوشته است. عمر گفت: آن را به من نشان بده؛ اما فاطمه از نشان دادن آن خودداری کرد؛ پس عمر آن را از دست وی کشید و بررسی کرد و آب دهان در آن انداخت و نوشته­هایش را پاک نموده و پاره­اش کرد و گفت: این ملکی بوده که پدرت بدون جهاد مجاهدان به دست آورده و آن را ترک نموده و رفته است»[[655]](#footnote-655).

چنانکه ملاحظه می­کنید، مفید در این روایت، حسن و حسین را به شهود (امام علی و ام ایمن) اضافه می­کند؛ با اینکه حسن و حسین دو کودک خردسال بودند که اصلا شرایط تحمل شهادت یا ادای آن را نداشتند.

و این مساله را بدان می­افزاید که امام علی بعد از دفن زهرا، خطاب به پیامبر می­گوید: «به همين زودى دخترت از همدست شدن امتت بر ربودن حقش را به تو گزارش خواهد داد، همه­ی سرگذشت را از او بپرس و گزارش را از او بخواه»[[656]](#footnote-656).

52- مفید موسس مذهب آل بویه

خشونت و تکفیر

چرا امام علی خلفای سه گانه را تایید نمود و با آنان جهاد نکرد؟

«اما چرا امام علی آنان را مورد تایید خود قرار داد و با آنان جهاد نکرد چنانکه با عهدشکنان و منحرفان و بی­دینان جهاد کرد؟»[[657]](#footnote-657). این سوالی است که شیخ مفید خود مطرح نموده یا آن را از مخالفان امامیه نقل می­کند؛ مخالفانی که به اجماع مسلمانان بر بیعت با ابوبکر و عمر و عثمان معتقدند و به همین مساله بر عدم وجود نص در مورد خلافت امام علی استدلال می­کنند؛ مفید می­گوید: «کسی سوال نموده که: اگر رسول الله نصی در مورد علی ذکر نموده و او را جانشین خود بر امتش قرار داده است، پس چرا علی حق خود را مطالبه نکرده است، درحالی که پیامبر در این زمینه به او اعتماد کرده است؟ اگر در پاسخ بگویید: این رویه را به اختیار در پیش گرفته است، به او نسبت ضایع نمودن امر الله و رسولش داده­اید؛ و اگر بگویید: به اجبار و اضطرار و از روی ناچاری چنین کرده است، به او نسبت ترس و بزدلی و ضعف داده­اید. از این گذشته، چرا عطایا و بخشش­های آنها را دریافت کرده و با اسیران آنها ازدواج نموده و پشت سر آنها نماز خوانده و در مجالس­شان قضاوت کرده است؛ و همه­ی اینها به فساد اعتقاد و باور شما به نص دلالت می­کند»[[658]](#footnote-658).

اما مفید سعی نموده تا هر بار از پاسخ دادن به این سوال شانه خالی کند؛ چنانکه باری علت آن را ذلت و تسلیم بودن در جامعه ذکر نموده و می­گوید: «پاسخ این است که: هیچکس حکومت را به دست نگرفته مگر اینکه رفتار مردم با او همان رفتار آنان با ابوبکر و عمر و عثمان بوده است؛ و این عادتی جاری تا به امروز و تا روز قیامت می­باشد»[[659]](#footnote-659). و باری مساله­ی بیعت امام علی با ابوبکر را نفی نموده و می­گوید: «محققان معتقد به امامت می­گویند: امام علی حتی لحظه­ای هم با ابوبکر بیعت نکرده است؛ بلکه در به تاخیر انداختن بیعت با او اجماع وجود دارد و پس از آن در مورد بیعت او اختلاف­نظر می­باشد»[[660]](#footnote-660).

مفید با این ادعا، تاریخ متواترِ مبنی بر بیعت امام علی با ابوبکر را با فلسفه­ای کلامی و واهی نقض نموده و به هیچ مصدر و منبع موثقی استناد نمی­کند.

و بار دیگر پاسخ را اندک بودن یاران امام علی ذکر نموده و می­گوید: «جهاد با آنان را به دلیل نبود یار و یاور ترک نمود و با دیگران جهاد کرد، چون یارانی به همراه داشت؛ و امام علی می­گوید: «اگر نبود حضور آن جمعیت و تمام شدن حجّت با وجود یار و یاور؛ و اگر نبود که خداوند از دانایان پیمان گرفته که بر سیری ستمگر و گرسنگی ستمدیده رضایت ندهند، هر آینه مهار شتر خلافت را بر شانه‌اش می­انداختم و آخرینش را با جام اوّلینش سیراب مى­کردم [کنایه از این است: همان گونه که در برابر خلفاى سه گانه گذشته صبر و شکیبایى پیشه کردم، در ادامه راه نیز چنین مى کردم]»[[661]](#footnote-661).

اما توجیه کردن این مساله با اندک بودن یاران، بر تاریخ ثابتی که مفید خود روایت می­کند، منطبق نیست؛ چنانکه خود ذکر می­کند: عباس عموی پیامبر بعد از وفات ایشان، نزد امام علی آمد و به ایشان گفت: «برادرزاده دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم؛ و پس از آن مردم بگویند که عموی پیامبر با برادرزاده­اش بیعت کرده و به این ترتیب حتی دو نفر هم در مورد تو اختلاف نکنند»[[662]](#footnote-662). و بلکه مفید ادعا می­کند که وقتی عباس به امام علی اصرار نمود، امام علی گفت: «ای عمو، رسول الله نسبت به من وصیت نمود و مرا سفارش کرد که شمشیر نکشم مگر زمانی که مردم خود به اختیار نزد من بیایند؛ و مرا به جمع قرآن دستور داده است و سکوت، تا اینکه خداوند راهی برای من قرار دهد»[[663]](#footnote-663).

همچنین مفید خود این مساله را ذکر می­کند که ابوسفیان به امام علی پیشنهاد نصرت و یاری و تایید او را داد و با صدای بلند فریاد زد که: «ای بنی هاشم، ای بنی عبد مناف، آیا راضی می­شوید که کسی بر شما حکومت کند که فرومایه­ای پسر فرومایه­ای است؟ به خدا سوگند اگر بخواهید این شهر را از سواره و پیاده پر می­کنم»[[664]](#footnote-664).

تاویل مواضع مثبت امام علی نسبت به سه خلیفه­ی پیش از خود

تاریخ امام علی بر تایید سه خلیفه­ی پیش از خود تاکید دارد و اینکه امام علی با آنها بیعت نموده و همکاری داشته و خیرخواه آنان بوده است؛ و این مساله نظریه­ی امامت الهی و وجود نص در مورد امامت امام علی را از بیخ و بن ریشه­کن نموده و ویران می­کند؛ اما مفید که بنیان­گذار این نظریه می­باشد، تلاش می­کند تا تاریخ را دگرگون جلوه دهد و وجود عدوات و دشمنی میان امام علی و خلفای پیش از او را به تصویر بکشد؛ و در این مسیر همه­ی مواضع مثبت امام علی در قبال خلفا را تاویل می­کند و می­گوید: «ابوالحسن علی بن اسماعیل بن میثم سوال شد:

* چرا امیرالمومنین پشت سر آنان (خلفا) نماز خواند؟
* وی گفت: آنان را همچون ستون­های مسجد دانسته است.
* سوال کننده پرسید: پس چرا در برابر عثمان به ولید بن عقبه حد زد؟
* گفت: چون اجرای حد حق اوست و باید توسط او انجام شود؛ و درصورتی که امکان اقامه­اش برای او بوده، به هر تریبی آن را اقامه کرده است.
* سوال کننده گفت: چرا به ابوبکر و عمر مشورت داده است؟
* گفت: چون قصد داشت احکام الله عزوجل و دین او را احیا کند؛ چنانکه یوسف (ع) به نفع مردم به فرمانروایی مصر مشورت داد؛ و از طرفی زمین و فرمانروایی در آن از آن الله است؛ بنابراین در صورتی که می­توانست مصالح مردم را رعایت کند، چنین می­کرد و اگر این امکان برای او وجود نداشت، آن را از طریق کسی انجام می­داد؛ چون در پی احیای امر و فرمان الهی بود.
* سوال کننده پرسید: چرا از جنگیدن با آنان خودداری کرد؟
* گفت: چنانکه هارون بن عمران از جنگ با سامری و اصحابش خودداری کرد که گوساله را عبادت می­کردند.
* سوال کننده پرسید: آیا ضعیف بود؟
* گفت: ماننند هارون بود که می­گفت: «قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُواْ يَقْتُلُونَنِي»: «[هارون] گفت: ای پسرِ مادرم، به راستی این قوم، مرا ناتوان پنداشتند [و تحقیر کردند] و نزدیک بود مرا بکشند». و مانند نوح بود زمانی که گفت: «أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانتَصِرْ»: «من مغلوب شده‌ام؛ پس یاری‌ام فرما [و از آنان انتقام بگیر]». و مانند لوط بود، آنگاه که گفت: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ»: «کاش در برابر شما قدرتی داشتم یا می‌توانستم به تکیه‌گاهی استوار [همچون خانواده و قبیله‌ام] پناه ‌ببرم». و مانند موسی و هارون بود، زمانی که موسی گفت: «رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ إِلاَّ نَفْسِي وَأَخِي»: «پروردگارا، من جز اختیار خودم و برادرم [اختیار کس دیگری] را ندارم».
* سوال کننده پرسید: چرا در شورى شركت كرد؟
* گفت: چون خود را قادر بر احتجاج و استدلال مى‌دانست و يقين داشت كه اگر آنها با او مناظره كنند و انصاف دهند، غالب خواهد بود. و در صورتى كه چنين نكنند حجت بر آنها تمام مى‌شود، زيرا در صورتی که كسى حقى داشته باشد و او را در مورد آن دعوت به مناظره كنند، اگر دليل ثابت‌كننده داشته باشد، حقش را به او می­دهند، اما اگر شركت نكند، حقش از ميان مى‌رود و با اين كار مردم به شبهه مى‌افتند. و خود در آن روز فرمود: امروز وارد مجلسى شده‌ام كه اگر به انصاف با من رفتار كنند، به حق خود خواهم رسيد؛ يعنى ابوبكر مستبدانه در روز سقيفه به آن مسند تكيه كرد و مشورتى با او ننمود.
* سوال کننده پرسيد: چرا دختر خود را به ازدواج عمر بن خطاب درآورد؟
* گفت: چون اظهار شهادتین مى‌كرد و به فضيلت پيامبر (ص) اقرار داشت؛ و به اين وسيله قصد داشت او را به راه آورده و جلويش را بگيرد. چنانکه لوط‍‌ دختران خود را در اختيار قومش گذاشت، با اينكه آنها كافر بودند؛ تا آنها را از گمراهى­شان باز دارد؛ و گفت: «هٰؤُلاٰءِ بَنٰاتِي هُنَّ‌ أَطْهَرُ لَكُمْ‌ فَاتَّقُوا اَللّٰهَ‌ وَ لاٰ تُخْزُونِ‌ فِي ضَيْفِي أَ لَيْسَ‌ مِنْكُمْ‌ رَجُلٌ‌ رَشِيدٌ»: «ای قوم من، اینان دختران [= زنانِ امتِ] من هستند؛ [با آنها ازدواج کنید.] آنان برای شما پاکیزه‌ترند؛ پس از الله بترسید و مرا در [مقابل] مهمانانم شرمسار نکنید. آیا بین شما مرد خردمندی نیست [که شما را از این کار بازدارد]؟». (هود: 78)[[665]](#footnote-665).

تلاش برای انکار ازدواج عمر با ام کلثوم

پیش­تر دیدیم که چگونه شیخ مفید تلاش نمود تا تاریخ آشکار و مورد اجماع و اتفاقِ پیرامون ارتباط عادی و طبیعی میان امام علی و سه خلیفه­ی پیش از او را تاویل نموده و مخدوش جلوه دهد؛ و چگونه تلاش کرد تا مواضع مثبت امام را دگرگون جلوه داده و تفسیری باطنی و معکوس ارائه دهد؛ تا به این ترتیب در خدمت نظریه­اش در باب امامت باشند؛ اما در این بین، مفید توقف بیشتری در مورد این مساله داشته که امام علی دخترش ام کلثوم را به ازدواج عمر در آورده است.

مفید تلاش می­کند تا اساسا این ازدواج را انکار نموده و در آن تشکیک ایجاد کند؛ علی رغم اینکه در مصادر شیعی امری ثابت است. چنانکه در (الکافی) از ابو عبدالله از دو طریق که یکی از آنها موثق و دیگری صحیح الاسناد است، وارد شده که از ایشان در مورد زنی که شوهرش فوت شده، سوال می­شود که عده­اش را در خانه­اش بگذراند یا هر جایی که می­خواهد؛ و ابوعبدالله پاسخ می­دهد: «بلکه هرجایی که می­خواهد؛ وقتی عمر فوت شد و ام کلثوم آمد، علی او را به خانه­ی خود برد»[[666]](#footnote-666).

اما مفید می­گوید: «خبری که می­گوید: امیرالمومنین دخترش را به ازدواج عمر درآورد، ثابت نیست؛ و از طریق زبیر بن بکار وارد شده که در نقل روایت موثق نیست؛ و فردی متهم است و بغض امیرالمومنین داشت و در آنچه در مورد بنی هاشم ادعا می­کند، قابل اطمینان نیست»[[667]](#footnote-667).

«و این حدیث (ازدواج ام کلثوم با عمر) را ابومحمد حسن بن یحیی (متوفای 358) در کتابش انتشار داده و بسیاری از مردم گمان کردند که حق و درست است؛ چون فردی علوی آن را روایت کرده است، درحالی­که وی آن را از زبیر بن بکار روایت کرده است»[[668]](#footnote-668). «و در تفاصیل این حدیث اختلاف­نظر وجود دارد و همین اختلاف، حدیث را باطل می­کند و درنتیجه تاثیری نخواهد داشت»[[669]](#footnote-669).

سپس مفید بازمی­گردد تا به این ازدواج اعتراف کند و تلاش می­کند تا آن را چنین توجیه و تاویل کند که به زور اجبار و اکراه بوده است؛ و داستانی افسانه­ای پیرامون روند این اکراه و اجبار به هم می­بافد و می­گوید: «در (الکافی) از ابو عبدالله روایت شده که از ایشان در مورد این ازدواج سوال می­شود؛ ایشان در پاسخ می­گوید: این فرجی است که آن را از ما غصب کردند»[[670]](#footnote-670). و ادعا می­کند که «امیرالمومنین (ع) ناچار و مجبور به این ازدواج شده، چون عمر او را تهدید کرده است؛ بنابراین خود و شیعیانش را از او در امان نمی­دیده و به ناچار و از باب ضرورت به آن پاسخ مثبت داده است؛ چنانکه گفتیم: ضرورت به اظهار کلمه­ی کفر مشروعیت می­بخشد. خداوند متعال می­فرماید: «إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالإِيمَانِ» (نحل: 106) «مگر کسی که [به این کار،] وادار شده باشد و[لی] دلش به ایمان، آرام [و استوار] باشد»[[671]](#footnote-671).

53- مفید موسس مذهب آل بویه

موضع شیخ مفید در برابر کسانی که با امام علی جنگیدند.

وقتی شیخ مفید به سبب شبهه­ی وجود نص در مورد امام علی، موضعی منفی در برابر سه خلیفه­ی نخستی می­گیرد که مسلمانان از جمله امام علی و نخستین شیعیان بر مدح و ستایش آنان اجماع و اتفاق دارند، قطعا این انتظار از وی می­رود که موضعی بدتر و خشن­تر در برابر کسانی بگیرد که با امام علی جنگیدند؛ کسانی چون اصحاب جمل (طلحه و زبیر و عایشه) و معاویه بن ابی سفیان و خوارج؛ علی رغم گذشت سه قرن از فتنه­ی کبری؛ و این از آن جهت است که از نظر مفید، موضع منفی در برابر آنان و تکفیرشان، یک مساله اعتقادی است و نه تاریخی و شخصی تا به او این اجازه را بدهد که همچون عموم مسلمانان در مورد آنها بگوید: «خداوند همه­ی آنها را بیامرزد».

از این جهت مفید تلاش می­کند تا موضعی سخت و تند در برابر کسانی داشته باشد که با امام علی وارد جنگ شدند؛ و در این راستا تکیه­ی او به آیه­ی اطاعت است که می­فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ»[[672]](#footnote-672) (نساء: 59) و می­گوید: «خداوند متعال اطاعت از ائمه را مقرون به اطاعت از خود ذکر نموده است و این مهم بر آن دلالت دارد که در حکم خداوند، معصیت و نافرمانی از آنها با نافرمانی از خداوند یکسان است؛ و اهل قبله بر فسق و فجور کسانی که با ائمه­ی عادل جنگیدند، به حکم عقل و نقل اجماع دارند»[[673]](#footnote-673).

و به این آیه استشهاد می­کند که می­فرماید: «إِنَّمَا جَزَاء الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَاداً أَن يُقَتَّلُواْ أَوْ يُصَلَّبُواْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلافٍ أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ الأَرْضِ»[[674]](#footnote-674) (مائده: 33)[[675]](#footnote-675) تا بگوید: «امامیه و زیدیه و خوارج بر این مساله اتفاق دارند که عهدشکنان و مجرمانِ اهل بصره و شام، همگی به خاطر جنگیدن با امیرالمومنین گمراه و ملعون هستند و به همین سبب در آتش جاویدان خواهند بود ... و امامیه و زیدیه و گروهی از اصحاب حدیث اتفاق دارند که خوارجی که علیه امیرالمومنین خروج کردند، از دین خارج شده و به سبب خروج­شان بر او کافر شده و در آتش جاویدان خواهند بود»[[676]](#footnote-676).

مفید از زیدی افراطی، ابوالجارود از جعفر بن محمد از پدرش (باقر) روایت نموده که می­گوید: «کسی که در جنگ جمل (و ناروا بودن آن) شک و تردید داشته باشد مانند کسی است که در (ناروا بودن) جنگ با رسول الله شک و تردید داشته باشد»[[677]](#footnote-677). با اینکه مفید خود حدیثی را از امام علی روایت می­کند که در آن توصیف کسانی را که با او جنگیدند، به ظلم یا شرک یا کفر را نفی می­کند؛ چنانکه از ابو جعفر (باقر) روایت نموده که می­گوید: «زمانی که امیرالمومنین به کوفه نزدیک شد و از بصره می­آمد، مردم به همراه قرظه بن کعب خارج شدند ... قرظه به او گفت: ای امیر مومنان، خدا را شکر و سپاس که دوست­دارانت را عزت بخشید و دشمنانت را ذلیل نمود و تو را بر قوم باغیِ طاغیِ ظالم یاری داد؛ این بود که عبدالله بن وهب راسبی به او گفت: به خدا سوگند آنان باغی و ظالم و کافر و مشرک بودند؛ بنابراین امیرالمومنین به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه باعث شده که باطل بگویی و چه چیز به تو جرات داده سخنی بگویی که نمی­دانی؛ اشتباه کردی ای فرزند سیاه؛ آنان چنان نیستند که گفتی؛ اگر مشرک می­بودند، آنها را اسیر می­کردیم و اموال­شان را به غنیمت می­بردیم و با آنان ازدواج نمی­کردیم و از آنان ارث نمی­بردیم»[[678]](#footnote-678).

معتزله به جای کفر، به فسق اصحاب جمل حکم نموده­اند، اما مرجئه و اصحاب حدیث در مورد آنها گفته­اند: آنان مستحق اسم کفر و فسق نیستند؛ آنان مجتهدانی مطیع خداوند بودند و بر مبنای اجتهاد خود ماجور هستند. و این مساله­ای است که شیخ مفید به آن اعتراف کرده است، آنگاه که می­گوید: «ظاهر عایشه و طلحه و زبیر و بسیاری از کسانی که با آنان همراه بودند، جنگ با امیرالمومنین از سر تدین بوده است؛ و قصدشان از آن تقرب به خداوند متعال و اجتهاد در این راستا بوده است؛ هدف آنان به گمان خودشان رضایت خداوند و خونخواهی خلیفه­ی مظلوم از نظر آنان بوده که به نا حق کشته شده است؛ و اعتقاد و باورشان به آنها اجازه­ی کاری جز این نمی­داده است؛ از این توضیح روشن می­گردد که هر دو گروه کار خود را درست دانسته و دیگری را بر خطا؛ و به نجات خود و گمراهی و هلاکت طرف مقابل شهادت می­داده است؛ جز اینکه حکم امیرالمومنین (ع) در مورد کسانی که با او جنگیدند، توصیف آنان به خیانت و عهدشکنی بوده است؛ و خبر داده که پیامبر (ص) او را به جنگیدن با آنان دستور داده و بر او جهاد با آنان را فرض کرده است. این درحالی است که: از کسانی که با او جنگیدند، مورد مشابهی از این دست ثابت نیست»[[679]](#footnote-679).

و می­گوید: «طلحه و زبیر در حالی جنگیدند که مصمم به جنگ بوده و اصرار به فسق داشتند؛ و هرکس ادعایی جز این داشته باشد، ادعای علم غیب کرده است»[[680]](#footnote-680).

با این همه مفید کسانی را که با امام علی جنگیدند، خارج از دایره­ی اسلام نمی­داند؛ و می­گوید: «شیعه بر حکم کفر کسانی که با امیرالمومنین جنگیدند، اجماع دارند؛ اما آنها را از دایره­ی اسلام خارج نمی­دانند، چون کفر آنها از طریق تاویل، کفر (در داخل) دین است و از نوع کفری که ارتداد از شرع می­باشد، نیست؛ چنانکه به طور کلی در دایره­ی اسلام هستند و اظهار شهادتین می­کنند و همین مساله آنها را از کفری که ارتداد و خروج از اسلام هست، حفظ می­کند؛ هرچند با این کفرشان خارج از دایره­ی ایمان بوده و مستحق لعنت و جاودانگی در آتش می­باشند»[[681]](#footnote-681).

اما سوال این است که: چه چیزی باعث شده تا شیخ مفید و شیعه­ی امامیه در طول تاریخ، موضعی منفی در مورد صحابه­ای داشته باشند که با امام علی جنگیدند یا خلافت را از او غصب کردند؟ و چه چیزی در طول تاریخ اینان را از دعای مغفرت و آمرزش برای آنان بازداشته است؟

به نظر من سببی که در ورای این رفتار وجود دارد، ایمان به نظریه­ی امامت الهی می­باشد؛ و همچنین رنگ و بوی دینی دادن به اختلاف­های سیاسی و نظامی که میان صحابه در فتنه­ی کبری وجود داشت؛ و این مساله را می­توان در اقوال شیخ مفید مشاهده نمود که بر آن تاکید می­کند؛ آنجا که: «در باب اعتقاد به درستی عمل امیرالمومنین در همه­ی جنگ­هایش و حق بودن او در همه­ی اقوال و افعالش و توفیق مقرون به آرا و نظریاتش و بطلان مقوله­ی مخالفان و دشمنانش می­گوید: و این از جهت روشن بودن حجت بر عصمت او از خطا در دین و لغزش در آن است»[[682]](#footnote-682). و می­افزاید: «و یکی از دلایلی که امیرالمومنین در همه­ی جنگ­هایش بر حق و صواب بوده و مخالفانش بر گمراهی بودند، روایت­های متعددی از پیامبر با این مضمون است که می­فرماید: ای علی، جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من؛ ای علی، جنگ من با کسی است که با تو می­جنگد و صلح من با کسی است که با تو صلح می­کند؛ و این دو مورد از طرق عامه و خاصه روایت شده­­اند»[[683]](#footnote-683). «و از این قبیل است روایت مستفیضی از پیامبر (ص) که به امام علی می­فرماید: «علی همراه حق است و حق همراه علی است؛ و تو بعد از من با عهدشکنان و ستمگران و منحرفان و بی­دینان می­جنگی؛ بارالها یار و یاور هرکسی باش که یار و یاور اوست و دشمن آن کسی باش که با او دشمنی می­کند؛ و کسی که او را یاری می­کند، یاری کن و کسی که یاری او را ترک می­کند، رهایش کن»[[684]](#footnote-684).

به این ترتیب مفید تلاش می­کند تا محکمه­ای تاریخی برای محاکمه­ی اصحاب جمل و صفین و نهروان تشکیل دهد تا به گمراهی و جاودانگی آنان در آتش حکم نماید.

اما مشکل بزرگ­تر این است که موضع­گیری منفی مفید تنها نسبت به صحابه­ای نیست که با امام علی جنگیدند یا دچار اختلاف شدند، بلکه این موضع را به پیروان آنها در طول تاریخ تسری می­دهد که خود مشکل مزمنی در روابط میان شیعه و عموم مسلمانان ایجاد می­کند.

54- مفید موسس مذهب آل بویه

دارالایمان و دارالاسلام و دارالکفر

علی رغم قطع شدن سلسله­ی امامت و عدم وجود ائمه­ی اهل بیت جز فرزند موهوم (امام غایب)، مفید ایمان به حق امام علی در خلافت و ولایت او و سایر ائمه­ را سبب یک شکاف اجتماعی قطعی می­شمارد و براساس آن مسلمانان را به شیعه­ی امامیه و سنی حشویه و نواصب تقسیم می­کند. و با تکیه بر همین مساله به تقسیم جهان اسلام به دیار ایمان و دیار اسلام در کنار دیار کفر می­پردازد؛ و این تقسیم را بر مبنای غلبه­ی ایمان که مراد از آن تشیع است یا غلبه­ی اسلام یا غلبه­ی کفر انجام می­دهد. و می­گوید: «هر بخشی از بلاد اسلام – چه اهالی آن کم باشند یا زیاد – که در آن شرایع اسلام و اعتقاد به امامت آل محمد (ع) آشکار باشد، دیار اسلام و دیار ایمان است. و گاهی دیاری نزد من دیار کفر است، هرچند دیار اسلام باشد؛ اما دیاری که دیار ایمان باشد، نمی­تواند چنین باشد؛ و این مذهب گروهی از ناقلان اخبار از شیعه­ی آل محمد است»[[685]](#footnote-685).

مفید احادیثی از تاریخ ذکر می­کند؛ از زمانی که نظریه­ی امامت معنایی داشته است، در ایام وجود ائمه­ در سه قرن نخست؛ تا به این ترتیب بذر تفرقه را در میان مسلمانان بکارد و در روح مرده­ی «عقیده­ی اثنی عشری» بدمد.

وی می­گوید: «امامیه و بسیاری از زیدیه اتفاق دارند که خلفای پیش از امیرالمومنین (ع) گمراهانی فاسق هستند و آنان با به تاخیر انداختن استقرار امیرالمومنین در مقام پیامبر، نافرمانانی ستمگرند؛ و به خاطر این ظلم و ستم برای همیشه در آتش خواهند بود»[[686]](#footnote-686).

و بدون سند از حسین بن علی روایت می­کند که رسول الله (ص) فرمود: «مودت و دوستی ما اهل بیت را لازم بگیرید که هرکس درحالی خداوند را ملاقات کند که ما را دوست داشته است، با شفاعت ما وارد بهشت می­شود؛ و سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هیچ بنده­ای از عملش سودی نمی­برد مگر با شناخت ما»[[687]](#footnote-687).

و از حسن بن زیاد عطار روایت نموده که می­گوید: نزد ابوعبدالله رفتم و دینم را به او عرضه کردم و گفتم: ... شهادت می­دهم که علی امام بعد از رسول الله بوده و اطاعت از او فرض است؛ و هرکس در این مورد شک و تردید کند، گمراه است و هرکه آن را انکار نماید، کافر است ... و شهادت می­دهم که تو به منزله­ی حسن و حسین و امامان پیشین هستی»[[688]](#footnote-688).

و می­گوید: «امامیه اتفاق دارند که هرکس امامت یکی از ائمه را انکار کند و اطاعت از آنان را که خداوند متعال فرض نموده، انکار نماید، کافری گمراه و مستحق جاودانگی در آتش است»[[689]](#footnote-689).

و در کتاب (المقنعة) بابی را با عنوان «وجوب ولایت اولیای الهی در دین و عداوت و دشمنی با دشمنان فاسقش» ذکر نموده و می­گوید: «ولایت اولیای الهی فرض است و قوام ایمان وابسته به آن است و دشمنی با دشمنانش، در هر صورت واجب است»[[690]](#footnote-690).

مفید در این زمینه همان مواردی را تصدیق نموده که هم عصر او شیخ محمد بن علی صدوق در کتاب (الاعتقادات) پیرامون وجوب تبری از «دشمنان ائمه» و امثال و پیروان آنها – یعنی عموم مسلمانان- نگاشته است؛ و این مساله را اعتقاد و باوری دینی، اساسی و مهم شمرده و می­گوید: «اعتقاد و باور ما در مورد برائت جستن، وجوب آن نسبت به اوثان اربعه و انداد اربعه (یغوث و یعوق و نسر و هبل) و لات و عزی و منات و شعری می­باشد؛ وجوب برائت جستن از کسانی که آنها را عبادت می­کنند و برائت از همه­ی کسانی که از آنان پیروی می­کنند؛ و آنان بدترین خلق خدا بوده و اقرار به الله و رسولش و ائمه جز با برائت از دشمنان آنها کامل نمی­شود ... و هرکس در مورد آنها اعتقادی جز آنچه ذکر نمودیم داشته باشد، نزد ما هیچ ارزشی نزد خداوند ندارد»[[691]](#footnote-691).

و شیخ مفید می­گوید: «اعتقاد ما در مورد آنها (دشمنان ائمه) این است که: آنان ملعون­ هستند و برائت از آنان واجب است؛ خداوند متعال می­فرماید: «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنصَارٍ»: «و ظالمان هیچ یاوری ندارند» و می­فرماید: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى ...» ابن عباس در تفسیر این آیه می­گوید: سبیل الله در اینجا علی بن ابی طالب است. و ائمه در کتاب الله دو دسته­اند، امام هدایت و امام ضلالت ... و زمانی که این آیه نازل شد: «وَاتَّقُواْ فِتْنَةً لاَّ تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنكُمْ خَآصَّةً»[[692]](#footnote-692) پیامبر (ص) فرمود: هرکس بعد از وفاتم به علی که هم اکنون در کنار من نشسته است، ظلم کند، گویا نبوت من و نبوت پیامبران پیش از من را انکار کرده است؛ و هرکس ظالمی را یار و یاور باشد، خود ظالم است». ... و پیامبر (ص) فرمود: «هرکس بعد از من امامت علی را انکار نماید، درحقیقت نبوت مرا انکار کرده است و هرکس نبوت مرا انکار کند، ربوبیت الله را انکار کرده است؛ و به علی گفت: تو بعد از من مظلوم خواهی بود، هرکس به تو ظلم کند، درحقیقت به من ظلم کرده است ... و اعتقاد و باور ما در مورد کسی که امامت امیرالمومنین و ائمه­ی بعد از او را انکار نماید این است که وی به منزله­ی کسی است که نبوت همه­ی پیامبران را انکار کرده است. و صادق می­گوید: کسی که منکر آخرین نفر ما (ائمه) باشد، همچون کسی است که منکر نخستین ما بوده است؛ و هرکس در کفرِ دشمنان ما و کسانی که به ما ظلم می­کنند، شک و تردید داشته باشد، کافر است»[[693]](#footnote-693).

و از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول الله (ص) فرمود: «ای مردم، علی را دوست داشته باشید که گوشت او گوشت من و خون او خون من است؛ خداوند گروه­هایی از امت مرا لعنت نموده که عهد من در مورد او را ضایع می­کنند و وصیت من در مورد او را به فراموشی می­سپارند؛ آنان بهره­ای نزد خداوند ندارند»[[694]](#footnote-694).

مفید در کتاب (المقنعة) زیارت سیده فاطمه­ی زهرا را ذکر می­کند که متضمن لعنت فرستادن بر ظالمانش می­باشد؛ و به این صورت است: «سلام بر تو ای بتول شهید؛ خداوند لعنت کند کسانی را که به تو ظلم کردند و حقت را از تو بازداشتند و از پرداختن ارث تو خودداری کردند؛ خداوند لعنت کند کسانی که تو را تکذیب کردند و آزردند و آب را در گلوی تو خشک نمودند و ذلت و خواری را وارد خانه­ات کردند؛ و خداوند لعنت کند پیروان آنها را و آنان را وارد دوزخ کند. درود خداوند بر تو و بر پدرت و شوهرت و فرزندانت ائمه­ی راشدین»[[695]](#footnote-695).

و زیارت دیگری را برای قبر امیرالمومنین ذکر می­کند که در مقدمه­ی آن آمده است: «صادق می­گوید: هرکس زیارت امیرالمومنین را ترک کند، خداوند به او نگاه نمی­کند؛ آیا کسی را زیارت نمی­کنید که فرشتگان و پیامبران او را زیارت می­کنند؛ بدانید که امیرالمومنین برتر از همه­ی ائمه بوده و برای او مانند ثواب اعمال آنها می­باشد.

(مختصر زیارتش): سلام بر تو ای حجت خداوند؛ سلام بر تو ای سید اوصیا؛ سلام بر تو ای خلیفه­ی رسول رب العالمین؛ خداوند لعنت کند مخالفانت را و لعنت کند کسی که تو را کشت و لعنت کند کسی را که خبر این حادثه به او رسیده و از آن خشنود شده است. سلام بر تو ای وصیِ اوصیا و وارث علم پیامبران؛ درحالی به زیارتت آمدم که حق تو را می­دانم و از دوست­دارن دوستان تو و از دشمنانِ دشمنان تو هستم ... پس نزد پروردگارت برای من شفاعت کن»[[696]](#footnote-696).

چنانکه زیارت­های دیگری برای قبور ائمه ذکر می­کند که دربردارنده­ی معانی غلوآمیز در مورد ائمه و برائت و لعنت دشمنان­شان هستند؛ چنانکه در این زیارت آمده است: «سلام بر تو ای گنجینه­ی علم خداوند و حافظ و نگه­دارنده­ی سر او و مترجمان وحی او؛ ای فرزندان رسول الله، درحالی نزد شما آمدم که حق شما را می­دانم و جایگاه شما را متوجهم و دشمن دشمنان شما و دوست­دار دوستان­تان هستم ... بارالها، من آخرین آنها را چون نخستین­شان دوست دارم؛ و از هر دوست و محرم اسراری جز آنان برائت می­جویم؛ به الله ایمان آوردم و به جبت و طاغوت و لات و عزی و هر آنکه به جای الله خوانده می­شود، کافر شدم»[[697]](#footnote-697).

و مفید از محمد بن مسلم روایت نموده که می­گوید: به یکی از آنها (باقر یا صادق) گفتم: ما پاره‌اى از مخالفين شما را مى‌بينيم كه در عبادت كوشا و داراى خشوع فراوانى هستند، آيا اينها براى­شان سودى دارد؟ فرمود: اى محمّد، همانا مَثَل ما اهل بيت با شما مردم مثل آن خاندان در بنى اسرائيل است كه كسى از آنها نبود كه چهل شب در عبادت بكوشد مگر اينكه وقتى دعا مى‌كرد، مستجاب مى‌شد. باری مردى از آنان مدّت چهل شب به عبادت پرداخت و سپس دعا كرد، امّا مستجاب نشد؛ نزد عيسى بن مريم رفته و از آنچه بر او گذشته بود، گلايه كرد. پس خداوند به عیسی وحى فرستاد كه: اى عيسى، اين بنده‌ام از جز بابى كه بايد نزد من آيد نزد من آمده است؛ او مرا خوانده درحالى­كه در نبوّت و پيغمبر بودن تو در شک است، بنابراين اگر به اندازه‌اى مرا بخواند كه گردنش قطع و بندهايش از هم بگسلد، من دعايش را مستجاب نخواهم كرد. پس عيسى رو به وى كرده و فرمود: درحالی پروردگارت را مى‌خوانى که در دل به پيامبرش شک دارى‌؟ ما اهل بیت نيز اين چنين هستيم، خداوند عمل بنده‌اى را كه درباره­ی ما شک دارد قبول نمى‌فرمايد»[[698]](#footnote-698).

اما مفید به این مساله نمی­پردازد که از باقر یا صادق سوال کند – اگر روایت مذکور از آنها صحیح باشد-: این خبر از پیامبر خدا عیسی را از چه طریقی ذکر نمودید؟ و چگونه امام خود را همچون پیامبر محور دین قرار داده است؟

باب چهارم، فصل چهارم:

55- مفید موسس مذهب آل بویه

مسجد براثا کانون نزاع فرقه­ای

شیخ مفید در اواسط قرن چهارم هجری (سال 336) در روستای عکبرا در شمال بغداد متولد شد و پس از آن به کرخ در بغداد منتقل گردید؛ چون اندیشه­ی شیعی اثنی عشری در آن غالب بود؛ و اندیشه­ای عقیدتی و نه سیاسی بود؛ و از آغاز قرن دون هجری از منهج انقلاب مسلحانه بر ضد حکام فاصله گرفته بود؛ زمانی که امام محمد باقر در ایجاد تغییر، اسلوب علمی و مسالمت­آمیز را ترجیح داد؛ این درحالی بود که برادرش امام زید منش سیاسی انقلابی را ترجیح می­داد؛ و این منهج مسالمت­آمیز، بعد از اینکه امام علی بن موسی الرضا در سال 201 هجری ولایت عهدی خلیفه عباسی مامون را پذیرفت، تثبیت شد؛ اما علی رغم اینکه امام علی بن موسی الرضا پیش از مامون فوت نمود، اما اتحاد عباسی – رضوی در پیِ او ادامه یافت؛ چنانکه مامون محمد بن علی جواد را در آغوش گرفت و دخترش را به ازدواج او درآورد؛ چنانکه متوکل علی بن محمد الهادی را و معتمد عباسی حسن بن علی عسکری را در آغوش گرفتند.

وجه تمایز خط مشی باقری با خط فکری زیدی در این بود که خط مشی باقری نظریه­ی امامت الهی را مطرح نمود که لازمه­ی آن موضع نظری منفی نسبت به سه خلیفه­ی راشد نخست بود؛ با این اعتبار که آنان غاصبان خلافت امیرالمومنین علی بن ابی طالب بودند که از جانب خدا نصب شده بود؛ این درحالی بود که توجه خط فکری زیدی انقلاب علیه حکام ظالم معاصر بود؛ واقتضای این مهم جلب نظر اکثریت مردم و عدم عیبجویی از خلفای محترم پیشین بود؛ علاوه بر اینکه به نظریه­ی «نص» باور نداشت و به جای آن به نظریه­ی شوری معتقد بود. پیش­تر در فصل­های گذشته به این مساله پرداختیم.

نتیجه­ای این مساله تحول شیعه­ی امامیه (و به ویژه اثنی عشریه) از حرکتی انقلابی (علوی حسینی) که در جهت اصلاحِ امت اسلامی فعالیت می­کرد به فرقه­ای بسته و در تضاد با عموم مسلمانان شد؛ فرقه­ای که به برخی از نظریات فکری تاریخی تمسک جست که هیچ سودی نداشت؛ به اینکه سه قرن پیش، حق خلافت با امام علی بوده است و نه حق ابوبکر و عمر و عثمان؛ و کسانی از صحابه و نسل نخست که با امام علی مخالفت کردند، گنه­کار هستند و به خطا رفتند. و همین مساله باعث شد تا شیعه­ی امامیه موضعی منفی در برابر «غاصبان حق آل محمد» بگیرند و آنان را لعنت کرده و از آنها برائت بجویند؛ و به دنبال آن نزاع­های فرقه­ای با دیگران داشته باشند.

با اینکه شیعه­ی امامیه از موضع منفی خود در برابر خلفای سه­گانه در بازه­ی زمانی اتحاد ائمه­ی رضوی (علی الرضا و پسرش جواد و پسرش هادی و پسرش عسکری) کاستند؛ بازه­ی زمانی که از ابتدای قرن سوم هجری تا سال 260 هجری امتداد داشت که تاریخ وفات آخرین امام است، اما فرقه­ی غالی و افراطی «رافضی» بازگشته و بر آنان سیطره یافت؛ تا جایی که عموما آنان را با خود همراه نمود؛ و این به سبب عدم وجود امامی بود که حرکت فکری و سیاسی آنها را سامان بخشد؛ و از این هنگام است که شاهد پدیده­ی تنش فرقه­ای میان «فرقه­ای شیعی مرده» با «فرقه­ی حنبلی» (سنی) افراطی هستیم؛ بدون اینکه برای تغییر نظام سیاسی (عباسی) یا پرداختن به امر به معروف و نهی از منکر بیندیشند یا فعالیت کنند؛ مواردی که شیعه­ی زیدیه به طور مشخص به آنها پرداخت و در رهبری برخی از انقلاب­ها و تاسیس حکومت­هایی برای خود در اینجا و آنجا موفق شدند؛ بدون اینکه غرق در فتنه­ی فرقه­گرایی شوند.

در ادامه تلاش می­کنیم به تاریخ سال­های زندگی شیخ مفید در قرن چهارم هجری بپردازیم؛ فترتی که با فتنه­ی فرقه­گرایی مزمن همراه بوده است؛ و در روایت تاریخ آن، روایت کتاب (المنتظم من تاريخ الملوك والأمم) اثر ابن جوزی را اصل قرار داده و در کنار آن مواردی را که دیگران پیرامون این مساله گزارش داده­اند، ملاحظه می­کنیم. و پس از آن موضع شیخ مفید در برابر فتنه­ی فرقه­گرایی را مطرح می­کنیم.

مسجد براثا یا کانون فتنه­ی فرقه­گرایی

ابن جوزی گزارش می­دهد که «در مکان معروفی در براثا مسجدی بوده که گروهی از منتسبان به تشیع در آن جمع می­شدند، اما نه به قصد نماز و حضور یافتن در آن؛ بنابراین خبر به مقتدر بالله رسید که رافضیان برای دشنام دادن به صحابه و خروج از طاعت در این مسجد جمع می­شوند؛ بنابراین به حمله کردن به آن در روز جمعه و در وقت نماز دستور داد و چنین شد؛ و کسانی که در آن بودند دستگیر شده و مجازات شدند و برای مدت طولانی به زندان افتادند؛ و مسجد چنان ویران گردید که با خاک یکسان شد و اثری از آن باقی نماند و به قبرستانی که در کنارش بود وصل شد؛ و تا سال سیصد و بیست و هشت، همچنان ویران و مخروبه بود؛ تا اینکه امیر ترکی "بجکم" دستور به بازسازی و توسعه­ی بنای آن داد»[[699]](#footnote-699). و در سال 331 اعلام کرد که هرکس از صحابه به بدی یاد کند، مسئولیتی نخواهد داشت[[700]](#footnote-700).

ابن جوزی در فوتی­های سال 332 اسم احمد بن محمد بن سعید بن عقده را ذکر می­کند که در مسجد براثا می­نشست و عیب­های اصحاب رسول الله (ص) یا شیخین ابوبکر و عمر را املا می­کرد.

اما این مساله بعد از سیطره­ی «معز الدولة احمد بن بویه» در سال 334 بر پایتخت خلافت عباسی بغداد و خلع خلیفه مستکفی و تعیین مطیع لله به عنوان خلیفه به جای او تقویت شد[[701]](#footnote-701).

درنتیجه­ی انتشار سب و دشنام به صحابه، عمر بن حسین بن عبدالله خرقی صاحب کتاب «المختصر فی الفقه» از بغداد خارج شد و در دمشق فوت نمود.

و چندین سال نگذشت که به همین سبب فتنه­ای میان اهل سنت و شیعه در سال 338 روی داد و کرخ که شیعیان در آن ساکن بودند، غارت شد؛ و در سال 340 فتنه­ی بزرگ­تری تکرار شد و به دنبال آن فتنه­ی عمومی دیگری در سال 346 در کرخ رویداد.

و یکی از علوی­ها در حلب و در سایه­ی دولت حمدانی شیعی در سال 347، در اذان شب این جمله را افزود: (محمد وعلي خير البشر = محمد و علی بهترین انسان­ها هستند) [[702]](#footnote-702).

نزاع­های فرقه­ای در بغداد، در سال 348 و 349 ادامه داشت تا جایی که در اواخر شعبان، نماز جمعه در همه­ی مسجد جامع­های دو طرف تعطیل شد[[703]](#footnote-703).

در سال 351 فرقه­گرایی به اوج خود رسید؛ بعد از اینکه عموم مردم درحالی بیدار شدند که این نوشته­ها را بر مساجد خود دیدند: «خداوند لعنت کند معاویه بن ابوسفیان را؛ و خداوند لعنت کند کسی را که حق فاطمه را غصب نمود؛ و خداوند لعنت کند آنانی که عباس را از شوری بیرون کردند؛ و خداوند لعنت کند کسی را که ابوذر را تبعید کرد».

و معزالدوله بویهی از این مساله منع نکرد و به او خبر رسید که عامه این نوشته­ها را پاک کرده­اند، پس دستور داد که بنویسند: «خداوند لعنت کند کسانی را که به اولین و آخرینِ آل محمد ظلم کردند» و در لعنت کردن به اسم معاویه تصریح کنند؛ و اینگونه نوشته شد[[704]](#footnote-704).

جشن گرفتن به مناسبت عید غدیر و عاشورا

در پایان این سال، معز الدوله دستور به جشن گرفتن به مناسب «عید غدیر» در هشتم ذی الحجه داد[[705]](#footnote-705).

و هنوز ماه محرم سال جدید 352 هجری فرا نرسیده بود که آل بویه اعلام عزاداری عمومی و بسته شدن بازارها به مناسبت عاشورا کرد؛ تا به این ترتیب احیای مناسبت با مشارکت عمومی همراه باشد، به ویژه در خیابان­های کرخ که شیعه بودند؛ و چنانکه حمزه حسن می­گوید: «این فراخوان یک ماجراجویی و یک چالش سیاسی و مذهبی بود؛ اللخصوص که حاکم آل بویه خود به همراه تعداد اندکی از نظامیان در بخشی از این مراسم حضور داشتند و به صورت و سینه می­زدند و لباس سیاه پوشیده بودند و رو به سوی کاظمین، به سمت مقام دو امام کاظم و جواد بودند؛ گویا تظاهراتی سیاسی مذهبی است که از مسجد (براثا) در ناحیه کرخ آغاز شده بود که در آن زمان شیعه بودند»[[706]](#footnote-706).

«و در این شرایط، اهل سنت به دلیل جمعیت زیاد شیعیان و همراهی حاکم با آنان، نمی­توانست از این کار منع کند»[[707]](#footnote-707).

هرچند این مناسبت در این سال به صورت مسالمت­آمیز سپری شد، اما در سال بعد به این صورت نبود؛ بلکه فتنه­ی بزرگی در سال 353 بروز نمود؛ چنانکه ابن کثیر توصیف می­کند: «روافض و اهل سنت به شدت با یکدیگر درگیر شدند و اموال غارت شد». و ابن جوزی در این مورد گزارش داده و می­گوید: «در روز عاشورا فتنه­ی بزرگی در منطقه­ی ام جعفر و مسیر قبرستان قریش میان اهل سنت و شیعه شعله­ور شد تا جایی که مردم یکدیگر را غارت نموده و سبب زخمی شدن یکدیگر شدند»[[708]](#footnote-708).

با گذشت سال­ها جشن گرفتن «عید غدیر و مراسم عاشورا» از سوی شیعه، به سبب اصلی نزاع فرقه­ای میان اهل سنت و شیعه تبدیل شد؛ که در ورای آن نزاع بین آل بویه و عباسیان بود؛ و هریک از دو طرف تلاش می­کرد تا بر بغداد مسلط شود؛ و چنانکه ابن کثیر در حوادث سال 354 می­گوید: «اهل سنت بر روافض چیره شده و تسلط یافتند و به این ترتیب به مسجد آنان، مسجد براثا حمله شد که پایگاه روافض بود؛ و تعدادی از روافضی را که در آن بودند، کشتند».

علی رغم اینکه بیش از سه قرن از دو واقعه­ی غدیر و عاشورا می­گذشت، اما آل بویه و در ورای آن شیعه، از جشن گرفتن عید غدیر هدف دیگری را دنبال می­کردند و آن گرفتن مشروعیت سیاسی از عباسیان بود؛ و مبنای این مساله را حدیث غدیر می­دانستند که بر حسب قرائت شیعی، بیانگر این مساله بود که پیامبر امام علی را به عنوان خلیفه­ی بعد از خود منصوب کرده است؛ بنابراین حق قدرت و خلافت از حقوق شیعه یا آل بویه است؛ علی رغم عدم وجود امامی آشکار از سلاله­ی علوی موسوی و غیبت «امام دوازدهم محمد بن حسن عسکری» که شیعه­ی اثنی عشری به وجود او ایمان داشت و در عراق و بلاد فارس غلبه با آنان بود. اما مراسم عزاداری در عاشورا بیانگر محکومیت کسانی بود که حق اهل بیت را در خلافت غصب کردند؛ و این مراسم از سب و شتم و لعن خلفای پیشین خالی نبود و در این موارد تنها به لعن یزید بن معاویه بسنده نمی­شد؛ در این مورد نویسنده­ی شیعه حمزه حسن می­گوید: «به نظر می­رسد که مراسم عزاداری عاشورایی در آغاز اعلان آن در عراق و مصر و ایران با سب و شتم و دشنام برخی از خلفا همراه بوده است ... و این مساله باعث شده تا برخی از اهل سنت که از آشکار شدن هویت شیعه ناراضی بودند، با آنان درگیر شوند یا برخی از شیعیان با تکیه در سب و دشنام، آتش فتنه­ی فرقه­گرایی را در دو طرف شعله­ور کنند»[[709]](#footnote-709).

56- مفید موسس مذهب آل بویه

نقش مفید در نزاع فرقه­ای

همین که اختلافات فرقه­ای برای چند سال فروکش نمود، اما در سال­های بعدی شدت یافت؛ چنانکه ابن کثیر در حوادث سال 361 روایت می­کند که: «فتنه­ی بزرگی میان روافض و اهل سنت شعله­ور شد؛ و اهل سنت خانه­های روافض در کرخ را به آتش کشیدند و گفتند: شر و بدی تماما از سوی شماست؛ و عیاران در بغداد اموال مردم را می­گرفتند»[[710]](#footnote-710).

در ادامه ابن کثیر می­گوید: «وزیر ابوالفضل شیرازی که تعصب شدیدی نسبت به اهل سنت داشت، در سال 362 به اهالی کرخ که شیعه بودند، هجوم برد و دستور داد تا خانه­های آنها را آتش بزنند؛ و به این ترتیب تعداد زیادی از خانه­ها و اموال بسیاری در آتش سوخت؛ از جمله سیصد دکان و سی مسجد و هفده هزار تن از مردم»[[711]](#footnote-711).

ابن جوزی این واقعه را چنین توصیف می­کند: «ابوالفضل شیرازی که معزالدوله او را در جایگاه وزیر نشانده بود، دستور به آتش زدن ستورفروشان تا ماهی فروشان داد و به این ترتیب اموال زیادی به همراه گروهی از مردان و زنان و کودکان در خانه­ها و حمام­ها در آتش سوختند؛ از جمله مواردی که در این واقعه در آتش سوختند، هفده هزار و سیصد دکان و سیصد و بیست خانه بوده است».

و در زمانی که اهل سنت و شیعه در بغداد با هم درگیر بودند و می­جنگیدند «رومی­ها به سرزمین اسلام حمله کردند و نصیبین وارد سرزمین­های اسلامی شده و مردان زیادی را کشتند و زنان ­و کودکان­شان را به اسارت گرفتند ... و مردمان زیادی از اهالی آن بلاد وارد بغداد شدند و در مساجد مستقر شده و منابر را ویران نموده و مانع خطبه شدند؛ و تلاش کردند تا به خانه­ی مطیع لله حمله کنند ... و به او عجز و ناتوانی از آنچه خداوند بر حکام واجب نموده، نسبت دادند و به وی بد و بیراه گفتند»[[712]](#footnote-712).

اما این فاجعه متعصبانی را که در دو فرقه وجود داشتند، از ادامه دادن جنگ میان خود در سال­های آتی بازنداشت؛ چنانکه برخی از اهل سنت (یعنی حنابله) در سال 363 روزی را با عنوان «روز جمل» بدعت نهادند تا ردی باشد بر «عید غدیر»؛ چنانکه ابن کثیر می­گوید: «در این روز بدعت­هایی به شیوه­ی روافض انجام شد؛ و فتنه­ی بزرگی میان اهل سنت و رافضیان در بغداد شعله­ور گردید؛ و هر دو طرف کم عقل یا بی­عقل بودند و به دور از راه راست و درست؛ چنانکه گروهی از اهل سنت زنی را بر مرکبی سوار کردند و او را عایشه نامیدند و یکی را طلحه و دیگری را زبیر و گفتند: با اصحاب علی می­جنگیم؛ و به همین سبب جنگی میان دو طرف برپا شد که مردم زیادی در آن کشته شدند و عیاران به فساد در شهر روی آورده و اموال را به غارت بردند که گروهی از آنان دستگیر شده و کشته و به دار آویخته شدند تا اینکه آتش فتنه آرام گرفت»[[713]](#footnote-713).

اما با وجود انتقال خلافت عباسی از مطیع به طائع در همین سال (363) نظامیان ترک به رهبری سبكتكين به حکام آل بویه حمله کردند و این مساله منجر به نزاع و درگیری میان اهل سنت و شیعه شد؛ و چنانکه ابن جوزی می­گوید: «عموم مردم سبكتكين را یاری کردند ... و مردم به دو حزب تقسیم شدند؛ اهل تشیع شعار عزالدوله و دیلم سر می­دادند و اهل سنت شعار سبكتكين و ترک­ها را با خود داشتند؛ و به این ترتیب جنگ­ها ادامه یافت و خون­ها ریخته شد و به منازل حمله گردید و کرخ برای بار دوم در آتش سوخت».

در این هنگام نزاع داخلی میان آل بویه رخ داد که طی آن «عضد الدوله» پسر عمویش «عز الدوله بختیار» را کشت و بر بغداد سیطره یافت؛ «درحالی­که اهل بغداد به دلیل فتنه­هایی که بین شیعه و سنی تداوم داشت، با قتل و کشتار و آتش زدن و گرسنگی از بین رفته بودند؛ پس گفت: آفت آنان قصاص است، مغرور و فریفته­ی یکدیگر شدند و یکدیگر را به ریختن خون­ هم و گرفتن اموال­شان تشویق نمودند؛ بنابراین در شهر ندا سر داد که: کسی در مسجد جامع و در مسیر قصاص نشود و نباید کسی به یکی از اصحاب رسول الله متوسل شود؛ و هرکس توسل را دوست دارد، قرآن بخواند؛ و هرکس مخالفت کند، خونش مباح است»[[714]](#footnote-714).

در خلال حکومت عضد الدوله، حدود ده سال، تا وفات او در سال 272، آرامش در بغداد حاکم بود؛ و چه بسا این آرامش و امنیت تا سال 380 ادامه داشت تا اینکه امنیت بغداد متزلزل شد و بار دیگر فتنه­ی فرقه­گرایی سربرآورد؛ «و به این ترتیب جنگ­هایی در بین آنها روی داد و فتنه شعله­ور شد و جنگ و درگیری بین کرخ (شیعه) و باب البصره (سنی) درگرفت؛ و هر جنگی امیری داشت که در هر محله­ای پیش می­رفت، مردم را می­کشت و اموال را می­گرفت و برخی، محله­های یکدیگر را به آتش می­کشیدند»[[715]](#footnote-715).

اما در سال 381 تحول سیاسی مهمی شکل گرفت؛ و آن زمانی بود که حاکم آل بویه «بهاء الدوله» خلیفه «طائع» را عزل نمود و به جای او «قادر بالله» را تعیین کرد؛ اما علی رغم سوگند خوردن طرفین در باب اخلاص و صدق و وفا و اطاعت در حضور شاهدانی که بزرگان و قضات و شهود بودند، امور به خوبی پیش نرفت، بلکه درگیری­های پنهان زیادی میان خلیفه عباسی و حکام آل بویه به وجود آمد. خلیفه قادر بالله برای اقتدار نمادین و معنوی و فکری اهل سنت، به شکستن هیمنه­ی حکومت آل بویه روی آورد؛ چنانکه اقدام به اتحاد مذاهب سنی (حنابله و شافعیه و مالکیه و احناف) در قالب یک گروه سنی نمود؛ و از پادشاهان اطراف حمایت کرد و «بیان قادری»[[716]](#footnote-716) را در مواجهه با شیعه و معتزله و زیدیه و اشاعره اعلام نمود. و اهل سنت را علیه شیعه و آل بویه بسیج کرد؛ و به این ترتیب چند ماهی از خلافت وی سپری نشد که اهل سنت در (باب البصره) در بغداد متعرض جشن­های شیعه به مناسبت روز غدیر شدند. و اهل کرخ و باب الطاق در محرم سال 382 از نوحه­ در روز عاشورا منع گردیدند.

و در سال 386 اهل بصره مدعی شدند که در ماه محرم قبری قدیمی کشف نمودند که در آن میتی تازه با لباس و شمشیرش بوده است؛ و گفتند او زبیر بن عوام است؛ پس او را از قبر درآورده و کفن کرده و دفن کردند و بنایی بر قبر او ساختند و آنجا را مسجد کردند.

پس از این، اهل سنت در سال 389 در برابر جشن شیعیان به مناسبت «عید غدیر» جشن «روز غار» برگزار کردند؛ چنانکه ابن عماد حنبلی می­گوید: «رافضیان در این عصر و زمان غرق در گمراهی­های خود بودند و مشغول مراسم عاشورا؛ چنانکه به سر و صورت خود می­زدند و با صدای بلند گریه و زاری می­کردند و در روز غدیر به جشن و پایکوبی و نصب قبه پرداخته و ابزار شادی فراهم می­کردند؛ چنین بود که غالب اهل سنت در مقابل آن «روز غار» را ایجاد نموده و آن را هشت روز بعد از روز غدیر یعنی برابر با بیست و ششم ذی الحجه دانستند؛ و ادعا کردند که پیامبر و ابوبکر در این روز در غار پنهان شدند ... و در مقابل عاشورا، روز نبرد مصعب بن زبیر را قرار دادند و قبر او را در منطقه­ای به نام مسکن زیارت کرده و بر او می­گریستند و او را همچون حسین می­دانستند؛ چون صبر نموده و جنگیده بود تا کشته شد؛ و از طرفی پدرش پسرعموی پیامبر بود»[[717]](#footnote-717).

و در اثر شعله­ور شدن نزاعات فرقه­ای در سال 392 حاکم آل بویه، بهاء الدوله تلاش نمود تا مانع مراسم عزاداری شیعه شود و سنی و شیعه را از اظهار هریک از مذاهب­شان بازداشت؛ و بعد از این بود که شیخ مفید ابن المعلم، این فقیه شیعه را از شهر تبعید کرد.

و ابن جوزی در «المنتظم» نزاعی فرقه­ای در سال 398 گزارش می­دهد؛ زمانی که شیعه مصحفی را می­آورد و آن را مصحف عبدالله بن مسعود می­خواند که در برخی از موارد با مصحف عثمان تفاوت داشت؛ و به این ترتیب خلیفه قادر، اشراف و بزرگان و قضات و فقها را در روز جمعه­ای که یک شب از ماه رجب باقی مانده بود، جمع می­کند و این مصحف را به آنان عرضه می­نماید که شیخ ابو حماد اسفرایینی و فقها پیشنهاد سوزاندن آن را مطرح می­کنند و در محضر آنان سوزانده می­شود؛ درنتیجه شیعیان از این کار به شدت خشمگین شده و در شب نیمه­ی شعبان علیه کسی که این کار را مرتکب شده، دعا نموده و او را دشنام می­دهند؛ و برخی از هاشمیان (عباسیان) به شیخ مفید در مسجدش در "درب رباح" حمله می­کنند و به این ترتیب یاران مفید قیام کرده و اصحاب کرخ بسیج شدند و به خانه­ی قاضی ابومحمد اکفانی و شیخ ابوحامد اسفرایینی رفتند و فریاد زدند: «ای حکام، ای منصور» (و اینگونه از خلیفه­ی فاطمی کمک خواستند)؛ چون خبر این مساله به خلیفه رسید، خشمگین شده و یارانش را برای نصرت و یاری اهل سنت فرستاد؛ و به این ترتیب خانه­های زیادی از شیعیان در آتش سوخت و درگیری­های شدیدی صورت گرفت و سرلشکر به بغداد رفت تا ابن المعلم (شیخ مفید) را از آن تبعید کند؛ و او را از بغداد بیرون کرد که علی بن مزید شفاعتش کرد و به محل خودش بازگردانده شد[[718]](#footnote-718).

چنانکه بهاء الدوله بار دیگر شیخ مفید را به همراه گروهی از وعاظ و اهل سنت، پس از نزاع فرقه­ای در بغداد در سال 409، تبعید کرد.

نقش شیخ مفید در نزاع فرقه­ای

شیخ مفید در میان درگیری­ها و نزاعات فرقه­ای در قرن چهارم هجری متولد شد که همچون طوفانی شیعه­ی اثنی عشریه در عراق را درمی­نوردید؛ و به جای اینکه به بررسی این نزاع­های ناخوشایندی بپردازد که انرژی مسلمانان را صرف خود کرده بود و به آسیب شناسی آن بپردازد و راه حلی برای اتحاد مسلمانان ارائه کند، خود غرق در این فتنه­ها شد؛ و بلکه با کتاب­های خود بر آتش این فتنه دمید و آن را بیش از پیش شعله­ور نمود؛ بلکه تمام دغدغه­ی وی نقض نظریه­ی شوری و تقویت نظریه­ی امامت الهی برای اهل بیت بود؛ اهل بیتی که در قرن چهارم هجری وجود نداشتند و اساسا امکان تطبیق این نظریه­ی خیالی و متوهمانه نبود؛ و همچنین دغدغه­ی او انتقاد از صحابه و سه خلیفه­ی راشد نخست و لعن و نفرین و تکفیر و تفسیق و تشکیک در صدق ایمان­شان و نشان دادن تصویری دگرگون از آنها و متهم کردن­شان به دروغ و افتخار به این مهم بود[[719]](#footnote-719).

چنانکه مفید صحابه­ی بزرگوار ابوبکر صدیق را متهم به کفر نموده و او را کافر و نه مومن می­خواند و ابوبکر و عمر را منافق می­داند[[720]](#footnote-720). و بر آنها وصف «جبت و طاغوت» را اطلاق می­کند[[721]](#footnote-721).

و کتابی را در مورد اهل سنتی می­نویسد که «روز غار» را جشن می­گرفتند؛ غاری که رسول الله (ص) به همراه دوست صمیمی­اش ابوبکر در اثنای هجرت از مکه به مدینه بدان پناه برد؛ و تلاش می­کند تا شرف همراهی او با پیامبر را از وی نفی کند و نزول سکینه و آرامش بر او در غار را منکر شود؛ مواردی که در این آیه به آنها اشاره شده است: «إِلاَّ تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُواْ السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (توبه: 40) «[ای اصحاب پیامبر،] اگر شما او را یارى نكنید، قطعاً الله [او را ياری می­كند، همان گونه كه قبلاً] یارى‌اش نمود؛ هنگامى كه کافران او را [از مكه‌] بیرون كردند، در حالی که او دوّمین نفر بود [و یک نفر بیشتر همراه نداشت]؛ آنگاه که آن دو در غار [ثور پناه گرفته] بودند، به یار خود [= ابوبکر] ‌گفت: «غم مخور [كه] بی‌تردید الله با ماست»؛ پس الله آرامشِ خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهیانى كه آنها را نمى‌دیدید، تأیید [و تقویت] كرد و سخن كسانى را كه كفر ورزیدند پست‌تر گردانْد؛ و سخن الله است كه برتر است؛ و الله شكست‌ناپذیرِ حكیم است». مفید این بخش از آیه را که می­فرماید: «فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» چنین تاویل می­کند که: این سکینه فقط در مورد پیامبر نازل شده و بر ابوبکر نازل نشده است[[722]](#footnote-722). با اینکه نزول سکینه بر پیامبر، نزول سکینه بر همراهش را در پی دارد؛ علی رغم وجود دو دیدگاه در مورد مرجع ضمیر (علیه) بر پیامبر و ابوبکر؛ چنانکه از ابن عباس نقل شده که: «خداوند سکینه­اش را بر ابوبکر نازل نمود، چون از قبل سکینه بر پیامبر وجود داشت»[[723]](#footnote-723).

مفید به شیخین ابوبکر و عمر اتهام می­زند که آنها علیه پیامبر توطئه کردند و برای عزل اهل بیت از خلافت نقشه کشیدند[[724]](#footnote-724). و به برائت از سه خلیفه­ی نخست فرامی­خواند، چون به امام علی ظلم کردند و حق او در خلافت را غصب نمودند؛ و آنان را به همراه پیروان­شان لعنت می­کند[[725]](#footnote-725). و در پاکی ام المومنین عایشه تشکیک ایجاد می­کند؛ به این صورت که نزول آیه­ی افک را در حق ماریه قبطی می­داند که ادعا نموده عایشه به او تهمت زنا زده است[[726]](#footnote-726).

نیازی به سخن گفتن از این مساله نیست که شیخ مفید در روایت تاریخ و احادیث امامت به شایعات و اخبار آحاد و افسانه­هایی که تحقق نیافته، تکیه کرده است؛ و هیچگاه به بررسی سند آنها یا مقایسه­ی آنها با اخبار صحیح و متواتر نپرداخته است؛ این مساله را در فصل­های گذشته بیان نمودیم. اما در نقل این تراث افسانه­ای سرشار از خشونت و ناخوشایندی به نسل­های بعدیِ مقلدِ شیعه موفق شده است؛ همان کسانی که روایت او را تصدیق نموده و آن را مورد اطمینان شمرده­اند؛ و به دنبال آن توانسته شعله­ی آتش نزاع­های فرقه­ای را تا به امروز روشن نگه دارد، متاسفانه.

57- مفید موسس مذهب آل بویه

استمرار نزاع­های فرقه­ای بعد از مفید

علی رغم ادعای خلیفه قادر در وفا به آل بویه به سبب سوگندهایی که به هنگام در دست گرفتن خلافت برای آنان به زبان آورد و عدم حمایت از کسانی که به آنان هجوم می­آورند، چنانکه در سال 418 به آنان گفت: «آل بویه بر گردن ما عهد و پیمانی دارد که عدول از آن جایز نیست» (ابن جوزی، المنتظم) اما فرمانده ترکی محمد بن سبكتكين را حمایت کرد و او را «یمین الدوله» نامید؛ و او در سال 420 به نابودی مخالفان شیعی و معتزلی خلیفه­ی عباسی در خراسان و ری پرداخت.

و به خلیفه نامه نوشت و گفت: «...نامه­ی این حقیر از اردوگاهم در ری، در ابتدای جمادی الآخر سال بیستم می­باشد؛ خداوند دست ظالمان را از این منطقه کوتاه کرد و آن را از دعوتِ کفریِ باطنیه و مبتدعان بدکار پاک نمود؛ واقعیت اوضاع درحالی به حضور مقدس می­رسد که این حقیر تمام تلاش و کوشش خود را در جنگ با اهل کفر و گمراهی نموده و گروه باطنی و بدکاری را که در خراسان سربرآورده بودند، قلع و قمع نموده است؛ و شهر ری به طور مشخص مرکز توجه آنها قرار گرفته و بدان پناه آورده و علنا به کفریات خود دعوت می­دادند؛ و در آن با معتزلیان مبتدع و غالیان روافض که با کتاب الله و سنت پیامبر مخالف بودند و علنا به صحابه دشنام می­دادند، در هم آمیخته و اعتقاد کفری و مذهب اباحی­گری خود را پنهان می­کردند؛ رهبر آنان رستم بن علی دیلمی بود؛ چنین بود که این حقیر با نظامیانش رو به جرجان نمود و تا پایان زمستان در آنجا ماند؛ سپس از آنجا به سوی دامغان و از آنجا به سوی ری رفته و رستم بن علی و همراهانش تسلیم شده و آنان را به همراه بزرگان و فرماندهان باطنی­ها دستگیر نمود.

و پرچم­ها در نزدیکی ری، در صبح دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی بلند شدند و دیلمی­ها درحالی خارج شدند که به گناهان و کفر و رافضی­گری خود اعتراف نمودند؛ این حقیر در مورد آنها به فقها مراجعه نمود تا جویای حال و وضع آنها شود؛ و فقها اتفاق داشتند که آنان از دایره­ی طاعت خارج شده و از مفسدان بوده و همواره و مستمر عناد داشتند؛ بنابراین بر حسب مراتبِ جنایت­های­شان، قتل و قطع و تبعید آنان واجب است؛ و اگر آنان از ملحدان نبودند، چگونه اعتقاد و باورشان بنا بر مذاهبی که داشتند از سه حالتی خارج نبوده که به سبب آن روی­ها در قیامت سیاه خواهد شد: تشیع و رفض و باطنی­گری؛ و فقهای مذکور این مساله را در مورد آنان ذکر نمودند که اکثرشان نماز ­نمی­خوانند و زکات نمی­دهند و ارکان اسلام را نمی­دانند و تفاوتی میان حلال و حرام نمی­گذارند، بلکه علنا صحابه را دشنام داده و متهم می­کنند و به این مساله به عنوان دیانت خود معتقد هستند؛ بهترین آنان از مذهب اعتزال تقلید می­کنند و باطنی­ها در میان آنان، به الله عزوجل و فرشتگان و کتاب­های آسمانی و پیامبران و روز قیامت ایمان ندارند؛ و همه­ی ادیان را نتیجه­ی افکار و اندیشه­های حکما می­دانند؛ و در باب اموال و زنان و جان افراد، به مذهب اباحی­گری معتقد بودند ... و به این ترتیب یاری دین خداوند با تمایز باطنیان از آنها میسر گردید و در خیابان­های شهر به دار آویخته شدند؛ شهری که در غصب آنان بود و اموالش را در بین خود با چپاول تقسیم می­کردند؛ آنان اموال زیادی را برای نجات جان خود پرداختند و دانستند که هدف جان­شان است؛ و رستم بن علی و پسرش و گروهی از دیلمی­ها به خراسان رفتند و بزرگان معتزله و غلات روافض به آنان ملحق شدند تا مردم از فتنه­ی آنها رهایی یابند ... و این بنده پنجاه بارِ کتاب بارگیری نمود، جز کتاب­های معتزله و فلاسفه و روافض که زیر همان تنه­ نخل­هایی سوزانده شدند که عده­ای از آنها به دار آویخته شدند؛ چون این کتاب حاوی اصول بدعت بود؛ و به این ترتیب این منطقه از دعوتگران باطنی و بزرگان معتزله و روافض پاکسازی شد؛ و اهل سنت پیروز شد و درنتیجه این حقیر به آنچه خداوند متعال برای یاران و یاوران دولت چیره میسر کرده بود، دست یافت». المنتظم، ج ١٥ ص ١٩٥-١٩٧. و تنها کتابخانه صاحب بن عباد به تنهایی حاوی صد و هفتاد هزار کتاب بوده است؛ و فهرست «بیت الکتب» شامل ده جلد بوده که سلطان محمود به هنگام اشغال ری آن را سوزاند.

سالی بی­نظیر و استثنایی در وحدت میان سنی و شیعه

زمانی که خلافت در سال 422 به پسر قادر «القائم بامر الله» منتقل شد، نخستین کسی که با او بیعت کرد، شریف مرتضی (شاگرد مفید) بود و در مورد او شعری سرود؛ اما این مساله مانع تنش­های فرقه­ای نشد که هر از گاهی آتش آن شعله­ور می­شد؛ و اساسی ترین سبب این تنش­ها مساله دشنام دادن شیعه به صحابه بود؛ مساله­ای که باعث شد تا خلیفه القائم بامر الله در سال 433 دوباره «اعتقاد قادری» را اعلان نموده و در دیوان آن را در برابر زاهدان و علما و فقها بخواند؛ و خط و نشان بکشد که «این اعتقاد مسلمانان است و هرکس با آن مخالفت کند، فاسق و کافر شده است»[[727]](#footnote-727).

و در این اعتقاد آمده است: «هرکس ام المومنین عایشه (رضی الله عنها) را دشنام دهد، سهمی در اسلام ندارد؛ و نباید در مورد معاویه جز خیر و خوبی گفته شود؛ و نباید کسی به مشاجرات میان صحابه ورود پیدا کند و باید بر همه­ی آنان رحمت فرستاده شود»[[728]](#footnote-728).

اما چیزی که در این بین امری استثنایی و عجیب بود، اتحاد سنی و شیعه در مواجهه با قدرت عباسی بود که در سال 442 روی داد. چنانکه ابن جوزی گزارش می­دهد: «و این زمانی بود که ابو محمد نسوی برای نظارت و کنترل کشور تعیین شد؛ در این هنگام بود که اهالی کرخ و قلائین و باب الشعیر و باب البصره بر این مساله اتفاق کرده و متحد شدند که چون ابن النسوی از مناطق آنان گذشت، بازارهای­شان را به آتش کشیده و شهرشان را ترک کنند؛ و به این ترتیب اهل کرخ به باب نهر القلائین رفته و در آن نماز خوانده و و به آنان اجازه داده شد تا در اذان «حی علی خیر العمل» بگویند و اهل قلائین در عتیقه و مسجد بزازین، در اذان «الصلاة خیر من النوم» بگویند؛ و اینگونه در کنار هم قرار گرفتند و صلح و آشتی کردند و به زیارت قبر علی و حسین رفتند و در کرخ بر صحابه رحمت فرستادند؛ و اهل کرخ به دار الوزاره حمله کردند ... و چون ذی الحجه فرارسید: مردم برای زیارت دو بارگاه حسینی در حائر و مرقد امام علی در کوفه خارج شدند ... و هر دو گروه سنی و شیعه با یکدیگر و در کنار هم به مسجد جامعِ شهر رفتند ... و درحالی بازگشتند که علامت­هایی به همراه داشتند که علامت­های سیاه جلوتر بود و شیپورها می­نواختند؛ و به این ترتیب تابستان را در کرخ پشت سر گذاشتند و مردم هر دو مکان در میان آنان دِرهم پخش می­کردند؛ و از ترک­ها و اهل سنت کسانی برای زیارت می­رفتند که چنین عادتی نداشتند»[[729]](#footnote-729).

اما این شادمانی زیاد طول نکشید؛ چنانکه در سال بعد یعنی 443 دوباره فتنه شعله­ور شد؛ زمانی که «اهل کرخ برج­هایی ساخته و با طلا بر آنان نوشتند: «محمد و علی بهترین انسان­ها هستند، هرکس از این مساله رضایت دارد، باید شکر و سپاس گوید و آنکه نمی­پذیرد، کفر ورزیده است» و اهل سنت این مساله را نپذیرفتند و به این ترتیب فتنه شعله کشید و دامن مردم در راه­ها را گرفت ... پس اهل کرخ مقوله­ی «بهترین انسان­ها» را که نوشته بودند، پاک نمود و اهل سنت از آنان خواستند که «حی علی خیر العمل» را از اذان حذف کنند ... و اینگونه جنگ و درگیری افزایش یافت و قتل و کشتار زیاد شد و نماز جمعه در مسجد براثا تعطیل شد ... و مردم بسیج شدند و در قبرستان باب التبن سوراخی ایجاد کرده و گروهی را از قبور بیرون کرده و سوزاندند ... و دو ضریح و دو قبه را سوزاندند (مرقد امام کاظم و جواد) ... و اهل کرخ اظهار غم و اندوه نموده و در بازارها به عزاداری پرداختند و بر دکان­های­شان پارچه آویزان کردند ... و در روز جمعه، ده روز باقی­مانده از ربیع الآخر در مسجد براثا خطبه خوانده و «حی علی خیر العمل» گفته نشد و هر بار خطیب به منبر کوبید؛ چون از آن و ذکر عباس در خطبه منع شده بودند»[[730]](#footnote-730).

اما نزاع­های فرقه­ای در سال 448 به اوج خود رسید، زمانی که «اذان در قبرستان­های قریش و قبرستان عتیقه و مساجد کرخ با ذکر «الصلاة خیر من النوم» گفته می­شد؛ و از طرفی ذکر «حی علی خیر العمل» که آنان در اذان می­گفتند، گفته نمی­شد و این جمله که «محمد و علی بهترین انسان­ها هستند» از همه­ی درها پاک شده بود و مبلغان اهل سنت از باب البصره وارد کرخ شده بودند و شعارهایی در مدح صحابه سر می­دادند؛ و رئیس الروسا نزد ابن النسوی رفت تا ابو عبدالله بن جلاب، شیخ بزازین را در باب الطاق بکشد، چون در رفض غلو کرده بود؛ پس او را کشت و بر در دکانش به دار زد؛ و ابوجعفر طوسی (به نجف) فرار کرد و خانه­اش غارت شد.

در سال 449 در ماه صفر به خانه­ی ابو جعفر طوسی متکلم شیعه در کرخ حمله شد و دفاتر او را به همراه کرسی که برای سخن گفتن بر آن می­نشست، مصادره کردند و به کرخ بردند و سوزانده شد[[731]](#footnote-731).

و این نشانه­ی بزرگ و اساسی بر عدم توازن سیاسی به نفع خلیفه­ی عباسی و اهل سنت در مقابل شیعه و حکام آل بویه بود که ستاره­ی آنها در اواسط قرن پنجم هجری رو به افول نهاد.

اما توازن سیاسی و نظامی به همین صورت باقی نماند و به سرعت تغییر کرد؛ زمانی که یکی از فرماندهان ترک­ از میان آل بویه سربرآورد؛ وی «ارسلان» معروف به بساسیری بود که فرماندهی او فراگیر شد و بر کشور تسلط یافت و اسم او بر سر زبان­ها افتاد و فرماندهان عرب و عجم به او تبریک و تهنیت می­گفتند و بر بسیاری از منابر عراق و اهواز و اطراف آن برای او دعا می­شد و اموال جمع می­گردید و قائم بامر الله به هیچ کاری بدون مشورت با او دستور نمی­داد»[[732]](#footnote-732).

علی رغم کمک گرفتن خلیفه قائم از فرمانده غز سلجوقیان «طغرلبک» در سال 447، تا او را از دست بساسیری نجات دهد، اما بساسیری از دولت فاطمیان کمک گرفت و به حاکم مصر نامه نوشت و ذکر نمود که در اطاعت اوست و در عراق به سوی او فرامی­خواند؛ بنابراین با اموالی به او کمک کرد و او را والی رحبه قرار داد .. و به نام حاکم مصر در واسط و شفاتا و عین التمر و کوفه و نیل و سورا خطبه خواند»[[733]](#footnote-733).

سپس بساسیری در روز یکشنبه برابر با هشتم ذی القعده سال 450 به همراه پرچم­های مصری وارد بغداد شد؛ و پرچم­هایی با خود داشت که بر آنها نوشته بود: «امام مستنصر بالله ابو تمیم معد امیرالمومنین»؛ و دینارهای را ضرب نمود که آنان را دینارهای مستنصریه نامید و بر طرفی از آنها «لا اله الا الله وحده لا شريك له محمد رسول الله علي ولي الله» و بر طرف دیگر آن «عبد الله ووليه الامام أبو تميم معد المستنصر بالله أمير المؤمنين» نوشته شده بود.

بساسیری خلیفه­ی عباسی «القائم بالله» را یکسال کامل زندانی کرد. و شیعیان اهل کرخ دوباره در اذان «حی علی خیر العمل» گفتند و سرور و شادی به میان آنان بازگشت و پرچمی سفید تدارک دیده و آن را در وسط کرخ نصب کردند که بر آن اسم مستنصر بالله را نوشتند. و برای حاکم مصر در مسجد جامع منصور و جامع رصافه دعا شد و در اذان «حی علی خیر العمل» اضافه گردید[[734]](#footnote-734).

اما طولی نکشید که پادشاه سلاجقه «طغرلبک» به بغداد بازگشت و بساسیری را در پانزدهم ذی الحجه سال 451 به قتل رساند و به این ترتیب هاشمیان و اهل باب البصره برای انتقام به کرخ رفته و آن را غارت نموده و بازارها و خانه­هایش را به آتش کشیدند؛ و کتابخانه­ای در آتش سوخت که سابور بن اردشیر در سال 383 وقف کرده بود و کتاب­های زیادی را در خود جای داده بود؛ و کوفه بیش از سی روز غارت شد.

باب پنجم، فصل اول

58- مفید موسس مذهب آل بویه

مفید و فقه جعفری: رمضان، ماهی که همیشه سی روز کامل است.

پیش­تر دیدیم که شیخ مفید اعتقاد و باورش در مورد امامت را از اخبار آحاد ضعیف یا موضوع اخذ نموده و نه از آیات محکم قرآن کریم؛ و علاوه بر این احادیث ائمه همچون باقر و صادق را حجت شرعی می­داند و می­گوید: «ما در احکام به صادق، جعفر بن محمد اعتماد می­کنیم؛ او دین ماست که به وسیله­ی او به خداوند متعال تقرب می­جوییم؛ چون امام معصوم است و در مورد او از جانب خداوند عزوجل نص وارد شده و همه­ی انسان­ها مامور به اطاعت از او هستند؛ علاوه بر اینکه از بزرگان عترت است که پیامبرمان (عليه السلام) آنان را خلیفه­ی خود در میان ما قرار داده و به ما خبر داده که آنان از حکم و وجود کتاب الله جدا نمی­شوند تا اینکه در روز معاد در کنار حوض بر او وارد شوند»[[735]](#footnote-735).

و این اندیشه نزدیک به اندیشه­ی «تفویض در تشریع» می­باشد که در تعدادی از منابع شیعی مانند «بصائر الدرجات» اثر صفار و«الكافی» اثر كلينی و همچنین در كتاب «الاختصاص» منسوب به شيخ مفيد که صحت نسبت آن به وی مشکوک می­باشد، وارد شده است؛ چنانکه از ائمه روایت شده که خداوند تشریع در مسائل جدید را به آنان تفویض کرده است: «... از عبدالله بن سلیمان روایت است که می­گوید: از امام صادق سوال کردم که آیا خداوند اختیاراتی به او تفویض نموده چنانکه به سلیمان تفویض کرده بود؟ و امام گفت: بله؛ و دليلش اين است كه: مردى از امام مسأله‌اى پرسيد و آن حضرت جوابش گفت؛ سپس ديگرى همان مسأله را پرسيد و او جوابى غیر از جواب اول گفت؛ باز ديگرى همان مسأله را پرسيد و او جوابى جز آن دو جواب گفت، سپس فرمود: «هذا عطاءنا فامسك أو اعط بغير حساب»: «اين است بخشش ما، بازدار يا ببخش بدون حساب» در قرائت على عليه السلام اين گونه است؛ من عرض كردم: اصلحك الله، امام كه اين جواب را می­گويد، آنها را می­شناسد؟(كه هريک را مطابق فهم و استعدادش پاسخ می­گويد) فرمود: سبحان الله!! مگر نشنىدی كه خداوند در کتابش می­فرمايد: «ان في ذلك لآيات للمتوسمين»: «در اينها نشانه‌هائى است براى باريک‌بينان» و آنها ائمه هستند «وانها بسبيل مقيم»: «و آن بر سر راه پابرجاست» كه هيچ گاه از آن خارج نشود. سپس به من فرمود: آرى وقتی امام مردى را ببيند، او را می­شناسد و رنگش را (ايمان يا نفاقش را) می­شناسد؛ و اگر سخن او را از پشت ديوار هم بشنود، او و شخصيتش را می­شناسد؛ خداوند می­فرمايد: «ومن آياته خلق السماوات والأرض واختلاف ألسنتكم وألوانكم ان في ذلك لآيات للعالمين»: «از جمله آيات خدا آفرينش آسمان­ها و زمين و اختلاف زبان­ها و رنگ­هاى شماست، همانا در اين اختلاف براى جهانيان نشانه‌هائى است». و آنها علما هستند، پس چیزی نیست كه امام بشنود و بر زبان کسی جاری شود، مگر می­داند گوینده­اش اهل نجات است يا هلاكت؛ از اين جهت است كه آن گونه به مردم پاسخ می­دهد» [[736]](#footnote-736).

و «.. از موسی بن اشیم روایت است که می­گوید: نزد ابوعبدالله رفتم و از او در مورد مساله­ای سوال کردم که پاسخی به من داد؛ و به دو نفر دیگر جواب­های مختلفی به همان سوال داد؛ از این مساله وحشت نموده و بر من گران آمد؛ و به او گفتم: از سه پاسخ به یک سوال بی­تاب شدم؛ پس فرمود: ای ابن اشیم، خداوند به داود مساله­ی حکومتش را تفویض نمود و فرمود: «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»[[737]](#footnote-737) و به محمد امر دینش را تفویض نمود و فرمود: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا»[[738]](#footnote-738) و خداوند به ما ائمه همان چیزی را تفویض نموده که به محمد تفویض کرده است؛ پس وحشت نکن»[[739]](#footnote-739). و از ابو حمزه ثمالی روایت است که می­گوید: از ابوجعفر شنیدم که فرمود: «هر كه ما چيزى از كارمندى ظالمان بر او حلال كرديم، برايش حلال است زيرا امامانِ خاندانِ ما این اختيار به آنها داده شده است؛ پس هرچه حلال كنند حلال است و هر چه حرام كنند حرام است»[[740]](#footnote-740).

و از عبدالله بن مسکان روایت است که ابو عبدالله گفت: «نه بخدا قسم هرگز خداوند چیزی به كسى جز پيامبر و ائمه تفویض و واگذار نکرده است؛ در کتابش می­فرماید: «إِنّٰا أَنْزَلْنٰا إِلَيْكَ‌ اَلْكِتٰابَ‌ بِالْحَقِّ‌ لِتَحْكُمَ‌ بَيْنَ‌ اَلنّٰاسِ‌ بِمٰا أَرٰاكَ‌ اَلله»: »[ای پیامبر،] ما [این] کتاب را به­حق بر تو نازل کردیم تا به [موجبِ] آنچه الله به تو آموخته است در میان مردم داوری کنی». و اين مطلب درباره اوصياى پيامبر نيز جارى است»[[741]](#footnote-741).

درنتیجه­ی اعتقاد به تفویض، تراثِ شیعیِ امامیِ روایت شده از باقر و صادق، پر شد از روایت­های زیاد و مختلف و متناقض؛ و سبب برخی از آنها تعمد ائمه در انتشار تفرقه و اختلاف در فتاوی از باب تقیه یا اسباب دیگر بوده است؛ و سبب برخی از آنها دروغ بستن راویان به آنان بوده است.

بر این اساس فقهای شیعه به سبب تناقض موجود در روایات منقول از ائمه اهل بیت دچار حیرت و اختلاف شدند؛ و برخی از آنها حدیثی را از ابوعبدالله صادق روایت نمودند که دستور می­دهد تا به هنگام ورود دو حدیث مختلف، به موردی اعتماد شود که بر خلاف رای و دیدگاه عامه است. چنانکه می­گوید: «چون از ما دو حدیث مختلف به شما رسید، حدیثی را ملاک قرار دهید که موافق با قرآن است؛ و اگر شاهدی برای آن در قرآن نیافتید، به موردی اعتماد کنید که در مورد آن اجماع وجود دارد؛ چون شک و تردیدی در مورد مجمع علیه وجود ندارد؛ و اگر در مورد آنها اختلاف بود و احادیث یکسان بودند، حدیثی را اخذ کنید که فاصله­ی بیشتری با دیدگاه عامه داشته باشد»[[742]](#footnote-742).

1. تعداد روزهای ماه رمضان

یکی از مشهورترین مسائلی که فقهای شیعه پیش از مفید گرفتار آن بودند، مساله­ی تعداد روزهای ماه رمضان بوده است؛ اینکه آیا همیشه تعداد روزهای آن سی روز است؟ یا اینکه احتمال کامل نشدن آن در برخی سال­ها وجود دارد؛ این فقها اصل را بر دیدگاه نخست قرار دادند؛ و دلیل آن روایت­هایی است که از جعفر صادق در این زمینه وارد شده و همچنین مخالفت با فتاوای علمای اهل سنت (عامه) علی رغم وجود احادیث دیگری که احتمال کامل نشدن این ماه را عنوان کرده­اند. و اساسا این یک مساله­ی نجومی است که نیازی به مراجعه به هیچ امامی نیست؛ اما این مساله­ای بود که تا نیمه­های قرن چهارم هجری مشغول آن بودند؛ چنانکه شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه در کتاب (من لا یحضره الفقیه) روایت­های متعددی را از صادق ذکر می­کند مانند: «خداوند دنیا را در شش روز خلق نمود و آنها را از روزهاى سال كنار گذاشت و سال سيصد و پنجاه و چهار روز شد؛ شعبان هرگز کامل نيست و رمضان هرگز ناقض نشود و فرض ناقص نمی­شود؛ خداوند عز و جل می­فرماید: «وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ»: «تا [بتوانید روزه‌داری در ماه رمضان] را کامل کنید»[[743]](#footnote-743). و بعد از این می­گوید: «مصنف این کتاب می­گوید: هرکس با این اخبار مخالفت کند و به پذیرش اخبار موافق با عامه روی آورد که متضاد آن هستند، حذر نموده، چنانکه از عامه حذر می­شود و هرکس که باشد جز بر مبنای تقیه سخن نگفته است؛ مگر اینکه کسی باشد که نیاز به راهنمایی دارد و راهنمایی می­شود و برای او بیان می­گردد؛ چون بدعت تنها با ترک ذکر آن است که می­میرد و باطل می­شود»[[744]](#footnote-744).

و می­گوید: «مذهب خواص شیعه و افراد با بصیرت این است که: ماه رمضان هرگز از سی روی کمتر نیست؛ و اخبار وارده در این زمینه با آنچه در قرآن وارد شده، موافق بوده و مخالف با دیدگاه عامه هستند؛ بنابراین افراد ضعیفی از شیعه که به اخباری اعتماد نمودند که از باب تقیه وارد شده­اند و بیانگر ناقص شدن ماه رمضان به کمتر از سی روز هستند و این ماه را همچون سایر ماه­ها می­دانند که گاهی کامل و گاهی چنین نیست، از روی تقیه چنین گفته­اند»[[745]](#footnote-745).

و کلینی از ابو عبدالله روایت نموده که می­گوید: «ماه رمضان سی روز است و هرگز تعداد روزهای­ش از این مقدار کمتر نمی­شود»[[746]](#footnote-746).

اما شیخ مفید به تجدید نظر در این فتوا پرداخته و رساله­های متعددی پیرامون این موضوع نگاشته و به تعدادی از شیعیان، رای مخالف با دیدگاه مشهور را پاسخ داده است. و به نقض خبر روایت شده از امام جعفر صادق مبنی بر این می­پردازد که: «رمضان سی روز است و هرگز تعداد روزهایش کمتر نمی­شود». روایتی که پیش از آن شیعه بدان عمل می­کردند، حتی شیخ محمد بن علی بن بابویه صدوق (متوفای سال 381 هجری).

تکیه و اعتماد مفید در این دیدگاه که تعداد روزهای رمضان گاه کامل و گاه ناقص هستند، به ظاهر آیه­­ی قرآنی و اطلاق عرفی و مفهوم متداول در بین مردم است؛ و به مسلمات فقهی استدلال می­کند و اخبار روایت شده­ی متضاد را از نگاه سند و دلالت رد می­کند. و آیه را چنین تفسیر می­کند که مراد از آن کامل کردن روزه­ی ماه با همان تعداد روزهایی که دارد، می­باشد؛ اگر کامل سی روز است، سی روز کامل روزه گرفته شود و اگر ناقص بوده و بیست و نه روز است، 29 روز روزه گرفته شود؛ و آیه در صدد تعیین تعداد روزها نیست[[747]](#footnote-747).

مفید در رد کسانی که معتقد به کامل بودن ماه رمضان به سی روز هستند، می­گوید: «آنان با نص قرآن و لغت عرب مخالفت کرده­اند و با دیدگاه خود از همه­ی علمای اسلام جدا شدند و از دانشمندان علم نجوم فاصله گرفتند؛ دیدگاه آنان موافق با دیدگاه مسلمانان و منجمانی نیست که به رصد و محاسبه تکیه دارند و مدعی علم هیئت هستند؛ و به این ترتیب حیران و سرگردان بوده و نه با اینها هستند و نه با آنها؛ و مذهبی نا معقول ایجاد نمودند که اصلی برای احتجاج ندارد؛ و نظریه­ی باطلی را مطرح نموده و آن را به صادق نسبت داده­اند؛ مساله­ای که هیچیک از علما و فقها و اصحاب حدیث شیعه را نیافتم که در تعداد روزهای آن و رویت اختلاف داشته باشند؛ مگر اینکه از چنین دیدگاهی خرده گرفتند و راوی آن را تکذیب نمودند»[[748]](#footnote-748). و می­افزاید: «اما دلیل دیدگاه کسانی که تعداد روزهای ماه رمضان را کمتر از سی روز نمی­دانند، احادیث شاذی است که منتقدان آثار در میان شیعه، از سند آنها ایراد گرفته­اند؛ و در باب روزه در ابواب نوادر ذکر شده­اند؛ و به نوادر عمل نمی­شود»[[749]](#footnote-749).

و می­گوید: «اما اینکه افرادی از اصحاب ما در باب تعداد روزهای رمضان میل به مذهب غلات و برخی از شیعیان نموده و از ظاهر حکم شریعت عدول کردند، چنانکه ابو عبدالله (ع) می­گوید: «چون دو حدیث (در یک موضوع) از ما به شما رسید، حدیثی را برگزینید و ملاک قرار دهید که فاصله­ی بیشتری با دیدگاه عامه داشته باشد» به این حدیث عمل نکرده است ... و حدیث در تعداد روزها با قرآن مخالف است، لذا با حدیث رویت که موافق با قرآن است قابل قیاس نیست؛ حدیث رویت که همگی بر عمل به آن اجماع دارند؛ بنابراین نسبتی میان آن و حدیثی وجود ندارد که عده­ای شاذ و نادر به آن معتقد بوده و موافق با مذهب اهل بدعت در میان شیعه و مذهب غلات هستند»[[750]](#footnote-750).

مفید برای بار دیگر بر رد و نپذیرفتن این حدیثِ روایت شده از صادق تاکید می­کند که می­گوید: «خداوند دنیا را در شش روز خلق نمود و آنها را از روزهاى سال كنار گذاشت و سال سيصد و پنجاه و چهار روز شد؛ شعبان هرگز کامل نيست و رمضان هرگز ناقض نشود و فرض ناقص نمی­شود؛ خداوند عزوجل می­فرماید: «وَلِتُكْمِلُواْ الْعِدَّةَ»: «تا [بتوانید روزه‌داری در ماه رمضان] را کامل کنید»[[751]](#footnote-751). و در مورد این حدیث صادق که «رمضان هرگز ناقص نمی­شود»[[752]](#footnote-752) می­گوید: «این حدیث شاذ و مجهول الاسناد بوده و مخالف با کتاب و سنت و اجماع امت می­باشد؛ و از نظر ذمی و مسلمان و منجم درست نیست؛ و هرکس در مورد فرایض الهی به چنین احادیثی روی بیاورد، درحقیقت به گمراهی دور و درازی گرفتار آمده است»[[753]](#footnote-753).

و در ادامه می­گوید: «این بر آن دلالت می­کند که وضع کننده و جاعل حدیث فردی از عوام و نا آگاه و به دور از علما بوده است؛ و ائمه­ی هدایت (ع) از آنچه جاهلان به آنان نسبت می­دهند و دروغ و افتراهایی که بر آنان می­بندند، بری هستند.

این سه حدیث با شذوذ و اضطرابی که به همراه دارند و ایراداتی که علما از راویان آنها گرفته­اند، مورد اعتماد کسانی هستند که معتقد به تعداد روزی هستند که در نقل وارد شده­اند؛ و ما ضعیف بودن این دیدگاه را در حد کفایت بیان نمودیم»[[754]](#footnote-754). همچنین مفید احادیث ضعیف دیگری را با عقل و ایراد از سند رد می­کند[[755]](#footnote-755).

59- مفید موسس مذهب آل بویه

حیرت در حکم خمس در «عصر غیبت» و مفید نمی­داند آن را به چه کسی بدهد.

قانون خمس تنها در یک آیه از قرآن کریم ذکر شده است؛ آنجا که می­فرماید: «وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللهِ» (انفاق: 41) « و بدانید هر غنیمتی که به دست آوردید، یک­پنجم آن برای الله و پیامبر و برای خویشاوندان [پیامبر، از بنی‌هاشم و بنی‌مطّلب] و یتیمان [نابالغ] و مستمندان و درراه‌ماندگان است. اگر به الله و آنچه که بر بندۀ خود در روز جدایی [حق از باطل]، روز برخورد دو گروه [مؤمنان و مشرکان] نازل کردیم، ایمان دارید [به این احکام عمل کنید]». چنانکه به نظر می­رسد خمس منحصر در غنایم جنگی ذکر شده است؛ و آیه­ی دیگری هست که ذیل قانون خمس می­گنجد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُواْ اللهَ وَأَصْلِحُواْ ذَاتَ بِيْنِكُمْ وَأَطِيعُواْ اللهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ» (انفال: 1) «[ای پیامبر،] از تو دربارۀ [تقسیمِ] انفال [= غنایم جنگی] می‌پرسند؛ بگو: «انفال از آنِ الله و پیامبر است؛ پس از الله پروا کنید و با یكدیگر سازش نمایید و اگر ایمان دارید، از الله و پیامبرش اطاعت کنید». و انفال عبارت است از: «هر سرزمینی که بدون جنگ و جهاد فتح شود و شامل زمین­های موات و میراث­ کسی که وارثی ندارد و بیشه­ها و دریاها و بیابان­ها و معادن و گله­های پادشاهان می­شود»[[756]](#footnote-756).

اما فقه شیعی امامی دایره­ی غنایم را تا جایی گسترده کرده که شامل سودهای عمومی هم می­شود؛ چنانکه به طور انحصاری دریافت آن را حق ائمه­ی اهل بیت (دوازده امام) می­داند؛ به این اعتبار که آنان ائمه­ی شرعی معین شده از جانب خداوند متعال هستند؛ و جمع آوری آن از مردم برای مطلق ائمه نیست؛ و همچنین توزیع آن را محصور در نزدیکان پیامبر قرار داده­اند؛ نه چنانکه از مفاهیم عمومی حق ذوی القربی و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان فهمیده می­شود.

و شیخ مفید بر این مساله تاکید داشته و اعتماد وی در این مورد به نظریه­ی امامت و احادیث وارده از ائمه می­باشد؛ احادیثی که سند آنها را ذکر نکرده و متن آنها را مورد مناقشه و بررسی قرار نمی­دهد، به این اعتبار که نزد امامیه از مسلمات هستند؛ چنانکه در «تذكرة الأصول» این مساله را عنوان می­کند که وی روایت­های ضعیفی را ملاک قرار داده که امامیه به آن عمل می­کنند. مفید می­گوید: «خمس در هر غنیمتی واجب است .. و غنایم عبارتند از هر آنچه در جنگ به دست می­آید و شامل همه­ی این موارد می­شود: اموال و سلاح و لباس و برده و معادن و مروارید و گنج و عنبر و سودهای حاصل از تجارت و زراعت و صنعت و کسب و درآمد به دست آمده در طول سال»[[757]](#footnote-757).

و می­گوید: «چنانکه روشن است، خمس حق خویشاوندان پیامبر می­باشد؛ و چنانکه نازل شده، حق یتیم­ها و مسکینان خاندان پیامبر و در راه ماندگان آنها می­باشد؛ و برای کسی جز آنها حقی در خمس نیست؛ چون خداوند پیامبرش را از صدقه پاک و مبرا نموده است، زیرا صدقه پلیدی­های مردم است؛ و نسل و فرزندان و اهل بیت او را هم از آن پاک و مبرا داشته است؛ و به این ترتیب در میان غنایم، خمس را در عوض صدقاتی که از آنان مبرا داشته، مخصوص آنان قرار داده است؛ و به وسیله­ی خمس آنان را از دریافت زکات بی­نیاز کرده است. ابان بن ابی عیاش از سلیم بن قیس هلالی روایت نموده که می­گوید: از امیرالمومنین (ع) شنیدم که فرمود: به خدا سوگند ما همان افراد مورد نظر خداوند از کلمه­ی ذی القربی هستیم که خداوند ذکر آنها را مقرون به خود و پیامبرش آورده و فرموده است: «مَّا أَفَاء اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ»[[758]](#footnote-758) و اینان (یتیم و مسکین و ابن سبیل) تنها از ما هستند؛ و برای ما سهمی در صدقه قرار نداده است؛ خداوند متعال پیامبرش و ما را گرامی داشته تا از پلیدی­ها و چرک­های دست مردم را نخوریم»[[759]](#footnote-759).

و بر همین اساس مفید می­گوید: «در حیات پیامبر (ص) انفال مخصوص پیامبر بود و بعد از ایشان برای امامی است که قائم مقام او می­باشد همچنان که برای پیامبر (ع) در حیاتش بود ... و هرچه از انفال که برای پیامبر بوده، بعد از او برای خلیفه­ی قائم مقامش می­باشد».

و از صادق (ع) روایت نموده که می­گوید: «ما کسانی هستیم که خداوند اطاعت از ما را در قرآن فرض کرده است؛ انفال برای ماست و برای ما بهترین و پاک­ترین اموال است». و این مساله را شرح داده و می­گوید: «و مراد از بهترین و پاک­ترین اموال، اموالی از غنایم است که امام دوست دارد و پیش از تقسیم غنایم برای خود برمی­گزیند؛ و شامل کنیز زیبا و اسب تندرو و لباس نیکو و غلام یا کالای خوب و موارد مشابه می­شود؛ چنانکه تفسیر این مساله در روایت از ائمه (ع) وارد شده است؛ و برای احدی روا نیست در مواردی از انفال که ذکر نمودیم، چیزی برگیرد مگر با اجازه­ی امام عادل؛ و با اذن و اجازه­ی امام تنها چهار سهم در آنها دارد و خمس آن برای امام می­باشد؛ و هرکس بدون اجازه­ی امام اقدامی بکند، حکم وی حکم همان کسی است که بدون اجازه­ی مالک برای به دست آوردن چیزی اقدام کند که مالک آن نیست». و در ادامه می­گوید: «ابوبصیر از ابو جعفر (ع) روایت نموده که می­گوید: هر چيزى كه براى شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله بر آن جنگ واقع شود (يعنى غنيمتى كه مسلمين در جنگ با كفار براى مسلمان شدن آنها به دست مى‌آورند) خمسش از آن ماست و براى هيچ كس روا نيست كه از مال خمس چيزى بخرد، تا آنكه حق ما را به ما برساند».

و از آنجا که خمس حق شخصی ائمه­ی اهل بیت است، شیخ مفید از آنها روایت نموده که خمس را برای شیعیان­شان حلال نموده و برای دیگران حرام کرده­اند؛ چنانکه «ابو عبدالله (ع) گفت: از چه راهى مردم گرفتارزنا می­شوند؟ گفتم: نمی­دانم، قربانت گردم. فرمود: از راه خمس ما اهل بيت (كه نمی­پردازند) مگر شيعيان پاكزاده ما كه خمس براى آنها حلال گشت تا حلال زاده به دنيا آيند».

و محمد بن مسلم از ابو جعفر (ع) روایت نموده که می­گوید: «امیرالمومنین (ع) گفت: مردم به سبب شکم­ها و شرمگاه­های­شان هلاک شدند، چون آنان حق ما را به ما نمی­پردازند؛ اما آگاه باشید که حق ما برای شیعیان ما و پدران­شان حلال است»[[760]](#footnote-760).

علی رغم اینکه «ائمه» منصب امامت سیاسی (خلافت) را بر عهده نداشتند، اما خمس را از شیعه بابت ادامه­ی مرجعیت­شان مطالبه می­کردند؛ چنانکه مفید از ابو عبدالله (ع) روایت نموده که می­گوید: «خداوند انفال را برای پیامبرش (ع) قرار داده است و بعد از او از آنِ امام می­باشد؛ و برای نسل او خمس را حلال نموده است؛ اما به سراغ آن رفته و آن را گرفتند و آنان را از حقوق­شان بازداشتند»[[761]](#footnote-761).

و از محمد بن یزید طبری روایت نموده که می­گوید: يكى از تجار فارس كه از پيروان امام رضا عليه السلام بود، به آن حضرت نامه نوشت و در باره خمس اجازه خواست. حضرت به او نوشت: بِسْمِ‌ اَللّٰهِ‌ اَلرَّحْمٰنِ‌ اَلرَّحِيمِ، همانا خداوند وسعت دهنده و كريم است، در برابر عمل ضامن ثواب است و در برابر مخالفت ضامن كيفر و مجازات؛ هيچ مالى حلال نيست جز از راهی كه خداوند آن را حلال كرده و خمس یار و کمک ما بر دین و خانواده­ی ما و پيروان ماست؛ و آنچه می­بخشيم و آبرویى كه از كسانى می­خريم كه از قهر و زورش می­ترسيم، (مانند پول­هایى كه براى حفظ‍‌ آبروى خود به غير مستحقين می­دهيم) پس آن را از ما دريغ نداريد و تا می­توانيد خود را از دعاى ما محروم نكنيد. زيرا دادن خمس كليد روزى شما و مايه پاک شدن گناهان شماست و چيزی است كه براى روز نیاز خود آماده می­كنيد. و مسلمان كسى است كه به عهدى كه خداوند با او كرده وفا كند؛ و مسلمان کسی نيست كه با زبان بپذيرد و با دل مخالفت كند و السلام».

و همچنین از محمد بن یزید روایت نموده که می­گوید: گروهی از خراسان نزد ابو الحسن الرضا (ع) آمدند و از او خواستند که خمس را برای آنان حلال نماید؛ ایشان فرمود: «این دو با هم قابل جمع نیست؛ با زبان ادعای محبت و دوستی ما می­کنید و حقی را به ما نمی­دهید که خداوند برای ما قرار داده است؛ که خمس است؛ آن را برای هیچیک از شما حلال قرار نمی­دهیم»[[762]](#footnote-762).

شیخ مفید تلاش می­کند تا بین روایت­هایی که خمس را حلال می­شمارند و روایت­هایی که در این مورد سختگیرند، جمع کند؛ از این جهت می­گوید: «خداوند متعال شما را هدایت کند، بدانید که آنچه در این باب، در مورد رخصت در استفاده از خمس و تصرف در آن ذکر نمودم، تنها در باب ازدواج است؛ و علت آن همان است که پیش­تر در آثار روایت شده از ائمه (ع) ذکر شد که همان حلال زادگی شیعیان­شان عنوان گردید؛ و این مساله در مورد اموال صادق نیست؛ و مواردی که اخیرا از سختگیری و تشدد در مورد خمس ذکر نمودم، مخصوص اموال می­باشد».

علی رغم تمام احادیث وجوب خمس و وجوب پرداختن آن به ائمه­ی اهل بیت، با این همه شیعه اثنی عشریه بعد از فقدان امام دوازدهم یا «غیبت» او دچار بحرانی بزرگی شدند و نمی­دانستند از این پس با خمس چه کنند و آن را به چه کسی بدهند؟ چنانکه معروف است، «نواب اربعه» ادعا کردند که وکلای «امام غایب» هستند (و این ادعا در بازه­ی زمانی 260 تا 329 هجری بوده که آن را غیبت صغری می­نامند)؛ و نائب دوم «محمد بن عثمان عمری» ادعا نموده که «صاحب دار» یعنی امام غایب نامه­ای به او فرستاده که در آن گفته است: «... و امّا اينكه پرسيده‌اى عده­ای در اموال ما كه در دست آنهاست، بدون اجازه­ی ما تصرّف مى‌كنند و استفاده­ی آن را براى خود حلال مى‌دانند، هركس اين كار را بكند ملعون است و ما در روز قيامت از وى بازخواست مى‌كنيم؛ رسول خدا فرمود: «هركس آنچه را حلال بداند كه خداوند نسبت به اهل بیت و عترت من حرام نموده، بر زبان من و هر پيامبرى ملعون است». پس هركس حقّ‌ ما را تضييع كند از جمله­ کسانی محسوب می­شود که به ما ستم کردند و مشمول لعنت پروردگار خواهد بود، چنانكه خداوند خود فرموده: «بدانید كه لعنت خدا بر ستمكاران باد!» ... و امّا اينكه پرسيده‌اى مزارعى در ناحيه­ی شما وقف ما شده، آيا جايز است كسى آن را آباد كند و بعد از كسر مخارجى كه برداشته، بقيه­ی مداخل آن را به ناحيه­ی ما بفرستد و اين كار را به حساب ثواب بردن و تقرّب به سوى ما متحمّل شود؟ جواب اين است كه هيچ كس حقّ‌ ندارد در مال كسى بدون اجازه­ی صاحبش تصرّف كند، حال چگونه جايز است كسى در مال ما تصرّف كند؟ هركس بدون اجازه­ی ما اين كار را بكند، آنچه بر وى حرام بوده حلال دانسته است؛ و هركس بدون اجازه چيزى از اموال ما را بخورد، مثل اين است كه آتش در دل خود نهاده و بزودى به آتش جهنّم درافتد» [[763]](#footnote-763).

اما «نائب چهارم» که آخرین نائبان است (علی بن محمد صمیری) فرجام امام و خمس را روشن نکرده و توضیح نمی­دهد؛ اما از آغاز آنچه «غیبت کبری» می­نامند، در بین شیعه «امضایی» انتشار یافته است؛ چنانکه محمد بن علی بن بابویه صدوق در کتاب (إكمال الدين) از محمد بن محمد بن عصام کلینی از محمد بن یعقوب کلینی از اسحاق بن یعقوب امضاهایی را به خط «صاحب الزمان» روایت نمود که می­گوید: «... اما خمس برای شیعیان ما حلال است و تا زمانی که امر ما ظهور کند، جهت حلال­زادگی و پاکی آنها برای­شان حلال است»[[764]](#footnote-764).

به نظر می­رسد شیخ مفید زیاد به این روایت قانع نشده و همچنان گیج مانده است؛ وی می­گوید: «گروه­هایی از اصحاب ما در مورد خمس در زمان غیبت اختلاف کرده­اند؛ و هر گروهی از آنها دیدگاهی دارد؛ برخی از آنها به دلیل غیبت امام و همچنین با استناد به روایات ترخیص و تحلیل خمس (که سابقا اشاره شد)، فرض بودن پرداخت آن را ساقط می­دانند. و برخی ذخیره کردن آنها به صورت گنج را واجب می­دانند؛ و به خبری استناد می­کنند که می­گوید: به هنگام ظهور قائم که هدایتگر مردم است، زمین گنج­های خود را آشکار می­کند. و چون او قیام کند، خداوند متعال گنج­ها را به او نشان می­دهد و از هر مکانی آنها را برمی­گیرد. و گروهی دیگر معتقدند: مستحب است مقدار خمس در راه سادات و فقرای شیعه مصرف شود. شیخ مفید گوید: من نمی­توانم نزدیک بودن این دیدگاه به حق و صواب را تخطئه و ردّ کنم. برخی دیگر گویند: بایستی خمس را برای صاحب امر علیه السلام کنار گذاشت و اگر از مرگ خود قبل از ظهورش هراس داشت، آن را به کسی که به دیانت و خرد وی اعتماد دارد، وصیت کند تا به امام علیه السلام بسپارد، اگر قیام او را دریافت؛ و اگر او نیز محضر امام را در نیافت، آن را به دیگری وصیت کند که به دیانت او اطمینان داشته باشد؛ و به همین ترتیب ادامه یابد تا امام، از پرده­ی غیبت رخ بنماید. به نظر من، این رأی نسبت به همه­ی موارد قبل، از وضوح بیشتری برخوردار است؛ زیرا خمس حقّی است که برای امام غائب ثابت است و قبل از غیبت، شیوه ای پیموده نشده تا براساس آن عمل گردد؛ بنابراین بایستی آن را نگاهداشت تا بازگردد و یا رساندن حق به وی ممکن شود، یا کسی را پیدا کنیم که حق وی را به او منتقل کند. خمس در این حالت، مانند زکاتی است که مستحق آن در دسترس نباشد. در این شرایط، مسلماً زکات ساقط نمی­شود و تصرف در آن، حلال و مباح نیست، بلکه بایستی خود فرد آن را حفظ کند و یا به دیگران وصیت کند تا زکات به مستحقش بازگردد. و اگر این اعتقاد را کسی مطرح کند، از حق دور نبوده، بلکه حق و صواب این است که بخشی از خمس که سهم ویژه امام است، بایستی نگهداری شود تا بدو پرداخت گردد. اما بخش دیگر را می­توان در اختیار یتیمان، مسافران درمانده و فقیران سادات گذاشت. مطابق آنچه در قرآن آمده است. ریشه اختلافات علمای شیعه در این مورد، آن است که روایات و بیانات صریحی که بتواند ملجأ قرار گیرد، در اختیار نیست و سرّ آن هم شرایط سخت و دشوار [ائمه] بوده است. از طرفی، عقل و نقل حکم می­کند که در باب تصرف در غیر مملوک، بایستی خطرات آن را یافت و از اصول و قواعد تبعیّت کرد؛ یعنی، اذن مالک را معیار قرار داد، امانت را به صاحب آن برگرداند و حقوق مردم را به خود آنها پرداخت نمود»[[765]](#footnote-765).

چنانکه به نظر می­رسد، شیخ مفید (کنار گذاشتن خمس و وصیت به آن را تا ظهور امام) برترین دیدگاهی می­شمارد که از بین اجتهادات مختلف بر مبنای ظن و تخمین، ترجیح می­دهد. با اینکه فتوای (کنار گذاشتن و وصیت) مخالف با عقل و حکمت تشریع خمس از طرف خداوند می­باشد، اما مفید این دیدگاه را ترجیح می­دهد چون معتقد است که خمس حق شخصی ائمه­ی اهل بیت است و «امام دوازدهم غایب، محمد بن حسن عسکری» شخصی حقیقی و موجود است و در شرف ظهور می­باشد؛ به همین دلیل مفید اعتقادی به دیدگاه فقهای متاخر شیعه مبنی بر دریافت خمس به نیابت از امام غایب و توزیع آن در مصالح عمومی ندارد؛ چنانکه اعتقادی به سقوط حق امام غایب در باب خمس ندارد، چون خمس حقی است برای منصب امامت و نه شخص امام.

60- مفید موسس مذهب آل بویه

مسائل فقهی: حکم ذبایح اهل کتاب

در این زمینه روایت­های متناقضی از ائمه­ی اهل بیت وارد شده که برخی از آنها ذبایح اهل کتاب را حلال می­دانند و استنادشان به این آیه است که می­فرماید: «وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حِلٌّ لَّكُمْ»[[766]](#footnote-766) چنانکه دیدگاه اهل سنت همین است؛ و برخی از این روایات ذبایح آنان را حرام می­دانند.

جمهور فقهای شیعه­ی امامیه معتقد به حرمت ذبایح اهل کتاب هستند؛ و روایت­هایی که ذبایح آنها را حلال می­دانند، حمل بر تقیه در برابر حاکم وقت می­کنند؛ شیخ مفید «اخبار مبنی بر حلیت ذبایح اهل کتاب را بر تقیه در برابر حاکم و ترس امام از ظالمان و طغیان­گران حمل نموده است؛ چون اعتقاد به تحریم آنها مخالف با دیدگاه گروه ناصبی و بر ضد فتوای حاکم وقت و قضات او بوده است»[[767]](#footnote-767).

شیخ مفید با قدرت می­گوید: «من ذبایح اهل کتاب را به دلیل این آیه حرام می­دانم که می­فرماید: «وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ...»؛ و همچنین ثابت است که یهودی خدانشناس است؛ چون معتقد است که خداوند شرع موسی را ابدی نموده و محمد را تکذیب کرده و به رسالت محمد کفر می­ورزد؛ و بر این باور است که شیطان و نه خداوند رحمن او را فرستاده است؛ همچنین نصرانی خدانشناس است، چون معتقد به تثلیث است؛ و اینکه سه اقنوم جوهرشان یکی است؛ و مسیح پسر خداست که با او متحد شده است؛ و به کسی که محمد را فرستاده کفر ورزیده و معتقدند که از جانب شیطان آمده است؛ علاوه بر اینکه اکثر یهود مشبهه و جبریه هستند و ادعا می­کنند که اله و معبود آنان پیرمردی کهنسال است که سر و ریش سفیدی دارد؛ و در این اعتقاد بنا بر ادعای خودشان به مواردی استناد می­کنند که در یکی از کتاب­های پیامبران وارد شده که می­گوید: «به عتیق الایام عروج کردم و خدا را نشسته بر کرسی دیدم که فرشتگان پیرامون او بودند و سر و ریشش سفید بود». و چون ثابت است که اینان خدانشناس هستند، این مساله ثابت می­گردد که تسمیه­ی آنها به هنگام ذبح، متوجه الله متعال نیست؛ و جهل آنها نسبت به الله متعال، اسمی را که بر زبان می­آورند، متوجه الهی می­کند که به آن معتقدند که در حقیقت کسی جز الله است؛ بنابراین چون اسمی را که به هنگام ذبح بر زبان می­آورد، درحقیقت متوجه الله نیست، ذبایح آنها حلال نیست»[[768]](#footnote-768).

شیخ مفید در کتاب دیگری بر این مساله تاکید می­کند، چنانکه ظاهر آیه را که بیانگر حلال بودن ذبیحه­ی اهل کتاب است با دلایل مختلف رد می­کند؛ چنانکه می­گوید:

«سوال: اگر کسی بگوید: یهود و دیگران الله را می­شناسند و معتقد به توحید هستند و به آن اعتراف می­کنند و اسم خداوند را بر ذبایح خود می­آورند و این موجب صدور حکم حلال نسبت به ذبایح آنان می­باشد.

پاسخ این است که: مساله به این صورت نیست؛ نه یهودیان خداشناسند چنانکه می­پندارید و نه در حقیقت به توحید اقرار و اعتراف دارند؛ هرچند چنین ادعایی نسبت به خود داشته باشند؛ و دلیل آن کفر ورزیدن آنان به کسی است که محمد (ص) را فرستاده است و اینکه ربوبیت و الوهیت او را انکار می­کنند؛ چنانکه به دروغگویی او و باطل بودن نبوتش معتقدند؛ و اقرار و اعتراف به خداوند، با وجود انکار او درست نیست و ادعای شناخت و معرفت نسبت به او با وجود جهل به وجودش نیز درست نیست ... و اگر یهود الله را می­شناخت و او را یکتا می­دانست، حتما به او ایمان داشت؛ و اینکه قرآن از آنها نفی ایمان می­کند، دلیلی بر بطلان تصورات مخالفان است»[[769]](#footnote-769).

مفید برای بیان حرمت ذبایح یهود از قیاس به حرمت ذبیحه­ی کسی استفاده می­کند که با شبهه­ای خمر را حلال می­شمارد؛ وی می­گوید: «لذا یهود سزاوارتر به این است که ذبایح­شان حرام باشد، چون کفر و گمراهی آنها چندین برابر است»[[770]](#footnote-770).

و می­گوید: «قیاس مستمر در سمعیات بنا بر مذهب مخالفان ما موجب ممنوعیت ذبایح اهل کتاب از جهت وجود اجماع بر ممنوعیت ذبایح کفار عرب می­باشد؛ چون علت تحریم ذبایح آنها، کفرشان است، هرچند به الله اقرار و اعتراف داشته باشند؛ لذا ممنوعیت ذبایح یهود و نصاری به دلیل اشتراک آنان در کفر با کسانی که ذکر نمودیم، واجب می­باشد، هرچند زبانا به الله اقرار و اعتراف داشته باشند.

و مساله دیگر این است که من و جمهور مخالفان ما معتقد به اباحت ذبیحه­ی مسلمانی هستیم که به هنگام ذبح، سهوا ذکر خداوند را بر زبان نیاورد، چون به نیت آن و فرض بودنش معتقد می­باشد؛ لذا واجب است ذبیحه­ی کسی که اعتقادی به فرض بودن تسمیه ندارد، هرچند آن را به هنگام ذبح تلفظ کند، ممنوع باشد؛ و این مساله­ای است که راه گریزی از آن نیست»[[771]](#footnote-771).

همچنین مفید می­گوید: «معنای این آیه چنان نیست که تصور می­کند؛ چون وقتی اسم طعام به صورت مطلق ذکر گردد، به طور مشخص به معنای اجناس و حبوبات و نه ذبایح می­باشد؛ و اگر بر فرض، این اطلاق صفتی عام می­بود و همه­ی آنها را شامل می­شد، این آیه ذبایح را از آنها جدا می­کند: «وَلاَ تَأْكُلُواْ مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَآئِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»[[772]](#footnote-772) و ثابت است که یهود و نصاری معتقد به تسمیه به هنگام ذبح نیست و به فرض بودن آن در دین­شان و فضیلت آن اعتقادی ندارند»[[773]](#footnote-773).

علی رغم همه­ی این توجیهات و تعلیلات جهت تاویل ظاهر آیه که طعام اهل کتاب را حلال می­داند، چنانکه به نظر می­رسد شیخ مفید به ضعف تاویلش از آیه­ای پی برده که نمی­توان در آن طعام را تنها متوجه (حبوبات) یا مسلمانانی از پدر و مادر یهودی و مسیحی دانست؛ به همین دلیل به احادیث روی آورده و می­گوید: «اعتماد و استناد ما در این زمینه، اقوال ائمه­ی صادق­مان از آل محمد است و مواردی از حکم آنان در این زمینه که نزد ما صحیح است؛ هرچند عقل دلیلی قاطع نزد عاقلان و دینداران است، اما بدون روایاتی که ذکر نمودیم، به آن تکیه نکردیم»[[774]](#footnote-774).

در اینجا مفید دیدگاهی مخالف با دیدگاهش در مساله­ی تعداد روزهای رمضان دارد و به احادیثی گرایش دارد که با دیدگاه اهل سنت تعارض دارند و با ظاهر قرآن مخالف­اند؛ این درحالی است که شایسته و سزاوار مفید بود که ملتزم به ظاهر باشد و احادیث مخالف با آن را رد کند.

61- مفید موسس مذهب آل بویه

مسائل فقهی: مطلقه­ی یائسه و صغیر عده ندارد.

الله متعال عده­ی زن صغیر و یائسه را در این آیه ذکر می­کند: «وَاللَّائِي يَئِسْنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِن نِّسَائِكُمْ إِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُوْلَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً» (طلاق: 4) «و کسانی از زنان­تان که [به سبب سن زیاد و ...] از عادت ماهانه مأیوس شده‌اند، اگر [در چگونگی عده آنان] شک کردید، عدّه­ی آنان سه ماه است؛ و زنانی که عادت ماهانه نديده‌اند [نيز عده‌شان سه ماه است‌]. و عدّه­ی زنان باردار این است که وضع حمل کنند؛ و هرکس از الله بترسد، [الله] کارش را برایش آسان می‌سازد».

اما از ائمه­ی اهل بیت در این زمینه احادیث متناقضی وارد شده است؛ برخی از این روایات عده­ی صغیر و یائسه بعد از طلاق را بر او واجب می­دانند و کلمه­ی (إن ارتبتم) را به جهل نسبت به حکم زنان صغیر و یائسه تفسیر می­کنند؛ و برخی از این روایات به کلی عده را از آنها ساقط می­دانند؛ و عده را معلق به شک و تردید در دیدن خون حیض می­شمارند، اما کسی که خون نبیند، عده­ای ندارد؛ مثل:

1. موثق عبدالرحمن بن حجاج می­گوید: از ابوعبدالله – علیه السلام – شنیدم که گفت: سه دسته از زنان هستند كه در هرحالى مى‌توانند ازدواج كنند (لازم نيست عدّه نگه دارند) زنى كه یائسه مى‌شود و امثال او حیض نمی­شوند و زنی که حیض نشده و امثال او حیض نمی­شوند. گفتم: حدّ و مرز سن اين زن چه مقدار است‌؟ فرمود: وقتى كه كمتر از 9 سال داشته باشد که حیض نمی­شود و امثال او حیض نمی­شوند و زنى كه (بعد از ازدواج) به او دخول نشده باشد[[775]](#footnote-775).
2. و در روایتی صحیح حماد بن عثمان از ابوعبدالله علیه السلام روایت نموده که می­گوید: از ایشان در مورد (عده­ی) زنی که یائسه شده و زنی (دختربچه­ای) که امثال وی حیض نمی­شوند، سوال کردم؟ فرمود: آنان عده ندارند[[776]](#footnote-776).
3. و در روایت حسن، محمد بن مسلم می­گوید: از ابوجعفر علیه السلام شنیدم در مورد زنی که یائسه است و شوهرش او را طلاق داده گفت: زن او جدا شده و عده­ای ندارد[[777]](#footnote-777).
4. و در روایت حسن دیگری از ابوجعفر روایت شده که: زنی که امثال او حیض نمی­شوند، عده­ای ندارد[[778]](#footnote-778).
5. و در روایتی صحیح، جمیل بن دراج از برخی اصحاب ما، از یکی از آن دو (باقر یا صادق) علیه السلام درباره مردی كه زن غير بالغ خود را كه با وى همبسترى نموده، طلاق گفته و زن در سنّى است كه امثال او آبستن نمى‌شوند و درباره­ی زنى كه ديگر حيض نمى‌بيند و يائسه شده و همسالان او حامله نمى‌شوند، روایت شده که فرمود: هيچیک عدّه ندارند، هرچند با آنان دخول صورت گرفته باشد [[779]](#footnote-779).

اما روایت­هایی که بیانگر وجوب عده می­باشند:

1. در روایت صحیحی از عبدالله بن سنان از صادق علیه السلام در مورد دختری که حیض نشده، وارد شده که می­گوید: شوهرش او را در چند ماه طلاق دهد[[780]](#footnote-780). و ابوبصیر می­گوید: عده­ی زنی که به سن حیض و عادت ماهانه نرسیده، سه ماه است و عده­ی زنی که یائسه شده و حیض نمی­شود، سه ماه می­باشد [[781]](#footnote-781).
2. ابوبصیر در خبر دیگری از امام صادق علیه السلام روایت نموده که: عده­ی زنی که هیچگاه حیض نشده و مستحاضه که پاک نمی­شود، سه ماه است[[782]](#footnote-782).
3. در روایتی صحیح یا حسن، حلبی از امام صادق علیه السلام روایت نموده که: عده­ی زنی که حیض نمی­شود و مستحاضه که پاک نمی­شود و زنی که یائسه شده و دختری که هیچگاه حیض نشده، سه ماه است[[783]](#footnote-783).

عموم مسلمانان معتقد به وجوب عده­ی سه ماهه برای زن یائسه و صغیر هستند؛ چون آیه از «زنانی سخن می­گویدکه یاسئه شدند و زنانی که هیچگاه حیض نشدند» نه از زنانی که در دیدن حیض تردید دارند؛ و معلق نمودن عده به شک و تردید، زنان یائسه و صغیر را بدون حکم رها می­کند؛ و بر فرض صحت این فهم از آیه، به صراحت بیانگر سقوط عده از زنان یائسه و صغیر نیست؛ با این همه شیعه دیدگاه دوم را برگزیده است و احادیثی را از نگاه سند تضعیف نموده که بیانگر وجوب عده هستند؛ یا آنها را از باب تقیه شمرده­اند و به قاعده­ی گزینش و ترجیح دیدگاه مخالف با اهل سنت عمل کرده­اند.

شیخ مفید در پاسخ به سوال از زنِ آزاد­ه­یِ مسلمان و کامل که در یک روز پنج مرد مسلمانِ آزاد و کامل با او همبستر شدند درحالی­که نه گناهی بر آنان است و نه بر این زن، می­گوید: «این زن سن و سال زیادی داشته و یائسه بوده است؛ لذا عده­ای بعد از طلاق شوهرانش نداشته است؛ مردی با او در ابتدای روز ازدواج نموده و با وی همبستر شده، سپس او را طلاق داده است؛ و این زن بعد از طلاق بلافاصله با مرد دیگری ازدواج کرده و وضعیت او با شوهر دوم همچون شوهر اول بوده است؛ سپس مرد سوم و چهارم و پنجم به همین صورت با وی ازدواج کرده است؛ و دیدگاه سقوط عده از زن یائسه، از آل محمد علیهم السلام روایت شده است و مذهب گروه زیادی از فقهای پیروی آنها می­باشد»[[784]](#footnote-784).

62- مفید موسس مذهب آل بویه

مسائل فقهی: ازدواج موقت (متعه)

حکم ازدواج موقت (متعه) در قرآن کریم وارد شده است: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً» (نساء: 24) «پس آن زنانی را که [به ازدواج درآوردید و] از آنان کام گرفتید، باید مهریه‌شان را به عنوان فریضه‌ای به آنان بدهید و در مورد آنچه بعد از تعیین مهریه [در مورد بیش و کمِ آن] با یکدیگر توافق می‌کنید، گناهی بر شما نیست. بی‌گمان الله دانای حکیم است».

و از گروهی از صحابه چون ابی بن کعب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود روایت شده که این آیه را به این صورت تلاوت کرده­اند: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ إلى أجل مسمى فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً»: «پس آن زنانی را که [به ازدواج درآوردید و] از آنان تا زمان مشخصی کام گرفتید، باید مهریه‌شان را به عنوان فریضه‌ای به آنان بدهید». و این مساله تصریح دارد که مراد از آیه ازدواج متعه است؛ و برخی از تابعین معتقد به جواز متعه بودند؛ مانند مجاهد و قتاده و شعبه و ابو ثابت و طاووس و عطاء و سعید بن جبیر و سایر فقهای مکه از جمله ابن جریج[[785]](#footnote-785). سپس در مورد نسخ مباح بودن آن اختلاف کردند؛ و اینکه آیا نسخ از جانب پیامبر بوده یا خلیفه­ی دوم عمر بن خطاب.

بخاری در صحیح خود از عمران بن حصین روایت نموده که می­گوید: «آیه­ی متعه در کتاب الله نازل شد و ما به همراه رسول الله (صلی الله علیه وآله) آن را انجام می­دادیم؛ و قرآن در تحریم آن نازل نشد و از آن نهی نکرد تا اینکه پیامبر فوت نمود؛ و مردی دیدگاهی را که خواست مطرح نمود» [[786]](#footnote-786).

و مسلم در صحیح خود از ابو الزبیر روایت نموده که می­گوید: از جابر بن عبدالله شنیدم که می­گفت: در زمان رسول الله و ابوبکر، در برابر يک مشت خرما و آرد ازدواج موقت می­کرديم تا اينکه عمر از آن در ماجرای ازدواج موقت عمرو بن حريث منع نمود[[787]](#footnote-787).

و امام احمد بن حنبل در مسندش از ابو نضره از جابر روایت نموده که می­گوید: در زمان رسول الله و ابوبکر، ازدواج موقت می­کردیم، زمانی که عمر خلیفه شد، مردم را خطاب نموده و گفت: اگر دو متعه در زمان رسول الله حلال بودند، من آنها را حرام اعلام نموده و در برابر آنها مجازات می­کنم[[788]](#footnote-788).

اهل سنت در برابر این احادیث، این مساله را روایت می­کند که حلال بودن ازدواج موقت در بازه­ی زمانی کوتاهی بوده و پیامبر چندین بار متعه را در جاهای مختلف حرام نموده است؛ و در آخرین روزهای حیاتش آن را برای همیشه حرام نموده و حکم مباح بودنش را نسخ کرده است. چنانکه فرموده است: «ای مردم، من به شما اجازه­ی ازدواج موقت با زنان را دادم، بدانید که هم اکنون خداوند متعال آن را تا روز قیامت حرام کرده است؛ بنابراین هرکسی با زنی ازدواج موقت دارد، باید او را رها کند و نباید از آن چیزی که به او پرداخت نموده، چیزی پس بگیرد».

اما ائمه­ی شیعه این مساله را انکار می­کنند که پیامبر، متعه یا همان ازدواج موقت را برای همیشه تحریم کرده باشد؛ و نهی و تحریم آن را به خلیفه­ی دوم عمر بن خطاب نسبت می­دهند. و از آنجا که ائمه­ی مذهب امامی، موضعی منفی بر ضد سه خلیفه­ی نخست دارند، اختلاف پیرامون متعه ابعاد سیاسی به خود گرفته است؛ چنانکه امام جعفر صادق حکم متعه را از مرتبه­ی اباحت به استحباب ارتقا داده و بر ضرورت انجام آن از سوی شیعه تاکید کرده و گفته است: «از ما نیست کسی که معتقد به متعه­ی ما نباشد و به رجعت ما ایمان نداشته باشد»[[789]](#footnote-789).

شیخ مفید مساله­ی «متعه» را در کتاب­های متعددی بحث کرده است؛ از جمله: «المتعة، الموجز في المتعة، المختصر في المتعة، رسالة المتعة، المسائل الصاغانية و المسائل العشر». که این خود نشان می­دهد بیشترین اهمیت را برای آن قائل بوده است. و از امام ابو عبدالله روایت نموده که می­گوید: «برای مرد مستحب است که ازدواج متعه کند و دوست ندارم کسی از شما از دنیا برود تا ازدواج متعه کند هرچند یک بار». و ایشان به محمد بن مسلم می­گوید: «از دنیا نرو (نمیر) تا اینکه سنت را زنده کنی». و می­گوید: «هیچ مردی نیست که ازدواج موقت نموده و پس از آن غسل کند مگر اینکه خداوند متعال از هر قطره­ی آبی که از او می­چکد، هفتاد فرشته خلق می­کند که تا روز قیامت برای او طلب مغفرت می­کنند و تا روز قیامت کسی را لعنت می­کنند که از آن دوری می­کند»[[790]](#footnote-790).

علی رغم روایت این احادیث از امام جعفر صادق، شیخ مفید گفتگویی را برای ما حکایت می­کند که بین او و شیخ اسماعیلی در حضور فرمانده آل بویه پیرامون جواز متعه صورت گرفته است؛ و این خود بر تفرد اثنی عشریه در اعتقاد به جواز آن و عدم شناخت اسماعیلیه (امامیه) در مورد آن دارد؛ مفید می­گوید:

«وارد خانه یکی از فرماندهان دولت شدم که نزد وی شیخی از اسماعیلیه به نام ابن لؤلؤ بود که سوال کرد: دلیل مباح بودن متعه چیست؟

پس به او گفتم: آیه­ی قرآن بر آن دلالت می­کند که می­فرماید: «وَأُحِلَّ لَكُم مَّا وَرَاء ذَلِكُمْ أَن تَبْتَغُواْ بِأَمْوَالِكُم مُّحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُم بِهِ مِن بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللهَ كَانَ عَلِيماً حَكِيماً»[[791]](#footnote-791) و به این ترتیب الله متعال با الفاظ صریح و ذکر اوصاف آن که پرداخت مهریه و رضایت طرفین و تعیین مقدار و زمان پرداخت مهریه می­باشد، نکاح متعه را حلال کرده است.

شیخ اسماعیلی گفت: جای تعجب است که این مساله را انکار می­کنید که آیه­ی مذکور با این آیه منسوخ است که می­فرماید: «وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ \* إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ \* فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ»[[792]](#footnote-792) و به این ترتیب الله متعال از همبستری منع نموده مگر با همسر یا ملک یمین؛ و از آنجا که متعه نه همسر انسان است و نه ملک یمین محسوب می­شود، دیدگاه کسانی که ازدواج موقت را حلال می­دانند، باطل می­گردد.

به او گفتم: در این مخالفت از دو وجه به خطا رفته­ای:

نخست اینکه: ادعا نمودی زن در ازدواج موقت همسر محسوب نمی­شود، درحالی­که مخالف شما این مساله را نمی­پذیرد و او را همسر حقیقی می­داند.

دوم اینکه: سوره­ی مومنون مکی و سوره­ی نساء مدنی است و مکی پیش­تر از مدنی بوده است، حال چگونه ممکن است که آیه مکی ناسخ آیه مدنی باشد درحالی­که آیه مدنی پس از آن نازل شده است؛ و این غفلت بزرگی است.

وی گفت: اگر زن در ازدواج موقت همسر محسوب می­شود، باید ارث ببرد و طلاق در مورد او واقع گردد؛ این درحالی است که شیعه اجماع دارد نه وارث محسوب می­شود و نه مطلقه؛ و این دلیل بر باطل بودن این دیدگاه است.

به او گفتم: این اعتراض نیز اشتباه دیگری از سوی شماست ...

بنابراین صاحب مجلس که مردی عجمی بود و شناختی در مورد فقه نداشت، گفت: من در این مورد سوالی از شما می­کنم، به من پاسخ دهید: آیا رسول الله یا امیرالمومنین ازدواج موقت کرده­اند؟

به او گفتم: در این مورد خبری وارد نشده و نمی­دانم.

پس گفت: اگر در متعه خیری می­بود، رسول الله و امیرالمومنین آن را ترک نمی­کردند.

به او گفتم: هرچه رسول الله انجام نداده، حرام نیست؛ چون رسول الله و ائمه، هیچیک با کنیزان و زنان اهل کتاب ازدواج نمی­کردند؛ و نه طلاق گرفتند و نه با زنجی­ها ازدواج کردند و نه با سندی­ها؛ و در شهرها به تجارت نپرداختند و نه فروشنده­ی تجار بودند؛ اما هیچیک از این موارد حرام یا ممنوع نیست جز موردی که به شیعه و نه مخالفان ما اختصاص دارد که ازدواج با زنان اهل کتاب است» [[793]](#footnote-793).

صرف نظر از مجادله در این موضوع که آیا پیامبر متعه را به صورت موقت یا دائمی حرام کرده است و اینکه آیا سنت می­تواند ناسخ قرآن باشد، چون به آیه­ی متعه مراجعه کنیم: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً» (نساء: 24) می­بینیم که تنها شامل حکم اباحت می­باشد و متضمن استحباب آن نیست؛ چنانکه در این آیه حکم اباحت در ازدواج با کنیزان را می­یابیم که می­فرماید: «وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاً أَن يَنكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِن مِّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِّن فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ» (نساء: 25) «و هریک از شما از لحاظ مالی توانایی ازدواج با زنان آزاده­ی مؤمن را ندارد، با کنیزکان باایمانی که در اختیار شما [یا دیگر مسلمانان] هستند [ازدواج کند]». اما هیچکس سطح این حکم را فراتر از مباح بودن و مستحب شمردن آن ندانسته است؛ و دلیل آن عدم وجود انگیزه­ی سیاسیِ موجود در مساله­ی متعه بوده است.

63- مفید موسس مذهب آل بویه

محروم نمودن همسر (زوجه) از میراث عقار

خداوند متعال در قرآن کریم می­فرماید: «وَلَهُنَّ الرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ إِن لَّمْ يَكُن لَّكُمْ وَلَدٌ فَإِن كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُم» (نساء: 12) «و اگر شما فرزندی نداشته باشید، یک‌چهارمِ ترکه­ی شما برای زنان­تان است و اگر فرزندی داشته باشید، یک‌هشتم ترکه­ی شما از آنِ ایشان است». و این آیه همه­ی ترکه را بنا بر سهم زن از میراث شامل می­شود، اما شیعه می­گوید: همسران از زمین هیچ ارثی نمی­برند؛ چون روایت ائمه­ی معصومین در این مورد ثابت است؛ و قضاوت نمودن بر مبنای خبر متواتر مبنی بر اختصاص یافتن نص عام واجب است؛ به ویژه که اهل سنت نص عام و ظاهر قرآن را با اخبار آحادِ شاذ خاص می­کنند؛ و برخی از آنها نص عام را با روایات مرسلِ آحاد و ظن فاسدی که آن را قیاس می­نامند، خاص می­گردانند؛ چگونه خبری را انکار کنیم که از طریقِ عترتِ صادقِ پیامبر از ایشان ثابت است؟[[794]](#footnote-794).

مفید در ادامه می­گوید: «شیعه می­گوید: زمین از جمله مواردی نیست که شوهران برای همه­ی وارثان به جای گذاشته باشند؛ و حکم قرآن به صورت عام بیانگر این مهم است که همسر متوفی استحقاق یک چهارم و یک هشتم ترکه­ی او را دارد. و چون از جهت اجماع و دلیل قطعی ثابت نشده که زمین شامل ترکه­ی شوهران برای همسران می­شود، استناد به عام بودن آیه در این باب مبنی بر اینکه زمین هم بخشی از ترکه محسوب می­شود که زن در آن سهمی دارد، باطل می­باشد»[[795]](#footnote-795).

و مفید در رد بر یکی از علمای اهل سنت در «صاغان» که اسم وی را ذکر نکرده و به مخالفت شیعه با اجماع مسلمانان در این مساله اعتراض نموده، می­گوید: «ای شیخ، شما و ائمه­­ی پیشین­تان عام بودن آیه را خاص نمودید و بلکه حکم آن را به همسران پیامبر تسری دادید و آنان را از استحقاق برکات همه­ی میراث پیامبر محروم کردید و با خبر واحدی که قرآن آن را نقض می­کند، چنین کردید؛ و آن روایت شما از پیامبر است که: «ما پیامبران چیزی به ارث نمی­گذاریم، آتچه از خود به جای می­گذاریم، صدقه است» و به این ترتیب کلام الهی را رد می­کنید که می­فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ»[[796]](#footnote-796) و اینکه می­فرماید: «فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً \* يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ»[[797]](#footnote-797) و عام بودن این آیه را خاص نمودید که می­فرماید: «لِّلرِّجَالِ نَصيِبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ»[[798]](#footnote-798) و قصدتان از این کار منع سید و سرور زنان جهان از میراث پدرش بوده است؛ درحالی­که عموم قرآن استحقاق او از میراث پدرش را ایجاب می­کند و ظاهر آیه که می­فرماید: «يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلاَدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ»[[799]](#footnote-799)»[[800]](#footnote-800)**.**

چه بسا سبب تفرد شیعه در خاص نمودن آیه­ی عام میراث همسران، رد بر ابوبکر در منع فدک از زهرا و تلاش برای خارج نمودن خانه­ای از ملکیت ام المومنین عایشه باشد که رسول الله (ص) در آن دفن شد؛ و لو بعد از چند قرن.

1. ارث دختر به همراه عموها

چنانکه انگیزه­ای در ورای فتوای محرومیت همسر از میراث عقار بود، به نظر می­رسد در اینجا هم انگیزه­ای مشابه در ورای فتوای دادن همه­ی ارث به یک دختر و ندادن نیمی از آن به برادران و عموها و نزدیکان می­باشد؛ حال آنکه بنا بر دیدگاه اهل سنت در صورتی که وارثان شامل یک دختر و برادران یا عموها باشد، نیمی از ارث به دختر و نیمی از آن به برادران یا عموها داده می­شود. و انگیزه­ی چنان فتوایی منع عباسیان از ادعای حق در میراث سیاسی پیامبر بوده است؛ و شیخ مفید به دفاع از این موضع فقهی - سیاسی متاخر برخاسته است؛ چنانکه در مجلس ابو الحسن علی بن احمد بن اسحاق در این مورد سوال می­شود که چرا دختر تمام ترکه را به ارث می­برد و عمو و برادر در آن سهمی ندارند؛ و به شیخ مفید می­گوید: «مردی که فوت نموده و یک دختر و عمویی از او به جای مانده، چگونه ترکه­ی او تقسیم می­شود؟

شیخ مفید در پاسخ می­گوید: در صورتی که جز این افراد کسی از او به جای نمانده باشد، همه­ی ترکه برای دختر خواهد بود و عمو سهمی در آن ندارد.

سوال کننده گفت: چرا ادعا کردید که همه­ی مال به جای مانده از متوفی سهم دختر است و عمو سهمی در آن ندارد؛ دلیل آن چیست؟

شیخ مفید گفت: دلیل این مساله کتاب الله و سنت پیامبرش و اجماع آل محمد می­باشد؛ اما دلیل آن از کتاب الله این آیه است که می­فرماید: «يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلاَدِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الأُنثَيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاء فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ»[[801]](#footnote-801) خداوند متعال با وجود پدر و مادر، برای دختر نیمی از میراث را واجب نموده است؛ و نصف دیگر را به دلالت این آیه برای او - وقتی به همراه عمو می­باشد - واجب کرده است که می­فرماید: «وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ»[[802]](#footnote-802) با این توضیح که وقتی نزدیک­تر نسبت به دورتر در اولویت باشد، این دختر است که با وجود عمو، مستحق نیمی از میراث است چنانکه به نص قرآن، به همراه پدر و مادر مستحق نیمی از آن می­باشد؛ اما در مورد نصف دیگر میراث که چه کسی مستحق­تر به آن است: دختر یا عمو؟ می­بینیم که دختر از عمو به متوفی نزدیک­تر است چون نزدیکی دختر به خاطر خود اوست اما نزدیکی عمو به میت از جهت جد است و نزدیکی جد از جهت پدر به میت می­باشد؛ بنابراین بازگرداندن نیمه­ی الباقی میراث به دختر، بنا بر مفهوم آیه­ی ذوی الارحام واجب است. اما دلیل آن از سنت پیامبر (ص)؛ زمانی که حمزه بن عبدالمطلب کشته شد و از او دخترش و برادرش عباس و برادرزاده­اش پیامبر و برادرزاده­هایش علی و جعفر و عقیل به جای ماندند، رسول الله همه­ی ترکه را به دخترش داد و نه خود و نه عباس و پسران ابوطالب رحمه الله را چیزی از آن میراث داد؛ و این بر آن دلالت دارد که دختر نسبت به عمو و برادر و برادرزاده، سزاوارتر به همه­ی میراث می­باشد. و خداوند متعال فرموده است: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا»[[803]](#footnote-803). اما اجماع آل محمد؛ اخبار متواتر از آنها بیانگر دیدگاهی است که حکایت کردیم؛ و رسول الله فرمودند: من در میان شما دو چیز گرانبها به جای گذاشتم، کتاب الله و عترتم اهل بیتم؛ و آن دو از یکدیگر جدا نمی­شوند تا بر حوض بر من وارد شوند»[[804]](#footnote-804).

در ادامه شیخ مفید می­افزاید: «فضل بن شاذان فقهای عامه (اهل سنت) را در این نظرشان که در میراث سهم پسر عمو بیشتر از سهم پسر متوفی می­باشد، به چالش کشیده و آنان را ناچار به اعتراف به آن کرده است. به آنها می­گوید: به نظر شما تقسیم میراث مردی که فوت نموده و سی هزار درهم از خود به جای گذاشته و میراث­بران او بیست و هشت دختر و یک پسر می­باشد، به چه صورت است؟ میراث او در این حالت چگونه تقسیم می­شود؟ می­گویند: به فرزند پسر دو هزاردرهم و به هریک از دختران هزار درهم داده می­شود؛ «للذكر مثل حظ الأنثيين». به آنان می­گوید: نظرتان در مورد تقسیم این میراث وقتی که به جای فرزند پسر، پسرعمو باشد، چیست؟ می­گویند: به پسر عمو ده هزار درهم داده می­شود و به همه­ی دختران بیست هزار درهم؛ «فان كن نساء فوق اثنتين فلهن ثلثا ما ترك». لذا فضل بن شاذان به آنان گفت: لازمه نظر مذکور این است که سهم پسر که از صلب میت است کمتر از سهم پسر عمو باشد، درحالى­که نام پسر در قرآن به عنوان متقرب به میت ذکر شده، ولى پسر عمو به واسطه پدر و جدش با میت قرابت پیدا مى ‏کند. و این نقض شریعت است»[[805]](#footnote-805).

1. سه طلاقه کردن با یک لفظ (سه بار طلاقی): باطل است؟ یا یک طلاق محسوب می­شود؟

در طول تاریخ این مساله از مسائل اختلافی بزرگ میان اهل سنت و شیعه بوده است؛ عموم فقهای اهل سنت این طلاق را سه طلاق دانسته و آن را سبب جدایی کامل زن از شوهرش می­دانند؛ همچون زمانی که سه بار او را طلاق می­دهد؛ و این دیدگاه، به تقلید از حکم خلیفه­ی دوم عمر می­باشد که طلاق به لفظ سه بار را سه طلاق به حساب آورده است؛ و این انتظار طبیعی است که شیخ مفید دیدگاه ائمه­ی اهل بیت را حمایت کند که مخالف این حکم می­باشد؛ لذا می­گوید: «اختلافی در این نیست که: مردی که سه بار همسرش را طلاق داده بود و پشیمان بود، نزد عمر رفت، پس عمر همسرش را به او بازگرداند؛ سپس مرد دیگری نزد او رفت که همچون نفر اول همسرش را طلاق داده بود، اما عمر او را از همسرش جدا نمود. چون از وی در مورد دو حکم مختلف در مورد دو مرد مذکور سوال شد، گفت: خواستم تا حکم کتاب الله را در مورد او جاری کنم،اما ترسیدم که افراد مست و بی­غیرت از آن پیروی کنند؛ و به این ترتیب اعتراف می­کند: زنی که سه طلاقه شده است، بنا بر حکم قرآن به شوهرش بازگردانده می­شود؛ و زن دومی را که از شوهرش جدا نموده، بنا بر رای و استحسان این کار را کرده است؛ درنتیجه ما به نظر او که موافق با قرآن است، عمل می­کنیم و به دیدگاه او که نشات گرفته از رای و نظرش بوده، اهمیتی نمی­دهیم»[[806]](#footnote-806).

و می­افزاید: «در میان اهل لغت و اهل اسلام اختلافی در این نیست که وقتی نمازگزار در رکوعش بگوید: سبحان ربي العظيم و به دنبال آن بگوید: سه بار؛ و چون در سجده­اش بگوید: سبحان ربي الأعلى ثلاثا؛ و چون سوره­ی حمد را یک بار بخواند و در پایان بگوید: عشرا (ده بار) یا ملاعن بگوید: خدا را شاهد می­گیرم اربعا (چهار بار) که من راستگو هستم .. چنین محاسبه نمی­شود»[[807]](#footnote-807).

64- مفید موسس مذهب آل بویه

مسائل فقهی: تحریم برخی از ماهی­ها

الله متعال می­فرماید: «وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُواْ مِنْهُ لَحْماً طَرِيّاً» (نحل: 14) «اوست كه دریا را به خدمت­تان گماشت تا از [صیدِ] آن، گوشت تازه بخورید».

و می­فرماید: «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعاً لَّكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرُماً» (مائده: 96) «[ای مسلمانان، در حال احرام] صید دریایی و خوراک آن برای شما حلال شده است تا شما [که در مکه مقیم هستید] و کاروانیان [که مسافرند، همگی‌] از آن برخوردار شوید؛ و[لی] تا زمانی که مُحرِم هستید، صید صحرایی بر شما حرام است».

این دو آیه مطلق هستند که طبعا به معنای جواز خوردن همه­ی حیوانات و ماهی­های دریا نیستند؛ چون برخی از ماهی­ها سمی هستند[[808]](#footnote-808). چنانکه برخی از ماهی­ها سالم­ترند؛ و برخی برای بعضی از مردم مفید یا مضر هستند؛ همچنان که حیوانات خشکی چنین هستند؛ اما قرآن کریم هیچ ماهی را به طور مشخص حرام نکرده است، بر خلاف تورات که حرام نموده است: «هرچه در آب­ها باله و پولک نداشته باشد، برای شما مکروه است». (سفر اللاويين ١٢:١١)

از این­رو عموم مسلمانان نوع خاصی از ماهی­ها را حرام نمی­دانند، چه پولک داشته باشد یا نه؛ اما شیعه­ی جعفری اثنی عشری از امام محمد باقر روایت کرده­اند که می­گوید: «هر ماهی را که فلس یا پولک دارد، بخورید و ماهی را که فلس ندارد، نخورید»[[809]](#footnote-809).

با اینکه دو حدیث مذکور از احادیث آحاد هستند و از رسول الله (ص) روایت نشده­اند و یکی از آنان از امام علی و دیگری از باقر روایت شده­اند؛ و چه بسا از باب سلیقه­ی شخصی ذکر شده باشند و نه تحریم الهیِ اسلامی؛ و چه بسا با تاثیر از یهودیان باشد که درحقیقت نه از امام علی روایت شده­اند و نه از باقر، به هر حال فقه جعفری معتقد به تحریم ماهی­هایی است که پولک ندارند؛ و شیخ مفید می­گوید: «از صید دریا ماهی­هایی خورده می­شود که پولک دارند؛ و ماهی­هایی که پولک ندارند، خورده نمی­شود. و از ماهی­هایی چون مار آبى و ماهى تيغ‌دار و مارماهى اجتناب می­گردد»[[810]](#footnote-810).

و مفید فتوای خود را با داستانی افسانه­ای تقویت می­کند؛ داستانی که در آن برخی از ماهی­ها با امام علی سخن گفته و به عنوان امیرالمومنین به او سلام می­کنند؛ و برخی از ماهی­ها مثل مار آبى و ماهى تيغ‌دار و مارماهى از این کار خودداری می­کنند. وی می­گوید: «و از این قبیل است آنچه راویان اخبار روایت کرده­اند و در میان اهل کوفه مشهور گشته و خبر آن در شهرهای دیگر پیچیده و بنابراین علما آن را ثابت شمرده­اند. و آن سخن گفتن ماهی­ها با امیرالمومنین در فرات کوفه است. چنانکه روایت کرده­اند: آب در فرات طغیان کرد یا چنان زیاد شد که اهل کوفه از غرق شدن ترسیدند؛ بنابراین نزد امیرالمومنین رفتند که ایشان قاطر رسول الله (ص) را سوار شد و مردم به همراه او خارج شدند تا در کنار فرات قرار گرفتند؛ آنگاه خداوند را با دعایی خواند که اکثر آنان شنیدند؛ سپس به سوی فرات رفت، درحالی­که بر چوبی که در دستش بود تکیه داشت و به روی آب ضربه­ای زد و گفت: به اذن الله و مشیت او کاهش یاب؛ و به این ترتیب آب فرو رفت، تا جایی که ماهی­هایی از قعر آب آشکار شدند؛ و بسیاری از آنان بر او با عنوان امیرالمومنین سلام کردند؛ و در میان ماهی­ها تنها مار آبی و ماهى تيغ‌دار و مارماهى با او سخن نگفتند. این بود که مردم بسیار تعجب کردند و از او در مورد نطق ماهی­هایی که سخن گفتند و سکوت ماهی­هایی که سخن نگفتند، سوال کردند؛ و ایشان فرمود: خداوند ماهی­هایی را به سخن با من درآورد که پاک بودند و ماهی­هایی را ساکت نمود که آنها را حرام نموده و نجس هستند. و این خبری مستفیض است که شهرت آن در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پیامبر (ص) و تسبیح سنگریزه­ها در کف دستش و گریستن نخل و غذا دادن به افراد بسیاری از غذایی اندک می­باشد»[[811]](#footnote-811).

و اگر مفید در تحریم ماهی­هایی که پولک ندارند، تنها به دو حدیث باقر و صادق بسنده می­کرد، امکان مناقشه­ی سند دو روایت و حجیت سخن باقر و صادق وجود داشت، اما از این افسانه­ی عجیب مدد می­گیرد که فرد داغدیده را هم به خنده می­آورد؛ و مثلا تنها به نقل این افسانه با لفظ «قیل» بسنده نمی­کند، بلکه با قوت به آن تاکید می­کند و مدعی می­شود که ناقلان و راویان اخبار آن را نقل کرده­اند؛ بدون اینکه هیچ مصدری ذکر کند؛ و ادعا می­کند که این خبر در میان اهل کوفه پیچیده است و بار دیگر می­گوید: «و این خبری مستفیض است که شهرت آن در نقل و روایت مانند شهرت سخن گفتن گرگ با پیامبر (ص) و تسبیح سنگریزه­ها در کف دستش و گریستن نخل و غذا دادن به افراد بسیاری از غذایی اندک می­باشد». با اینکه هیچیک از این معجزات از نگاه تاریخی ثابت نیستند و بلکه بیشتر به شایعاتی می­مانند که اخیرا شایع شده و مخالف با قرآن کریم هستند؛ چراکه قرآن استمرار قیام پیامبر در کسب معجزات و آیات و نشانه­هایی جهت اثبات نبوتش برای مردم را نفی می­کند»[[812]](#footnote-812).

وقتی شیخ مفید «بازگشتن خورشید = رد الشمس» برای امام علی را حقیقتی مسلم می­داند، چگومه ممکن است افسانه­ای را تکذیب کند که طبق آن ماهی­ها با امام علی سخن می­گویند؟

1. ولایت زن بر خودش

شیخ مفید می­گوید: «اگر زن از عقلی کامل و دانش و بینش درستی برخوردار باشد، در ازدواج و معامله و خرید و فروش و تملیک و بخشش و وقف و صدقه خود، به خود سزاوارتر است؛ جز اینکه اگر باکره باشد و پدر یا جد پدری داشته باشد، سنت این است که پدرش یا جد پدری­اش (در صورت بی­پدری) متولی عقد او باشد؛ البته بعد از اینکه از او در این مورد اجازه بگیرد و اجازه بدهد و اعلام رضایت کند. اما اگر بدون اجازه­ی پدرش ازدواج کند، درست است هرچند در رعایت سنت به خطا رفته است. و اگر بیوه باشد، برای او جایز است که بدون اجازه­ی پدر ازدواج کند و از منظر سنت به خطا نرفته است»[[813]](#footnote-813).

1. عقیده­ی جبریه

شیخ مفید به سبب اعتماد به اخبار آحاد ضعیف، در اعتقاد به واجب بودن بهشت برای سادات و کسانی که نسب­شان به پیامبر (ص) می­رسد، از قرآن کریم و عقل فاصله گرفته است؛ چنانکه همین مساله عنوان یکی از کتاب­های او قرار گرفته است؛ و در عین حال معتقد به عدم توفیق توبه برای کسی است که مومنی را کشته است؛ همچنین معتقد به عدم نجابت ولد الزناست. علی رغم اینکه این مورد یک موضوع فقهی محض نیست و مربوط به آخرت می­باشد، اما این دیدگاه آثاری اجتماعی در رابطه با فرزندان زنا و کسانی که پیش­تر مجرم بوده و توبه کردند، به همراه دارد؛ و نگاهی منفی در مورد آنها ایجاد می­کند؛ مفید می­گوید: «اما در مورد کسانی که خون مومنان را حلال شمردند و کسانی از آنها را کشتند، عقل توبه کردن آنها و پذیرفته شدن توبه­ی­شان را محال نمی­داند، اما نقل از ائمه­ی هدایت (ع) وارد شده که هرکس چنین عملی از او سر زده، هرگز توفیق توبه نیافته و چنان توبه نکرده که به سبب آن مجازات از وی ساقط گردد؛ و توبه­ی وی از سر اختیار و نه اجبار و اضطرار نبوده است؛ چنانکه از آنها روایت شده: «فرزند زنا نجیب و آبرومند نمی­شود؛ و به هنگام رسیدن به بلوغ، به صورت حقیقی ایمان را انتخاب نمی­کند، هرچند آن را به هر صورتی اظهار نماید؛ بلکه ایمان را با شک و تردید در آن و با نفاق و نه از روی اعتقاد و یقین به آن اظهار می­کند ... و فقهای اهل امامت و راویان حدیث آنها بر این دیدگاه اجماع دارند؛ و از میان اقوال­ متکلمان آنها سخنی حکیمانه در این مورد نیافتم»[[814]](#footnote-814).

1. مداوا کردن با تربت قبر حسین

شیخ مفید با توجه به منهج اخباری­ و ایمان او به همه­ی احادیثی که از باقر و صادق روایت شده­اند، در «کتاب المزار» موضوع مداوا کردن با تربت قبر حسین را ذکر می­کند؛ و در ابواب متعددی (62 و 63 و 64 و 65 باب فضل تربت قبر حسین) از ابو عبدالله روایت می­کند که: «تربت قبر حسین شفای هر بیماری و دوای اکبر است». و «اگر بیماری از مومنان، حق ابوعبدالله الحسین (ع) و حرمت و ولایت او را بداند و از تربت قبر حسین به اندازه­ی سر انگشت برگیرد، برای او دوا خواهد بود». و «در تربت قبر حسین شفاست هرچند به اندازه­ی سر میلی (میله سرمه) برگیرد». و «هرکس دچار بیماری شود و از تربت قبر حسین (ع) خود را مداوا کند، خداوند او را از آن بیماری شفا می­دهد مگر اینکه بیماری او مرگ باشد». و «با تربت قبرحسین فرزندان­تان را تحنیک کنید که تربت موجب امان و حفظ‍‌ آنها است». و «تربت قبر حسين را از اطراف قبر به مساحت هفتاد باع در هفتاد باع مى‌توان اخذ نمود». و «خداوند آدم را از تربت آفريد، پس خوردن تربت را بر فرزندان آدم حرام فرمود ... بر مردم خوردن گوشت‌هاى خودشان حرام است ولى خوردن گوشت ما بر ايشان حلال است، منتهى قدر كمى اندازه نخود».

مفید می­گوید: روایت شده که مردی از صادق سوال نمود: من از شما شنیدم که گفتید: تربت حسین از دواهای منحصر به فرد است و هیچ بیماری نیست که آن را از بین نبرد. پس فرمود: چنین است؛ یا چنین گفتم؛ مشکل تو چیست؟ گفت: من از آن استفاده کردم اما سودی نبردم. فرمود: پیش از هر کاری آن را ببوس و بر چشمت بگذار و از آن به اندازه­ی بیشتر از نخود نخور، چون هرکس بیش از این بخورد، گویا از گوشت و خون ما خورده است؛ و چون آن را برگرفتی این دعا را بخوان: "اللهم اني اسألك بحق الملك الذي قبضها، واسألك بحق النبي الذي خزنها، وبحق الوصي الذي حل فيها، أن تصلي على محمد وآل محمد وان تجعله شفاء من كل داء، وأمانا من كل خوف، وحفظا من كل سوء" «خدایا به حق مَلَکی که این خاک را قبض کرد و به دست گرفت. و به حق ملکی که آن را نزدش نگه داشت. و به حق آن وصی که در این خاک حلول کرد که مراد امام حسین علیه السلام است، صلوات و درود بفرست بر محمد و آل محمد و این خاک را برای من شفا از هر دردی و امان از هر خوفی قرار بده و حفاظی کن از هر بدی و پلیدی». و چون این دعا را خواندی آن را در ظرفی قرار بده و بر آن "انا انزلناه في ليلة القدر" را بخوان؛ دعایی که پیش از برداشتن آن خواندی به مثابه اجازه گرفتن برای استفاده از آن است و خواندن انا انزلنا ختم و پایان آن می­باشد». و «تربت قبر حسین شفای هر بیماری است؛ پس چون آن را خوردی بگو: "بسم الله وبالله، اللهم اجعله رزقا واسعا وعلما نافعا، وشفاء من كل داء، انك على كل شيء قدير" به نام الله و به یاری الله، بارالها آن را رزقی واسع و علمی نافع و شفایی از هر بیماری قرار بده که تو بر هر چیزی قادر و توانایی»[[815]](#footnote-815).

65- مفید موسس مذهب آل بویه

انتظار منفی برای امام غایب

نظریه­ی امامت الهی و وجود امام دوازدهم، منجر به نتیجه­ای منفی شده که انتظار برای امام فرضی و خیالی و تحریم هرگونه اقدام انقلابی یا سیاسی یا تشکیل حکومت یا تطبیق حدود و جهاد و یا حتی ادای نماز جمعه می­باشد؛ نماز جمعه­ای که برای ادای آن اذن امام شرط است. چون مبنای فرضیه­ی وجود فرزند امام عسکری، ضرورت تعیین امام معصوم از سلاله­ی علوی حسینی موسوی از جانب خداوند و عدم جواز اقامه­ی هرگونه حکومتی به دور از امام معصوم و عدم جواز هرگونه تحرک سیاسی در عصر غیبت و وجوب انتظار آن امام می­باشد. زیرا اعتقاد به وجود و ولادت امام دوازدهم و انتظار او به معنای تحریم تعامل با هرگونه حرکت انقلابی یا هر حاکمی است که برای تشکیل حکومت در زمین تلاش می­کند. و این مساله­ای است که شیعه­ی اثنی عشری را از عرصه­ی سیاسی خارج نموده و بر آنان قیام برای عدالت و آزادی را به هر ترتیبی حرام کرده است.

و مبنای این موضع، مجموعه روایت­های مختلفی است که بر موضع ائمه­ی اهل بیت و تحریم خروج به همراه غیر آنان یا منحصر کردن خروج و قیام با امام دوازدهم مهدی منتظر (محمد بن حسن عسکری) تاکید دارند.

و چنانکه نخستین نظریه­پرداز غیبت «پسر حسن عسکری» سعد بن عبدالله اشعری قمی می­گوید: «برای ما و هیچکس جایز نیست که با تکیه بر رای و نظر و عقل و استدلال خود امامی را برگزیند؛ چگونه چنین کاری جایز است درحالی­که خداوند متعال آن را برای پیامبرانش و همه­ی مردم ممنوع کرده و در کتابش اختیاری به آنان در این زمینه نداده و فرموده است: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»[[816]](#footnote-816) و فرموده است: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»[[817]](#footnote-817) بلکه برگزیدن حجت­ها و ائمه با الله متعال است؛ و این خداوند است که آنان را برپا داشته و برمی­گزیند و پنهان می­کند و چون بخواهد برپا داشته و آشکار می­گرداند و امرشان را علنی می­نماید؛ و چون بخواهد امرشان را پنهان داشته و آشکار نمی­کند؛ چون خداوند داناتر به تدبیر خود در مورد خلقش می­باشد و آگاه­­تر به مصلحت آنان؛ و امام از ما داناتر به امور خود و زمانش و حوادثی است که خداوند رقم می­زند»[[818]](#footnote-818).

و عیاشی در تفسیرش از جابر جعفی از ابو جعفر باقر روایت نموده که می­گوید: «برجای خود بنشین و دست و پایت را حرکت ندهند تا نشانه­هایی را ببینی که برایت ذکر می­کنم ... بپرهیز از شواذّ (قیام‌های نابهنگام) آل محمد، زیرا برای آل محمد یک پرچم و برای دیگران، پرچم‌های متعددی است. پس تا مردی از نسل حسین علیه‌السلام مشاهده نکردی که عهد پیامبر، پرچم و سلاح او را به همراه دارد، برجای خود بنشین و به هواخواهی از هیچ کسی قیام نکن. .  پس برای همیشه ملازم اینان باش. تو را از آنچه گفتم (قیام‌های نابهنگام آل محمد) بر حذر می‌دارم»[[819]](#footnote-819).

3- و حر عاملی از ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی در کتاب (الغارات) روایت نموده که: امیرالمومنین در نهروان به ایراد خطبه پرداخته و گفت: به اهل بیت پیامبرتان نگاه کنید، اگر ایشان نشستند (قیام نکردند)، پس شما هم بنشینید و اگر شما را به فریاد خواندند، آنان را یاری دهید که در برابر آن اجر و پاداش خواهید داشت و از آنان پیشی نگیرید که مصیبت دامنگیرتان می­شود.

عاملی: الوسائل، كتاب الجهاد، حكم الخروج بالسيف رقم 17

و شریف مرتضی در نهج البلاغه در آخر خطبه­ای از خطبه­های امیرالمومنین روایت نموده که ایشان می­گوید:

بر زمين ميخكوب شده و بر بلاها صبر نمایيد و شمشير و دست­های­تان را در جهت خواسته­های زبان­تان به حركت درنياوريد و نسبت به آنچه خداوند برای شما در کوتاه مدت قرار نداده، شتاب نكنيد. پس اگر كسی از شما در رختخواب بميرد اما نسبت به خدا و رسول و اهل بيتش معرفت و شناخت داشته باشد، شهيد مرده و اجر او با خداست؛ و پاداش اعمال نيکی که نيت داشته، خواهد برد و همان نيت خیرش، در رديف برافراشتن شمشير است؛ و بدانيد كه برای هر چيز مدت و سرآمدی است» .

صاحب «الوسائل» در کتاب الجهاد، در همان باب سابق به شماره­ی 15 آن را روایت کرده است.

ابن میثم بحرانی در شرح خود بر نهج البلاغه، تعلیقی در مورد این خطبه دارد که می­گوید: «امیرالمومنین از جهاد بدون امر یکی از ائمه از میان فرزندانش نهی کرده است؛ و این در زمان عدم قیام یکی از آنها در جهت مطالبه­ی حکومت است؛ لذا چنین حرکت­هایی بدون اشاره­ی امام وقت جایز نیست».

و محمد بن ابراهیم بن ابی زینب نعمانی (متوفای سال 340) در (الغیبة) از ابو جارود از ابو جعفر روایت نموده که می­گوید: «تو را به پرهيزگارى سفارش مى‌كنم و به اينكه خانه‌نشين باشى و در گردهمائى و جمع اين مردم شركت و فعاليتى نكنى؛ و از آنان كه از ما خاندان خروج مى‌كنند، دور باش كه آنان چيزى به دست ندارند و به چيزى هم نائل نمى‌شوند»[[820]](#footnote-820). همچنان که روایت می­کند: «هر پرچمی که پیش از پرچم مهدی بلند شود، صاحبش طاغوت است (که به جای الله عبادت می­شود)»[[821]](#footnote-821). همچنین روایت می­کند که: «كسى كه ورع ندارد دين ندارد، كسى كه تقيه ندارد ايمان ندارد؛ براستى گرامى‌ترين شما نزد خدا كسی باشد كه بيشتر تقيه كند؛ به او عرض شد: ای فرزند رسول الله، تا كى‌؟ فرمود: تا وقت معينى كه روز خروج قائم ما اهل بیت باشد؛ هركس پيش از خروج قائم ما تقيه را ترک کند، از ما نيست؛ عرض شد: ای فرزند رسول الله، قائم شما اهل بیت كيست‌؟ فرمود: چهارمين فرزند من ... و او پيش از خروجش غيبت دارد»[[822]](#footnote-822).

و بر این اساس نعمانی می­گوید: «امر وصیت و امامت، به امر الله متعال و گزینش اوست و نه خلقش و در اختیار آنان نیست؛ بنابراین هرکس، کسی جز آنکه خداوند برگزیده، انتخاب کند و با امر خداوند مخالفت کند، از جمله­ی ظالمان و منافقان در آتش خواهد بود»[[823]](#footnote-823).

و نعمانی در باب «ما أُمر به الشيعة من الصبر والكف والانتظار للفرج وترك الاستعجال بأمر الله وتدبيره»[[824]](#footnote-824) بعد از ذکر هفده روایت پیرامون تقیه و انتظار در «عصر غیبت» می­گوید: «خداوند شما را مورد رحمت خود قرار دهد، به این توصیه­های ائمه (ع) و امر و سفارش آنان در مورد صبر و خویشتن­داری و انتظار فرج بنگرید؛ و اینکه هلاکت کسانی را ذکر نمودند که در ظهور دولت حق پیش از وقت آن شتاب کردند و دروغگویی خیال­پردازان را بیان داشتند؛ و نجات مسلمانان را توصیف نموده و صابران ثابت قدم را ستایش کردند و ثبات آنان را به ثبات قلعه با پایه­های همچون میخ­شان تشبیه کردند .. الله شما را مورد رحمت خود قرار دهد، چنانکه خواسته­اند رفتار کنید و امر و فرمان آنها را جامه­ی عمل بپوشانید و تسلیم آنان باشید و از حد و حدودی که برای شما ترسیم کردند، تجاوز نکنید و از جمله کسانی نباشید که هوی و هوس و شتاب و حرص و آز، آنها را از هدایت و راه روشن منحرف کند»[[825]](#footnote-825).

محمد بن علی صدوق (ت 381) در (الاعتقادات) می­گوید: «معتقدیم: قائم کسی جز او نیست و در غیبت خود باقی می­ماند و لو اینکه مدت غیبت او به اندازه­ی عمر دنیا باشد؛ قائم کسی جز او نیست؛ چون پیامبر و ائمه از او با اسم و نسبش نام بردند و از او اعلام رضایت کردند و بشارتش را دادند»[[826]](#footnote-826).

و فتوا می­دهد: «تقیه واجب است و ترک آن تا خروج قائم جایز نیست ... و هرکس تقیه را پیش از خروح قائم ترک کند، از دین الله و دین امامیه خارج بوده و مخالف با الله و رسول و ائمه (ع) می­باشد»[[827]](#footnote-827). چنانکه همین فتوا را در کتاب «الهدایة» مطرح می­کند، آنجا که می­گوید: «در دولت ظالمان تقیه فریضه­ای واجب بر ما می­باشد؛ هرکس آن را ترک کند، با دین امامیه مخالفت کرده و از آن جدا شده است؛ و صادق می­گوید: «تا حكومت ملعبه­ی دست این و آن است، با مردم به ظاهر آميزش كنيد و از دل مخالف باشيد» ... و تقیه واجب است و ترک آن تا خروج قائم جایز نیست؛ و هرکس آن را ترک کند، مرتکب نهیِ الله و رسولش و ائمه (ع) شده است؛ و اعتقاد به این مساله واجب است که حجت الله در زمین و خلیفه­ی او بر بندگانش در زمان ما، قائم منتظر ابن الحسن می­باشد ... و اعتقاد به این مهم واجب است که جایز نیست قائم کسی جز او باشد و در غیبت خود باقی می­ماند ولو اینکه به اندازه­ی عمر دنیا باشد، قائم کسی جز او نیست»[[828]](#footnote-828).

و صدوق در (اکمال الدین) می­گوید: «... بر ما واجب است تا کاری را انجام دهیم که به ما امر شده است؛ و دلایل بر فرض بودن اطاعت از آن یازده امامی دلالت می­کنند که پیش­تر بودند؛ و نشستن به همراه آنان و برخاستن و قیام کردن با آنان واجب بوده است و همچنین شنیدن از آنها به هنگام سخن گفتن­شان ... بنابراین بر ما واجب است که در هر زمانی کاری را انجام دهیم که دلایل بر آن دلالت دارند»[[829]](#footnote-829).

66- مفید موسس مذهب آل بویه

رد نظریه­ی ولایت فقیه

معتزله و زیدیه در قرن چهارم هجری نظریه­ی «ولایت فقیه» را برای شیعه­ی امامیه مطرح کردند به ویژه در سایه­ی «غیبت کبری». اما التزام به نظریه­ی «تقیه و انتظار» نسل­های نخست را از پذیرفتن نظریه­ی «ولایت فقیه» بازداشت. و میان طرفین سبب مناقشه­ی داغی پیرامون این موضوع شد که شیخ صدوق در مقدمه­ی (اکمال الدین) آن را نقل می­کند؛ آنجا که بخش­هایی از کتاب (الاشهاد) اثر ابو زید علوی و کتاب علی بن احمد بشار را پیرامون غیبت و ولایت فقیه نقل کرده و عبدالرحمن بن قبه به آنها پاسخ می­دهد[[830]](#footnote-830).

و مطالبه­ی ابن قبه بازگشت به موضوع نص و شوری پیرامون خلافت رسول الله می­باشد؛ و اینکه اگر نصی در این مورد ثابت شد، باید خلافت و امامت در هر زمان با نص ثابت گردد؛ و می­گوید: «اگر حجت صحیحی را ذکر کنند، پس در هر زمانی آن را بر امام تطبیق می­دهیم؛ چون وقتی نص در زمانی واجب شود، در همه­ی زمان­ها واجب می­گردد؛ چون علت­های موجب آن همیشه موجود هستند»[[831]](#footnote-831).

و از آنجا که در نظر امامیه شوری به صورت مستقیم بعد از پیامبر باطل است، ابن قبه معتقد به بطلان آن در همه­ی زمان­ها و از جمله عصر غیبت می­باشد. و همین مساله را در پاسخ به سوال زیدیه از امامیه ارائه می­دهد؛ آنجا که زیدیه سوال می­کند: چرا در عصر غیبت حکومت را بر پا نمی­کنند؛ چون این مساله خروج از نص و بازگشت به شورای باطل از نظر او را به همراه دارد. و می­گوید: «نزد ما کسی جز امام در جای امام قرار نمی­گیرد»[[832]](#footnote-832).

و شیخ مفید از عمرو بن ابی مقدام از جابر جعفی روایت نموده که ابو جعفر به من گفت: «ای جابر، بر زمین میخکوب شو و دست و پایی تکان نده تا علامت­هایی را ببینی که برای تو ذکر می­کنم»[[833]](#footnote-833).

و مفید مسئولیت اصلاح را متوجه امام غائب دانسته و می­گوید: «اگر امام به خاطر ترس از جانش در برابرظالمان غایب شده و به این ترتیب حدود ضایع گشته و احکام بدون اجرا مانده و به سبب آن زمین را فساد گرفته است، سبب این مهم عمل ظالمان است نه خداوند عزوجل؛ و این ظالمان و ستمگران هستند که باید مورد مواخذه قرار بگیرند»[[834]](#footnote-834).

و شاگرد شیخ مفید، شریف مرتضی علم الهدی (355-436) بر این باور است که مساله­ی قیام ائمه به عهده­ی خداوند است و نه امت؛ و این مساله برای امت جایز نیست؛ و مساله­ی قیام امیران و فرماندهان به عهده­ی ائمه بود و از واجبات آنها و عبادات مخصوص آنها می­باشد[[835]](#footnote-835).

بنابراین در عصر غیبت تلاش برای نصب امام و تشکیل حکومت اسلامی حرام است؛ چون این مساله به دست ما و در اختیار ما نیست، بلکه به دست و اختیار خداوند است؛ بنابراین باید انتظار کشید»[[836]](#footnote-836). و می­گوید: «انتخاب امام و قیام او از واجبات ما نیست تا برای آن اقدام کنیم»[[837]](#footnote-837).

این مساله باعث شده تا نظریه­ی امامت الهی و اعتقاد به غیبت امام دوازدهم گرفتار یک مخمصه تاریخی بزرگ شود که منجر به غیبت شیعه­ی اثنی عشری از صحنه­ی تاریخ شده است.

امر به معروف و نهی از منکر

بعد از اینکه شیخ مفید (و نظریه­پردازان اثنی عشری) اندیشه­ی اقامه­ی دولت از طرف شیعه در «عصر غیبت» را ملغی نمودند، به دنبال آن ناچار به الغای همه­ی مواردی شدند که مربوط به آن می­باشد؛ و در راس آنها مساله­ی امر به معروف و نهی از منکر است؛ مساله­ای که نیاز به قدرت دارد مگر اینکه با قلب و زبان صورت بگیرد؛ چنانکه شیخ مفید می­گوید: «برای او قتل و زخمی کردن روا نیست مگر با اذن حاکم وقت که برای تدبیر امور مردم تعیین شده است (یعنی امام غایب)؛ اما اگر اذن آن وجود نداشت، برای او جایز نیست که با اقدام عملی به انکار بپردازد و تنها باید به انکار قلبی و زبانی و موعظه و تقبیح منکر و بیان مجازاتی که به سبب منکر مستحق آن می­شود و ترساندن از آن و ذکر وعید بسنده کند؛ و با دست و اقدام عملی در حدی به انکار منکر بپردازد که به خون­ریزی نینجامد و سبب منکری بزرگ­تر نشود که مومنان از جان خود بترسند و موجب فساد در دین شود؛ و اگر کسی از انکار منکر با دست بترسد، چنین نکند و اگر از انکار زبانی هم بترسد، از انکار دست کشیده و تنها به انکار قلبی بسنده کند»[[838]](#footnote-838).

و می­گوید: «امر به معروف و نهی از منکر زبانی، به شرط نیاز به آن فرض کفایه است؛ تا با ذکر آن حجت بر کسی که علم و دانشی ندارد، اقامه گردد یا به این ترتیب علم و دانش مصلحت بودن آن را حاصل نماید یا ظن غالب وی در مورد آن چنین گردد. اما اقدام عملی در حوزه­ی امر به معروف و نهی از منکر، مربوط به سلطان می­باشد که آن را بر نماینده­ی خود واجب نموده در این زمینه و به او اجازه می­دهد؛ و تغییر این شرط جایز نیست. و این دیدگاه متفرع از اعتقاد به عدل و امامت می­باشد»[[839]](#footnote-839).

اما این موضع منفی نسبت به (قانون امر به معروف و نهی از منکر) منجر به تحکیم پدیده عقب نشینی سیاسی در میان عموم شیعیان امامی و ضعف مشارکت آنان در تغییرات اجتماعی گردید.

اقامه­ی حدود

علی رغم اینکه اقامه­ی حدود نیز از مسائل مربوط به دولت و وظایف آن است و در اقامه­ی آن اذن امام شرط می­باشد، اما شیخ مفید به فقهای شیعه اجازه­ی اقامه­ی حدود در «عصر غیبت» را با ادعای «تفویض این مساله از جانب ائمه به آنها» می­دهد؛ و می­گوید: «اما اقامه­ی حدود در حوزه­ی اختیارات حاکمِ اسلامیِ منصوب از جانب الله متعال است که ائمه­ی هدایت از آل محمد علیهم السلام هستند؛ و شامل فرماندهان و حاکمانی می­شود که آنان نصب می­کنند. و اقامه­ی حدود را در صورت امکان، به فقهای شیعه تفویض کرده­اند؛ بنابراین هرکس امکان اقامه­ی حدود را بر فرزند و برده­ی خود دارد و از حاکم ظالم نمی­ترسد که مبادا به این خاطر ضرری به او برساند، حدود را جاری کند؛ و آنکه از ظالمان می­ترسد که با اقامه­ی حدود بر او تعرض می­کنند یا با اقامه­ی حدود از ضرری متوجه جان یا دین خود بیم دارد، فرض بودن آن از وی ساقط می­گردد. همچنین اگر توان اقامه­ی حدود بر قومش داشته باشد و از جور ظالمان در این زمینه مامون باشد، بر او لازم است که حدود را بر آنان اقامه کند؛ و به این ترتیب دست دزدشان را قطع کند و زناکار آنان را شلاق بزند و قاتل­شان را بکشد؛ و اين امر [اجرای حدود] بركسی واجب است كه حاكم قدرتمند، او را بر اين كار بگمارد، يا سرپرستی گروهی از رعیت خود را به او واگذارد؛ بنابراین بر او اقامه­ی حدود و تنفیذ احکام و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد با کفار و فاجرانی که مستحق آن هستند، واجب است؛ و بر برادران مومنش واجب است که او را در این زمینه یاری کنند؛ اگر از آنان یاری خواست و مادامی که از حد و حدود ایمان تجاوز نکند؛ و نباید در معصیت و نافرمانی از خداوند مورد اطاعت قرار بگیرد»[[840]](#footnote-840).

این درحالی است که سید مرتضی تطبیق حدود در حالت غیبت را معلق به ظهور امام شمرده و در (رسائلش) می­گوید: «اگر امام ظهور کند و مستحق حدود وجود داشته باشد و اجرای حد در حق وی با بینه و اقرار ثابت باشد، حد را بر او جاری می­کند؛ و اگر اجرای حد بر او با فوت وی بی­انجام بماند، گناه آن بر کسی است که سبب ترس امام و به غیبت رفتن او شده است؛ و شریعت در باب اقامه­ی حدود منسوخ نشده است، چون زمانی نسخ صورت می­گیرد که فرض بودن اقامه­ی آن با وجود تمکین و از بین رفتن اسباب مانعِ اقامه­ی آن ساقط گردد؛ اما با عدم امکان آن و شرایطی که ذکر نمودیم، نسخی در میان نیست».

المرتضى:رسالة في الغيبة /رسائل الشريف المرتضى ج2 ص 298

و اساسا اینکه «امت مخاطب تنفیذ و اجرای حدود باشند که با ضایع کردن آن مورد ذم و نکوهش قرار گیرد، نفی نموده و می­گوید: اقامه­ی حدود از واجبات ائمه (ع) و عبادت­های مخصوص آنها می­باشد».

المرتضى: الشافي ج1 ص 112

و شیخ طوسی در (الغیبة) معلق بودن اجرای حدود در عصر غیبت را به مثابه­ی سقوط آنها نمی­داند و اصرار می­کند که حدود در حق مستحقان آنها باقی است؛ چنانکه اگر امام ظهور کند و مستحقان حدود باقی باشند، حدود را بر مبنای بینه یا اقرار بر آنها اقامه می­کند؛ و اگر اجرای حدود بر آنها با فوت­شان میسر نگردد، گناه عدم اجرای حد بر دوش کسانی است که سبب ترس امام و غیبت او شده­اند.

و این مساله به معنای نسخ اقامه­ی حدود نیست، چون اقامه­ی حد با وجود قدرت اجرای آن و از بین رفتن موانع اجرای آن واجب است و با وجود موانع ساقط می­گردد؛ و نسخ تنها زمانی مطرح می­شود که اقامه­ی حدود با وجود امکان اجرای آن و عدم موانع آن ساقط گردد.

طوسی: الغيبة 64

و در (النهایة) می­گوید: «امام در مورد اقامه­ی حدود؛ برای احدی جایز نیست حدود را جاری کند مگر سلطان وقت که از جانب خداوند نصب شده است یا کسی که امام او را برای اقامه­ی حدود منصوب کرده است؛ و اقامه­ی حدود به هیچ وجه برای کسی جز آن دو جایز نیست».

همان، 284

67- مفید موسس مذهب آل بویه

فرضیه­ی نیابت و نمایندگی عام از امام مهدی

چنانکه شیخ مفید با فرضیه­ی «نیابت از امام» به فقهای شیعه اجازه­ی اقامه­ی حدود را داد، بر شیعیان واجب نمود که زکات خود را به آنها بدهند؛ وی می­گوید: «زمانی که پیامبر چشم بر جهان فروبست و وفات نمود، پرداخت زکات به خلیفه­اش فرض گردید؛ و چون خلیفه غایب باشد، فرض است که زکات به کسانی داده شود که امام از میان شیعیان خاص خود برگزیده است؛ و چون سفیران میان او و رعیتش نباشند، واجب است که زکات به فقهای امینی پرداخت شود که اهل ولایت او هستند؛ چون فقیه به موارد مصرف آن داناتر از کسی است که فقهی در دیانت خود ندارد»[[841]](#footnote-841).

اما نمی­گوید که مبنای این مساله «فرضیه­ی نیابت از امام» است و بلکه می­گوید: «چون فقیه به موارد مصرف آن داناتر از کسی است که فقهی در دیانت خود ندارد».

اگر رای و نظر شیخ مفید در مورد کسی که باید در عصر غیبت زکات را به او پرداخت که فقیه شیعه است، واضح و روشن باشد، اما دیدگاه وی در مورد کسی که خمس باید به او پرداخت شود و اساسا نظر وی در مورد وجوب خمس واضح و روشن نیست؛ بلکه به شدت پیچیده و درهم و برهم است؛ اما این مساله روشن است که نظر فقه شیعه این است که واجب است خمس از انفال خارج شود که از آن الله و رسول و امام قائم مقام او می­باشد؛ و تماما برای امام بعد از پیامبر می­باشد، چنانکه در حیات پیامبر حق خالص ایشان بوده است[[842]](#footnote-842) . و برای احدی روا نیست که تصرفی در انفال داشته باشد مگر با اذن امام عادل؛ و هرکس با اذن امام در آن تصرف نماید، برای او چهار پنجم و برای امام، خمس آن می­باشد[[843]](#footnote-843). و از آنجا که «امام عادل» در اصطلاح شیعه به معنای امام معصوم معین شده از سوی خداوند می­باشد و امام دوازدهم غایب است، درواقع او مالک حقیقی انفال است.

چنانکه اخراج خمس از غنایم و ارباح مکاسب و تقدیم آن به الله و رسول و امام واجب می­باشد؛ و امام غایب تنها کسی است که صاحب خمس و انفال است و حق دریافت و توزیع آنها را دارد؛ اما راهی برای دسترسی به او نیست تا حقوقش پرداخت شود .. چنانکه هیچ نصی از وی در مساله­ی توزیع آن و تصرف در آن در سایه­ی غیبت نیست.

به این ترتیب است که شیخ مفید سرگردان شده و می­گوید: «گروه­هایی از اصحاب ما در مورد خمس در زمان غیبت اختلاف کرده­اند؛ و هر گروهی از آنها دیدگاهی دارد؛ برخی از آنها به دلیل غیبت امام و همچنین با استناد به روایات ترخیص و تحلیل خمس (که سابقا اشاره شد)، فرض بودن پرداخت آن را ساقط می­دانند. و برخی از آنها ذخیره کردن آنها به صورت گنج را واجب می­دانند؛ و به خبری استناد می­کنند که می­گوید: زمین گنج­های خود را به هنگام ظهور قائم که هدایتگر مردم است، آشکار می­کند. و چون او قیام کند، خداوند متعال گنج­ها را به او نشان می­دهد و از هر مکانی آنها را برمی­گیرد. و گروهی دیگر معتقدند: مستحب است مقدار خمس در راه سادات و فقرای شیعه مصرف شود. برخی دیگر گویند: بایستی خمس را برای صاحب امر علیه السلام کنار گذاشت و اگر از مرگ خویش قبل از ظهورش هراس داشت، آن را به کسی که به دیانت و خرد وی اعتماد دارد، وصیت کند تا به امام علیه السلام بسپارد، اگر قیام او را دریافت؛ و اگر او نیز محضر امام را در نیافت، آن را به دیگری وصیت کند که به دیانت او اطمینان داشته باشد؛ و این شیوه ادامه یابد تا امام، از پرده غیبت رخ بنماید. به نظر من، این رأی نسبت به همه­ی موارد قبل، از وضوح بیشتری برخوردار است؛ زیرا خمس حقّی است که برای امام غائب ثابت است و قبل از غیبت، شیوه ای پیموده نشده تا براساس آن عمل گردد؛ بنابراین بایستی آن را نگاهداشت تا بازگردد و یا دسترسی به رساندن حق به وی ممکن شود، یا کسی را پیدا کنیم که حق وی را به او منتقل کند. خمس در این حالت، مانند زکاتی است که مستحق آن در دسترس نباشد. در این شرایط، مسلماً زکات ساقط نمی­شود و تصرف در آن، حلال و مباح نیست، بلکه بایستی خود فرد آن را حفظ کند و یا به دیگران وصیت کند تا زکات به مستحقش باز گردد. و اگر این اعتقاد را کسی مطرح کند، از حق دور نبوده، بلکه حق و صواب همین است که آن بخش از خمس که سهم ویژه امام است، بایستی نگهداری شود تا بدو پرداخت گردد. اما بخش دیگر را می­توان در اختیار یتیمان، مسافران درمانده و فقیران سادات گذاشت. مطابق آنچه در قرآن آمده است. ریشه اختلافات علمای شیعه در این مورد، آن است که روایات و بیانات صریحی که بتواند ملجأ قرار گیرد، در اختیار نیست و سرّ آن هم شرایط سخت و دشوار [ائمه] بوده است. از طرفی، عقل و نقل حکم می­کند که در تصرف در غیر مملوک، بایستی خطرات آن را یافت و از اصول و قواعد تبعیّت کرد؛ یعنی، اذن مالک را معیار قرار داد، امانت را به صاحب آن برگرداند و حقوق مردم را به خود آنها پرداخت نمود»[[844]](#footnote-844).

چنانکه ملاحظه می­شود، مفید از حیرت و سرگردانی که در موضوع خمس به آن گرفتار آمده، پرده بر می­دارد؛ و از عدم وجود نصوص صریحی از امام غایب یا دیگران پیرامون حکم خمس در عصر غیبت سخن می­گوید؛ و همین مساله منجر به اقوال متعدد و عجیبی شده که با عقل و قرآن منافات دارند؛ از جمله ساقط شدن خمس یا دفن آن در زمین یا انداختن آن به دریا یا کنار گذاشتن آن و وصیت به آن تا روز ظهور مهدی که همین رای و نظر برگزیده مفید است.

اما علت گزینش این دیدگاه از سوی شیخ مفید، التزام وی به نظریه­ی «تقیه و انتظار برای امام غایب» بوده است که به معنای تحریم اقامه­ی دولت در عصر غیبت یا پرداختن به مسئولیت­های آن می­باشد که یکی از آنها دریافت خمس و توزیع آن می­باشد.

اما شیخ مفید از نظریه­ی (نیابت عام) در سایر ابواب مانند خمس و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و نماز جمعه و انقلاب و اقامه­ی دولت سخن نمی­گوید؛ و تنها به وجوب پرداخت زکات به فقها بسنده می­کند «چون آنها داناتر به مصارف آن هستند»[[845]](#footnote-845).

و به نظر می­رسد شیخ مفید ورود افراد مقبول و مشهور در باب قضاوت را هم به مثابه­ی اذن عامی برای فقها جهت ایفای نقش امامت در عصر غیبت نمی­دانست. و چیزی که بر این مساله تاکید می­کند، نامه­هایی است که گفته شده امام غایب برای شیخ مفید فرستاده و از هرگونه تفویض منصبی در جایگاه رهبری به او خالی بوده است؛ چنانکه از «نیابت عام برای فقها در عصر غیبت» سخنی نگفته­اند[[846]](#footnote-846).

شیخ طوسی در (المبسوط) در وجوب جهاد، ظهور امام عادی را شرط نموده که قتال بدون فرمان او برای آنها جایز نیست؛ و اساسا جهاد بدون او جایز و روا نیست. یا اینکه باید کسی که امام او را برای پرداختن به امور مسلمانان تعیین نموده، حضور داشته باشد. و معتقد به عدم جواز جهاد با دشمن به هنگام عدم ظهور امام و عدم حضور کسی است که امام او را منصوب کرده است؛ و می­گوید: جهاد به همراه حاکمان ظالم یا با کسی جز امام، خطایی است که فاعل آن مستحق گناه است؛ و به این ترتیب اگر به فتوحات هم دست یابد، اجر و ثوابی ندارد و چون کشته یا مجروح شود، گنهکار است. و از این مساله حالت دفاع از نفس و کیان اسلام و همه­ی مومنان را استثنی می­کند؛ زمانی که دشمن به مسلمانان حمله کند و از او در مورد کیان اسلام بترسد؛ و در این مورد هم عدم قصد جهاد با امام جائر و عدم قصد جهاد با دشمنان برای ورودشان به اسلام را شرط می­کند.

و می­گوید: جهاد در راه الله فضل زیاد و اجر و پاداش بسیار دارد؛ اما فضل آن در زمانی است که امام ظاهر باشد ... و زمانی که امام ظاهر و آشکار نیست، این فضل در آن نیست؛ اما اگر در حال استتار و پنهان بودن امام و بسته بودن دستش از تصرف، نذر نمود که جهاد کند، بر او واجب است که به نذر خود وفا کند؛ و حکم آن همان است که ذکر نمودیم، اینکه آغازگر جنگ با دشمن نباشد و تنها زمانی به دفع آنان روی بیاورد که ترس سیطره­ی آنها را دارد؛ و اگر در حالت انقباض ید امام چنین نذری کرد، باید آن را تبدیل به وجوه خیر نماید[[847]](#footnote-847).

68- مفید موسس مذهب آل بویه

زنده کردن مردگان و میراندن زندگان

در فصل­های گذشته این مساله برای ما روشن شد که پروژه­ی فکری و فرهنگی شیخ مفید از دو بخش تشکیل شده است:

بخش اول: اثبات نظریه­ی امامت الهی برای ائمه­ی علوی حسینی موسوی که شامل یازده نفر از امام علی تا حسن عسکری می­شوند.

و بخش دوم: اثبات فرضیه­ی وجود امام دوازدهم (محمد بن حسن عسکری) و سپس اثبات صفت امامت و مهدویت و غیبت برای او می­باشد.

و این مساله منجر به تاسیس فرقه­ی «اثنی عشریه» در قرن چهارم هجری شد؛ بعد از اینکه نظریه­ی امامت موسوی (فرزندان موسی بن جعفر: علی الرضا و محمد الجواد و علی الهادی و حسن عسکری) با وفات عسکری بدون فرزندی ظاهر و آشکار در سال 260 هجری به بن بست رسید؛ و این مساله شیعه عسکری را در حیرت شدیدی گرفتار نمود، تا جایی که موجب فرقه فرقه شدن آنها به چهارده فرقه گردید؛ که فرقه­ای از آنها وجود فرزندی پنهان برای او متصور شدند که البته این فرقه هم با گذشت زمان و بعد از گذشت حدود صد سال از وفات عسکری منقرض گردید؛ و این مساله­ای است که سه تن از مورخین شیعه­ی امامی بر آن تاکید نمودند؛ کلینی در (الکافی)، نعمانی در (الغیبة) و صدوق در (إكمال الدين)[[848]](#footnote-848).

به نظر ما «خط موسوی» که خط آخر «اسماعیلی» بود، در قرن چهارم بسیار فعال بود؛ تا جایی که توانست دولت فاطمیه را در شمال افریقا و تا امتداد حجاز و شام بر پا کند و نزدیک بود دامنه­ی آن به­ عراق برسد.

صرف نظر از درستی یا نادرستی نظریه­ی امامت، محور آن زندگی یازده تن از ائمه بوده است؛ و در میان ائمه­ی اسماعیلی، پیرامون ائمه­ی موجود و ظاهر بوده است؛ اما با وفات عسکری بدون اینکه فرزندی از خود به جای بگذارد، به مرحله­ی مرگ و انقراض و متلاشی شدن رسید؛ چنانکه فرقه­ای از شیعیان عسکری چنین گفته و نظریه­ی امامت را از اساس باطل شمردند، وگرنه به بن بست نمی­رسید.

اما شیخ مفید آمد تا روح دوباره­ای به این نظریه­ی مرده بدهد؛ از طریق «اثبات» وجود امام دوازدهم غایب؛ و اگر تلاش مفید نبود، نظریه­ی امامیه (موسوی) از بین رفته بود و همچون نظریات شیعی سابق مثل سبئیه و کیسانیه و ناووسیه و محمدیه و واقفیه و سایر نظریاتی که برخی از غلات باطنی به آنها معتقد بودند و تاریخ دروغ بودن آنها را اثبات نمود، منقرض می­شد و به طور کامل از بین می­رفت.

اما شیخ مفید با شیعه چه کرد؟

آنان را میراند و در غاری وارد نمود و سنگی بر در غار گذاشت و از صحنه­ی زندگی خارج نمود.

مفید تلاش زیادی کرد تا «غیبت» خیالی را به یک «عقیده­ی دینی» تبدیل کند، هرچند این ادعا با یک دوگانگی همراه بود، چون از جهتی معتقد به وجوب تعیین امام در زمین از سوی خداوند بود و از جهتی معتقد به غیبت او از صحنه­ی زندگی.

اما از آنجا که این «امام خیالی» وجودی حقیقی و ظاهری نداشت، شیخ مفید تنها به وجود او در اذهان بسنده کرد؛ چنانکه می­گوید: «مدلول خبر بیانگر لزوم وجود امام و لزوم شناخت او می­باشد و متضمن وجوب ظهور او و عدم غیبتش نیست. و تنها شناخت ما نسبت به او و امامت و عصمت و فضل و کمالش، برای کسب ثواب و اجر و پاداش به دلیل امتثال ما به فرمان الهی در این زمینه کفایت می­کند؛ و انتظار ما برای ظهورش عبادتی است که تا ظهورش انجام می­دهیم و خداوند آن را بر ما فرض کرده است»[[849]](#footnote-849).

اما مفید در این مورد از مساله­ی «ضرورت وجود حجت در زمین» غفلت کرده است؛ که در این صورت باید پرسید: اعتقاد به وجود او و غیبتش چه سودی دارد؟

این درحالی است که شیخ مفید خود احادیثی را از ائمه­ی اهل بیت در رد بر فرقه­هایی از شیعه­ی غالی و منحرف روایت نموده که برای ائمه­ی سابق متصور غیبت بودند؛ و در آنها شرط زنده و ظاهر بودن امام ذکر شده است تا اینکه حجت بر مردم باشند؛ مفید از ابو الحسن روایت نموده که ابو عبدالله می­گوید: «حجت خداوند بر خلقش اقامه نمی­شود مگر با امام زنده­ای که شناخته شده است». و از رضا روایت نموده که ابو جعفر می­گوید: «حجت خداوند بر خلقش اقامه نمی­شود مگر با امام زنده­ای که شناخته شده است». و از عمرو بن زید از ابوالحسن اول (کاظم) روایت است که شنیدم فرمود: «هرکس بدون امامی بمیرد، مرگی جاهلی داشته است؛ امام زنده­ای که او را می­شناسد». گفتم: از پدرت نشنیدم که این بخش را بگوید – یعنی امام زنده – فرمود: «به خدا سوگند رسول الله چنین فرموده است؛ رسول الله فرمودند: هرکس درحالی بمیرد که امامی نداشته باشد که از او شنیده و اطاعت می­شود، مرگ او جاهلی بوده است». و از ابو جارود روایت است که از ابوعبدالله شنیدم که فرمود: «هرکس در حالی بمیرد که امامی زنده و ظاهر نداشته باشد، مرگی جاهلی داشته است». گفتم: فدایت شوم، امامی زنده؟ فرمود: «امامی زنده». و از داود الرقی از عبدالصالح روایت است که می­گوید: «حجت خداوند بر خلقش اقامه نمی­شود مگر با امامی زنده و شناخته شده»[[850]](#footnote-850).

همه­ی این روایت­ها بر ضرورت حیات امام و ظهور او و ایفای نقش امامت تاکید دارند و این مساله با غیبت و مخفی­کاری در تناقض می­باشد؛ اما در اینجا شیخ مفید «عقل» را کنار گذاشته و به «غیب» پناه می­برد و طی کردن مسیر عقل و بررسی سبب غیبت را نپذیرفته و می­گوید: «مصلحت تنها از طریق علام الغیوب است که دانسته می­شود؛ او که به ضمایر آگاه است و عالم به عواقب است و چیزی بر او پنهان نمی­ماند»[[851]](#footnote-851). و «راز غیبت را کسی جز خداوند نمی­داند»[[852]](#footnote-852).

به نظر می­رسد مفید این تناقض را احساس کرده است، بلکه بسیاری از شیعیان و دیگران این موضوع را با او مطرح کرده­اند؛ لذا می­گوید: «اگر کسی بگوید: اگر این خبر صحیح باشد که می­گوید: (هرکس درحالی بمیرد که امام زمانش را نمی­شناسد، مرگ وی مرگ جاهلی بوده است) چگونه دیدگاه شما مبنی بر غیبت امام این زمان درست است و اینکه از همگی پنهان است و کسی مکان او را نمی­داند؟

در پاسخ به او گفته می­شود: تضادی میان شناخت امام و همه­ی مواردی که ذکر نمودید نیست، چون علم به وجود او در جهان نیازمند مشاهده­ی او نیست»[[853]](#footnote-853).

مفید برای این مساله مثال­هایی را ذکر می­کند، مانند علم و آگاهی پیروان دیانت­های گذشته از آمدن پیامبرمان محمد در آینده؛ و غیبت خضر و موسی از قومش (به مدت چهل روز) و غیبت یوسف و یونس و اصحاب کهف[[854]](#footnote-854).

اما این قیاسی باطل است، چون خداوند متعال کسی را مکلف به پیروی از خضر و اصحاب کهف نکرده است، چنانکه یوسف مکلف به امامت و رهبری نبود؛ اما پیامبر خدا موسی، به صورت موقت غیبت داشت و در این مدت برادرش هارون را به جای خود گماشت.

به این ترتیب شیخ مفید با استفاده از قیاس باطل به بیراهه زده است؛ به ویژه زمانی که به افسانه­هایی تاریخی مانند غیبت و پنهان بودن ولادت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس پادشاه فارس استناد می­کند ... اینکه مادرش بارداری او را پنهان نمود و ولادت وی مخفیانه بوده است ... و خبر او مشهور بوده و سبب پنهان بودنش معروف است که علمای فارس آن را ذکر نموده و محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخش آن را ثبت نموده است»[[855]](#footnote-855).

و می­گوید: «استتار ولادت مهدی بن حسن از اغلب خانواده­اش و دیگران و پنهان ماندن آن بر آنان و استمرار پنهان ماندن وی از آنان خارج از عرف و مخالف و مغایر با عادات نبوده است»[[856]](#footnote-856).

و سوال می­کند: «مخالفان امامیه از چه چیزی در مورد پنهان نمودن ولادت مهدی توسط پدرش حسن از خانواده و پسرعموهایش و سایر مردم سوال می­کنند، درحالی­که اسباب این مهم آشکارتر از اسباب پنهان شدن کسانی است که ذکر نموده و نام بردیم»[[857]](#footnote-857).

در این بین مفید در مورد تفاوت غیبت پیامبران و صالحان و امیران در تاریخ - آنهم برای مدت زمانی محدود - با غیبت امامی که امامیه در مورد او معتقدند: "خداوند او را برای رهبری امت اسلامی و اداره­ی امور مختلف تعیین کرده و معتقد به عدم جواز پنهان بودن این امام حتی برای یک روز هستند، چه برسد به غیبت چند صد ساله" خود را به غفلت می­زند.

و اینجاست که فردی از معتزله برخاسته و به شیخ مفید می­گوید: چگونه چنین چیزی را جایز می­دانی، درحالی­که معتقد به عدل و توحید و احکام عقول هستی؛ چگونه به امامت مردی معتقدی که ولادت او هم ثابت نشده، چه برسد به امامتش؛ و وجود و عدم وی مشخص نیست و پس از گذشت سال­ها، اعتقاد شما می­گوید: از زمان تولدش صد و چهل و پنج سال می­گذرد؛ آیا چنین چیزی از منظر عقل یا نقل جایز است؟

و شیخ مفید در پاسخ به وی می­گوید: نزد ما دلایل بر این مساله دلالت دارند که زمین از حجت خالی نمی­شود و حجت صفاتی دارد؛ و هرکس این صفات را نداشته باشد، حجت نیست»[[858]](#footnote-858).

69- مفید موسس مذهب آل بویه

مفید از فرضیه­ی «غیبت» رجوع نموده و ادعای دیدار با مهدی می­کند.

شیخ مفید در تلاشی سعی می­کند تا حکایت «غیبت» نا معقول را کم­رنگ­تر کند؛ بنابراین ادعای دیدار با امام غایب را در بازه­ی زمانی مطرح می­کند که آن را «غیبت کبری یا طولی» می­نامند که بعد از وفات «نائب چهارم» علی بن محمد سمری در سال 329 هجری آغاز شده است؛ شیخ مفید می­گوید: «اما بعد از انقراض اصحاب او و پدرش که نام بردیم، اخبار متعددی از آل محمد که یکدیگر را تقویت می­کنند، مبنی بر این مساله وارد شده که قائم دو غیبت دارد که یکی طولانی­تر از دیگری می­باشد؛ افراد خاص از اخبار ایشان در غیبت صغری آگاه می­شوند و جایگاه استقرار وی را تمام مردم در غیبت کبری نمی­شناسند مگر کسی که متولی خدمت حضرت باشد؛ از دوستان مورد اعتماد که جز به خدمت حضرت به کار دیگری نپردازد»[[859]](#footnote-859).

شیخ مفید ادعا می­کند که کسی جز «دوستان مورد اعتماد امام» او را نمی­شناسند، اما به ما نمی­گوید آنان چه کسانی هستند؟ و چگونه خود این مساله را متوجه شده؟ یا اینکه رجما بالغیب سخن گفته است؟ و چیزی جز توهمات وی نیست.

چه امام غایب در دوران غیبتش با کسی ملاقات و دیدار کرده باشد یا نه، غیبت طولانی با فرضیه­ی امامت الهی در تناقض است؛ و این سوالی است که شیعه برای مفید مطرح نموده و خود در یکی از کتاب­هایش به آن اشاره نموده است: «اگر امام در طول این مدت غایب بوده و امکان استفاده از وی وجود نداشته است، در این صورت تفاوت میان وجود و عدم وی در چیست؟ - و تلاش می­کند تا چنین پاسخ دهد- : خداوند او را به عنوان دلیل و حجت منصوب کرده است؛ اما ستمگران همان کسانی هستند که او را ترسانده­اند و سبب ممنوعیت استفاده از وی شدند، آنها مسئول این امر هستند؛ و اگر خداوند او را آشکار نمی­کند یا او را معدوم کرده، علت آن عدم استفاده از وی بوده است؛ کاری است که خداوند انجام داده است؛ و تفاوت میان این دو مساله واضح است»[[860]](#footnote-860).

مفید به مساله­ی مورد طرحِ برخی در باب تناقض غیبت با ضرورت امامت اشاره نموده و می­گوید: «مذهب امامیه در واجب شمردن امامت و اعتقاد به مصلحت مردم در وجود امام و ظهورش و امر و نهی و تدبیر او دچار تناقض می­باشد .. با این همه می­گویند: خداوند غیبت از خلق را برای امام مباح نموده و به او جواز پنهان شدن از آنان را داده است؛ و این عین مصلحت و تدبیر درست به نسبت بندگان است؛ و این تناقضی است که بر عقلا پوشیده نیست»[[861]](#footnote-861).

و «غیبت او به صورتی که امامیه ادعا می­کند، نیاز به او را باطل می­شمارد؛ چون در این صورت وجود و عدم وی در دنیا یکسان است؛ و نه دعوتی از او آشکار می­شود و نه حجتی با او اقامه می­گردد و نه حدی جاری شده و نه حکمی تنفیذ می­گردد و نه متقاضی هدایت راهنمایی می­گردد و نه امر به معروف و نهی از منکری می­شود و نه گمراهی هدایت گشته و نه درراه اسلام جهادی می­شود»[[862]](#footnote-862).

و مفید در پاسخ می­گوید: «نحوه تدبیر خداوند و سنت حکیمانه او در بین بندگان همین گونه انجام می­شود؛ و این دو روش مختلف و متفاوت در عمل، همان چیزی است که مصلحت آن را اقتضا کرده است؛ در این دو روش مختلف از نظر عقل و منطق، هیچ گونه تناقضی وجود ندارد. چنانکه خداوند حج و جهاد را فرض نموده و آن را به مصلحت بندگان دانسته است؛ بنابراین چون توان انجام آن را داشته باشند، جلب مصلحت کرده­اند و چون با فساد مجرمان از انجام آن منع شوند، مصلحت آنان در ترک آن می­باشد؛ و به این سبب معذور بوده و مجرمان به خاطر رفتارش سزاوار نکوهش هستند»[[863]](#footnote-863).

در اینجا برای بار دیگر مفید از قیاس باطل استفاده می­کند؛ چون الله متعال مردم را به حج و جهاد فرمان داده است و سنجش مصلحت و توان انجامش را به خود آنها واگذار نموده است؛ و در این صورت اگر توان انجامش را نداشتند، معذور خواهند بود؛ اما وضعیت مردم با «امام غایب» مشابه مورد مذکور نیست؛ چون مردم قادر به انقلاب و تغییر هستند، چنانکه شیعه زیدیه و اسماعیلیه در آن ایام چنان رفتاری داشتند؛ اما این امام موهوم ظهور نکرد و شرایط را نسنجید و وحی بر او نازل نشد که خود را از حکام پنهان کند؛ و همه­ی این موارد بر این مساله تاکید می­کنند که وجود او چیزی جز وهم و گمان نیست و حقیقت ندارد.

نزدیک است که مفید به تناقض «غیبت» با نظریه­ی امامت اعتراف کند، اما در سبب غیبت، نکوهش را متوجه مجرمان می­کند؛ اما این توجیه نیز فرضیه­ای متناقض با فرضیه­ای است که پیش­تر مطرح کرده بود مبنی بر اینکه اراده­ی خداوند بر غیبت امام رفته است.

اما اگر این فرضیه­ را از مفید بپذیریم که غیبت به سبب رفتار مجرمان نسبت به امام بوده است، باز هم این سوال مطرح می­شود که چرا از دوستانش غایب و پنهان شده است، به ویژه زمانی که وجود امام لطفی از جانب خدا باشد، بنا بر نظریه­ی امامت؟

اینجاست که مفید چاره­ای جز واژگونی نظریه­ی لطف (خیالی) ندارد؛ لذا می­گوید: «غیبت امام از دوستانش، لطفی در حق آنان می­باشد؛ به این صورت که آنان را در شرایطی قرار داده که اطاعت­شان از او در وضعیتی بهتر و برتر از اطاعت آنها از وی در زمان مشاهده­­اش می­باشد»[[864]](#footnote-864).

مفید در دفاع از «غیبت» به چنان درجه­ای از استیصال می­رسد که نزدیک است ضرورت امامت را نفی کند؛ و قول مخالفان را نقل می­کند که: «در صورتی که غیبت امام به گونه­ای که امامیه معتقد است، ادامه پیدا کند و شخصیت امام ظهور نیابد و اقامه­ی حد و تنفیذ حکم و دعوت به حق و جهاد با دشمن را بر عهده نگیرد، نیاز به او در حفظ دین و شریعت باطل گردیده و وجود وی همچون عدمش می­باشد. – سپس پاسخ می­دهد: -

می­گوییم: غیبتش با نیاز به وی جهت حفظ دین و شریعت منافاتی ندارد.

مگر نمی­بینید که دعوت به دین را شیعیانش به عهده گرفتند و پیش­تر حجت در این زمینه اقامه شد و دیگر نیازی به این نیست که خود به شخصه آن را به عهده بگیرد؛ چنانکه دعوت پیامبران به همین صورت بوده و نماینده­ای از جانب آننها مکلف به انجام آن بوده است؛ همچنان که بعد از وفات­شان نماینده­ای از جانب آنها بدان پرداخته است؛ همچنین اقامه­ی حدود و تنفیذ احکام که فرماندهان ائمه و کارگزاران آنها به عهده داشتند ... و نیز جهاد؛ مگر نمی­بینید که والیان از جانب پیامبران و ائمه به جای آنها عهده­دار جهاد شدند و به این ترتیب نیازی به تولیت جهاد توسط شخص آنها نبوده است؛ با توجه به آنچه ذکر نمودیم، به این نتیجه می­رسیم که علت نیاز به وجود امام و آنچه مانع عدم وی می­باشد، وظیفه­ی مخصوص به او در حفظ شریعت است که در مورد آن اطمینان به غیر او جایز نیست؛ و نظارت بر خلق در ادای آنچه بدان مکلف شدند، می­باشد»[[865]](#footnote-865).

و می­افزاید: «برای مکلف مراجعه به علما و عقل به هنگام ضرورت و به سبب نبود امام راهنما، جایز است؛ و اگر امام ظاهر باشد، برای او گنجایش مراجعه به کسی جز او و عمل به قول او نیست»[[866]](#footnote-866).

اما در اینجا سوالی مطرح می­شود: «اگر در عمل به دین، برای امت امکان اعتماد به نصوص و اجتهاد و احکام عقلی و اصول وجود داشته باشد، در این صورت نیازی به امام ندارد و از او بی­نیاز خواهد بود و اساسا نیازی به او ندارد، بنابراین چه لزومی به وجود او در غیبت می­باشد؟».

و مفید پاسخی ندارد جز اینکه بگوید: «نیاز به امام همیشگی و مستمر می­باشد ولو اینکه غایب باشد»[[867]](#footnote-867).

اما توضیح نداده که چه نیازی به او می­باشد؟ و چگونه امام غایب به وظیفه­ی خود در رفع نیازهای مردم عمل می­کند، درحالی­که از آنان غایب است؟

واقعیت این است که شیخ مفید در بحران بزرگی گرفتار شده است؛ بین اینکه وظایف امام را بر دوش این «امام غایب» خیالی بشمارد و اینکه به مردم اجازه دهد تا به ایفای نقش او در زندگی بپردازند؛ و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و اقامه­ی حدود و اداره­ی امور عمومی مردم را خود انجام دهند؛ بدون اینکه نیازی به صفات ایده­آل امام همچون عصمت و نص داشته باشند؛ شرط­هایی که عقلا شیعه­ی امامیه را ناچار به فرضیه­ی وجود فرزند امام عسکری نمود که بر خلاف همه­ی دلایل تاریخی می­باشد. لذا مفید از اتخاذ موضع صریحی در این زمینه خودداری می­کند؛ مانند شیخ سعد بن عبدالله اشعری قمی و عبدالرحمن بن قبه و شیخ محمد بن علی بن بابویه صدوق و دیگرانی که اقامه­ی دولت در «عصر غیبت» را تحریم کردند و معتقد به نظریه­ی «تقیه و انتظار» بودند؛ چنانکه از موضعگیری واضح و روشن در مورد اجازه داشتن مردم به ایفای نقش امام و انتخاب او از طریق شوری یا اهل حل و عقد اجتناب کرده است.

70- مفید موسس مذهب آل بویه

چرا «امام مهدی» با شیخ مفید دیدار نکرده و او را نائب و نماینده­ی خود تعیین نکرده است؟

اگر همه­ی فرضیه­های مفید در مورد وجود «امام دوازدهم» و غیبت او از ترس ظالمان را بپذیریم، بازهم این سوال مطرح می­شود که چرا امام مهدی در طول غیبت کبری با هیچیک از دوستان و اولیای خود چون شیخ مفید ملاقات و دیداری نداشته است؛ چنانکه – بر فرض صحت ادعا – با نواب خاص، ملاقات­هایی در آنچه غیبت صغری ­نامیدند، داشته است؟ و آیا قطع ارتباط کامل با مردم، حتی با شیعیان مخلص او، تصمیم او یا از جانب خداوند متعال بوده است؟ و علت و سبب آن چیست؟ به ویژه بعد از منتفی شدن ترس از ظالمان و افزایش تعداد شیعیان و قدرت گرفتن­شان؟ یا اینکه ادعای «غیبت کبری» تنها تلاشی بوده برای سرپوش گذاشتن به عدم وی؟ یا وفات آن «امام غایب» بر فرض وجودش؟

شیعه در قرن چهارم هجری کاملا منطقی و معقول می­اندیشید، اما شیخ مفید عکس آنان سیر نموده و تلاش می­کرد که عقل­های آنان را مصادره نموده و به هر وسیله که شده، آنان را به افسانه­ی «غیبت کبری» قانع کند.

شاگرد مفید، شریف مرتضی برخی از گفتگوهای شیعه با مفید را نقل نموده که از این قرار است:

* در مورد امام غایب نزد شما به من اطلاع بده که آیا در برابر شما هم تقیه می­کند چنانکه در برابر دشمنانش تقیه می­کند؟
* در برابر دشمنانش و بسیاری از جاهلان تقیه می­کند؛ و این مساله را انکار نمی­کنم که در برابر گروهی از کسانی که هم اکنون به امامت او اعتقاد دارند، تقیه می­کند؛ اما در مورد خودم باید این مساله را عرض کنم که بعد از شناختن حقیقی و واقعی من از سوی ایشان، تقیه­ای نسبت به من ندارد ... اما وجه تقیه­اش نسبت به برخی از کسانی که هم اکنون به امامت او معتقدند این است که: معتقدان به امامت او معصوم از اشتباه نیستند. چون تقیه تنها از باب ترس از جان است و ترساندن امام از سوی عارف به خداوند صورت نمی­گیرد.
* اگر امام در برابر شما تقیه نمی­کند، چرا برای شما ظاهر نمی­شود تا با مشاهده­ او را بشناسی و به تو معجزه­ای نشان دهد و به وسیله­ی تو در مورد بسیاری از مشکلات روشنگری کند ... اگر خود را از فریب تو در امان می­داند و به ولایت ظاهری و باطنی تو یقین دارد؟
* من به شما می­گویم که امام همه­ی چیزهای پنهان را می­داند و از ضمایر چیزی بر او پوشیده نیست ... و هر علم پنهانی را خداوند به ویژه توسط پیامبرش و به دنبال آن نصوصی که پدرانش در اختیار او نهادند یا به وسیله­ی خواب­های صادقانه­ای که خلاف آن صورت نمی­گیرد، به او اعلام کرده است»[[868]](#footnote-868).

چنانکه ملاحظه می­شود، شیخ مفید در مخمصه­ی پاسخ بی­پشتوانه گرفتار شده و افسانه­ی دیگری به هم می­بافد که این بار «علم امام» به امور نهان است و اینکه از ضمایر چیزی بر او پوشیده نیست؛ مواردی که حتی پیامبر (ص) از آنها اطلاعی نداشت؛ سپس این مساله را مطرح می­کند که این امام خیالی از راه­های مختلفی علم را از خداوند دریافت نموده تا با این یا آن ملاقات داشته باشد؛ و این ادعا رجما بالغیب سخن گفتن شیخ مفید و سخن بدون دلیل می­باشد.

زمانی که شیخ مفید در تنگنای شدیدی نسبت به وجود تناقض در ادعای وجود «امام غایب» و عدم ارتباط شخصی با او «جهت روشنگری در مورد بسیاری از مشکلات» قرار می­گیرد، تلاش می­کند تا با این ادعا که امام نامه­هایی را از طریق اعرابی مجهولی برای او می­فرستاده، از این مخمصه خارج شود[[869]](#footnote-869).

پایان

وداع با آل بویه

71- مفید موسس مذهب آل بویه

و در پایان ... شیعیان از «غار آل بویه» خارج می­شوند!

در صفحات این کتاب دیدیم که نظریه­ی «امامت الهی» از تصورات آرمان­گرایانه­ مبنی بر ضرورت موصوف بودن حکام (ائمه) به صفت عصمت و کمال و علم لدنی الهی نشات گرفته است؛ و همین تصورات منجر به تحریم اجتهاد و الغای نظریه­ی شوری و نقش امت در انتخاب امام و عقب نشستن شیعه­ی اثنی عشری از داشتن هرگونه نقش سیاسی یا انقلابی با امر به معروف و نهی از منکر گردید؛ به ویژه در حیات شیخ مفید؛ و به نوعی دیگر در طول هزار سال گذشته؛ اما واقعیت خود را بر نظریه­ی آرمان­گرایانه­ی امامیه و انتظار امام غایب تحمیل کرد.

مسیر خروج از غار غیبت در حیات شیخ مفید و به دست او آغاز گردید؛ و منشا آن فتح باب اجتهاد و پذیرفتن علم ظنی به جای علمِ الهیِ قطعیِ یقینی بود که طبق آن بر ائمه­ی اهل بیت نازل می­شد؛ و نیز فتح باب تدریجیِ پرداختن به اعمال امامت و وظایف آن در عصر غیبت منجر به کنار گذاشتن کامل نظریه­ی آرمانی و خیالی «امامت الهی» و اعتقاد به نظریه­ی «ولایت فقیه» یا شوری یا دموکراسی شد.

فرضیه­ی نیابت عام جزئی

شیخ مفید تحت فشار واقعیت و قیام امارت­های شیعی مانند دولت آل بویه و اجبار برخی از فقهای شیعه، قضاوت را با ابداع فرضیه­ی «نیابت عام از امام غایب» بر عهده گرفت؛ اما این فرضیه را در سطح حکومت و امامت متبلور نکرد؛ بلکه تنها در مواردی چون امارت و حدود و قضاوت مطرح نمود؛ و در کتابش (المقنعة) از تفویض اقامه­ی حدود در عصر غیبت از سوی ائمه به فقها سخن گفته و می­گوید: «هركسی از اهل حق، از سوى شخص ستم پيشه­اى به امارت و حكومت بر مردم برگمارده شود، در ظاهر از طرف او برگمارده شده، اما درحقيقت از جانب صاحب الامر كه به او چنين اجازه و اذنى داده برگمارده شده، نه از سوى آن ستمكار سلطه­گرِ گمراه. و چون به ظاهر از طرف گمراهان بر اقامه حدود بر فجار و گنه­کاران و کسانی که مستحق مجازات هستند، گماشته شود، باید در تنفیذ این مهم تلاش کند که از بزرگ­ترین مصادیق جهاد است»[[870]](#footnote-870).

مفید در تلاش برای استنباط نظریه­ی «نیابت عام» به احادیث وارده از امام صادق مراجعه می­کند که در آنها به برخی از اصحابش اذن قضاوت داده است؛ مثل:

1. روایت مقبول عمر بن حنظله که در آن می­گوید: از ابو عبدالله (ع) در مورد دو مردی از اصحاب­مان سؤال كردم كه در مورد دَين يا ميراثی با یکدیگر نزاع داشتند؛ اینکه اگر برای قضاوت نزد سلطان یا قاضيان وقت بروند، اين عمل جايز است‌؟ فرمود: كسى كه برای قضاوت در موضوعى حقّ‌ يا باطل نزد آنان برود، برای قضاوت نزد طاغوت رفته است؛ و آنچه طاغوت برای او حكم كند، اگر چه حقّ‌ مسلّم او باشد، دریافت حرام کرده است، چون آن را به حكم طاغوت گرفته است، درحالی­كه خداوند امر نموده تا به او كافر باشند؛ خداوند متعال می­فرمايد: «يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُواْ إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُواْ أَن يَكْفُرُواْ بِهِ» گفتم: آن دو چه كنند، اختلاف دارند؟! فرمود: نظر كنند به شخصى از خود شما كه حديث ما را روايت می­كند و در حلال و حرام ما را مدنظر دارد و احكام ما را می­شناسد، پس باید به حكميت او راضى شوند؛ همانا من او را حاكم شما قرار دادم، اگر طبق دستور ما حكم داد و يكى از آنان نپذيرفت، درواقع حكم خدا را سبک شمرده و ما را ردّ كرده است و آن كه ما را ردّ كند، خدا را ردّ كرده و اين در مرز شرک به خداست»[[871]](#footnote-871).
2. روایت مشهور ابو خدیجه که در آن می­گوید: «ابو عبدالله (ع) مرا به سوی اصحاب­مان فرستاد و گفت: به آنان بگو: برحذر باشید از اینکه به هنگام خصومت و اختلاف در مورد گرفتن یا دادن چیزی در بین خود، برای قضاوت و صدور حکم نزد یکی از آن فاسقان بروید؛ مردی را که حلال و حرام ما را می­داند، بین خود قاضی قرار دهید که من او را قاضی قرار داده­ام. و برحذر باشید از اینکه اختلاف خود را جهت حل و فصل، نزد سلطان جائر ببرید»[[872]](#footnote-872).

اما شیخ مفید از فرضیه­ی «نیابت» در سایر ابواب، چون خمس و امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و نماز جمعه و انقلاب و اقامه­ی دولت سخن نمی­گوید؛ و تنها به بیان آن در باب زکات بسنده می­کند و پرداخت زکات به فقها را واجب می­داند «چون آنها داناتر به مصارف آن هستند»[[873]](#footnote-873).

به نظر می­رسد شیخ مفید ورود افراد مقبول و مشهور در باب قضاوت را هم به مثابه­ی اذن عامی برای فقها جهت ایفای نقش امامت در «عصر غیبت» نمی­دانست. و علی رغم اینکه ادعا می­کند نامه­هایی را از امام غایب دریافت کرده است، اما همه­ی آنها از هر نوع تفویضی به وی در باب منصب رهبری یا سیاسی خالی بوده­اند؛ چنانکه از «نیابت عام برای فقهای در عصر غیبت» سخنی نگفته­اند[[874]](#footnote-874). نظریه­ای که در طول تاریخ، عده­ای از فقهای شیعه­ی اثنی عشری به آن معتقد بودند؛ و به تدریج به اعتقاد به نظریه­ی «ولایت فقیه» یا شوری و دموکراسی تبدیل شده است.

چون تراث فقهی و فکری اثنی عشری را در طول هزار سال گذشته (از قرن چهارم تا قرن چهاردهم هجری) مطالعه کنیم، تقریبا از وضعیت متناقض و بحرانی که فقهای شیعه در آن زندگی می­کردند، دچار حسرت و حیرت می­شویم؛ آنان از طرفی در بسیاری از مواقع در سایه­ی حکومت­هایی زندگی می­کردند که اعلان «تشیع» و پیوستن به اثنی عشریه می­کردند؛ با این همه فقها آنان را حکومت­هایی ظالم و غاصب و نا مشروع می­دانستند؛ چون به صورت آرمانی معتقد بودند که حکام باید معصوم و معین شده از سوی خدا باشد؛ و خداوند آن امام معصوم را خلق نموده که البته غایب است؛ و از طرف دیگر می­دیدند که واقعیت به آنها فشار می­آورد و نمی­توانند از حق و حقوق­ها و نیازهای اجتماعی فرار کنند، بنابراین ناچار به گرد آمدن پیرامون نظریه­ی امامت و انتظار امام غایب شدند؛ و نیز پرداختن به بسیاری از کارهای امام با فرض نیابت از او؛ تا به این وسیله به کارهایی که انجام می­دهند، مشروعیت ببخشند؛ این درحالی بود که امام غایبِ معصومی که از جانب خداوند معین شده باشد و همچنین نیابت فقها از او، وجود نداشت و بلکه همه­ی اینها در فرضیه­هایی به هم تنیده بود؛ ولی اگر فقهای شیعه معقولانه رفتار می­کردند و در نظریه­ی آرمانی «امامت الهی» تجدید نظر می­کردند و در حق حکام، فقه و عدل را شرط قرار می­دادند، برای آنان امکان تاسیس حکومت­های عادل وجود داشت؛ چنانکه دیگران جز پیروان­شان و از فرقه­های دیگر مانند زیدیه و اسماعیلیه به تاسیس حکومت­هایی اقدام کردند؛ اما آنان همواره در حبس نظریه­های آرمانی­شان بودند و نتوانستند خود را از آنها رها سازند.

شیخ طوسی (شاگرد مفید) نظریه­ی «ولایت فقیه» را رد می­کند؛ چون حاکم در نظر او باید از علم به همه­ی احکام دین بهره­مند باشد؛ و علم او یقینی و قاطع و الهی باشد؛ و برای امام جایز نیست که به اجتهاد یا اخبار یا استفتای علما اعتماد کند؛ و معتقد به عدم جواز تقلید حکام از علما می­باشد؛ چون اساسا معتقد به عدم جواز تقلید یا عدم جواز تقلید در خصوص حکام و ضرورت کسب علم یقینی توسط آنان می­باشد؛ و این مساله فقط در مورد ائمه­ی معصومین ممکن است[[875]](#footnote-875).

با این همه «در حالت عدم دسترسی به ائمه­ی حق و غلبه­ی ظالمان، اجازه می­دهد تا انسان حد را بر فرزند و خانواده و بردگانش در صورتی اقامه کند که از آسیب ظالمان نترسد و از شر آنان در امان باشد. و کسی که حاکم ظالم او را بر قومی بگمارد و اقامه­ی حدود را در اختیار او قرار دهد، برای او جایز است که به تمام و کمال حد را بر آنها جاری کند و معتقد باشد که این کار را با اذن و اجازه­ی سلطان حق و نه اذن سلطان جور انجام می­دهد؛ و بر مومنان یاری او و تمکین وی در این زمینه واجب است، مادامی که در این زمینه از حق تجاوز نکند»[[876]](#footnote-876).

طوسی از این مساله سخن می­گوید که ائمه، اقامه­ی حدود را به فقهای شیعه واگذار کرده­اند؛ وی می­گوید: «اما حکم و قضاوت در بین مردم و کسانی که اختلاف دارند، تنها برای کسی جایز است که سلطان حق، در این زمینه به او اجازه داده باشد؛ و ائمه­ی حق این مهم را به فقهای شیعه و پیرو­ی­شان در وضعیتی تفویض کرده­اند که خود به شخصه امکان عهده­دار شدن اقامه­ی آن را نداشته باشند؛ بنابراین هرکس امکان تنفیذ حکمی یا اصلاح بین مردم یا قضاوت بین کسانی را دارد که اختلاف دارند، باید این کار را انجام دهد و در برابر این کار اجر و ثواب دارد؛ مادامی که از جان خود و هیچیک از اهل ایمان نترسد و از هر آسیبی در امان باشد؛ اما اگر در این زمینه از چیزی ترس و هراس داشت، به هیچ وجه انجام این کارها برای او جایز نیست»[[877]](#footnote-877).

فقهای شیعه همواره در طول تاریخ متمسک به نظریه­ی انتظار امام غایب و انحصار حق حکومت به او بوده­اند؛ و تنها مواردی جزئی را از این مساله استثنا کرده­اند که به حد و سطح اقامه­ی حکومت توسط خودشان یا اجازه دادن به کسی برای اقامه­ی دولت نمی­رسد. و احیانا ادعا نمودند که به نیابت از امام غایب به این موارد می­پردازند[[878]](#footnote-878).

اما شیخ محمد حسن نجفی (ت 1266هجری) از این بحران فکریِ مزمن در (جوااهر الکلام) سخن گفته است، چنانکه به فقهای دانا اجازه­ی اقامه­ی حدود در زمان غیبت امام (ع) و قضاوت در بین مردم می­دهد؛ و در این دیدگاه به برخی از احادیث استناد می­کند که «فقیه را حاکم بر شیعه قرار می­دهند و از آنها قصد نظم دادن به دوران غیبت برای شیعه، در بسیاری از اموری که به ائمه بازمی­گردند و تفویض آنها به علما برمی­آید»[[879]](#footnote-879). و معتقد است که فقیه بر اساس نیابت عامی که از امام مهدی دارد، می­تواند مسئولیت­های او را داشته باشد که اجابت وی در این زمینه واجب است؛ (چون نائب امام همچون کارفرمای اوست و بلکه قوی­تر از اوست چون نمایندگی و نیابت از او را در همه­ی اختیارات امام دارد؛ اما کارفرمای امام وکیل او در موردی خاص می­باشد»[[880]](#footnote-880). و به توسیع نظریه­ی «نیابت عام» تا مرتبه­ای نزدیک به «امامت» پرداخته و می­گوید: «مراد از اینکه می­گویند: (من او را حاکم بر شما قرار دادم) و اقوال مشابه، قصد نظم دادن به دوران غیبت برای شیعیان­شان در بسیاری از اموری است که به آنان بازمی­گردد»[[881]](#footnote-881). و به صراحت می­گوید: «اطلاق ادله­ی حكومت فقيه، خصوصاً روايت نصب كـه از سـوی صاحب الامر وارد شـده، او را در زمـره اولوالامر قرار می­دهد كه خداوند اطاعتش را بر ما واجب نموده است. و می­توان اجماع فقها در این مورد را بیان نمود؛ زيرا فقيهان ولايت فقيه را در امور متعددى ذكر كرده­اند و دليلى جز اطلاق ادله حكومت در اين موارد وجود ندارد. مؤيد بر اين مطلب اين كه: نياز جامعه اسلامى به فقيه براى رهبرى جامعه بيشتر است از نياز به فقيه در احكام شرعی»[[882]](#footnote-882).

اما «صاحب جواهر» مساله­ی جهاد و اقامه­ی دولت در عصر غیبت را استثنا نموده و به عدم اذن ائمه در این موارد و اموری که می­دانند شیعه در عصر غیبت به آنان نیازی ندارند، تاکید می­کند؛ چون این موارد از آن دسته مسائلی است که نیاز به حاکم و لشکر و امیر و فرمانده و موارد مشابهی می­باشد که در عصر غیبت دسترسی به آنها میسر نیست؛ و میان امکان تحقق این مساله و حتمی بودن ظهور امام مهدی و قیام دولت حق را پیوند می­زند[[883]](#footnote-883). و امکان اقامه­ی دولت در عصر غیبت را بنا بر اعتقاد وی به نظریه­ی (ترس و تقیه و انتظار) تا ظهور امام غایب بعید می­داند[[884]](#footnote-884).

و اساس و مبنای دیدگاه خود در تعریف نظریه­ی «نیابت عام» را تقیه و انتظار و فلسفه­ی غیبت امام مهدی به سبب ترس و عدم استطاعت برای قیام و حتمی بودن ظهور به هنگام زوال اسباب غیبت قرار می­دهد؛ و از استمرار غیبت و عدم ظهور امام، استمرار عوامل عجز و ضعف از اقامه­ی دولت حق و عدم دسترسی به آن در عصر غیبت را نتیجه می­گیرد، وگرنه حتما امام مهدی ظهور می­کند.

و به این ترتیب مجالی برای اعتقاد به «ولایت فقیه» به صورت تام و به جای «امام معصوم» نمی­یابد.

و این مساله دیدگاه شیخ صدوق در قرن چهارم هجری را برای ما یادآوری می­کند که: «معتقدیم که قائم کسی جز او نیست و در غیبت خود باقی می­ماند و لو اینکه مدت غیبت او به اندازه­ی عمر دنیا باشد؛ قائم کسی جز او نیست؛ چون پیامبر و ائمه از او با اسم و نسبش نام بردند و از او اعلام رضایت کرده و بشارتش را دادند»[[885]](#footnote-885). و اینکه «تقیه واجب است و ترک آن تا خروج قائم جایز نیست ... و هرکس تقیه را پیش از خروج قائم ترک کند، از دین الله و دین امامیه خارج بوده و مخالف با الله و رسول و ائمه (ع) می­باشد»[[886]](#footnote-886).

بنابراین طرح نظریه­ی «ولایت فقیه» و نظام دموکراتیک از سوی شیعیان متاخر، درواقع خروج از «دین امامیه» می­باشد؛ چون در طرح این نظریه به شروط عصمت و نص و سلاله­ی علوی حسینی در امام ملتزم نبودند؛ و بلکه معتقد به جواز انتخاب امام از طریق شوری هستند که این امام می­تواند فقیه یا یک فرد سیاسی عادی باشد؛ و هیچ ارتباطی با عنوان قدیم «شیعه اثنی عشریه» ندارند مگر از جهت اسم؛ و از تراث امامیه که پیش از هزار سال قبل، شیخ مفید آن را بنا نهاد، جز غلو در اهل بیت و خشونت ضد صحابه و تکفیر و فرقه­گرایی برخی از شیعیان آل بویه چیزی باقی نمانده است.

امید است که تحولات فکری سیاسی مثبت (دموکراتیک) در شیعه با تجدید نظر در نظریه­ی «امامت الهی» آرمانی و خیالی که به بن بست رسید و منقرض گشت و از هم پاشید، منعکس شود؛ و همچنین از فرضیه­ی وجود فرزندی برای امام حسن عسکری و این ادعا که امام دوازدهم یا مهدی منتظر می­باشد، دست بردارند.

پایان

1. - طوسی: الغيبة، ص 132. و صدوق: كمال الدين ج1ص44. و مفيد: الإرشاد ، ص 341. و نجاشی: الرجال. ترجمه­ی احمد بن عامر بن سليمان ابو الجعد. و طبری: دلائل الإمامة، ص 224، و صدر: الغيبة الصغرى، ص 315 . و صدوق: إكمال الدين، ص 44. از میان علمای معاصر نیز کسانی به کتابت در مورد بازه­ی زمانی مذکور پرداخته و موضوع این حیرت و راه برون­رفت از آن را مورد بررسی قرار داده­اند؛ از جمله شیخ علی بن بابویه صدوق که کتابی با عنوان: (الإمامة والتبصرة من الحيرة) نگاشته است. [↑](#footnote-ref-1)
2. - صدوق: إكمال الدين، ص 2 و 16 [↑](#footnote-ref-2)
3. - نعمانی، الغيبة، ص 113، و 186 [↑](#footnote-ref-3)
4. - كلينی، الكافی، ج1 ص 366، 338، 340، و نعمانی، الغيبة، ص 89، 206، 208، و صدوق، عيون أخبار الرضا، ص 168، و إكمال الدين، ص 408 [↑](#footnote-ref-4)
5. - مورخان او را شخصیت نادری توصیف می­کنند که همچون وی در صفوف علما بسیار اندک است؛ چنانکه با دانش، از مردم زمان خود پیشی گرفت و پس از خود حدود دویست کتاب (که تنها چهل مورد آنها باقی مانده­اند) در علوم قرآن و فقه و حدیث و اصول و کلام و عقاید و فلسفه و تاریخ به جای گذاشت؛ و در خلال آنها به مناقشه با مدارس فکری و فلسفی و فقهی معاصرش همچون معتزله و زیدیه و اشعریه پرداخت؛ و با بسیاری از علما گفتگو نمود، با کسانی چون ابوبکر باقلانی و دار قطنی و اسفرایینی؛ و بسیاری از مشایخ فرقه­ی اثنی عشریه مانند شریف رضی محمد بن حسین متوفای سال 406 هجری و شریف مرتضی علی بن حسین متوفای سال 436 هجری و سلار بن عبدالعزیز دیلمی متوفای سال 448 هجری و محمد بن علی کراجکی متوفای سال 449 هجری و احمد بن علی نجاشی متوفای سال 450 هجری و شیخ طوسی محمد بن حسن متوفای سال 460 هجری و محمد بن حسن بن حمزة جعفری متوفای سال 463 هجری از او کسب علم نموده و آموختند. [↑](#footnote-ref-5)
6. - [↑](#footnote-ref-6)
7. - خامنه­ای، الشيخ المفيد وهوية التشيع، ص ١١ [↑](#footnote-ref-7)
8. - همان، ص ٨٣ [↑](#footnote-ref-8)
9. - همان، ص ٣٠ [↑](#footnote-ref-9)
10. - همان، ص ٣١ [↑](#footnote-ref-10)
11. - همان، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-11)
12. - همان، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-12)
13. - همان، ص٥٠ [↑](#footnote-ref-13)
14. - همان، ص٦٣- ٦٤ [↑](#footnote-ref-14)
15. - خوئينی، الشيخ المفيد ونصرته للاسلام والتشيع، ص١ [↑](#footnote-ref-15)
16. - شیخ استوار – مولای رشید – برادر مخلص در دین – برگزیده­ی یاری­گری كه در اعتقاد به ما با علم و يقين امتياز دارى. [↑](#footnote-ref-16)
17. - آنکه حق و دلیلش به وی الهام می­شود – بنده­ی صالح – یاری­گر حق – دعوتگر به سوی حق با گفتار راست و درست – و ولی مجاهد در بین ما با ستمگران. [↑](#footnote-ref-17)
18. - طبرسی، الاحتجاج، ج ٢ ص ٤٩٧ [↑](#footnote-ref-18)
19. - عاملی، مستدرك الوسائل ج٣ ص ٥١٨ [↑](#footnote-ref-19)
20. - مجلسی، بحار الأنوار ٥٣/ ١٧٤ [↑](#footnote-ref-20)
21. - بحرانی، لؤلؤة البحرين ٣٦٧ [↑](#footnote-ref-21)
22. - بحر العلوم، الفوائد الرجالية ٣/ ٣١٧ [↑](#footnote-ref-22)
23. - قمی، سفينة البحار ج٢ ص ٣٨٩ [↑](#footnote-ref-23)
24. - طبرسی، مستدرك الوسائل ج٣ ص ٥١٨ [↑](#footnote-ref-24)
25. - خوانساری، روضات الجنات ٦م١٥٦ [↑](#footnote-ref-25)
26. - مامقانی، تنقيح المقال ٣، ١٨٠ [↑](#footnote-ref-26)
27. - تبريزی، بهجة الآمال في شرح زبدة المقال ٦/٥٩٤ [↑](#footnote-ref-27)
28. - امينی، محمد هادی، معلم الشيعة، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-28)
29. - ابن ابی الحديد، شرح النهج،١/١٣ و امينی، محمد هادی، معلم الشيعة الشيخ المفيد، ص ٢٨-٢٩ دار التعارف للمطبوعات، بيروت، ١٩٩٣م ١٤١٣هـ [↑](#footnote-ref-29)
30. - مقدمه­ی محقق كتاب (المقنعة) ص ٢١ به نقل از (مجالس المؤمنين) اثر قاضی نور الله الشهيد (ت ١٠١٩هـ) ج٢ ص ٤٧٧ [↑](#footnote-ref-30)
31. - امينی، محمد هادی، معلم الشيعة الشيخ المفيد، ص ٤٦ دار التعارف للمطبوعات بيروت ١٩٩٣ [↑](#footnote-ref-31)
32. - نهج البلاغة، شماره­ی 136، ص 194 [↑](#footnote-ref-32)
33. - همان، از خطبه­­ی شماره­ی 151، ص 211 [↑](#footnote-ref-33)
34. - همان، از خطبه­ی شماره­ی 176، ص 255 [↑](#footnote-ref-34)
35. - همان، از خطبه­ی شماره­ی 87، ص 118 – 119 [↑](#footnote-ref-35)
36. - همان، خطبه­ی شماره­ی 97 [↑](#footnote-ref-36)
37. - همان، از نامه­ی او به مالک اشتر، زمانی که او را والی مصر نمود، ص 433 [↑](#footnote-ref-37)
38. - همان، از نامه­ی او به شماره­ی 59، ص 449 [↑](#footnote-ref-38)
39. - همان، از وصیت او به پسرش حسن، ص 397 [↑](#footnote-ref-39)
40. - همان، از وصيتش به او در شماره­ی 47، ص 421 [↑](#footnote-ref-40)
41. - انقلاب عمومی مردم عراق با رهبری عبدالرحمن بن اشعث ضد حجاج بن یوسف ثقفی و فرمانده­ی او عبدالملک بن مروان در سال 81 هجری است که در آن سی و سه هزار سوارکار و بیست هزار پیاده نظام و همه­ی فقها و قاریان و پیرمردها و جوانان بصره در آن شرکت داشتند.

    و در میان آنها سلف اهل سنت نیز حضور داشتند از جمله: مسلم بن يسار و ابو جوزاء و ابو منهال رياحی و مالک بن دينار و حسن بصری و ابن ابی ليلى فقيه و طلحة بن مصرف و عطاء بن سائب و ابو البختری و امام فقيه عامر شعبی و فقيه كبير سعيد بن جبير. ابن اثير در تاريخش و ابن كثير، البداية والنهاية، ج 9 السنة 81. [↑](#footnote-ref-41)
42. - كلينی، الكافي، الأصول، ج 1، ص 366 [↑](#footnote-ref-42)
43. - صدوق، إكمال الدين، ص 361 والأمالي، ص 338 [↑](#footnote-ref-43)
44. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب من ادعى الإمامة وليس لها بأهل .. ح رقم 19 [↑](#footnote-ref-44)
45. - صدوق، عيون أخبار الرضا، ص 246 [↑](#footnote-ref-45)
46. - ابن اثير، الكامل في التاريخ، ج٩ ص ٢٣٦ و ابن كثير، البداية والنهاية 11/345 – 346، و يوسف بن تغری بردی، النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة 4/229 و ابن جوزی، المنتظم في تاريخ الملوك والأمم 15/82) [↑](#footnote-ref-46)
47. - يوسف بحرانی، الكشكول ج۱ ص۲۲٦، و تنكابنی، قصص العلماء ص۳۹۱ ( فارسی )، و آقا بزرگ طهرانی به این مناظره تصریح کرده است در الذريعة ج۲۲ ص۲۹۳ ذیل شماره­ی: ۷۱٥۱. [↑](#footnote-ref-47)
48. - صدوق، محمد بن علی بن با بويه، كمال الدين وتمام النعمة في اثبات الغيبة وكشف الحيرة، ص ١١٧-١١٨ مؤسسة النشر الإسلامي، التابعة لجماعة المدرسين في قم، ١٤٢٩هـ [↑](#footnote-ref-48)
49. - صدوق، محمد بن علی بن بابويه، كمال الدين وتمام النعمة في اثبات الغيبة وكشف الحيرة، ص٩-١٠ مؤسسة النشر الإسلامي، التابعة لجماعة المدرسين في قم، ١٤٢٩هـ [↑](#footnote-ref-49)
50. - صدوق، محمد بن علی بن بابويه، عيون أخبار الرضا، ج١ ص ٣١٢ تحقيق حسين الأعلمي، مؤسسة الأعلمي، بيروت لبنان، ١٩٨٤ [↑](#footnote-ref-50)
51. - علی عباس براتی، الزيدية في رأي الشيخ المفيد، ص ١٧ المقالات والرسائل رقم ١٤ مؤتمر المفيد [↑](#footnote-ref-51)
52. - ابن اثير، الكامل في التاريخ ج٨ ص ٥٤٢ – ٥٤٣ [↑](#footnote-ref-52)
53. - امينی، محمد هادی، معلم الشيعة الشيخ المفيد، ص ١٨ و٢٤ دار التعارف للمطبوعات، بيروت ١٩٩٣و يافعی (ت ٧٦٨هـ) در (مرآة الزمان) لسان الميزان، ج ٥ ص ٣٦٨ و ابن عماد در(شذرات الذهب ج٣ ص ١٩٩، ومرآة الجنان ج٣ ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-53)
54. - ذهبی، محمد بن احمد بن عثمان، تاريخ الإسلام، ج٢٨ ص ٣٣٤ تحقيق عمر عبد السلام تدمری، ١٩٨٧ [↑](#footnote-ref-54)
55. - ابن كثير، البداية والنهاية، ج١٢ ص ١٥ ط مصر [↑](#footnote-ref-55)
56. - ابن تغرى بردى، النجوم الزاهرة، ج٤ ص ٢٥٨ ط مصر ١٣٥٢هـ [↑](#footnote-ref-56)
57. - نگا: الكامل في التاريخ، ابن اثير 6/315 عز الدين ابو الحسن علی بن ابی الكرم محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد شيبانی معروف به ابن اثير، جلد ششم؛ دار صادر للطباعة والنشر دار بيروت للطباعة والنشر بيروت 1385 ه‍ / 1965 م [↑](#footnote-ref-57)
58. - مفيد، المقنعة، ص ٢٨ تحقيق مؤسسة النشر الإسلامي، دار المفيد، قم ١٤٣١هـ [↑](#footnote-ref-58)
59. - نوبختی، ابو محمد الحسن بن موسى (وفات وی حدود ٣٠٠هجری بوده است.) فرق الشيعة. [↑](#footnote-ref-59)
60. - اشعری قمی، ابو خلف سعد بن عبدالله (وفات وی حدود ٣٠٠ هجری بوده است.) المقالات والفرق، مقدمه­ی دكتر محمد جواد مشكور، ناشر مؤسسه­ی مطبوعاتی عطائی، تهران ١٣٤١هـ ق. [↑](#footnote-ref-60)
61. - نوبختی، ص ٢ [↑](#footnote-ref-61)
62. - نوبختی، ص ٤ [↑](#footnote-ref-62)
63. - اشعری، ص ٦ [↑](#footnote-ref-63)
64. - اشعری ص٦-٧ [↑](#footnote-ref-64)
65. - نوبختی، ص ١٨ [↑](#footnote-ref-65)
66. - نوبختی، ص ١٥ [↑](#footnote-ref-66)
67. - نوبختی، ص ١٦ -١٧ و اشعری، ص ١٧ [↑](#footnote-ref-67)
68. - نزد اشعری قمی و نوبختی، نظریه­ی امامیه در اواخر قرن سوم هجری بوده است؛ چنانکه می­گویند: «و تا امور الهی و امر و نهی او تداوم دارد، امامت در میان نسل امام علی جاری است». یعنی تا پایان دنیا ادامه دارد و تنها در دوازده امام محصور نیست. [↑](#footnote-ref-68)
69. - اشعری ص ٢٠؛ نزد اشعری قمی و نوبختی، نظریه­ی امامیه در اواخر قرن سوم هجری بوده است؛ چنانکه می­گویند: «و تا امور الهی و امر و نهی او تداوم دارد، امامت در میان نسل امام علی جاری است». یعنی تا پایان دنیا ادامه دارد و تنها در دوازده امام محصور نیست. [↑](#footnote-ref-69)
70. - نوبختی، ص ١٩؛ و می­گفت: «چه کسی ظالم­تر از آن است که وصیت رسول الله (ص) را اجرا نکند و بر وصیت او حمله برد و امر امت را به عهده گیرد». تاريخ طبری، ج٤ ص ٣٤٠ [↑](#footnote-ref-70)
71. - نوبختی، ص ٢٠؛ و اشعری ان را کامل نموده و می­گوید: «و این مذهب سبئیه و حربیه - پیروان عبدالله بن عمر بن حری کندی - در مورد علی می­باشد؛ و پس از این در مورد علی گفتند: او اله العالمین است و به سبب خشم از خلقش از میان آنها رفته و دوباره ظهور خواهد کرد». اشعری ص ٢١ [↑](#footnote-ref-71)
72. - بغدادی، الفرق بين الفرق، ص ١٤٤ [↑](#footnote-ref-72)
73. - شهرستانی، الملل والنحل ج١ ص ١٧٤ [↑](#footnote-ref-73)
74. - [↑](#footnote-ref-74)
75. - نوبختی، ص٢٣ [↑](#footnote-ref-75)
76. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب الإشارة والنص على علي بن الحسين، ح رقم 1 و 2 [↑](#footnote-ref-76)
77. - صدوق، كمال الدين، ص 91  [↑](#footnote-ref-77)
78. - نوبختی، ص ٤٨ اشعری، ص ٧١ [↑](#footnote-ref-78)
79. - نوبختی، ص ٤٨ اشعری ص ٧١ [↑](#footnote-ref-79)
80. - پیروان محمد بن حنفیه به کیسانیه شناخته می­شوند که منسوب به کیسان یعنی مختار بن عبید ثقفی می­باشد که در کوفه قیام نمود و قاتلان حسین را در سال 66 هجری کشت؛ یا نسبتی است به فرمانده لشکرش و صاحب سر او سائب بن مالک اسعدی با کنیه­ی ابو عمره. [↑](#footnote-ref-80)
81. - نوبختی، ص ٢٣ [↑](#footnote-ref-81)
82. - نوبختی، ص ٢٥ [↑](#footnote-ref-82)
83. - نوبختی، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-83)
84. -نوبختی، ص ٢٨-٢٩، اشعری، ص ٣٨ - ٣٩ [↑](#footnote-ref-84)
85. - نوبختی، ص٢٥؛ ابوجعفر محمد بن علی بن حسین اوو را لعنت نموده و از وی برائت جست و او را تکذیب کرد و شیعه را از وی برائت جست. [↑](#footnote-ref-85)
86. - بغدادی، الفرق بين الفرق، ص ١٤٥ [↑](#footnote-ref-86)
87. - اشعری قمی می­گوید: پدرش عمرو بن حرب زنديق مشهوری از اهالی مدائن بود. اشعری، ص ٣٥ [↑](#footnote-ref-87)
88. - بغدادی، الفرق بین الفرق، الفصل الرابع، ص ٢١٤ [↑](#footnote-ref-88)
89. - نوبختی، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-89)
90. - بر کسانی‌ که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، [ایراد و] گناهی در آنچه [پیش از حکم تحریم شراب] خورده‌اند نیست؛ [البته] در صورتى كه [از محرّمات] پروا كنند و ایمان بیاورند و كارهاى شایسته انجام دهند. [↑](#footnote-ref-90)
91. - [اینها همه] بر شما حرام شده است: [گوشت] مُردار و خون و گوشت خوک. [↑](#footnote-ref-91)
92. - اشعری ص٤٠- ٤١ [↑](#footnote-ref-92)
93. - نوبختی، ص٢٩ [↑](#footnote-ref-93)
94. - اشعری ص ٤٢-٤٣ [↑](#footnote-ref-94)
95. - نوبختی، ص٣١ [↑](#footnote-ref-95)
96. - نوبختی، ص ٢٩ – ٣٠ [↑](#footnote-ref-96)
97. - نوبختی، ص ٤٦- ٤٧ [↑](#footnote-ref-97)
98. - نوبختی، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-98)
99. - نوبختی، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-99)
100. - نوبختی، ص ٥١؛ اشعری ص ٧٢ [↑](#footnote-ref-100)
101. - نوبختی، ص ٥١-٥٢؛ و پس از وی محمد بن عبد الله بن حسن... سپس کسی که به اطاعت از آل محمد فرامی­خواند، امام بود. اشعری ص ٧٤ [↑](#footnote-ref-101)
102. - گروهی از بنی هاشم در ابواء گردهم جمع شدند که در میان آنها این افراد بودند: ابراهيم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، ابوجعفر منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهيم، محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان؛ در این بین صالح بن علی گفت: می­دانید که مردم به شما چشم دوخته­اند؛ و الله متعال شما را در اینجا جمع کرده است؛ پس با مردی از خودتان بیعت کنید و برای او از جان خود مایه بگذارید؛ و با من در این زمینه پیمان ببندید تا الله متعال فتح و پیروزی را عنایت کند و او بهترین گشایندگان است. و به این ترتیب حمد و ثنای عبدالله بن حسن نمود و سپس گفت: می­دانید که این پسرم مهدی است؛ پس بیایید تا با او بیعت کنیم. ابو جعفر منصور گفت: چرا خود را فریب می­دهید؟ به الله سوگند که خود می­دانید مردم به کسی چون این جوان گردن نمی­نهند و او را اجابت نمی­کنند؛ و منظورش محمد بن عبدالله بود. گفتند: به الله سوگند که درست گفتی، این را می­دانیم. پس همه با محمد بیعت کردند و با او دست دادند. [↑](#footnote-ref-102)
103. - نوبختی، ص ٣٤ –٣٥ و بغدادی، الفرق بين الفرق، ص ٢١٥؛ والی کوفه یوسف بن عمر ثقفی در خلافت هشام بن عبدالملک (١٢٠-١٢٧) او را زندانی نموده و به دار آویخت. (قبل یا بعد از کشته شدن زيد در سال ١٢٢). نوبختی، فرق الشيعة، ص ٣٤ –٣٥؛ و مهدی عباسی (١٥٨-١٦٩) بعدا پسرش حسين بن ابو منصور را کشت. [↑](#footnote-ref-103)
104. - نوبختی، ص٢٥ [↑](#footnote-ref-104)
105. - نوبختی، ص٣٠ [↑](#footnote-ref-105)
106. - نوبختی، ص ٥٥؛ اشعری، ص ٧٧ اشعری ص ٥٥؛ والی اموی کوفه خالد بن عبدالله قسری او را دستگیر نمود و در این مورد از وی سوال نمود و چون به آن اقرار کرد، از وی استتابه نموده و چون از اعتقاد و باورش بازنگشت، او را در سال 119 کشت و به دار آویخت. [↑](#footnote-ref-106)
107. - نوبختی، ص ٥٤ [↑](#footnote-ref-107)
108. - كلينی، الكافی، كتاب الحجة، باب ما نص الله ورسوله على الأئمة واحدا بعد واحد، ح رقم 6 [↑](#footnote-ref-108)
109. - الرسالة الثالثة في الغيبة، ص ١٢ [↑](#footnote-ref-109)
110. - این فرقه که معتقد به ولادت امام دوازدهم و حیات مستمر او تا به امروز هستند، معروف به فرقه­ی اثنی عشری می­باشند. [↑](#footnote-ref-110)
111. - بيرونی، الجماهر في معرفة الجواهر، ص 23 [↑](#footnote-ref-111)
112. - مسكويه، ابو علی احمد بن يعقوب (-451)، تجارب الأمم وتعاقب الهمم، ج2 ص 87 عن الأنصاري، قصة الطوائف.. ص 245 [↑](#footnote-ref-112)
113. - ابن اثير، الكامل في التاريخ، ج 2 ص 315، چ 1353هـ وج 6 ص 425 [↑](#footnote-ref-113)
114. - سيوطی، تاريخ الخلفاء، ص 367 – 368؛ و قلقشندی، مآثر الانافة، ج1 ص 299-301 [↑](#footnote-ref-114)
115. - سيوطی، تاريخ الخلفاء، ص 372 [↑](#footnote-ref-115)
116. - قلقشندی، مآثر الانافة، ج1ص 303 [↑](#footnote-ref-116)
117. # - ماوردی، الأحكام السلطانية ، ص 14

     [↑](#footnote-ref-117)
118. - ماوردی، الأحكام السلطانية، ص 15؛ و الفراء، الأحكام السلطانية، ص 24؛ و نووی، نهاية المحتاج إلى شرح المنهاج، ج7 ص 390؛ و خالدی، معالم الخلافة، ص 89 [↑](#footnote-ref-118)
119. - حسب رواية عبدوس ابن مالك العطار. فراء، الأحكام السلطانية، ص 28 [↑](#footnote-ref-119)
120. - و این دیدگاه بر مبنای مجموعه­ای از احادیث مانند حدیث عبادة بن صامت است که می­گوید: «با رسول الله پيمان بستيم که در سختی و گشايش و در خوشی و ناخوشی و آنگاه که ديگران بر ما ترجيح داده شدند، حرف شنوی و اطاعت نماييم و از ما پيمان گرفت که با حاکمان و فرمانروايان خود، بر سرِ قدرت درگير نشويم». و حدیث ابن مسعود که می­گوید: رسول الله فرمود: «سَتكُونُ بَعْدِى أَثَرَةٌ وَأُمُورٌ تُنْكِرونَها»: «پس از من خودخواهی يا تبعيض و حق کُشی و اموری پديد خواهد آمد که آنها را نمی­پسنديد». گفتند: ای رسول خدا، کسانی از ما که این وضعیت را درک نمود، به چه فرمان می­دهید؟ فرمود: «تُؤَدُّونَ الْحقَّ الَّذي عَلَيْكُمْ وتَسْألونَ اللَّه الذي لكُمْ»: «حقی را که بر شماست، ادا کنيد و حقّ خود را از الله درخواست نماييد». مسلم و اصحاب صحاح و سنن.

     و حدیث حذیفه بن یمان که می­گوید: گفتم: ای رسول خدا، ما در شر و بدی به سر می­بردیم که الله متعال خیر و خوبی را برای ما به ارمغان آورد؛ و ما در خیر و خوبی هستیم؛ آیا در پس این خیر، شر و بدی است؟ فرمود: بله؛ گفتم: آیا در پسِ آن شر خیر و خوبی است؟ فرمود: بله؛ گفتم: آیا در پس آن خیر و خوبی و شر و بدی است؟ فرمود: بله؛ گفتم چگونه؟ فرمود: «يَكُونُ بَعْدِي أَئِمَّةٌ لَا يَهْتَدُونَ بِهُدَايَ، وَلَا يَسْتَنُّونَ بِسُنَّتِي، وَسَيَقُومُ فِيهِمْ رِجَالٌ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فِي جُثْمَانِ إِنْسٍ»: «پس از من حاکمانی خواهند بود که راه و روش و سنت مرا در پیش نمی­گیرند و در میان آنها مردانی قیام می­کنند که قلب­های­شان قلب­های شیاطین در جسمی انسانی است». گفتم: اگر چنین وضعیتی را درک نمودم، چه کنم؟ فرمود: «تَسْمَعُ وَتُطِيعُ لِلْأَمِيرِ، وَإِنْ ضُرِبَ ظَهْرُكَ، وَأُخِذَ مَالُكَ، فَاسْمَعْ وَأَطِعْ»: «بشنو و اطاعت کن، هرچند به پشت تو ضربه زدند و مالت را گرفتند، بازهم بشنو و اطاعت کن». مسلم، كتاب الامارة، ج 4 ص 515 [↑](#footnote-ref-120)
121. - بر حسب روايت عبدوس ابن مالک عطار. فراء، الأحكام السلطانية، ص 28؛ بنا بر حديث ابو هريره از رسول الله که فرمودند: «إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ تَسُوسُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ، كُلَّمَا هَلَكَ نَبِيٌّ خَلَفَ نَبِيٌّ، وَإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، إِنَّهُ سَيَكُونُ خُلَفَاءُ فَتَكْثُرُ»: «بنی اسرائيل را پيامبران رهبری می­کردند؛ هرگاه پيامبری از دنيا می­رفت، پيامبری ديگر جانشين او می­شد. ولی پس از من پيامبری نخواهد آمد؛ البته پس از من خلفای بسياری می­آيند». گفتند: ای رسول خدا! (در چنين شرايطی) فرمان شما به ما چيست؟ فرمود: «فُوا لهم بِبَيْعَةِ الْأَوَّلِ فَالْأَوَّلِ، وَأَعْطُوهُمْ حَقَّهُمُ الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ لَهُمْ، فَإِنَّ اللَّهَ سَائِلُهُمْ عَمَّا اسْتَرْعَاهُمْ»: «شما به ترتيب با هرکس که بيعت کرديد، به بيعت خود وفا نماييد و سپس حقّ آنها را به جا بياوريد و حقّ خود را از الله درخواست کنيد؛ زيرا الله ايشان را درباره­ی زيردستان و حقوق آنها بازخواست خواهد کرد». امام احمد در ابتدای كتاب مسند پیرامون (ما يبتدأ به من طاعة الإمام وترك الخروج عليه وغير ذلك) آن را روایت کرده است. و ابو عبد الله می­گوید: چقدر این حدیث زیباست. گویا او را شگفت­زده کرده است. الخلال أبو بكر، السنة، ج 1، ص 78 [↑](#footnote-ref-121)
122. - احمد بن حنبل، أصول السنة، الأصل 28 و33 و34 [↑](#footnote-ref-122)
123. - ابن حزم، الفصل بين الملل والنحل 4/169 [↑](#footnote-ref-123)
124. - كلينی، الكافي، ج٥ ص ٢٢ ح١ [↑](#footnote-ref-124)
125. - ماوردی، الأحكام السلطانية ، ص 10 [↑](#footnote-ref-125)
126. - ماوردی، الأحكام السلطانية ، ص7 [↑](#footnote-ref-126)
127. - ماوردی، الأحكام السلطانية، ص 15 [↑](#footnote-ref-127)
128. - ماوردی، الأحكام السلطانية ، ص6 [↑](#footnote-ref-128)
129. - ماوردی، الأحكام السلطانية ، ص 8 والفراء، الأحكام السلطانية، ص 29 [↑](#footnote-ref-129)
130. - ماوردی، الأحكام السلطانية ، ص 9 [↑](#footnote-ref-130)
131. - جوينی، غياث الأمم، ص146 [↑](#footnote-ref-131)
132. - جوينی، غياث الأمم، ص 163 [↑](#footnote-ref-132)
133. - جوينی، غياث الأمم، ص 68 [↑](#footnote-ref-133)
134. - جوينی، غياث الأمم، ص 125 [↑](#footnote-ref-134)
135. - جوينی، غياث الأمم، ص 88 [↑](#footnote-ref-135)
136. - جوينی، غياث الأمم، ص 217 [↑](#footnote-ref-136)
137. - جوينی، غياث الأمم، ص 226 [↑](#footnote-ref-137)
138. - ابو حامد غزالی: فضائح الباطنية، ص 177 واحياء علوم الدين ج2 ص 124 [↑](#footnote-ref-138)
139. - غزالی، إحياء علوم الدين الجزء 2 ص140؛ بر این اساس غزالی خلیفه مستظهر بالله (487هجری) را امام حق می­داند؛ به دلیل شوکت و پرهیزکاری و علم و کفایت وی؛ و به اطاعت از او فرامی­خواند و از علما فتوای وجوب اطاعت از وی را طلب می­کند؛ بدون اینکه به موضوع شوری و اختیار اشاره داشته باشد. فضائح الباطنية، ص 181-182 [↑](#footnote-ref-139)
140. - قلقشندی، احمد بن عبدالله، مآثر الانافة في معالم الخلافة، ج1 ص 42- 44؛ و ابن جماعة، تحرير الأحكام في تدبير أهل الإسلام، ص 419 تراث الفكر السياسي الإسلامي؛ همچنین این مساله را عبدالقاهر بغدادی از قلانسی و کسانی از اصحابش که از او پیروی نمودند، نقل می­کند. نگا: أحكام الإمامة وشروط الزعامة، من كتاب أصول الدين، ص 46 تراث الفكر السياسي الإسلامي. [↑](#footnote-ref-140)
141. - همدانی، القاضي عبد الجبار، المغني في التوحيد والإمامة، ج20 ص 252 [↑](#footnote-ref-141)
142. - همدانی، القاضي عبد الجبار، المغني في التوحيد والإمامة، ج20 ص 255 [↑](#footnote-ref-142)
143. - همدانی، القاضي عبد الجبار، المغني في التوحيد والإمامة، ج20 ص256 [↑](#footnote-ref-143)
144. - همدانی، القاضي عبد الجبار، المغني في التوحيد والإمامة، ج20 ص 260 [↑](#footnote-ref-144)
145. - ابن العربي،العواصم من القواصم.؟؟؟؟؟؟ [↑](#footnote-ref-145)
146. - ابن خلدون، تاريخ ابن خلدون، الجزء الثاني، احداث سنة 402 [↑](#footnote-ref-146)
147. - ابن ابی الحديد در "شرح نهج البلاغة" در شرح حال رضی (جلد 1 ص 12) این مساله را که وی این بیانیه­ی مکتوب در ابطال نسب فاطمیان را امضا کرده باشد، نفی می­کند؛ و پدر رضی و برادرش مرتضی تلاش نمودند که امضا کند، اما پاسخ وی به درخواست آنان مثبت نبود؛ بنابراین از باب تقیه در برابر قادر و تسکین وی سوگند خوردند که با او سخن نگویند؛ اما آنها را در انکار ابیات منسوب به او که در آنها فاطمیان را ستایش کرده بود و به خلافت علوی آنان اشاره کرده بود، اجابت نمود؛ ابیاتی که ابتدای آنها چنین است: (ما مَقامي عَلى الهَوانِ وَعِندي .. مِقوَلٌ صارِمٌ وَأَنفٌ حَمِيُّ). [↑](#footnote-ref-147)
148. - ابن اثير، الكامل في التاريخ، ج٩ ص ٢٣٦؛ و ابن كثير، البداية والنهاية 11/345 – 346، و يوسف بن تغری بردی، النجوم الزاهرة في ملوك مصر والقاهرة 4/229؛ و ابن جوزی، المنتظم في تاريخ الملوك والأمم 15/82) [↑](#footnote-ref-148)
149. - خلیفه­ی عباسی القائم بالله نیز سیاست پدرش قادر را در پیش گرفت و به خواندن «اعتقاد قادری» دستور داد؛ چنانکه در سال 433 در دیوان خلافت و در حضور علما خوانده شد که همگی چنین نوشتند: «این اعتقاد مسلمانان است و هرکس با آن مخالفت کند، فاسق و کافر شده است». ابن كثير، البداية والنهاية، 12/ 49 [↑](#footnote-ref-149)
150. - همان، ص 300 –301 و 309 و 340 [↑](#footnote-ref-150)
151. - همان، ص11 و16 [↑](#footnote-ref-151)
152. - همان، ص 265 [↑](#footnote-ref-152)
153. - ابن كثير، البداية والنهاية، ج 11 ص 346، والصفدية، ابن تيميه 2/ 162 [↑](#footnote-ref-153)
154. - ابن كثير، البداية والنهاية، ج 12 ص 6 و26 [↑](#footnote-ref-154)
155. - مفهوم مورد نظر غزنوی از اهل سنت، تنها مذهب حنبلی بوده است؛ چنانکه به لعن اهل بدعت شامل جهمیه و روافض و حروریه و معتزله و قدریه و اشعریه دستور دارد. (ابن تيمية، تلبيس الجهمية، ج 2 ص 331)؛ و در اصفهان و در حین نماز جمعه در مسجد جامع، حدود پنج هزار نفر از شافعیان را از دم تیغ گذراند. السبكي، طبقات الشافعية، ج 4 ص 21 [↑](#footnote-ref-155)
156. - قائم در بغداد و در سال 444 بیانیه­ی دیگری همچون بیانه­ی پدرش قادر صادر نمود و به آن این اتهام را افزود که نسبت آنها به دیصانیه در بین مجوسیان و بنی قداح در بین یهودیان بازمی­گردد؛ و علویان و عباسیان و فقها و قضات آن را امضا نموده و از آن نسخه برداری کرده و به شهرهای مختلف فرستادند. در آن آمده است: «فاطمیان پادشاهان مصر، منسوب به دیصان بن سعید خرمی هستند و از اهل بیت نیستند؛ و نسبی در میان فرزندان علی بن ابی طالب ندارند؛ و هیچگونه ارتباطی با او ندارند؛ و ادعای آنان باطل و دروغ است؛ و هیچیک از خاندان علی بن ابی طالب (ع) در دروغگو بودن آنها در ادعای­شان تردید ندارند؛ و این انکار ادعای باطل آنان در ابتدای امرشان شایع و رایج بود... و حاکم مصر، خود و سلفش از کفارِ فاسقِ فاجرِ ملحدِ زندیق هستند که منکر اسلام­اند و معتقد به مذهب مجوسی و ثنویت؛ حدود را تعطیل کرده و زنا را مباح شمرده و شراب را حلال نموده و خون­ها ریختند و پیامبران را دشنام داده و سلف را لعنت کردند و ادعای ربوبیت نمودند». ابن كثير (البداية والنهاية 11/345 – 346، النجوم الزاهرة 4/229 و ابن جوزی، المنتظم 15/82) [↑](#footnote-ref-156)
157. - التذكرة، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-157)
158. - المسائل الصاغانية، ص٣١ [↑](#footnote-ref-158)
159. - الكليني، الكافي، كتاب الحجة، باب أنه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمة، ح رقم 1 و تفسير الصافي، المقدمة السادسة ص 11 [↑](#footnote-ref-159)
160. - المفيد، أوائل المقالات، القول في تأليف القرآن وما ذكر قوم من الزيادة فيه والنقصان، ص 91 [↑](#footnote-ref-160)
161. - المفيد، أوائل المقالات، القول في تأليف القرآن وما ذكر قوم من الزيادة فيه والنقصان، ص 80 – 82؛ خانواده­ی بنی نوبخت در اصل فارسی بودند که در بغداد سکونت داشتند؛ این افراد از این خانواده هستند: حسن بن موسی نوبختی صاحب کتاب (فرق الشیعة) و موسی بن حسن ابو سهل فیلسوف و اسماعیل بن علی بن اسحاق صاحب کتاب (الاستيفاء في الامامة، والتنبيه في الامامة) و اسحاق بن ابی سهل متکلمو سفیر سوم مهدی غائب: حسین بن روح نوبختی. [↑](#footnote-ref-161)
162. - مفيد، المسائل السروية، المسألة التاسعة: صيانة القرآن من التحريف، ص 78 – 85 [↑](#footnote-ref-162)
163. - مفيد، المسائل السروية، المسألة التاسعة: صيانة القرآن من التحريف، ص 78 – 85 [↑](#footnote-ref-163)
164. - همان. [↑](#footnote-ref-164)
165. - مفيد، المسائل السروية، ص 78 – 85 [↑](#footnote-ref-165)
166. - در این زمینه به اختلاف قرائت در این آیات مثال می­زند: "وما هو على الغيب بضنين " یا " وما هو على الغيب بظنين ". یا اینکه الله متعال می­فرماید : "جنات تجري تحتها الأنهار " و بنا بر قرائت دیگری: " من تحتها الأنهار". و موارد مشابه. همان، فصل**:** وحدة القرآن وتعدد القراءات. [↑](#footnote-ref-166)
167. - مفيد، أوائل المقالات، القول في تأليف القرآن وما ذكر قوم من الزيادة فيه والنقصان، ص 80 – 82 [↑](#footnote-ref-167)
168. - هر آیه‏ای را نسخ کنیم یا از یادها ببریم، بهتر از آن یا همانندش را می‌آوریم. [↑](#footnote-ref-168)
169. - [بقره: 240] «کسانی از شما که مرگشان فرامی‏رسد و همسرانی [از خود] به جا می‌گذارند، باید به نفع همسرانشان وصیت کنند که [وارثان] تا یک سال آنان را [با پرداختن هزینه­ی زندگی] بهره‌مند سازند». [↑](#footnote-ref-169)
170. - [بقره: 234] «و افرادی از شما که می‌میرند و همسرانی [غیرباردار از خود] باقی می‌گذارند، [آن زنان برای ازدواج مجدد] باید چهار ماه و ده روز انتظار بکشند [و عده نگه دارند]». [↑](#footnote-ref-170)
171. - أوائل المقالات، ١٣٢- القول في ناسخ القرآن ومنسوخه، ص١٢٣ [↑](#footnote-ref-171)
172. - أوائل المقالات، ١٣٣- القول في نسخ القرآن بالسنة، ص١٢٣-١٢٤ [↑](#footnote-ref-172)
173. - التذكرة، ص ٤٣؛ و در تکمیل این دیدگاه، مفید نسخ سنت با سنت را می­پذیرد و نسخ سنت از سوی ائمه­ی اهل بیت را نمی­پذیرد؛ وی می­گوید: «نسخ تنها در اخبار پیامبر (ص) است و نه اخبار ائمه (ع)؛ آنان اجازه­ی تبدیل چیزی از عبادات و نسخ را نداشتند». التذكرة، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-173)
174. - الصاغانية، ٩٨ [↑](#footnote-ref-174)
175. - «ما پیامبران چیزی به ارث نمی­گذاریم، آنچه از خود به جای می­گذاریم، صدقه است». [↑](#footnote-ref-175)
176. - [نمل: 16] و سلیمان از داود میراث برد. [↑](#footnote-ref-176)
177. - [مریم: 5-6] پس به لطف خویش [فرزندی به عنوان وارث و] یاور به من عطا فرما. [پسری که] وارث من و وارث خاندانِ یعقوب باشد. [↑](#footnote-ref-177)
178. - [نساء: 7] مردان از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان [شان به عنوان ارث] بر جای گذاشته‌اند، سهمی دارند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - [نساء: 11] الله درباره­ی فرزندان­تان به شما سفارش می‌کند: سهم پسر، مانند سهم دو دختر است. [↑](#footnote-ref-179)
180. - الصاغانية، ١٠٠-١٠١ [↑](#footnote-ref-180)
181. - الصاغانية، ٩٨ -٩٩ [↑](#footnote-ref-181)
182. - زنان مطلّقه [پیش از ازدواج مجدد] باید به مدت سه بار پاکی [= دیدن سه بار عادت ماهیانه] انتظار بکشند. [↑](#footnote-ref-182)
183. - المسائل الصاغانية، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-183)
184. - [نساء: 12] و اگر شما فرزندی نداشته باشید، یک‌چهارمِ ترکه­ی شما برای زنان­تان است و اگر فرزندی داشته باشید، یک‌هشتم ترکه­ی شما از آنِ ایشان است. [↑](#footnote-ref-184)
185. - الصاغانية، ٩٨ و می­افزاید: «با اینکه شیعه می­تواند بگوید: رباع از جمله مواردی نیست که شوهران برای همه­ی ورثه به جای می­گذارند؛ و بلکه حکم عموم قرآن متوجه این مساله است که زن مستحق یک چهارم و یک هشتم از ترکات شوهر است چنانکه الله متعال بیان کرده است. و چون از طریق اجماع و دلیل قاطع، زمین و رباع از ترکات شوهر برای همسر ثابت نشود، در نظر گرفتن عموم در این باب باطل خواهد بود. الصاغانية، ٩٩ [↑](#footnote-ref-185)
186. - [نور: 55] الله به افرادی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده داده است که قطعاً آنان را در زمین جانشین [مشرکان] می‌سازد؛ همان ‌گونه که کسانی را که پیش از آنان بودند [نیز] جانشین [کافران و ستمگران] نمود. [↑](#footnote-ref-186)
187. - [زمر: 35] تا الله، بدترین رفتارشان را از [كارنامه­ی] آنان بزداید و بر اساس بهترین اعمالشان، به آنان پاداش دهد. [↑](#footnote-ref-187)
188. - [اعراف: 129] [بنی‌اسرائیل] گفتند: پیش از آنکه نزد ما بیایی و [حتی] پس از آنکه نزد ما آمدی، [از ستم­های فرعون] آزار و اذیت دیده‌ایم. [موسی] گفت: امید است که پروردگار شما دشمن­تان را هلاک کند و شما را در زمین جانشین [آنان] سازد؛ آنگاه بنگرد که چگونه رفتار می‌کنید». [↑](#footnote-ref-188)
189. - [فتح: 29] محمد رسول الله و [صحابه­ی مؤمن و فداکارش، همان] کسانی که همواره با او هستند، در برابر كافران [ستیزه‌جو]، محکم و سختگیرند و با یكدیگر مهربان؛ آنان را در حال رکوع و سجده می‌بینی كه پیوسته فضل و رضایت الله را مى‏جویند؛ نشان [ایمان و پرهیزگاری] آنان در چهره‌هایشان از اثر سجده و عبادت هویداست؛ این وصف آنان در تورات است؛ و توصیفشان در انجیل [نیز] همچون گیاهی‌ است كه جوانه‌اش را برمی‌آورد و آن را نیرو می‌بخشد تا محکم گردد و بر ساقه‏هایش استوار بایستد؛ چنان كه موجب شگفتى كشاورزان شود؛ در نتیجه، [الله] با [تقویت و پیشرفتِ] مؤمنان، کافران را به خشم می‌آورد. الله به مؤمنان نیكوكار [= صحابه و پیروانشان] وعدۀ آمرزش و پاداشى بزرگ داده است. [↑](#footnote-ref-189)
190. - الإفصاح، ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-190)
191. - الإفصاح، ١٦٤ [↑](#footnote-ref-191)
192. - الإفصاح، ١٦٨ [↑](#footnote-ref-192)
193. - الإفصاح، ص ١٠٢ [↑](#footnote-ref-193)
194. - الإفصاح، ص ١٤٥ [↑](#footnote-ref-194)
195. - الإفصاح، ص ١٤٦؛ به نظر می­رسد مفید در اینجا بدون پشتوانه آیه­ای را تخصیص داده است که در مورد مسلمانان نمازگزاری سخن می­گوید که پشت پیامبر نماز می­خواندند، صرف نظر از سوابق شرکی آنان. [↑](#footnote-ref-195)
196. - التذكرة، ص ٤٤ [↑](#footnote-ref-196)
197. - أوائل المقالات، ص ٨٩ [↑](#footnote-ref-197)
198. - الفصول، ص ٢٠٧ [↑](#footnote-ref-198)
199. - أوائل المقالات، ص ١٢٢ [↑](#footnote-ref-199)
200. - أوائل المقالات، ص ٨٩ [↑](#footnote-ref-200)
201. - المسائل السروية، ص ٧٥ [↑](#footnote-ref-201)
202. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٤٧- ١٤٩ [↑](#footnote-ref-202)
203. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٤٧- ١٤٩ [↑](#footnote-ref-203)
204. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٤٧- ١٤٩ [↑](#footnote-ref-204)
205. - المسائل السروية، ص ٧٢- ٧٣ [↑](#footnote-ref-205)
206. - تصحيح الاعتقاد، ص ٣٤-٣٥ والجمل والنصرة، ص ٦٩ [↑](#footnote-ref-206)
207. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٤٩ [↑](#footnote-ref-207)
208. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٣٨ [↑](#footnote-ref-208)
209. - أوائل المقالات، ص ١٢١ [↑](#footnote-ref-209)
210. - الأمالي، ص ٥١ – ٥٢ [↑](#footnote-ref-210)
211. - الأمالي، ص ٥٢ [↑](#footnote-ref-211)
212. - التذكرة، ٣٨ [↑](#footnote-ref-212)
213. - أوائل المقالات، ص ١٣٩ [↑](#footnote-ref-213)
214. - أوائل المقالات، ص ٤٠٨ [↑](#footnote-ref-214)
215. - الفصول، ص ٣١٤ [↑](#footnote-ref-215)
216. - «نیاکان­مان نیز همین آیین را داشتند و ما [نیز] راه آنان را دنبال می‌کنیم. [پیامبر‌شان] می‌گفت: اگر آیینى هدایت‌بخش‏تر از آنچه نیاکانتان داشتند آورده باشم [باز هم از آنان پیروی می‌کنید]؟». [↑](#footnote-ref-216)
217. - «علما و راهبان خود را به جای الله [به عنوان] معبودان خویش تلقی کردند». [↑](#footnote-ref-217)
218. - مفيد، تصحيح اعتقادات الإمامية، ص ٧٢ [↑](#footnote-ref-218)
219. - أوائل المقالات، ص ٨٩ و ص ١٢٢؛ والتذكرة، ص ٤٤؛ و الفصول، ص ٢٠٧ [↑](#footnote-ref-219)
220. - التذكرة، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-220)
221. - التذكرة، ص ٣٨ [↑](#footnote-ref-221)
222. - سید ابوالقاسم خوئی این دیدگاه را در تفسیرش تکرار نموده و می­گوید: «دلالتی بر این مساله وجود ندارد که این زیادات از قرآن بوده و با تحریف از آن ساقط شده است؛ بلکه دیدگاه صحیح و درست این است که این زیادات، تفسیر به عنوان تاویل بودند یا به عنوان موارد نازل شده از جانب خداوند در شرح و بیان مراد». خوئی، البيان في تفسير القرآن ص 259 [↑](#footnote-ref-222)
223. - الصاغانية، ٩٨ [↑](#footnote-ref-223)
224. - المسائل الصاغانية، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-224)
225. - [نساء: 12] و اگر شما فرزندی نداشته باشید، یک‌چهارمِ ترکه­ی شما برای زنان­تان است و اگر فرزندی داشته باشید، یک‌هشتم ترکه­ی شما از آنِ ایشان است. [↑](#footnote-ref-225)
226. - الصاغانية، ٩٨ و می­افزاید: «با اینکه شیعه می­تواند بگوید: رباع از جمله مواردی نیست که شوهران برای همه­ی ورثه به جای می­گذارند؛ و بلکه حکم عام قرآن متوجه این مساله است که زن مستحق یک چهارم و یک هشتم از ترکات شوهر است چنانکه الله متعال بیان کرده است. و چون از طریق اجماع و دلیل قاطع، زمین و رباع از ترکات شوهر برای همسر ثابت نشود، در نظر گرفتن عمومیت در این باب باطل خواهد بود. الصاغانية، ٩٩ [↑](#footnote-ref-226)
227. - الإفصاح، ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-227)
228. - الإفصاح، ١٦٤ [↑](#footnote-ref-228)
229. - الإفصاح، ص ١٠٢ [↑](#footnote-ref-229)
230. - أوائل المقالات، ص ٨٩ [↑](#footnote-ref-230)
231. - الفصول، ص ٢٠٧ [↑](#footnote-ref-231)
232. - مفيد: النكت في مقدمات الأصول، ص ٤٢ المكتبة الشيعية Shia On Line [↑](#footnote-ref-232)
233. - مفيد: النكت في مقدمات الأصول، ص ٤٤ المكتبة الشيعية Shia On Line [↑](#footnote-ref-233)
234. - مفيد: النكت في مقدمات الأصول، ص ٤٨ المكتبة الشيعية Shia On Line [↑](#footnote-ref-234)
235. - أوائل المقالات، ص ١٢٢ [↑](#footnote-ref-235)
236. - التذكرة، ص ٤٤ – ٤٥ [↑](#footnote-ref-236)
237. - الارشاد١ ص٣٤٥-٣٤٦ و؛٣٤٧ والأمالي، ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-237)
238. - الارشاد١ص ٣٤٧-٣٤٨ [↑](#footnote-ref-238)
239. - المسائل السروية، ص ٧٥ [↑](#footnote-ref-239)
240. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٤٧- ١٤٩ [↑](#footnote-ref-240)
241. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٤٧- ١٤٩ [↑](#footnote-ref-241)
242. - تصحيح الاعتقاد، ص ١٤٧- ١٤٩ [↑](#footnote-ref-242)
243. - التذكرة، ٣٨ [↑](#footnote-ref-243)
244. - ذبائح أهل الكتاب، ص ٢٣ [↑](#footnote-ref-244)
245. - ذبائح أهل الكتاب، ص ٢٥ [↑](#footnote-ref-245)
246. - الفصول، ص ٣١٤ [↑](#footnote-ref-246)
247. - در "التذكرة" می­گوید: «بدانید که اصول احکام شرعی سه مورد هستند: کتاب الله و سنت پیامبرش و اقوال ائمه­ی طاهر بعد از پیامبر». و راه رسیدن به اطلاع از این موارد را عقل و زبان و اخبار می­داند؛ سپس اخبار را به متواتر و خبر واحد و خبر مرسلی که اهل حق بدان عمل می­کنند، تقسیم می­کند». التذكرة، ص ٢٨. [↑](#footnote-ref-247)
248. - الجارودية، ص ٤٧ [↑](#footnote-ref-248)
249. - در كتاب (الاختصاص) منسوب به شيخ مفيد، حديث مقطوع و بدون هرگونه سندی از جعفر بن محمد از پدرش از جدش حسين روایت شده که پیامبر به فردی یهودی فرمود: «نخستین چیزی که در تورات نوشته شده است: محمد رسول الله است ... سپس این آیه را تلاوت نمود: "يجدونه مكتوبا عندهم في التوراة والانجيل" "ومبشرا برسول يأتي من بعدي اسمه أحمد" و پس از آن علی و فاطمه و حسن و حسین با اسامی ایلیا و شبرا و شبیر و هلیون نوشته شده است؛ و فاطمه سید زنان جهانیان است». و همچنین این حدیث را از پیامبر ذکر می­کند که می­فرماید: «اما فضل خانواده­ی من و اهل بیت و فرزندانم مانند فضل آب بر هر چیزی است؛ با آب است که همه چیز حیات دارد چنانکه پروردگارم می­فرماید: "وجعلنا من الماء كل شيء حي" و محبت اهل بیت من و خانواده و فرزندانم دین را کامل می­کند». الاختصاص، ص ٣٧ [↑](#footnote-ref-249)
250. - الأمالي، ص ٦١ [↑](#footnote-ref-250)
251. - الفصول ص ٢٤٩ [↑](#footnote-ref-251)
252. - الفصول، ص ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-252)
253. - الارشاد، ج ١ ص ١٩٠ [↑](#footnote-ref-253)
254. - الأمالي، ص ٤٩-٥٠ [↑](#footnote-ref-254)
255. - المسائل الصاغانية، ص ٥٣ [↑](#footnote-ref-255)
256. - الأمالي، ص ٦٠ [↑](#footnote-ref-256)
257. - الأمالي، ص ١١٥ [↑](#footnote-ref-257)
258. - الأمالي، ص ١٢٦ [↑](#footnote-ref-258)
259. - الأمالي، ص٣٥٤ ؛ و در کتاب (الاختصاص) منسوب به شیخ مفید که صحت نسبت آن به وی مشکوک است، از ابوعبدالله صادق وارد شده که می­گوید: «محمد بن علی (باقر) در مجلسی با آنان در مورد الله تبارک و تعالی سخن می­گفت؛ وقتی سخنان آنان را شنید، با آنان از رسول الله سخن گفت؛ این بود که اهل مدینه گفتند: هرگز کسی را دروغ­گوتر از این فرد ندیدیم؛ از کسی سخن می­گوید که او را ندیده است؛ وقتی این سخنان­شان را شنید، برای آنان از جابر بن عبدالله از رسول الله روایت نمود که او را تصدیق کردند؛ به خدا سوگند جابر نزد او می­آمد و از او فرامی­گرفت. و اهل مدینه می­گفتند: کسی را گستاخ­تر و جری­تر از این فرد ندیدیم». الاختصاص، ص ٦٣ [↑](#footnote-ref-259)
260. - الفصول، ص ٣٤٠ [↑](#footnote-ref-260)
261. - الفصول، ص ٢٩٧ [↑](#footnote-ref-261)
262. - الفصول، ص ٢٩٧ [↑](#footnote-ref-262)
263. - الفصول، ص ٣٠٠ [↑](#footnote-ref-263)
264. - الجارودية، ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-264)
265. - الاختصاص، ص ٢٨ ؛ واقعیت این است که این حدیث مشهوری نزد امامیه می­باشد؛ هرچند در کتاب (الاختصاص) وارده شده که صحت نسبت آن به مفید مشکوک است. [↑](#footnote-ref-265)
266. - الجارودية، ص ٣١ [↑](#footnote-ref-266)
267. - الجارودية، ص ٣٢ [↑](#footnote-ref-267)
268. - الجارودية، ص٣٢- ٣٣ [↑](#footnote-ref-268)
269. - الجارودية، ص ٣٣ [↑](#footnote-ref-269)
270. - الجارودية، ص ٣٤ [↑](#footnote-ref-270)
271. - الجارودية، ص ٣٥ [↑](#footnote-ref-271)
272. - الجارودية، ص ٣٥ [↑](#footnote-ref-272)
273. - الجارودية، ص ٣٥ [↑](#footnote-ref-273)
274. - الجارودية، ص ٣٦

     [↑](#footnote-ref-274)
275. - الجارودية، ص ٣٦ [↑](#footnote-ref-275)
276. - الجارودية، ص ٣٧ [↑](#footnote-ref-276)
277. - الجارودية، ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-277)
278. - الجارودية، ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-278)
279. - الجارودية، ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-279)
280. - الجارودية، ص ٤١ [↑](#footnote-ref-280)
281. - الجارودية، ص ٤١ [↑](#footnote-ref-281)
282. - الجارودية، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-282)
283. - الجارودية، ص ٤٧ [↑](#footnote-ref-283)
284. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ١٠٠ [↑](#footnote-ref-284)
285. - الفصول، ٣٠٨ [↑](#footnote-ref-285)
286. - أوائل المقالات، ٥٨ - القول في البداء والمشيئة، ص ٨٠ [↑](#footnote-ref-286)
287. - الفصول، ص ٣٠٩ [↑](#footnote-ref-287)
288. - الفصول، ص ٣٠٩ [↑](#footnote-ref-288)
289. - المسائل الحاجبية العكبرية، المسألة ٣٧، ص ١٠٠ [↑](#footnote-ref-289)
290. - الفصول، ص ٣٠٠ [↑](#footnote-ref-290)
291. - الفصول، ص ٣٠٥-٣٠٦ [↑](#footnote-ref-291)
292. - الفصول، ص ٢٠٧ [↑](#footnote-ref-292)
293. - كلينی، الكافي، ج 1 ص 351؛ و مفيد، الإرشاد، ص 291؛ و صفار، بصائر الدرجات، ص 250 – 252؛ و كشی، الرجال، ترجمة هشام بن سالم. اشعری قمی، المقالات والفرق، ص 87؛ و نوبختی، فرق الشيعة، ص 77 – 78؛ و اشعری قمی، سعد بن عبد الله، المقالات والفرق، ص 87 - 88 [↑](#footnote-ref-293)
294. - نوبختی، فرق الشيعة، ص 77 – 78 و- اشعری قمی، سعد بن عبد الله، المقالات والفرق، ص 88 [↑](#footnote-ref-294)
295. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب الأمور التي توجب حجة الإمام، ح رقم 3 [↑](#footnote-ref-295)
296. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما يجب على الناس عند مضي الإمام، ح رقم 3؛ شایان ذکر است که نظریه­ی "اثنی عشرية" در زمان صادق معروف نبوده است و هرگز کسی اسامی دوازده امامی را که شیعه در قرن چهارم هجری نظم و ترتیب داده، نشنیدند. [↑](#footnote-ref-296)
297. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب الأمور التي توجب حجة الإمام، ح رقم 6 [↑](#footnote-ref-297)
298. - الفصول، ص ٣١٢ [↑](#footnote-ref-298)
299. - نوبختی، فرق الشيعة، ص 77 – 78 و- اشعری قمی، سعد بن عبد الله، المقالات والفرق، ص 88 [↑](#footnote-ref-299)
300. - الفصول، ص ٣١١ [↑](#footnote-ref-300)
301. - الفصول، ص ٣١٣ [↑](#footnote-ref-301)
302. - الفصول، ص ٣١٤ [↑](#footnote-ref-302)
303. - الفصول، ص ٣١٤ [↑](#footnote-ref-303)
304. - الفصول، ص ٣١٤

     [↑](#footnote-ref-304)
305. - الفصول، ص ٣١٥ [↑](#footnote-ref-305)
306. - الفصول، ص ٣١٦ [↑](#footnote-ref-306)
307. - [مریم: 29-30] «آنان گفتند: چگونه با ‌کودکی در گهواره سخن بگوییم؟ [عیسی به سخن آمد و] گفت: من بنده­ی الله هستم. او به من کتاب داده و مرا پیامبر ساخته است». [↑](#footnote-ref-307)
308. - [مریم: 12] «و در کودکی به او دانش [و حکمت] دادیم». [↑](#footnote-ref-308)
309. - الفصول، ص ٣١٦ [↑](#footnote-ref-309)
310. - «و یتیمان را [از لحاظ توانایی بر مراقبت از اموالشان] بیازمایید تا وقتی به [سن] ازدواج برسند؛ پس اگر رشد [فکریِ کافی] در آنان یافتید، اموالشان را به آنان بدهید». [↑](#footnote-ref-310)
311. - كلينی، الكافي، ج 1 ، ص 325 [↑](#footnote-ref-311)
312. - الفصول، ص ٢١٧ [↑](#footnote-ref-312)
313. - الفصول، ص ٢١٨ [↑](#footnote-ref-313)
314. - كلينی، الكافي، ج 1 ، ص 326 – 327؛ و صفار، بصائر الدرجات، ص 473؛ و مفيد، الإرشاد، ص 337؛ و طوسی، الغيبة، ص 122  [↑](#footnote-ref-314)
315. - صدوق: إكمال الدين ج1 ص 44؛ و مفيد: الإرشاد ، ص 341؛ و نجاشی: الرجال، ترجمة احمد بن عامر بن سليمان أبى الجعد؛ و طبری: دلائل الإمامة، ص 224؛ و طوسی: الغيبة، ص 132 [↑](#footnote-ref-315)
316. - صدوق: إكمال الدين44؛ و طبری: دلائل الإمامة 224؛ و محمد الصدر: الغيبة الصغرى، ص 315 [↑](#footnote-ref-316)
317. - صدوق، إكمال الدين، ص 475 [↑](#footnote-ref-317)
318. - نوبختی: فرق الشيعة، ص 98 و99؛ و اشعری: المقالات والفرق، ص 110؛ و مفيد: ا لفصول المختارة من العيون والمحاسن، ص 259 [↑](#footnote-ref-318)
319. - خصيبی:الهداية الكبرى 383 -391 [↑](#footnote-ref-319)
320. - خصيبی، الهداية الكبرى، ص 392 [↑](#footnote-ref-320)
321. - الفصول، ص ٣٢٢ [↑](#footnote-ref-321)
322. - الفصول، ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-322)
323. - الفصول، ص ٣٢٤ [↑](#footnote-ref-323)
324. - الفصول، ص ٣٢٥ [↑](#footnote-ref-324)
325. - الفصول، ص ٣٢٠ [↑](#footnote-ref-325)
326. - [اسراء: 71] [یاد کن از] روزی که هر گروهی را با پیشوایشان فرامی‌خوانیم. [↑](#footnote-ref-326)
327. - الفصول، ص ٣٢٥-٣٢٦ [↑](#footnote-ref-327)
328. - الفصول، ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-328)
329. - الفصول، ص ٣٢٢ [↑](#footnote-ref-329)
330. - الفصول، ص ٣٢٣ [↑](#footnote-ref-330)
331. - الفصول، ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-331)
332. - الفصول، ص ٣٢٧ [↑](#footnote-ref-332)
333. - الفصول، ص ٣٢١ [↑](#footnote-ref-333)
334. - الفصول، ص ٣٢١ [↑](#footnote-ref-334)
335. - الفصول، ص ٣١٨ [↑](#footnote-ref-335)
336. - الفصول، ص ٣١٩ [↑](#footnote-ref-336)
337. - النكت الاعتقادية، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-337)
338. - علاوه بر این مفید می­افزاید: مذهب سایر امامیه همین است جز عده­ی شاذ و قلیلی از آنان که چنین دیدگاهی ندارند و ظاهر روایاتی را دستاویز قرار داده­اند که برای آنها تاویلاتی بر خلاف ظن فاسدشان در این باب وجود دارد. و معتزله همگی با این مساله مخالف هستند و وقوع گناهان کبیره و ارتداد از اسلام را در حق ائمه جایز می­دانند. مفيد، أوائل المقالات، ٣٧- القول في عصمة الأئمة، ص ٦٥ [↑](#footnote-ref-338)
339. - الإفصاح في الامامة، ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-339)
340. - ای کسانی‌ که ایمان آورده‌اید، از الله و پیامبر و کارگزاران [و فرماندهان مسلمانِ] خود اطاعت کنید. [↑](#footnote-ref-340)
341. - و اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به [کتاب] الله و [سنت] پیامبر بازگردانید. اگر به الله و روز قیامت ایمان دارید، [یقین داشته باشید که] این [بازگشت به قرآن و سنت، برایتان] بهتر و خوش‌فرجام‌تر است. [↑](#footnote-ref-341)
342. - أوائل المقالات، ص ٣٩ [↑](#footnote-ref-342)
343. - أوائل المقالات، ص ٣٩ [↑](#footnote-ref-343)
344. - أوائل المقالات، ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-344)
345. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٥٢ [↑](#footnote-ref-345)
346. - الجارودية، ص ٤٤-٤٦ [↑](#footnote-ref-346)
347. - مفيد، أوائل المقالات، ٣٧- القول في عصمة الأئمة، ص ٦٥ [↑](#footnote-ref-347)
348. - آدم از پروردگارش سرپیچی كرد و به بیراهه رفت. سپس پروردگارش او را برگزید و توبه‌اش را پذیرفت و هدایتش کرد. [↑](#footnote-ref-348)
349. - [آنگاه] گفت: «این کار شیطان بود. حقا که او دشمن [انسان و] گمراه‌کنندۀ آشکاری است». [سپس] گفت: «پروردگارا، من به خود ستم کرده‌ام؛ مرا ببخش» و [الله] او را بخشید. بی‌تردید، او تعالی آمرزندۀ مهربان است. [↑](#footnote-ref-349)
350. - و داود [كه بدون توضیح خواستن از طرف دیگر، حكم صادر كرده بود] دریافت كه قطعاً او را امتحان كرده‏ایم؛ بنابر این، از پروردگار خویش آمرزش خواست و سجده‌کنان بر زمین افتاد و [به درگاه الهی] توبه کرد. آن [اشتباه] را بر او بخشیدیم؛ و به راستی، او نزد ما مقامی والا و [در آخرت] بازگشتی نیکو دارد. [↑](#footnote-ref-350)
351. - به تو و پیامبرانِ پیش از تو وحى شده است كه: اگر شرک بورزى، [پاداشِ] کارهایت قطعاً بر باد خواهد رفت و زیانكار خواهى شد. [↑](#footnote-ref-351)
352. - [ای پیامبر،] الله از تو درگذرد! چرا پیش از آنكه [حال‌] راستگویان بر تو روشن گردد و دروغگویان را بازشناسى، به آنان اجازه دادى [که در جهاد شركت نكنند]؟. [↑](#footnote-ref-352)
353. - ای پیامبر، آنچه را از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است ابلاغ کن؛ و اگر [چنین] نکنی، رسالت او را [به انجام] نرسانده‌ای؛ و الله تو را از [گزندِ] مردم حفظ می‌کند. [↑](#footnote-ref-353)
354. - اگر [پیامبر] سخنانی [به دروغ] بر ما می‌بست، مسلّماً ما دست راست او را می‌گرفتیم، سپس [شاه]رگِ قلبش را قطع می‌کردیم و هیچ‌یک از شما نمی‌توانست مانع [عذابِ] او گردد. [↑](#footnote-ref-354)
355. - تا الله گناهِ گذشته و آینده‌ات را بیامرزد. [↑](#footnote-ref-355)
356. - و تو را [راه‌نایافته و] سرگشته یافت، و هدایت کرد. [↑](#footnote-ref-356)
357. - و [ای پیامبر،] سرگذشت کسی را بر آنان حکایت کن که آیات [و نشانه‌های] خویش را به او دادیم و [او حقانیت این آیات را درک کرد؛ ولی] از آنها جدا [و عاری] گشت؛ پس شیطان به دنبالش افتاد [و بر وی مسلط گردید] و او از گمراهان شد. [↑](#footnote-ref-357)
358. - «مگر اینکه از آنان کفری آشکار ببینید». [↑](#footnote-ref-358)
359. - ابن هشام، السيرة النبوية، ج٤ ص٢٤٠، وابن قتيبة، عيون الأخبار، ج٢ ص ٢٣٤ [↑](#footnote-ref-359)
360. - نهج البلاغة،خطب الامام علي، ج٢ ص ٢٠١ [↑](#footnote-ref-360)
361. - سوگند به ستاره، آنگاه كه افول كند که یار شما [= محمد] هرگز گمراه نشده و به راه تباهى نیفتاده است. [↑](#footnote-ref-361)
362. - أوائل المقالات،٣٣- القول في عصمة نبينا محمد، ص ٦٢-٦٣. [↑](#footnote-ref-362)
363. - الفصول المختارة، ص ١٠٣ – ١٠٤؛ والمسائل الحاجبية العكبرية، ص ١١٥ [↑](#footnote-ref-363)
364. - ای اهل خانه[ی پیامبر]، جز این نیست الله می‌خواهد پلیدی [و آزارِ بیگانگان] را از شما دور نماید و شما را کاملاً پاک گردانَد. [↑](#footnote-ref-364)
365. - المسائل الحاجبية، ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-365)
366. - الفصول المختارة ص ٥٤-٥٥ [↑](#footnote-ref-366)
367. - «[فرشتگان] گفتند: آیا از فرمان الله تعجب می‌کنی؟ رحمت الله و برکاتش بر شما اهل خانه [نبوت] باد. بی‌تردید، او [تعالی در ذات و صفات و افعالش] ستوده‌ای بزرگوار است». [↑](#footnote-ref-367)
368. - و یتیمان را [از لحاظ توانایی بر مراقبت از اموالشان] بیازمایید تا وقتی به [سن] ازدواج برسند؛ پس اگر رشد [فکریِ کافی] در آنان یافتید، اموالشان را به آنان بدهید. [↑](#footnote-ref-368)
369. - الإفصاح في الامامة، ص ٢٨ [↑](#footnote-ref-369)
370. - ای کسانی‌ که ایمان آورده‌اید، از الله و پیامبر و کارگزاران [و فرماندهان مسلمانِ] خود اطاعت کنید و اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به [کتاب] الله و [سنت] پیامبر بازگردانید. اگر به الله و روز قیامت ایمان دارید، [یقین داشته باشید که] این [بازگشت به قرآن و سنت، برایتان] بهتر و خوش‌فرجام‌تر است. [↑](#footnote-ref-370)
371. - [یاد کن از] روزی که هر گروهی را با پیشوایشان فرامی‌خوانیم؛ آنگاه کسانی که نامه[ی اعمال]شان به [دست] راستشان داده می‌شود، اینان نامه­ی خود را [با شادمانی] می‌خوانند و [کوچکترین] ستمی[حتی] به اندازۀ رشته­ی میان هسته­ی خرما نمی‌بینند. [↑](#footnote-ref-371)
372. - الإفصاح في الامامة، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-372)
373. - هرکس درحالی بمیرد که امام زمانش را نشناسد، بر مرگی جاهلی مرده است. [↑](#footnote-ref-373)
374. - الإفصاح في الامامة، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-374)
375. - الإفصاح في الامامة، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-375)
376. - الإفصاح في الامامة، ص ٢٩ [↑](#footnote-ref-376)
377. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٨٩-٩١ [↑](#footnote-ref-377)
378. - الفصول، ص ٢٥٢ [↑](#footnote-ref-378)
379. - كلينی، روضة الكافي، ص 246 [↑](#footnote-ref-379)
380. - طبری، تاريخ الرسل والملوك، ج 3 ، ص 450 [↑](#footnote-ref-380)
381. - امام علی، نهج البلاغة، ج٣ ص ٧ [↑](#footnote-ref-381)
382. - كتاب سليم بن قيس هلالی، ص 182؛ اگر مفید در صحت این کتاب شک و تردید داشته است، عاقلانه نیست که هلالی درحالی حدیثی دروغین در مورد شوری روایت کند که مفید تلاش می­کند نظریه­ی امامت بر مبنای نص را ثابت نماید مگر اینکه روایت مذکور مشهور و متواتر باشد. [↑](#footnote-ref-382)
383. - المرتضى، الشافي، ج 3 ، ص 295؛ والمرتضى، تثبيت دلائل النبوة، ج 1، ص 212؛ و ابن ابي الدنيا، مقتل الامام أمير المؤمنين، ص 43 [↑](#footnote-ref-383)
384. - مفيد، الارشاد، ص 187؛ و حافظ ابو بكر بن ابی الدنيا، مقتل الامام أمير المؤمنين، ص 41 – 42، تحقيق مصطفى القزويني، مركز الدراسات والبحوث العلمية، بيروت [↑](#footnote-ref-384)
385. - الفصول، ص ٢٥٢-٢٥٣؛ والارشاد، ج١ ص ١٨٤ [↑](#footnote-ref-385)
386. - الجمل والنصرة، ص ٧٤-٧٥؛ و چون عصمت امیرالمومنین از خطا ثابت گردد و مشارکت او با رسول الله در معنای عصمت و مساوات وی با پیامبر در آن واجب باشد، این مساله ثابت می­گردد که وی در هرکاری که انجام می­دهد و آنچه می­گوید، مصیب است و قطعا مخالفان او بر خطا و در جنگ با او گمراه بوده و به این ترتیب مستحق مجازات هستند. و این مساله برای آنکه بیندیشد آشکار است. [↑](#footnote-ref-386)
387. - الفصول، ص ١٣٨ [↑](#footnote-ref-387)
388. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٤٥-٤٦ [↑](#footnote-ref-388)
389. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٤٥-٤٦ [↑](#footnote-ref-389)
390. - ای کسانی‌ که ایمان آورده‌اید، از الله و پیامبر و کارگزاران [و فرماندهان مسلمانِ] خود اطاعت کنید و اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به [کتاب] الله و [سنت] پیامبر بازگردانید. اگر به الله و روز قیامت ایمان دارید، [یقین داشته باشید که] این [بازگشت به قرآن و سنت، برایتان] بهتر و خوش‌فرجام‌تر است. [↑](#footnote-ref-390)
391. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٤٦ [↑](#footnote-ref-391)
392. - الفصول، ص١١٨- ١١٩ [↑](#footnote-ref-392)
393. - و در کتاب الله، خویشاوندان نسبت به مؤمنان و مهاجران اولویت دارند. [↑](#footnote-ref-393)
394. - طبری می­گوید: یونس برای من روایت نموده که ابن وهب گفته که ابن زید در مورد این آیه گفته است: «وأُولُوا الأرْحامِ بَعْضُهُمْ أوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ مِنَ المُؤْمِنِينَ والمُهاجِرِينَ إلا أنْ تَفْعَلُوا إلى أوْلِيائِكُمْ مَعْرُوفا»: پیامبر صلی الله علیه وسلم در ابتدای هجرت میان مهاجرین و انصار پیمان برادری بست و آنان از یکدیگر ارث می­بردند؛ و الله متعال فرمود: «وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالأَقْرَبُونَ وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ فَآتُوهُمْ نَصِيبَهُمْ»: «ما برای هر‌کس وارثانی قرار داده‌ایم که از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان بر جای گذاشته‌اند ارث ببرند؛ و [نیز] به کسانی که [با آنان] پیمان [برادری و یاری] بسته‌اید، سهمشان را [از ارث] بدهید». بنابراین در صورتی که خویشاوندی نمی­بود، ارث به کسانی داده می­شد که با آنان پیمان برادری بسته بودند. و در ابتدا چنین بود؛ پس الله متعال فرمود: «إِلَّا أَن تَفْعَلُوا إِلَى أَوْلِيَائِكُم مَّعْرُوفاً»: «مگر اینکه [بخواهید] به دوستان­تان نیکی کنید [و بخشی از اموال­تان را به آنان بدهید]». یعنی: مگر اینکه در مورد آنان وصیت کنید. «كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُوراً»: « این [حکم،] در آن کتاب [= لوح محفوظ] نوشته شده است». اینکه خویشاوندان در کتاب الله اولویت دارند؛ و مومنان و مهاجران در صورتی که خویشاوند بودند، از یکدیگر ارث نمی­بردند تا اینکه به مدینه هجرت کنند؛ الله متعال می­فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُواْ وَلَمْ يُهَاجِرُواْ مَا لَكُم مِّن وَلاَيَتِهِم مِّن شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُواْ» تا آنجا که می­فرماید: «وَفَسَادٌ كَبِيرٌ». بنابراین از یکدیگر ارث نمی­بردند تا سال فتح مکه که هجرت پایان یافت و اسلام گسترش یافت و در این هنگام از کسی که اعتقاد و باور پیامبر و همراهان او را داشت، جز هجرت پذیرفته نشد؛ و رسول الله به کسانی که آنان را به سریه می­فرستاد می­فرمود: «اغْدُوا عَلى اسْمِ اللهِ لا تَغْلُوا وَلا تُوَلُّوا، ادْعُوهُمْ إلى الإسْلامِ، فإنْ أجابُوكُمْ فاقْبَلُوا وَادْعُوهُمْ إلى الهِجْرَةِ، فإنْ هاجَرُوا مَعَكُمْ، فَلَهُمْ ما لَكُمْ، وَعَلَيْهِمْ ما عَلَيْكُمْ، فإنْ أبَوْا وَلَمْ يُهاجِرُوا وَاخْتارُوا دَارَهُمْ فأقِرُّوهُمْ فِيها، فَهُمْ كالأعْرابِ تجْرِي عَلَيْهِمْ أحْكام الإسْلام، وَلَيْسَ لَهُمْ فِي هَذَا الفَيْءِ نَصِيبٌ»: «با نام الله حرکت کنید، پیمان شکنی نکنید و (به میدان نبرد) پشت نکنید؛ آنان را به اسلام فراخوانید، اگر خواسته­ی شما را اجابت کردند و پذیرفتند، از آنان بپذیرید و آنان را به هجرت فراخوانید؛ اگر همراه شما هجرت کردند، در این صورت همان حق و حقوق و تکالیف شما را خواهند داشت؛ اما اگر نپذیرفتند و هجرت نکردند و دیار خود را ترجیح دادند، کاری به ایشان نداشته باشید که در این صورت آنان همچون بادیه نشینان هستند که احکام اسلام بر آنان جاری خواهد بود و در این غنیمت سهمی نخواهند داشت». زمانی که فتح مکه فرارسید و هجرت پایان یافت، رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «لا هِجْرَةَ بَعْدَ الفَتْحِ»: «هجرتی بعد از فتح نیست». و اسلام گسترش یافت و مردم همچون گذشته از خویشاوندان خود ارث می­بردند و ارثی که میان مومنان و مهاجران بود نسخ گردید؛ و همگی در غنیمت سهیم شدند؛ هرچند به اقامت در محل زندگی خود ادامه می­دادند و هجرت نمی­کردند؛ و حق و حقوق آنان در اسلام یکسان گردید؛ مهاجر و غیر مهاجر و بدوی، همگی حق یکسانی داشتند؛ و این پس از فتح مکه بود. بنا بر این تاویل، معنای کلام از این قرار خواهد بود: در ارث بردن، خویشاوندان به یکدیگر از مومنان و مهاجران نسبت بهم به سبب هجرت سزاوارترند؛ و ممکن است ظاهر کلام بیانگر این مساله باشد که خویشاوندی مومنان و مهاجران سزاوارتر به ارث بردن از کسانی است که ایمان نیاورده و هجرت نکردند. [↑](#footnote-ref-394)
395. - الفصول، ص ١٧١ [↑](#footnote-ref-395)
396. - ای کسانی ‌که ایمان آورده‌اید، تقوای الهی پیشه کنید و با راستگویان باشید. [↑](#footnote-ref-396)
397. - الفصول، ص ١٣٧ [↑](#footnote-ref-397)
398. - و غذا را با اینکه [نیاز و] دوست دارند به مستمند و یتیم و اسیر می‌بخشند. [↑](#footnote-ref-398)
399. - الفصول، ص ١٤٠ -١٤١ [↑](#footnote-ref-399)
400. - پس [ای پیامبر،] هر کس [از نصرانی­های نَجْران] پس از آن دانشى كه درباره­ی او [= عیسی] برایت [حاصل‌] آمده است با تو بحث و جدل ‌كند، [به آنها] بگو: بیایید [همگی را] فرابخوانیم: پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و خود ما و شما [نیز حاضر شویم]؛ سپس به [درگاه الهی تضرّع و] دعا كنیم و لعنتِ الله را بر دروغگویان قرار دهیم. [↑](#footnote-ref-400)
401. - تفضيل أمير المؤمنين، ص ٢٠ [↑](#footnote-ref-401)
402. - الفصول ، ص ١٩ [↑](#footnote-ref-402)
403. - الفصول ، ص ١١٩ [↑](#footnote-ref-403)
404. - «تو نسبت به من به منزله­ی هارون نسبت به موسی هستی؛ جز اینکه بعد از من پیامبری نیست». [↑](#footnote-ref-404)
405. - الجمل والنصرة، ص ٧٧ [↑](#footnote-ref-405)
406. - النكت الاعتقادية، ص ٤٧ [↑](#footnote-ref-406)
407. - النكت الاعتقادية، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-407)
408. - «امروز دین­تان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و اسلام را [به عنوان بهترین] دین برایتان برگزیدم». و آن روز عید بزرگی است که الله متعال حجتش را ظاهر نموده و خلافت وصی پیامبر را بیان داشته و آن را بر مردم واجب نموده است. لذا روزه گرفتن این روز جهت شکرگزاری از الله متعال مستحب است؛ و مستحب است تا در این روز دو رکعت نماز نافله پیش از زوال خوانده شوند. و صدقه دادن در آن چندین برابر محسوب شده و شادی نمودن اهل ایمان گناهان را پاک می­نماید. مسار الشيعة في مختصر تواريخ الشريعة، ٣٨-٤٠ [↑](#footnote-ref-408)
409. - در روز غدیر پیامبرشان آنان را ندا داد. [↑](#footnote-ref-409)
410. - الفصول المختارة ، ص 87 [↑](#footnote-ref-410)
411. - همچنین مفيد این قصيده را در کتابش " الإرشاد " ص 31 و 64 روایت کرده است. [↑](#footnote-ref-411)
412. - النكت الاعتقادية، ص ٤٥ [↑](#footnote-ref-412)
413. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما نص الله ورسوله على الأئمة واحدا بعد واحد، ح رقم 6 [↑](#footnote-ref-413)
414. - المرتضى، الشافي ج 2 ص 128 [↑](#footnote-ref-414)
415. - الفصول المختارة، ص ٢٢ ؛ ابن راوندی: ابو الحسن احمد بن يحيى بن اسحاق راوندی (متولد سال ٢١٠ و متوفای سال ٢٩٤) ابتدا معتزلی بود و سپس در کتابش (فضيحة المعتزلة) از معتزله انتقاد کرد؛ و انتقاد وی در رد کتاب جاحظ (فضيلة المعتزلة) بود؛ بعد از آن برای برهه­ای به تشیع گروید و کتاب (الامامة) را نوشت؛ و در آن گرایش خود به علی بن ابی طالب و برتر شمردن او بر دیگران و این مساله را اظهار نمود که پیامبر خلافت و ولایت را تنها به او سپرده بود. بعد از آن ابو عیسی وراق ملحد را ملاقات کرد و به این ترتیب اسلام و دین را رد نموده و و از آن پس به یکی از بی­دین­ها و زندیق­ها تبدیل شد. خیاط معتزلی در کتاب (الانتصار) ردی بر او دارد. [↑](#footnote-ref-415)
416. - الفصول المختارة، ص ٢٣ [↑](#footnote-ref-416)
417. - الأميني، الغدير، ص 7

     <http://www.aqaed.com/shialib/books/all/2ghdir02/2ghdir02-01.html#2gdr02> [↑](#footnote-ref-417)
418. - الأمالي، ص ١٧٤

     در کتاب (الاختصاص) منسوب به شيخ مفيد وارد شده که: از ابو جعفر از محمد بن حنفيه از امام علی روایت است که به یهودی گفت: «... همانا رسول خدا مرا در حیات خود اميرِ تمام امتش قرار داد و از تمام آنان بر سمع و طاعت از من بيعت گرفت و فرمان داد كه اين مطلب را حاضران به غائبان برسانند؛ من اداكننده‌ى دستورات رسول خدا بسوى مردم و رهبر آنان پس از درگذشت رسول خدا بودم. نه در حیات رسول خدا فكر نزاع با احدى درباره‌ى چيزى از امور در دل داشتم و نه هم اين خيال بعد از رسول خدا در من بود ... بعد از درگذشت پيامبر با مردانى كه آنان را با اسامه فرستاد و سپاهیان او مواجه شدم كه مراکز خود را ترک کرده بودند ... آنها نافرمانى فرمانده‌شان را كردند و عهد رسول را شكستند و بسوى پيمان‌شكنى دويدند و عهدى كه بر گردن­های­شان بود فرو گذاردند؛ با خود پيمانى تازه بستند، فريادهای­شان بلند شده و آرای­شان پراكنده گرديد، بدون اينكه با كسى از ما فرزندان عبد المطلب در اين باره صحبت كنند يا اينكه آنان را در آرای خود شريک نمايند يا بيعت مرا كه بر گردن­های­­شان بود فسخ نمايند». الاختصاص، ص ١٧١ [↑](#footnote-ref-418)
419. - الارشاد، ج١ ص ١٨٥ [↑](#footnote-ref-419)
420. - مفيد، الأمالي، ص ٤٦ -٤٧ [↑](#footnote-ref-420)
421. - وصیت مشابه دیگری وجود دارد که به کلی سخنی از عترت و و اهل بیت در آن نیست و مفید آن را روایت نمی­کند ... از ابوبصیر از ابوجعفر صادق روایت است که می­گوید: زمانی که پیامبر در شرف وفات قرار گرفت .. به مسلمانانی که پیرامون او بودند فرمود: ای مردم، پیامبری بعد از من نخواهد بود و سنتی بعد از سنت من نیست؛ هرکس چنین ادعایی کرد، ادعا و بدعت او در آتش است؛ و هرکس چنین ادعایی کرد او را بکشید. و هرکس از او پیروی نمود، همگی در آتش­اند. ای مردم، قصاص و حق را احیا کنید و پراکنده نشوید؛ اسلام آوريد و تسليم شويد تا سالم بمانيد؛ الله چنین مقدر نموده که من و پیامبرانم غالب می­شویم؛ به درستی که الله قوی و عزیز است». الأمالي، ص ٥٣ [↑](#footnote-ref-421)
422. - الأمالي، ص ١٣٥ – ١٣٦ [↑](#footnote-ref-422)
423. - الارشاد، ج١ ص ١٨٠؛ پی­نوشت محقق در حاشیه: بخشی از حدیث در طبقات کبری و تاریخ یعقوبی و صحیح مسلم و مسند ابو یعلی و مستدرک حاکم و مصباح الانوار وارد شده است.

     مساله: در مورد اینکه رسول الله صلی الله علیه وآله می­فرماید: «إني مخلف فيكم الثقلين»: «من در میان شما دو چیز گرانبها به جای گذاشتم».

     در این رساله پیرامون این فرموده­ی رسول الله ـ صلى‌الله‌عليه‌ وآله ـ بحث می­شود که فرمودند: «إني مخلف فيكم الثقلين ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا وهما كتاب الله وعترتي أهل بيتي ، وإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض»: «من در میان شما دو چیز گرانبها به جای گذاشتم که چون به آنها تمسک جویید، هرگز گمراه نمی­شوید؛ و آن دو کتاب الله و عترتم اهل بیتم می­باشند. آن دو از هم جدا نمی­شوند تا اینکه بر حوض بر من وارد شوند». و دلالت آن بر امامت امیرالمومنین علی و فرزندان معصوم ایشان از فاطمه­ی زهرا – سلام الله علیها – و در مورد فرزندان حسین بعد از برادرش حسن ـ عليهما‌السلام ـ.

     این حدیث در نقل به حد تواتر رسیده است؛ بزرگان علمای مذاهب در قدیم و جدید، آن را در کتاب­های­شان از جمله صحاح و سنن و مسانید و تفاسیر و سیر و تواریخ و لغت و ... روایت کرده­اند.

     الذريعة ٢٠ / ٣٩٤ ش ٣٦٢٩، رجال النجاشي: ٤٠١، أعيان الشيعة ٩ / ٤٢٣، معجم رجال الحديث ١٧ / ٢٠٥.

     چاپ "مكتبة دار الكتب التجارية" در نجف اشرف به همراه "المسائل الجارودية ورسالة في النص على أمير المؤمنين وغيرها"، و چاپ "مكتبة المفيد" در قم؛ به صورت افست ضمن «عدة رسائل للشيخ المفيد» صفحة ١٧٦ ـ ١٨٢. [↑](#footnote-ref-423)
424. - الجارودية، ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-424)
425. - الجارودية، ص ٤١ [↑](#footnote-ref-425)
426. - الجارودية، ص ٤٧ [↑](#footnote-ref-426)
427. - الأمالي، ص ١٧٣ [↑](#footnote-ref-427)
428. - الأمالي، ص ١٨-١٩ [↑](#footnote-ref-428)
429. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٧٧-٧٨ [↑](#footnote-ref-429)
430. - المسائل السروية، ص ٤٣؛ ملاحظه­ای از محقق: مفید در اینجا دو نص از نصوص عهد قدیم را به هم آمیخته است: از سفر التكوين، اصحاح ١٨، آية ١٨ که نص آن چنین است: "إبراهيم سيكون أمة كبيرة مقتدرة، ويتبارك به جميع أمم الأرض": «ابراهیم امت بزرگ و مقتدری خواهد شد و همه­ی امت­های زمین را مبارک خواهد نمود». و نص دوم از سفر التكوين، ١٧/ ٢٠ با این نص می­باشد: "وأما إسماعيل فقد سمعت قولك فيه، وها أنا ذا أباركه وأنميه وأكثره جدا جدا، اثنا عشر رئيسا يلد واجعله أمة عظيمة": «و اما اسماعیل، سخن تو در مورد او را شنیدم؛ و بدانید که من او را پر برکت نموده و پرورش داده و نسل او را زیاد و زیادتر می­کنم؛ دوازده سرشاخه متولد می­شوند و او را امت بزرگی می­نمایم». [↑](#footnote-ref-430)
431. - الأمالي، ص ٢٨٥

     ترجمه­ی آیه: «رهبران [گمراهگر،] از پیروان خود بیزاری می‌جویند و عذاب را می‌بینند و اسباب [و تمام روابطی که موجب نجاتشان می‌شد، همگی] قطع شود. و [در این هنگام،] کسانی که [در دنیا از رهبران گمراهگر] پیروی کرده بودند می‌گویند: کاش بازگشتی [به دنیا] برای ما بود تا همان گونه که آنان از ما بیزاری جستند [ما نیز] از آنها بیزاری می‌جستیم. الله اینچنین رفتارشان را که مایه­ی حسرتشان است به آنان نشان می‌دهد و [کافران] هرگز از آتش [دوزخ] بیرون نخواهند آمد». [بقره: 166-167] [↑](#footnote-ref-431)
432. - صفار، محمد بن فروخ، بصائر الدرجات : 122 و 123 [↑](#footnote-ref-432)
433. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما نص الله ورسوله على الأئمة واحدا بعد واحد، ح رقم 2 [↑](#footnote-ref-433)
434. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما نص الله ورسوله على الأئمة واحدا بعد واحد، ح رقم 6 [↑](#footnote-ref-434)
435. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب الإشارة والنص على الحسن بن علي، ح رقم 1 و 5 [↑](#footnote-ref-435)
436. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما يضل به بين دعوى المحق والمبطل في أمر الإمامة، ح رقم 5؛ و صفار، بصائر الدرجات، ج 10 ص 502؛ و ابن بابويه، الإمامة والتبصرة من الحيرة، ص 60 [↑](#footnote-ref-436)
437. - زخرف: 28؛ «ابراهیم، یكتاپرستى را در میانِ نسل­های پس از خود، سخنى ماندگار قرار داد». [↑](#footnote-ref-437)
438. - خزاز، كفاية الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر، ص 246 [↑](#footnote-ref-438)
439. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب أنه من ادعى الإمامة وليس لها بأهل، ح رقم 1 و 3 [↑](#footnote-ref-439)
440. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما يضل به بين دعوى المحق والمبطل في أمر الإمامة، ح رقم 15 [↑](#footnote-ref-440)
441. - كلينی، الكافي، كتاب الروضة، ح رقم 283؛ و این تفسیر این سخن امام صادق است که می­فرماید: «ما اهل بیت صدیق هستیم و از دروغگویانی در اطراف­مان که بر ما دروغ می­بندند و صداقت ما را با دروغ­هایی که نزد مردم از زبان ما می­گویند، لکه­دار می­کنند، پاک نیستیم». «و در میان آنها کسانی هستند که چنان دروغ­هایی می­گویند که شیطان به کذب و دروغ آنان محتاج است ... الله آنان را لعنت کند، ما در اطراف خود از دروغگویانی که بر ما دروغ می­بندند یا افراد عاجز الرای پاک نیستیم؛ الله متعال ما را شر هر دروغگو و کذابی حفظ کند و آنان را گرمای سوزان آهن بچشاند». خوئی، معجم الرجال،1681 از الكشی. ترجمة بن أبي زينب الأسدي، ح رقم5 و9 و 11 و 18، الطائفة الثانية. [↑](#footnote-ref-441)
442. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما يجب على الناس عند مضي الإمام، ح رقم 2 [↑](#footnote-ref-442)
443. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما عند الأئمة من سلاح رسول الله، ح رقم 1؛ و كشی از سعيد اعرج از امام صادق. خوئی، معجم الرجال، رقم 5109؛ و صفار، بصائر الدرجات، ج 4، باب (4) ما عند الأئمة عليهم السلام من سلاح رسول الله ص وآيات الأنبياء، ح رقم (4) [↑](#footnote-ref-443)
444. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب الاضطرار إلى الحجة، ح رقم 5 [↑](#footnote-ref-444)
445. - كلينی، الكافي، الروضة، ص 312؛ و حر عاملی، إثبات الهداة، ص 770  [↑](#footnote-ref-445)
446. - النكت الاعتقادية، ص ٤٤ [↑](#footnote-ref-446)
447. - النكت الاعتقادية، ص ٤٩ [↑](#footnote-ref-447)
448. - النكت الاعتقادية، ص ٤٤؛ و كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما يضل به بين دعوى المحق والمبطل في أمر الإمامة، ح رقم 15. [↑](#footnote-ref-448)
449. - اشعری قمی، سعد بن عبد الله بن ابی خلف، المقالات والفرق ، ص ١٠٦؛ تصحيح و تعليق دكتر محمد جواد مشكور، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران، ١٣٤١ هـ شمسی. [↑](#footnote-ref-449)
450. - أوائل المقالات، ص ٤٠ [↑](#footnote-ref-450)
451. - الجارودية، ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-451)
452. - الاختصاص، ص ٢٨؛ و این حدیث مشهوری نزد امامیه می­باشد، علی رغم اینکه در کتاب (الاختصاص) وارد شده که سحت نسبت آن به مفید مشکوک است. [↑](#footnote-ref-452)
453. - الارشاد٢ ص ٢١٨ [↑](#footnote-ref-453)
454. - راجع: بصائر الدرجات، لصفار، والكافي للكليني، وقرب الإسناد للحميري، وتفسير العياشي، والإرشاد للمفيد، وإثبات الهداة للحر العاملي. [↑](#footnote-ref-454)
455. - أوائل المقالات، ص ٤١ [↑](#footnote-ref-455)
456. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب في الاثني عشر والنص عليهم، ح رقم 3؛ و صدوق آن را در (اكمال الدين) رواست کرده است؛ چنانکه در کتاب (الاختصاص) منسوب به شيخ مفيد وارد شده است، ص ٢١٠ – ٢١١؛ و شیخ مفید در کتابش (الارشاد) ج ٢ ص ١٥ بر آن تاکید کرده است. [↑](#footnote-ref-456)
457. - الارشاد٢ ص ١٥ [↑](#footnote-ref-457)
458. - الأمالي، ص ٢١٧ . و در کتاب (الاختصاص) منسوب به شيخ مفيد وارد شده است: از اصبغ بن نباتة روایت است که می­گوید: شنیدم ابن عباس می­گوید: رسول الله (ص) فرمود: «ذکر الله عبادت است و ذکر علی عبادت است و ذکر ائمه که فرزندان او هستند، عبادت است. سوگند به کسی که مرا با نبوت فرستاد و مرا بهترین مردم قرار داد، وصی من برترین اوصیا هست؛ و او حجت الله بر بندگانش و خلیفه­ی او در میان بندگانش می­باشد؛ و ائمه­ی هدایت بعدی از فرزندان او هستند. به سبب آنان است که خداوند عذاب را از اهل زمین دور می­کند؛ و به خاطر آنان است که آسمان بر زمین سقوط نمی­کند مگر با اذن او؛ و به موجب آنان است که کوه­ها نگه داشته شده تا زمین بر آنان نلرزد؛ و به سبب آنان است که به بندگانش باران عطا می­کند و گیاه می­رویاند.

     آنان اولیای حقیقی خداوند و خلفای راستین من هستند؛ تعداد آنها به تعداد ماه­هاست؛ و دوازده ماه است؛ و تعداد آنها به تعداد نقیبان موسی بن عمران است ... و اینکه خداوند می­فرماید: «والسماء ذات البروج» آسمان من هستم و بروج ائمه­ی هدایت بعد از من می­باشند که نخستین­شان علی است و آخرین آنها مهدی.الاختصاص، ص ٢٢٤ [↑](#footnote-ref-458)
459. - الصدوق، إكمال الدين، ص 77 [↑](#footnote-ref-459)
460. - الصدوق، إكمال الدين، ص 78 [↑](#footnote-ref-460)
461. - الطوسي، الغيبة ، ص 97 [↑](#footnote-ref-461)
462. - الكليني، الكافي، ج 1 ، ص 534 [↑](#footnote-ref-462)
463. - مسعودی، التنبيه والاشراف، ص 198 [↑](#footnote-ref-463)
464. - صدوق، إكمال الدين، ص 75 – 76 [↑](#footnote-ref-464)
465. - مراجعه کنید به کتاب: التشيع السياسي والتشيع الدينية، اثر احمد كاتب، موضوع آن نقد و سنجش راویان احاديث "اثنی عشرية" است؛ و بویژه كتاب "كفاية الأثر في النص على الأئمة الاثني عشر" اثر خزاز؛ که نخستین کتاب پیرامون این موضوع شمرده می­شود که در اواخر قرن چهارم هجری نگاشته شده است. [↑](#footnote-ref-465)
466. - كلينی، الكافي، كتاب الروضة، ح رقم 300، 13 – 5 و ح رقم 301، 13 – 6؛ و الكافي ج٧ ص ٤٨ [↑](#footnote-ref-466)
467. - جعفر بن محمد بن مالک فزاری، آدم بلخی، احمد رازی و حسين بن حمدان خصيبی نقش بزرگی در نشر نظریه­ی «وجود امام مهدی» و به هم بافتن روایت­های افسانه­ای پیرامون تولدش و ملاقات با او داشتند؛ و اینان از بزرگترین غلاتی بودن که علمای حدیث شیعه بر رد احادیث آنها اجماع دارند. [↑](#footnote-ref-467)
468. - علی رغم وجود حیرت در میان شیعیان حسن عسکری و متفرق شدن آنها به چهارده فرقه، برخی از کسانی که معتقد به نظریه­ی وجود «محمد بن حسن عسکری» و ولادت وی بودند، ادعای حصول اجماع در این زمینه کردند؛ کسانی مانند سعد بن عبدالله اشعری قمی و نوبختی که می­گویند: «شیعیان همگی اجماع دارند که امام حسن عسکری فرزندی از خود به جای گذاشته که امام است». و می­گوید: «هرکس معتقد به امامت یازده نفر از پدران قائم می­باشد، لازمه­ی آن اعتقاد به امامت امام دوازدهم می­باشد؛ و دلیل آن نصوص پدرانش در مورد اوست که با اسم و نسب از او نام برده­اند؛ و شیعیانش در مورد امامت او اجماع دارند و اینکه او قائمی است که بعد از غیبتی طولانی ظهور می­کند و زمین را پر از عدل و داد می­نماید». اشعری قمی، المقالات والفرق، ص 106؛ و صدوق، إكمال الدين ، ص 44 و93. [↑](#footnote-ref-468)
469. - الارشاد٢ص٣٣٦-٣٣٧ [↑](#footnote-ref-469)
470. - الارشاد٢ص٣٣٩ [↑](#footnote-ref-470)
471. - نوبختی: فرق الشيعة، ص 104؛ اشعری: المقالات، ص 115؛ و مفيد:الفصول، ص 260 [↑](#footnote-ref-471)
472. - مفيد، الارشاد٢ص٣٣٩؛ و الفصول المختارة ، ص 258 [↑](#footnote-ref-472)
473. - مفيد، رسالة مولد الأئمة ، ص 6 [↑](#footnote-ref-473)
474. - الارشاد٢ص٣٤٢-٣٤٣ [↑](#footnote-ref-474)
475. - الفصول، ص ٣٢٥-٣٢٦ [↑](#footnote-ref-475)
476. - الرسالة الثانية في الغيبة ، ص ١٦ [↑](#footnote-ref-476)
477. - الإفصاح ص٢٨ [↑](#footnote-ref-477)
478. - الرسالة الأولى في الغيبة ص ٥ [↑](#footnote-ref-478)
479. - الامام المهدي محمد بن الحسن العسكري حقيقة تاريخية؟ أم فرضية فلسفية؟ [↑](#footnote-ref-479)
480. - المسائل العشرة، ص ٥٩-٦٠ [↑](#footnote-ref-480)
481. - الارشاد٢ص٣٥١ [↑](#footnote-ref-481)
482. - الصدوق، إكمال الدين، ص 428 [↑](#footnote-ref-482)
483. - المصدر نفسه، ص 426 [↑](#footnote-ref-483)
484. - الطوسي، الغيبة، ص 141 [↑](#footnote-ref-484)
485. - الارشاد٢ص٣٥١ [↑](#footnote-ref-485)
486. - المفيد، الإرشاد، ص 392 [↑](#footnote-ref-486)
487. - صدوق، إكمال الدين، ص 475 - 476 [↑](#footnote-ref-487)
488. - الارشاد، ج١ ص ٣٥٢ [↑](#footnote-ref-488)
489. - الارشاد٢ص٣٥٢ [↑](#footnote-ref-489)
490. - الارشاد٢ص٣٥٣ [↑](#footnote-ref-490)
491. - الارشاد٢ص٣٥٢؛ و حديثی است که كلينی نیر در الكافي١/٢٦٦/٢ و طوسی در الغيبة، ص ٢٦٨-٢٣٠ آن را روایت کرده­اند. [↑](#footnote-ref-491)
492. - مفيد، الإرشاد، ص 355 ؛

     - و از دلایل تاریخی که می­توان از آن برای اثبات وجود امام دوازدهم استفاده نمود، موردی است که ابن شهر آشوب در «المناقب» و طبرسی در «الاحتجاج» ذکر نموده است: اینکه مفید نسخه­هایی رت از نامه­هایی ارائه داده که در مورد آنها می­گوید: امام مهدی آنها را برای او به دست یک بادیه­نشین و به خط مرد دیگری فرستاده است؛ و در آن مهدی مفید را با عنوان «الاخ السدید» و «المولی الرشید» و «المخلص الناصر» و «ملهم الحق ودلیله» و «العبد الصالح» و «الناصر الحق والداعی الیه بکلمة الصدق» خطاب نموده است. [↑](#footnote-ref-492)
493. - المسائل العشرة، ص ٦٩-٧٠ [↑](#footnote-ref-493)
494. - المسائل العشرة، ص ٦١ و برادران یوسف را مثال می­زند. ص ٦٢ [↑](#footnote-ref-494)
495. - المسائل العشرة، ص ٦٣ [↑](#footnote-ref-495)
496. - المسائل العشرة، ص ٦٣ [↑](#footnote-ref-496)
497. - المسائل العشرة، ص ٦٤ [↑](#footnote-ref-497)
498. - نوبختی: فرق الشيعة، ص 98 و99؛ و اشعری: المقالات والفرق، ص 110؛ و مفيد: الفصول المختارة من العيون والمحاسن، ص 259 [↑](#footnote-ref-498)
499. - خصيبی، الهداية الكبرى 383 -391 [↑](#footnote-ref-499)
500. - خصيبی، الهداية الكبرى، ص 392 [↑](#footnote-ref-500)
501. - صدوق، إكمال الدين، ص 475 [↑](#footnote-ref-501)
502. - عثمان بن سعید عمری به پسرش محمد وصیت نمود؛ و پسرش حدود پنج سال در این منصب باقی بود تا اینکه در ابتدای قرن چهارم هجری در سال 305 هـ فوت نمود. و به حسین بن روح نوبختی وصیت نمود که وی در سال 325 هجری فوت نمود. و او به نائب چهارم «علی بن محمد سمری یا صیمری» به عنوان خلیفه­ی بعد از خود و به وکالت از امام مهدی غائب وصیت نمود. و او پس از آن پایان غیبت صغری را اعلام کرد. در کنار «نواب اربعه» حدود بیست و پنج مرد دیگر از اصحاب امامان هادی و عسکری یا از پیروان آنها ادعای نیابت کردند؛ مانند حسن شریعی و محمد ین نصیر نمیری و ابو هاشم داود بن قاسم جعفری و احمد بن هلال عبرتائی و محمد بن علی بن بلال و اسحاق احمر و حاجز بن يزيد و محمد بن صالح همدانی و محمد بن جعفر بن عون اسدی رازی و محمد بن ابراهيم بن مهزيار و حسين بن منصور حلاج و جعفر بن سهيل صيقل و محمد بن غالب اصفهانی و احمد بن اسحاق اشعری قمی و قاسم بن محمد بن علی بن ابراهيم همدانی و محمد بن صالح قمی و قاسم بن علاء و پسرش حسن و محمد بن علی شلمغانی ابن ابى عزاقر و ابو دلف كاتب حدود بیست. صدوق، إكمال الدين، ص 503 [↑](#footnote-ref-502)
503. - الارشاد٢ص٣٤٤ [↑](#footnote-ref-503)
504. - الارشاد٢ص٣٤٠-٣٤١ [↑](#footnote-ref-504)
505. - الاختصاص، ص ٢٠٩؛ برخی از محققان در مورد صحت نسبت این کتاب به مفید تردید دارند. [↑](#footnote-ref-505)
506. - الارشاد٢ص ٣٤٠ [↑](#footnote-ref-506)
507. - الرسالة الثانية في الغيبة، ص ٣-٤ [↑](#footnote-ref-507)
508. - کلینی و نعمانی و صدوق مجموعه بزرگی از روایت­هایی را ذکر می­کنند که بر وقوع حیرت بعد از غیبت صاحب امر و اختلاف شیعه و پراکندگی­شان در آن عصر و متهم نمودن یکدیگر به کذب و کفر و تف انداختن در چهره­ی هم و لعنت کردن یکدیگر تاکید دارند؛ و اینکه شیعه همچون کشتی در امواج دریا متلاطم شده و همچون شیشه و کوزه­ای شکسته شده بود. كلينی، الكافي، ج1 ص 366، 338، 340، و نعمانی، الغيبة، ص 89، 206، 208، و صدوق، عيون أخبار الرضا، ص 168 ، وإكمال الدين، ص 408. [↑](#footnote-ref-508)
509. - الرسالة الثانية في الغيبة ، ص ٤-٥ [↑](#footnote-ref-509)
510. - الاختصاص، ص ٣٤٦ [↑](#footnote-ref-510)
511. - الاختصاص، ص ٢٠٨ [↑](#footnote-ref-511)
512. - الاختصاص، ص ٢٣٣ [↑](#footnote-ref-512)
513. - الارشاد ٢ص٣٤٥ [↑](#footnote-ref-513)
514. - الارشاد٢ص٣٣٩-٣٤٠ [↑](#footnote-ref-514)
515. - الارشاد٢ص ٣٤٧- ٣٤٨ [↑](#footnote-ref-515)
516. - الرسالة الثانية في الغيبة ، ص ٦ [↑](#footnote-ref-516)
517. - الأمالي، ص ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-517)
518. - المفيد ، الاختصاص، ص 289 [↑](#footnote-ref-518)
519. - مفيد، الاختصاص، ص 268، والرسائل، ص 384 [↑](#footnote-ref-519)
520. - الفصول، ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-520)
521. - الارشاد٢ص٣٥٥-٣٥٦ [↑](#footnote-ref-521)
522. - الارشاد٢ از صفحه ٣٥٧ تا ٣٦٠ [↑](#footnote-ref-522)
523. - الارشاد٢ص٣٦٧ [↑](#footnote-ref-523)
524. - مفيد، الفصول المختارة، مسألة من الغيبة، ص 266 و269 [↑](#footnote-ref-524)
525. - المسائل العشرة، ص٧٣- ٧٤ [↑](#footnote-ref-525)
526. - المسائل العشرة، ص ٧٥ [↑](#footnote-ref-526)
527. - الفصول، ص ٣٢٨ [↑](#footnote-ref-527)
528. - المسائل العشرة، ص ٥١ [↑](#footnote-ref-528)
529. - المسائل العشرة ص٧٧ [↑](#footnote-ref-529)
530. - المسائل العشرة ٧٩-٨٠ [↑](#footnote-ref-530)
531. - اشعری قمی، سعد بن عبد الله بن ابی خلف، المقالات والفرق، ص ١٠٤-١٠٥ تصحيح و تعليق: دكتر محمد جواد مشكور، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران، ١٣٤١ هجری شمسی [↑](#footnote-ref-531)
532. - الرسالة الثانية في الغيبة، ص ٥ [↑](#footnote-ref-532)
533. - الفصول، ص ٣٢٧ [↑](#footnote-ref-533)
534. - الفصول، ص ٣٢٨ [↑](#footnote-ref-534)
535. - الفصول، ص ٣٢٨ [↑](#footnote-ref-535)
536. - المسائل العشرة، ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-536)
537. - المسائل العشرة، ١٠٧؛ و الرسالة الأولى في الغيبة ص ١٥ [↑](#footnote-ref-537)
538. - الرسالة الثالثة في الغيبة، ص ١٢ [↑](#footnote-ref-538)
539. - الرسالة الرابعة في الغيبة، ص ١٢ [↑](#footnote-ref-539)
540. - الرسالة الثالثة في الغيبة، ص ١٢ [↑](#footnote-ref-540)
541. - الرسالة الثالثة في الغيبة، ص ١٣ [↑](#footnote-ref-541)
542. - الرسالة الثالثة في الغيبة، ص ١٤ [↑](#footnote-ref-542)
543. - المسائل العشرة، ١٢٢ [↑](#footnote-ref-543)
544. - الاختصاص، ص ٢٠٨-٢٠٩؛ علی رغم وجود شک و تردید در صحت نسبت این کتاب به مفید، اما این روایت با روایت­های دیگری که مفید در کتاب­های دیگرش روایت نموده، همخوانی دارد. [↑](#footnote-ref-544)
545. - الاختصاص، ص ٢٥٧؛ و الارشاد٢ص٣٦٩ – ٣٧٣ و ص٣٨٣ [↑](#footnote-ref-545)
546. - الارشاد ص ٣٨٤ [↑](#footnote-ref-546)
547. - الاختصاص، ص ٢٥٧ [↑](#footnote-ref-547)
548. - الارشاد٢ص٣٨٤ [↑](#footnote-ref-548)
549. - الارشاد١ ص ص٣٤٢؛ همچنین: معجزة الشاة. الارشاد، ج١ ص ٤٩-٥٠ [↑](#footnote-ref-549)
550. - أوائل المقالات، ص ٦٨-٦٩ [↑](#footnote-ref-550)
551. - أوائل المقالات، القول٤٣ ص ٦٩ و می­افزاید: «و ابن الاخشید از معتزله و اصحاب حدیث این مساله را در مورد صالحان و ابرار معتقد می­باشند. و بنی نوبخت آن را محال دانسته و با معتزله موافقت کرده­اند. و زیدیه و خوارجی که خارج از اسلام هستند، با آنان موافقت کرده­اند». [↑](#footnote-ref-551)
552. - الارشاد١ص ٣٤٤ [↑](#footnote-ref-552)
553. - الارشاد١ص ٣٤٤ [↑](#footnote-ref-553)
554. - الارشاد١ ص٣٤٥-٣٤٦ [↑](#footnote-ref-554)
555. - الأمالي، ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-555)
556. - الارشاد١ص٣٤٧ [↑](#footnote-ref-556)
557. - الارشاد١ص ٣٤٧-٣٤٨ [↑](#footnote-ref-557)
558. - الارشاد١ص ٣٤٩ [↑](#footnote-ref-558)
559. - الارشاد١ص ٣١٢- ٣١٣ [↑](#footnote-ref-559)
560. - الارشاد١ ص ٣٢٣ [↑](#footnote-ref-560)
561. - الارشاد ج١ص ٣٢٩ [↑](#footnote-ref-561)
562. - الارشاد١ ص ٣٢٣ [↑](#footnote-ref-562)
563. - الارشاد١ ص٣٢١ [↑](#footnote-ref-563)
564. - صدوق، اكمال الدين، ص 91  [↑](#footnote-ref-564)
565. - الارشاد٢ ص ١٥٤ [↑](#footnote-ref-565)
566. - كلينی، الكافي، كتاب الحجة، باب ما يضل به بين دعوى المحق والمبطل في أمر الإمامة، ح رقم 5؛ و صفار، بصائر الدرجات، ج 10 ص 502؛ و ابن بابويه، الإمامة والتبصرة من الحيرة، ص 60؛ و مسعودی، أبو الحسن علي بن الحسين بن علي الهذلي (٣٤٦)، اثبات الوصية للامام علي بن ابي طالب، ص ١٧٣ مؤسسه­ی چاپ و نشر انصاريان، قم، ايران، چاپ سوم، ٢٠٠٦. [↑](#footnote-ref-566)
567. - الاختصاص، ص ٢٧٩-٢٩٩ [↑](#footnote-ref-567)
568. - الاختصاص، ص ٢٧٠؛ و الاختصاص، ص٣١٥و٣١٧ [↑](#footnote-ref-568)
569. - الاختصاص، ص ٢٧٨ [↑](#footnote-ref-569)
570. - الارشاد٢ ص ١٩٢ -١٩٣؛ و اصفهانی، مقاتل الطالبيين ص ٢٠٥-٢٠٨ [↑](#footnote-ref-570)
571. - الارشاد٢ص ١٩٣ [↑](#footnote-ref-571)
572. - الارشاد٢ص ١٩٧-١٩٨ [↑](#footnote-ref-572)
573. - الارشاد٢ص٢١٤ [↑](#footnote-ref-573)
574. - الارشاد٢ ص٢٢٢- ٢٢٣ [↑](#footnote-ref-574)
575. - الأمالي، ص ٢٣ [↑](#footnote-ref-575)
576. - مفيد، الإرشاد، ص 293،؛ و كلينی، الكافي، ج 1 ص 356؛ و صفار، بصائر الدرجات، ص 255؛ و صدوق، عيون أخبار الرضا، ص 104؛ و قطب الراوندی، الخرايج والجرايح؛ و نوری طبرسی، خاتمة المستدرك، ص 565 [↑](#footnote-ref-576)
577. - الارشاد ٢ ص٢٢٣-٢٢٤ [↑](#footnote-ref-577)
578. - الارشاد ٢ ص ٢٢٩-٢٣٠ [↑](#footnote-ref-578)
579. - الارشاد، ٢ ص ٢٥٧ [↑](#footnote-ref-579)
580. - الارشاد، ٢ص ٢٥٨ [↑](#footnote-ref-580)
581. - الارشاد٢ص ٢٦٠ [↑](#footnote-ref-581)
582. - الارشاد٢ ص ٢٩٠-٢٩١ [↑](#footnote-ref-582)
583. - الارشاد٢ص٢٩٢-٢٩٤ [↑](#footnote-ref-583)
584. - الارشاد٢ص٣٠٧ [↑](#footnote-ref-584)
585. - الارشاد٢ص٣١١ [↑](#footnote-ref-585)
586. - الارشاد، ٢ ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-586)
587. - الارشاد، ٢ ص ٣٧٢ [↑](#footnote-ref-587)
588. - الارشاد ٢ص ٣٣١ [↑](#footnote-ref-588)
589. - الارشاد٢ص٣٣٥ [↑](#footnote-ref-589)
590. - الفصول، ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-590)
591. - باری یکی از اصحابش در مدینه، معلی بن خنیس به همراه عبدالله بن ابی یعفور گفتگویی داشتند که در آن معلی گفت: «اوصیا پیامبر هستند». اما ابن ابی یعفور گفت: «اوصیا علمای نیک و متقی هستند». هر دو نزد صادق رفتند و چون نشستند، صادق به آنان گفت: ای عبدالله، از کسی که می­گوید: ما پیامبر هستیم، اعلام برائت می­کنم. رجال الكشى: 160 [↑](#footnote-ref-591)
592. - رجال الكشى: 192 و 193 [↑](#footnote-ref-592)
593. - الصفار، بصائر الدرجات : 64 - و 65؛ رجال الكشى: 145؛ و كشف الغمة: 237 از كتاب الدلائل اثر حميری و آمالی صدوق: 130 [↑](#footnote-ref-593)
594. - خوئی، أبو القاسم، معجم رجال الحديث، ج١٩، ص ٣١٧ -12615 -  المفضل بن عمر أبو عبد الله [↑](#footnote-ref-594)
595. - ابو القاسم خوئی روایت­های مختلف در مدح و ذم مفضل بن عمر را ذکر نموده و سعی در ترجیح بین آنها نموده و در سند برخی از روایت­هایی که او را ذم می­کنند، یا تقدیم و تاخیر آنها تشکیک می­کند؛ و صدور برخی از روایت­های صحیحی را که با مذمت او همراه هستند، از باب تقیه می­داند. و صریحا به توثیق شیخ مفید نسبت به مفضل استشهاد می­کند. و شیخ طوسی او را از سفیران ممدوح می­شمارد. و اتهام نجاشی به مفضل را تضعیف نموده که در مورد او می­گوید: «فاسد المذهب است و مضطرب الروایه و به او توجهی نمی­شود». و در نسبت تفویض به او و پیوستن مفضل به خطابیه ایجاد تشکیک می­کند و در نهایت نتیجه می­گیرد که: مفضل بن عمر فردی جلیل و ثقه است.

     خوئی، أبو القاسم، معجم رجال الحديث، ج١٩، ص ٣١٩-12615 -  المفضل بن عمر أبو عبد الله

     اما زمانی که عقیده­ی خوئی را بررسی می­کنیم، متوجه این مساله می­شویم که خود، مفوضه پیروان مفضل را تایید می­کند؛ اینکه ائمه واسطه­ی خلق جهان بوده و از ولایت تکوینی برخوردار بودند. وی می­گوید: «در مورد ولایت تکوینی ائمه (علیهم السلام)، ظاهرا شبهه­ای در ولایت آنها بر مخلوقات نیست چنانکه در اخبار ظاهر است؛ چون آنان واسطه در ایجاد بودند و هستی به سبب آنها بوجود آمد؛ و آنها سبب آفرینش بودند؛ چون اگر آنان نبودند، انسان­ها خلق نمی­شدند؛ بلکه به خاطر آنان است که خلق شدند؛ و وجود آنها به سبب آنان بوده است. و آنان واسطه در افاضه هستند؛ بلکه از ولایت تکوینیِ پایین­تری از خالق برخوردارند. و این ولایت همچون ولایت خداوند متعال بر خلق، ولایتی ایجادی است، هرچند نسبت به ولایت خداوند متعال بر خلق ضعیف است». خوئی، مصباح الفقاهة، ج ٣ ص ٢٧٩-٢٨٠ [↑](#footnote-ref-595)
596. - الارشاد: باب ذكر الإمام القائم بعد أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق، فصل في النص عليه بالإمامة من أبيه عليهما السلام [↑](#footnote-ref-596)
597. - الاختصاص: حديث المفضل وخلق أرواح الشيعة من الأئمة عليهم السلام. ص ٢١٦- ٢١٧ [↑](#footnote-ref-597)
598. - تصحيح الاعتقادات، ص ١٣١ [↑](#footnote-ref-598)
599. - تصحيح الاعتقادات، ص ١٣٣- ١٣٤ [↑](#footnote-ref-599)
600. - تصحيح الاعتقادات، ص ١٣٥-١٣٦ [↑](#footnote-ref-600)
601. - صدوق، الاعتقادات، ٣٧ في نفي الغلو [↑](#footnote-ref-601)
602. - الأمالي، ص ١٠٣ [↑](#footnote-ref-602)
603. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٢٨ -٢٩ [↑](#footnote-ref-603)
604. - صدوق، الاعتقادات، ٣٥ في عدد الأنبياء والأوصياء [↑](#footnote-ref-604)
605. - المسائل السروية، ص ٤٣ [↑](#footnote-ref-605)
606. - أوائل المقالات، ص ٧٠ -٧١ [↑](#footnote-ref-606)
607. - أوائل المقالات، ص ٧١ [↑](#footnote-ref-607)
608. - الأمالي، ص ١٧٣ [↑](#footnote-ref-608)
609. - الأمالي، ص ٣٤٦-٣٤٧ [↑](#footnote-ref-609)
610. - الارشاد، ج١ ص ٣٦ [↑](#footnote-ref-610)
611. - الارشاد٢ص ١٣٠ [↑](#footnote-ref-611)
612. - الارشاد، ص ٦ [↑](#footnote-ref-612)
613. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٦٩-٧٠ [↑](#footnote-ref-613)
614. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٧٠ [↑](#footnote-ref-614)
615. - الاختصاص، ص ٧٩ [↑](#footnote-ref-615)
616. - الارشاد ج١ ص ٣٢٩ [↑](#footnote-ref-616)
617. - الارشاد١ ص ٣٢٩ ؛ والاختصاص، ص ٢٨٠ [↑](#footnote-ref-617)
618. - الارشاد١ ص ٣٢٣ [↑](#footnote-ref-618)
619. - الارشاد ١ ص٣١٤- ٣١٥ [↑](#footnote-ref-619)
620. - الجمل والنصرة، ص ٤١٣ [↑](#footnote-ref-620)
621. - الاختصاص، ص ٢٨٣ [↑](#footnote-ref-621)
622. - (رعد: 39) «الله هر چه را که بخواهد از میان می‌برد و [آنچه را بخواهد] استوار می‌دارد؛ و اُمّ الکتاب [= لوح محفوظ] نزد اوست». [↑](#footnote-ref-622)
623. - الارشاد، ج١ ص٣٥؛ والاختصاص، ص ٢٣٥ [↑](#footnote-ref-623)
624. - أوائل المقالات، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-624)
625. - أوائل المقالات، ص ٦٨-٦٩ [↑](#footnote-ref-625)
626. - أوائل المقالات، ص ٦٩ -٧٠ [↑](#footnote-ref-626)
627. - الارشاد٢ ص ١٩٧-١٩٨ [↑](#footnote-ref-627)
628. - الارشاد٢ص ١٩٣ [↑](#footnote-ref-628)
629. - أوائل المقالات، ص ٧٠

     [↑](#footnote-ref-629)
630. - «إِلاَّ تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُواْ ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ مَعَنَا فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُواْ السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (توبه: 40) «[ای اصحاب پیامبر،] اگر شما او را یارى نكنید، قطعاً الله [او را ياری می­كند، همان گونه كه قبلاً] یارى‌اش نمود؛ هنگامى كه کافران او را [از مكه‌] بیرون كردند، در حالی که او دوّمین نفر بود [و یک نفر بیشتر همراه نداشت]؛ آنگاه که آن دو در غار [ثور پناه گرفته] بودند، به یار خود [= ابوبکر] ‌گفت: «غم مخور [كه] بی‌تردید الله با ماست»؛ پس الله آرامشِ خود را بر او فرو فرستاد و او را با سپاهیانى كه آنها را نمى‌دیدید، تأیید [و تقویت] كرد و سخن كسانى را كه كفر ورزیدند پست‌تر گردانْد؛ و سخن الله است كه برتر است؛ و الله شكست‌ناپذیرِ حكیم است». [↑](#footnote-ref-630)
631. - و نیز در جنگ حُنَین، آنگاه که فراوانی تعدادتان، شما را [شاد و] شگفت‌زده کرد؛ ولی هیچ سودی به حالتان نداشت و زمین ـ با همه­ی گستردگی‌ ـ بر شما تنگ آمد؛ آنگاه [به دشمن‌] پشت کردید [و گریختید]. سپس الله آرامش خویش را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرو فرستاد. [↑](#footnote-ref-631)
632. - الله آرامش [خاطرى از جانب] خویش بر پیامبرش و بر مؤمنان فروفرستاد. [↑](#footnote-ref-632)
633. - الفصول، ص ٤٣ – ٤٤ [↑](#footnote-ref-633)
634. - شرح المنام، ص ٢٣ -٣٠ [↑](#footnote-ref-634)
635. - الفصول المختارة، ص ٢٤٧ [↑](#footnote-ref-635)
636. - الفصول، ص ١٦٧- ١٦٨ [↑](#footnote-ref-636)
637. - الكافية، ص ١٩ [↑](#footnote-ref-637)
638. - الفصول المختارة، ص ٢٦ -٢٧ [↑](#footnote-ref-638)
639. - الفصول المختارة، ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-639)
640. - الفصول المختارة، ص ٣٥- ٣٦ [↑](#footnote-ref-640)
641. - الفصول، ص ٣٤؛ و در این سیاق روایت­های دیگری در کتاب (الاختصاص) وارد شده که البته صحت نسبت آن به مفید مشکوک است؛ از جمله اینکه: از ابو عبدالله روایت است که بر محمد بن ابوبکر رحمت فرستاد؛ چون وی روزی به امیرالمومنین گفته بود: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم؟ و امیرالمومنین به او گفته بود: آیا می­خواهی چنین کنی؟ و او گفت: بله؛ گواهی می­دهم تو امامی هستی که اطاعت از تو فرض است و پدرم در آتش است». الاختصاص، ص ٦٩ – ٧٠. [↑](#footnote-ref-641)
642. - رسالة حول خبر مارية، ص ١٧؛ و خبر مارية، ص ٢٦ [↑](#footnote-ref-642)
643. - «وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَن بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ»: «و [به یاد آور] آنگاه ‌که پیامبر با یکی از همسرانش رازی را در میان نهاد و [آن همسر] آن راز را [به همسر دیگر] خبر داد و الله او [= پیامبر] را از آن [افشای راز] آگاه کرد، [پیامبر] قسمتی از آن [رازگویی] را [برای همسر رازگویش] بازگو کرد و از [بازگویی] قسمتی [دیگر] خودداری نمود؛ هنگامی ‌که [پیامبر] او را از آن [چه که ذکر کرده بود] باخبر ساخت، [آن زن] گفت: چه کسی تو را از این امر باخبر کرده است؟ [پیامبر] گفت: [الله] دانای آگاه مرا باخبر ساخته است».

     [↑](#footnote-ref-643)
644. - المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٧٧-٧٨ [↑](#footnote-ref-644)
645. - الأمالي، ص ١١٣ [↑](#footnote-ref-645)
646. - الفصول، ص ٩٠ [↑](#footnote-ref-646)
647. - الفصول ١٢٤ [↑](#footnote-ref-647)
648. - و قطعاً بارِ سنگین [گناه] خود و بارهای سنگین [گناه پیروانشان] را همراه بارِ سنگین خود به دوش خواهند کشید؛ و یقیناً روز قیامت، در مورد دروغ­هایی كه مى‏بافتند بازخواست خواهند شد. [↑](#footnote-ref-648)
649. - الإفصاح، ص ٢٤١ [↑](#footnote-ref-649)
650. - الفصول المختارة، ص ١٢٣-١٢٤

     [↑](#footnote-ref-650)
651. - الأمالي، ص ٤٩-٥٠ [↑](#footnote-ref-651)
652. - الاختصاص، ص ١٨٤ [↑](#footnote-ref-652)
653. - کسانی که الله و پیامبرش را می‌آزارند، الله در دنیا و آخرت آنان را از رحمت خویش دور می‌کند و عذاب خفت‌باری برایشان آماده کرده است. [↑](#footnote-ref-653)
654. - الفصول، ص ٨٩ [↑](#footnote-ref-654)
655. - المفيد، المقنعة، كتاب الخمس [↑](#footnote-ref-655)
656. - الأمالي، ص ٢٨٢ [↑](#footnote-ref-656)
657. - الإفصاح في الامامة، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-657)
658. - مسألة في النص على علي، ص ١٣ -١٤ [↑](#footnote-ref-658)
659. - الإفصاح في الامامة، ص ٤٣-٤٤ [↑](#footnote-ref-659)
660. - الفصول، ص٥٦- ٥٧ [↑](#footnote-ref-660)
661. - الإفصاح في الامامة، ص ٤٦؛ و نهج البلاغة، الشقشقية ٣١ [↑](#footnote-ref-661)
662. - الفصول ص ٢٤٩ [↑](#footnote-ref-662)
663. - الفصول، ص ٢٥٠ [↑](#footnote-ref-663)
664. - الارشاد، ج ١ ص ١٩٠ [↑](#footnote-ref-664)
665. - الفصول، ص ٦٩-٧٠ [↑](#footnote-ref-665)
666. - الكافي، كتاب النكاح ٥/ ٣٤٦ ح ١ و٢؛ و كتاب الطلاق ٦ / ١١٥ ح ١ و٢ [↑](#footnote-ref-666)
667. - المسائل السروية، ١٠، ص ٨٦-٨٧ [↑](#footnote-ref-667)
668. - المسائل السروية، ص ٨٨ [↑](#footnote-ref-668)
669. - المسائل السروية، ص ٩٠ [↑](#footnote-ref-669)
670. - الكافي، كتاب النكاح ٥/ ٣٤٦ ح ١ و٢؛ و كتاب الطلاق ٦ / ١١٥ ح ١ و٢ [↑](#footnote-ref-670)
671. - المسائل السروية، ص ٩٢؛ و المسائل الحاجبية العكبرية، ص ٦١ [↑](#footnote-ref-671)
672. - «ای کسانی‌ که ایمان آورده‌اید، از الله و پیامبر و کارگزاران [و فرماندهان مسلمانِ] خود اطاعت کنید». [↑](#footnote-ref-672)
673. - الجمل، ص ٩٣ [↑](#footnote-ref-673)
674. - «سزای کسانی ‌که با الله و پیامبرش می‌جنگند و [با قتل و دزدی و فحشا] در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کشته شوند یا به دار آویخته شوند یا دست [راست] و پای [چپ] آنها در خلاف [جهت یکدیگر] قطع شود یا از سرزمین [خود] تبعید گردند». [↑](#footnote-ref-674)
675. - الجمل، ص ١٢٩ [↑](#footnote-ref-675)
676. - أوائل المقالات، ص ٤٢-٤٣ [↑](#footnote-ref-676)
677. - الكافية، ص ٤١ [↑](#footnote-ref-677)
678. - الكافية، ٣١-٣٢ [↑](#footnote-ref-678)
679. - الجمل، ص ٥٠ [↑](#footnote-ref-679)
680. - أوائل المقالات، ص ٤٣ [↑](#footnote-ref-680)
681. - الجمل، ص٧٠ [↑](#footnote-ref-681)
682. - الجمل، ص ٧٤ [↑](#footnote-ref-682)
683. - الجمل، ص ٧٩ [↑](#footnote-ref-683)
684. - الجمل ٨١- ٨٢ [↑](#footnote-ref-684)
685. - أوائل المقالات، ص ٩٤ [↑](#footnote-ref-685)
686. - أوائل المقالات، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-686)
687. - الأمالي، ص ١٣ [↑](#footnote-ref-687)
688. - الأمالي ص ٣٢؛ و از ابوعبدالله روایت نمود که می­گوید: «خداوند شرک ورزیدن به او را نمی­بخشد و کسی که ولایت علی را انکار کند، همچون بت­پرست است». الاختصاص، ٣٠٣ [↑](#footnote-ref-688)
689. - أوائل المقالات، ص ٤٤ [↑](#footnote-ref-689)
690. - المقنعة، ص ٣٣ [↑](#footnote-ref-690)
691. - صدوق، الاعتقادات، ص ١٠٦ [↑](#footnote-ref-691)
692. - «و [ای مؤمنان،] از عذابی بپرهیزید كه تنها دامن ستمکارانتان را نمی‌گیرد ». (انفال: 25) [↑](#footnote-ref-692)
693. - صدوق، الاعتقادات، ٣٨؛ الاعتقاد في الظالمين، ص ١٠٣- ١٠٤ [↑](#footnote-ref-693)
694. - الأمالي، ص ٢٩٤ [↑](#footnote-ref-694)
695. - المقنعة، ص ٤٠٩ [↑](#footnote-ref-695)
696. - المقنعة، ص ٤٦٢ -٤٦٣ [↑](#footnote-ref-696)
697. - المقنعة، ص ٤٧٥ [↑](#footnote-ref-697)
698. - الأمالي، المجلس الأول، ص ٢-٣ [↑](#footnote-ref-698)
699. - ابن جوزی، المنتظم من تاريخ الملوك والأمم، سنة ٣٢٩ الجزء ١٤ ص ٤ و٥ [↑](#footnote-ref-699)
700. - المنتظم في تاريخ الملوك والأمم. ج ١٤ سنة ٣٣١ [↑](#footnote-ref-700)
701. - از میان آل بویه یازده حاکم بر بغداد حکومت کردند که عبارتند از:

     1. [معز الدولة احمد بن بويه](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%A3%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%A8%D9%86_%D8%A8%D9%88%D9%8A%D9%87&action=edit&redlink=1) – 356هـ /956م
     2. [عز الدولة ابو منصور بختيار بن احمد](http://ar.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%AE%D8%AA%D9%8A%D8%A7%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D9%85%D8%B9%D8%B2_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9) – 357هـ /967م
     3. [عضد الدولة ابو شجاع فنا خسرو بن ركن الدولة](http://ar.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%B6%D8%AF_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9) – 368هـ /978م
     4. [صمصام الدولة مرزبان بن عضد الدولة](http://ar.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D9%85%D8%B5%D8%A7%D9%85_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9) – 373هـ/ 383م
     5. [شرف الدولة شرزيل بن عضد الدولة](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%B4%D8%B1%D9%81_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9_%D8%B4%D8%B1%D8%B2%D9%8A%D9%84_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%B6%D8%AF_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9&action=edit&redlink=1) – 377هـ/987م
     6. [بهاء الدولة ابو نصر فيروز بن عضد الدولة](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%A8%D9%87%D8%A7%D8%A1_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9_%D8%A3%D8%A8%D9%88_%D9%86%D8%B5%D8%B1_%D9%81%D9%8A%D8%B1%D9%88%D8%B2_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%B6%D8%AF_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9&action=edit&redlink=1) – 380هـ /990م
     7. [شرف الدولة ابو شجاع فنا خسرو بن بهاء الدولة](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%B4%D8%B1%D9%81_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9_%D8%A3%D8%A8%D9%88_%D8%B4%D8%AC%D8%A7%D8%B9_%D9%81%D9%86%D8%A7_%D8%AE%D8%B3%D8%B1%D9%88_%D8%A8%D9%86_%D8%A8%D9%87%D8%A7%D8%A1_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9&action=edit&redlink=1) – 404هـ /1013م
     8. [جلال الدولة ابو طاهر فيروزجرد بن بهاء الدولة](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%AC%D9%84%D8%A7%D9%84_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9_%D8%A3%D8%A8%D9%88_%D8%B7%D8%A7%D9%87%D8%B1_%D9%81%D9%8A%D8%B1%D9%88%D8%B2%D8%AC%D8%B1%D8%AF_%D8%A8%D9%86_%D8%A8%D9%87%D8%A7%D8%A1_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9&action=edit&redlink=1) – 416هـ/1025م
     9. [العزيز ابو منصور شيرزيل بن جلال الدولة](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%A7%D9%84%D8%B9%D8%B2%D9%8A%D8%B2_%D8%A3%D8%A8%D9%88_%D9%85%D9%86%D8%B5%D9%88%D8%B1_%D8%B4%D9%8A%D8%B1%D8%B2%D9%8A%D9%84_%D8%A8%D9%86_%D8%AC%D9%84%D8%A7%D9%84_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9&action=edit&redlink=1) – 436هـ /1044م
     10. [ابو كاليجار مرزبان بن شرف الدولة](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%A3%D8%A8%D9%88_%D9%83%D8%A7%D9%84%D9%8A%D8%AC%D8%A7%D8%B1_%D9%85%D8%B1%D8%B2%D8%A8%D8%A7%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%B4%D8%B1%D9%81_%D8%A7%D9%84%D8%AF%D9%88%D9%84%D8%A9&action=edit&redlink=1) – 437هـ/2045م
     11. الملك [الرحيم أبو نصر خسرو فيروز بن ابی كاليجار](http://ar.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%A7%D9%84%D8%B1%D8%AD%D9%8A%D9%85_%D8%A3%D8%A8%D9%88_%D9%86%D8%B5%D8%B1_%D8%AE%D8%B3%D8%B1%D9%88_%D9%81%D9%8A%D8%B1%D9%88%D8%B2_%D8%A8%D9%86_%D8%A3%D8%A8%D9%8A_%D9%83%D8%A7%D9%84%D9%8A%D8%AC%D8%A7%D8%B1&action=edit&redlink=1)- 441هـ /1049م

     [↑](#footnote-ref-701)
702. - مقريزی، المواعظ والاعتبار ج٣ ص ٢٠٨- ٢٠٩ از حمزة الحسن، طقوس التشيع ص ٤٧٩ [↑](#footnote-ref-702)
703. - ابن جوزی، ج١٤ ص ١٢٦ [↑](#footnote-ref-703)
704. - ابن جوزی، المنتظم، ج ١٤ ص ١٤٠؛ و ابن العماد حنبلی، شذرات الذهب، ج ٤ ص ٢٦٨-٢٦٩ من طقوس التشيع ص ٤٥١ [↑](#footnote-ref-704)
705. - ابن اثير، الكامل في التاريخ، ج٧ ص ٢٨٠؛ و ابن كثير، مجلد ٦ ج ١١ ص ٢٥٩ [↑](#footnote-ref-705)
706. - الحسن ، حمزة، طقوس التشيع الهوية والسياسة، ص٤٤٩-٤٥٠ عن تاريخ النياحة، صالح بن إبراهيم الشهرستاني ج١ ص ١٤٧ [↑](#footnote-ref-706)
707. - ابن كثير، البداية والنهاية، المجلد السادس، الجزء ١١ ص ٢٥٩ حوادث سنة ٣٥٢ [↑](#footnote-ref-707)
708. - المنتظم، ج١٤ ص ١٥٥ [↑](#footnote-ref-708)
709. - الحسن، حمزة، طقوس التشيع، ص ٤٧٩ [↑](#footnote-ref-709)
710. - همان، ص ٣٨٩ [↑](#footnote-ref-710)
711. - همان، ص ٢٩١ [↑](#footnote-ref-711)
712. - ابن جوزی، المنتظم [↑](#footnote-ref-712)
713. - ابن كثير، ج ١١ ص ٢٩٣ [↑](#footnote-ref-713)
714. - المنتظم، ص ٣٦٦ [↑](#footnote-ref-714)
715. - همان. [↑](#footnote-ref-715)
716. - خلیفه قادر در سال 409 به اعلان «اعتقاد قادری» پرداخت که درواقع بیانگر مواضع «حنابله – اهل سنت» در قضایای اختلافی با همه­ی فرقه­ها و مذاهب دیگر بود؛ چنانکه ردیه­ای بود بر معتزله در باب صفات و ردیه­ای بود بر اشاعره در مساله مخلوق بودن کلام الله و ردیه­ای بود بر مرجئه که ایمان عبارت است از قول و عمل و ردیه­ای بود بز روافض و نواصب در محبت صحابه.

     همچنین «اعتقاد قادری» موضعی کاملا مثبت، غالی و افراطی در برابر صحابه داشت که همسو با موضع اهل سنت (حنابله) بود؛ و این پتکی بود بر سر شیعه امامیه که معتقد به حق امام علی در خلافت بودند و به صحابه حمله می­کردند و آنها را غاصبان خلافت از او یا کسانی می­دانستند که علیه او خروج کردند؛ افرادی چون طلحه و زبیر و عایشه و معاویه؛ اما قادر بالله در اعتقاد قادری به این موارد تاکید نمود: «واجب است که همه­ی اصحاب پیامبر (ص) دوست داشته شوند؛ و ما می­دانیم که آنان بهترین مردم بعد از رسول الله (ص) بودند و بهترین و برترین آنان بعد از رسول الله (ص) ابوبکر صدیق و پس از او عمر بن خطاب و سپس عثمان بن عفان و سپس علی بن ابی طالب رضی الله عنهم هستند؛ و به ده نفری که بشارت بهشت به آنان داده شده گواهی داده و به همسران رسول الله (ص) رحمت می­فرستیم و هرکس عایشه را دشنام دهد، نصیبی در اسلام ندارد؛ و نباید جز خیر و خوبی در مورد معاویه گفته شود؛ و نباید کسی در مشاجرات میان صحابه ورود پیدا کند و باید بر همه­ی آنها رحمت فرستاده شود».

     «اعتقاد قادری» چنانکه به آراء و نظریات شیعه و خوارج در باب خلافت هجوم آورده است، به صورت مستقیم به خلافت عباسی اشاره نکرده است؛ تا به صورت غیر مستقیم مصلحت خود را تامین کند. [↑](#footnote-ref-716)
717. - ابن جوزی، المنتظم، حوادث سال ٣٨٩؛ و حنبلی، شذرات الذهب، ج٤ ص ٤٧٦ [↑](#footnote-ref-717)
718. - المنتظم، ج ١٥ ص ٥٩

     همچنین نگا: تفاصيل الحادثة في البداية والنهائية، ابن كثير ج١١ ص ٣٣٨ [↑](#footnote-ref-718)
719. - [↑](#footnote-ref-719)
720. - الفصول المختارة، ص ٢٦ -٢٧ [↑](#footnote-ref-720)
721. - المقنعة، ص ٤٧٥ [↑](#footnote-ref-721)
722. - الفصول المختارة، ص ٤٣ – ٤٤ [↑](#footnote-ref-722)
723. - مفسران در مورد ضمیر غایب در کلمه­ی (علیه) در این آیه که می­فرماید: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ) اختلاف دارند که به چه کسی بازمی­گردد؛ و دو دیدگاه در این زمینه وجود دارد؛ دیدگاه نخست این است که به پیامبر (ص) بازمی­گردد؛ و این مشهورترین قول است؛ و دیدگاه بسیاری از مفسرین مانند طبری و زمخشری و سیوطی می­باشد؛ و استدلال آنها به یکی بودن ضمیر در دو جمله است که می­فرماید: «فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا» و مساله­ی انتقال در ضمایر را نپذیرفتند. اما دیدگاه دوم این است که ضمیر به ابوبکر بازمی­گردد؛ و این دیدگاه از ابن عباس روایت شده که می­گوید: «چون همواره سکینه به همراه پیامبر بوده است». و از حبیب بن ثابت روایت است که می­گوید: «سکینه بر ابوبکر نازل شده و سکینه از قبل با پیامبر همراه بوده است». برای مطالعه­ی بیشتر در این زمینه مراجعه کنید به: سایت «الإسلام سؤال وجواب» زیر نظر شيخ محمد صالح المنجد. [↑](#footnote-ref-723)
724. - الأمالي، ص ١١٣ [↑](#footnote-ref-724)
725. - المقنعة، ص ٤٠٩ و ص ٤٦٢ -٤٦٣ و ص ٤٧٥ [↑](#footnote-ref-725)
726. - رسالة حول خبر مارية، ص ١٧ و ٢٦ [↑](#footnote-ref-726)
727. - المنتظم، ج ١٥ ص ٢٧٩ [↑](#footnote-ref-727)
728. - همان، ص ٢٨٠ [↑](#footnote-ref-728)
729. - ابن جوزی، المنتظم، ج ١٥ ص ٣٢٦ [↑](#footnote-ref-729)
730. - همان [↑](#footnote-ref-730)
731. - همان [↑](#footnote-ref-731)
732. - همان [↑](#footnote-ref-732)
733. - همان [↑](#footnote-ref-733)
734. - همان [↑](#footnote-ref-734)
735. - المسائل الصاغانية، ص ٥٣ [↑](#footnote-ref-735)
736. - الاختصاص، ص ٣٠٦   [↑](#footnote-ref-736)
737. - (ص: 39) «این عطای ماست؛ بی‌شمار [به هر که می‌خواهی] ببخش یا [از هرکس كه می‌خواهى] بازدار». [↑](#footnote-ref-737)
738. - (حشر: 7) «و آنچه که رسول الله به شما داد، بگیرید و از آنچه که شما را از آن نهی کرد دست بردارید». [↑](#footnote-ref-738)
739. - الاختصاص، ص ٣٣٠؛ و صفار، محمد بن الحسن، بصائر الدرجات، ص ٤٠٣ [↑](#footnote-ref-739)
740. - الاختصاص، ص ٣٣٠ [↑](#footnote-ref-740)
741. - الاختصاص، ص ٣٣١ ؛ و كلينی، الكافي، ج١ باب التفويض الى رسول الله (ص) والى الأئمة في أمر الدين، ح ١ [↑](#footnote-ref-741)
742. - الموصليات، ص ٤٦ [↑](#footnote-ref-742)
743. - الموصلية، الرد على أهل العدد، ص ٢١؛ علاوه بر این کتاب، دو کتاب دیگر تالیف کرده است که عبارتند از: جواب أهل الرقة في الأهلة والعدد. ومصابيح النور في علامات أوائل الشهور؛ و هر دو مفقودند. [↑](#footnote-ref-743)
744. - صدوق، من لا يحضره الفقيه، ج٢ ص ١١١ [↑](#footnote-ref-744)
745. - صدوق، الخصال ج٢ ص ٥٣١ حديث رقم ٩ [↑](#footnote-ref-745)
746. - كلينی، الكافي، ٤ باب النوادر حديث ٣؛ و صدوق: من لا يحضره الفقيه، ج ٢، باب النوادر ح ٤٧٠؛ و طوسی ، التهذيب، ج٤، ص ١٦٨ ح ٤٧٥؛ طوسی، الاستبصار، ج ٢ /٦٥ حديث ٢١٣ [↑](#footnote-ref-746)
747. - جوابات أهل الموصل في العدد والرؤية، ص ٤-٦ [↑](#footnote-ref-747)
748. - الموصلية، الرد على أهل العدد، ص ١٧ [↑](#footnote-ref-748)
749. - الموصلية، الرد على أهل العدد، ص ١٩ [↑](#footnote-ref-749)
750. - الموصليات، ص ٤٧ [↑](#footnote-ref-750)
751. - الموصلية، الرد على أهل العدد، ص ٢١ [↑](#footnote-ref-751)
752. - الموصلية، الرد على أهل العدد، ص ٢١ [↑](#footnote-ref-752)
753. - الموصلية، الرد على أهل العدد، ص ٢٢ [↑](#footnote-ref-753)
754. - الموصلية، الرد على أهل العدد، ص ٢٥ [↑](#footnote-ref-754)
755. - الفصول، ص ٣٣٩ [↑](#footnote-ref-755)
756. - مفيد، المقنعة، كتاب الخمس، باب ٣٧ [↑](#footnote-ref-756)
757. - مفيد، المقنعة، كتاب الخمس، باب ٣٤ [↑](#footnote-ref-757)
758. - (حشر: 7) و آنچه الله از [اموالِ] اهل آبادی‌ها [بدون پیکار] به پیامبرش بازگردانده [و بخشیده] است، از آنِ الله و رسول و خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است. [↑](#footnote-ref-758)
759. - مفيد، المقنعة، 35 باب تمييز أهل الخمس ومستحقيه. [↑](#footnote-ref-759)
760. - حر عاملی در (وسائل الشيعة) از ابو سیار مسمع بن عبدالملک روایت نموده که می­گوید: به ابو عبدالله (ع) گفتم: غواصى دريا به من واگذار شد و من چهار صد هزار درهم به دست آوردم و خمس آن را كه 80 هزار درهم است، براى شما آورده‌ام. من نخواستم اين وجه را كه حق شماست و خداى تبارک و تعالى در اموال ما قرار داده، از شما باز دارم و خود تصرف كنم. حضرت فرمود: مگر ما از زمين و آنچه خدا از آن برآورد، حقى جز خمس نداريم‌؟! اى ابو سيار! همه زمين از آن ماست، آنچه خداوند از آن برآورد، متعلق به ماست. من به حضرت عرض كردم: من همه آن وجوه را خدمت شما خواهم آورد. پس به من فرمود: اى ابو سيار! ما آن را براى تو روا ساختيم و حلال نموديم، مالت را برگير. و نيز هر زمينى كه در دست شيعيان ماست، براى ايشان حلال است تا زمانى كه قائم ما قيام كند و قسط‍‌ خراج را از ايشان بگيرد و زمين را در دستشان باقى گذارد، ولی زمين­هایی كه در دست غير شيعيان است، استفاده‌ و کسب آنان از آن براى­شان حرام است، تا زمانى كه قائم ما قيام كند و زمين را از دست ايشان بگيرد و آنها را با خوارى بيرون كند».

     و در حدیث دیگری از معلی بن خنیس روایت است که می­گوید: به ابوعبدالله (ع) گفتم: شما را از اين زمين چه بهره‌ای است‌؟ لبخندى زد و فرمود: خداوند متعال جبرئيل را فرستاد و فرمانش داد با انگشت ابهامش هشت نهر در زمين بكند که سيحان و جيحون كه نهر بلخ است و خشوع كه نهر شوش است و مهران كه نهر هند است و نيل كه نهر مصر است و دجله و فرات هستند؛ آبی که دهند يا آبی که از آنها برگيرند، همه از آن ما است و هر چه از آن ماست، از شيعیان ماست و دشمن ما را از آن بهره­ای نيست جز آنچه با غصب برگیرد؛ و راستىِ دولت ما در مقامى است پهن‌تر از ميان اين و اين يعنى آسمان و زمين؛ سپس اين آيه را خواند: «قُلْ هِي لِلَّذِينَ آمَنُواْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ»: «بگو اين چيزها در زندگى دنيا متعلق به كسانى است كه ايمان آورده (ولى ديگران به زور از آنها گرفته‌اند) و در روز قيامت مخصوص (ايشان) است» بدون غصب. [↑](#footnote-ref-760)
761. - المقنعة، كتاب الخمس [↑](#footnote-ref-761)
762. - المقنعة، كتاب الخمس [↑](#footnote-ref-762)
763. - صدوق، كمال الدين؛ و طبرسی در (الاحتجاج) تواقيع مماثلة عن الامام الغائب. ج٢ ص ٢٩٨-٢٩٩ [↑](#footnote-ref-763)
764. - صدوق، كمال الدين وتمام النعمة، ج١ ص ٥١٣ [↑](#footnote-ref-764)
765. - المفيد، المقنعة، كتاب الخمس [↑](#footnote-ref-765)
766. - (مائده: 5) و [ذبایح و] غذای اهل کتاب برای شما حلال است. [↑](#footnote-ref-766)
767. - ذبائح أهل الكتاب، ص ٩ [↑](#footnote-ref-767)
768. - الفصول، ص ٦٥ [↑](#footnote-ref-768)
769. - ذبائح أهل الكتاب، ص ٢٢ [↑](#footnote-ref-769)
770. - ذبائح أهل الكتاب، ص ٢٣ [↑](#footnote-ref-770)
771. - ذبائح أهل الكتاب، ص ٢٥ [↑](#footnote-ref-771)
772. - (انعام: 121) و [ای مؤمنان،] از آنچه [هنگام ذبح] نام الله بر آن برده نشده است نخورید؛ چرا كه آن [کار] قطعاً نافرمانى است؛ و در حقیقت، شیاطین به دوستان خود القا مى‌كنند که با شما [در این مورد] مجادله نمایند؛ و اگر از آنان اطاعت كنید، قطعاً شما [نیز در زمره­ی] مشرکان هستید. [↑](#footnote-ref-772)
773. - المقنعة، ص ٥٨٠ – ٥٨١ [↑](#footnote-ref-773)
774. - ذبائح أهل الكتاب، ص ٢٧ [↑](#footnote-ref-774)
775. - عاملی، وسائل الشيعة، باب 3 من أبواب العدد حديث 5 [↑](#footnote-ref-775)
776. - عاملی، وسائل الشيعة، باب 2 من أبواب العدد حديث 1 [↑](#footnote-ref-776)
777. - عاملی، وسائل الشيعة، باب 3 من أبواب العدد حديث 1 [↑](#footnote-ref-777)
778. - عاملی، وسائل الشيعة، باب 3 من أبواب العدد حديث 2 [↑](#footnote-ref-778)
779. - عاملی، وسائل الشيعة، باب 2 من أبواب العدد حديث 3 [↑](#footnote-ref-779)
780. - عاملی، الوسائل باب 2 من أبواب العدد حديث 7 [↑](#footnote-ref-780)
781. - عاملی، الوسائل باب 2 من أبواب العدد حديث 6 [↑](#footnote-ref-781)
782. - عاملی، الوسائل باب 4 من أبواب العدد حديث 9 [↑](#footnote-ref-782)
783. - عاملی، الوسائل باب 2 من أبواب العدد حديث 8 [↑](#footnote-ref-783)
784. - مسائل العويص، ص ٢٥ تحقيق محسن أحمدي، الناشر: المؤتمر العالمي لألفية الشيخ المفيد، الطبعة الأولى ١٤١٣ قم [↑](#footnote-ref-784)
785. - تفسير الطبري ج 5 ص 9، أحكام القرآن للجصاص ج 2 ص 178، تفسير أبي حيان ج 3 ص 218، تفسير البغوي على هامش تفسير الخازن ج 1 ص 423، تفسير القرطبي ج 5 ص 130

     [↑](#footnote-ref-785)
786. - البخاري، ج 2 ص 176 [↑](#footnote-ref-786)
787. - مسلم، ج 2 ص 1024 [↑](#footnote-ref-787)
788. - مسند أحمد ج 1 ص 52 [↑](#footnote-ref-788)
789. - صدوق، من لا يحضره الفقيه، النكاح باب المتعة ح ١ [↑](#footnote-ref-789)
790. - حر عاملی، [وسائل الشيعة](http://qadatona.org/%D8%B9%D8%B1%D8%A8%D9%8A/%D9%85%D9%83%D8%AA%D8%A8%D8%A9-%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%AA%D8%A8/1_%D9%88%D8%B3%D8%A7%D8%A6%D9%84-%D8%A7%D9%84%D8%B4%D9%8A%D8%B9%D8%A9)، [كتاب النكاح](http://qadatona.org/%D8%B9%D8%B1%D8%A8%D9%8A/%D9%85%D9%83%D8%AA%D8%A8%D8%A9-%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%AA%D8%A8/1_%D9%88%D8%B3%D8%A7%D8%A6%D9%84-%D8%A7%D9%84%D8%B4%D9%8A%D8%B9%D8%A9/4837_%D9%83%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D9%84%D9%86%D9%83%D8%A7%D8%AD) ،[أبواب المتعة](http://qadatona.org/%D8%B9%D8%B1%D8%A8%D9%8A/%D9%85%D9%83%D8%AA%D8%A8%D8%A9-%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%AA%D8%A8/1_%D9%88%D8%B3%D8%A7%D8%A6%D9%84-%D8%A7%D9%84%D8%B4%D9%8A%D8%B9%D8%A9/5166_%D8%A3%D8%A8%D9%88%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%AA%D8%B9%D8%A9)، باب استحباب المتعة وما ينبغي قصده بها، حديث ش 26398  و26399  از "رسالة المتعة" اثر مفيد. و مجلسی، بحار الأنوار، ج 103: 305 | 13. [↑](#footnote-ref-790)
791. - (نساء: 24) . «[این] فریضه­ی الهی است که بر شما مقرر داشته است و غیر از اینها [که گفته شد،] برای­تان حلال است که ـ در حالی‌ که پاکدامنی می‌ورزید و زناکار نیستید ـ با اموال خود [زنان دیگر را] طلب کنید. پس آن زنانی را که [به ازدواج درآوردید و] از آنان کام گرفتید، باید مهریه‌شان را به عنوان فریضه‌ای به آنان بدهید و در مورد آنچه بعد از تعیین مهریه [در مورد بیش و کمِ آن] با یکدیگر توافق می‌کنید، گناهی بر شما نیست. بی‌گمان، الله دانای حکیم است». [↑](#footnote-ref-791)
792. - (مومنون: 5-7) . «و آنان که شرمگاهشان را حفظ می‌کنند؛ مگر در مورد همسران‌ یا کنیزانشان که [در بهره‌گیری جنسی از آنها] نکوهشی بر آنان نیست. اما کسانی که فراتر از این بخواهند، آنان کسانی هستند که از حد درگذشته‌اند». [↑](#footnote-ref-792)
793. - الفصول، ص ١٥٨ [↑](#footnote-ref-793)
794. - الصاغانية، ٩٨ [↑](#footnote-ref-794)
795. - الصاغانية، ٩٩ [↑](#footnote-ref-795)
796. - (نمل: 16) و سلیمان از داود میراث برد. [↑](#footnote-ref-796)
797. - (مریم: 5-6) پس به لطف خویش [فرزندی به عنوان وارث و] یاور به من عطا فرما. [پسری که] وارث من و وارث خاندانِ یعقوب باشد. [↑](#footnote-ref-797)
798. - (نساء: 7) مردان از آنچه پدر و مادر[شان به عنوان ارث] بر جای گذاشته‌اند، سهمی دارند. [↑](#footnote-ref-798)
799. - (نساء: 11) الله درباره­ی فرزندان­تان به شما سفارش می‌کند: سهم پسر، مانند سهم دو دختر است. [↑](#footnote-ref-799)
800. - الصاغانية، ١٠٠-١٠١ [↑](#footnote-ref-800)
801. - (نساء: 11) «الله درباره­ی فرزندان­تان به شما سفارش می‌کند: سهم پسر، مانند سهم دو دختر است؛ و اگر [وارثان، دو دختر یا] بیشتر از دو دختر باشند، سهم آنان دو سومِ تَرَکه [= میراث] است؛ و اگر فقط یک دختر باشد، سهم او نصف ترکه است». [↑](#footnote-ref-801)
802. - (احزاب: 6) «و در کتاب الله، خویشاوندان [در ارث بردن از یكدیگر،] نسبت به مؤمنان و مهاجران اولویت دارند». [↑](#footnote-ref-802)
803. - (حشر: 7) «و آنچه که رسول الله به شما داد، بگیرید و از آنچه که شما را از آن نهی کرد دست بردارید». [↑](#footnote-ref-803)
804. - الفصول، ١٧٣ [↑](#footnote-ref-804)
805. - الفصول، ص ١٨٢ [↑](#footnote-ref-805)
806. - الفصول ١٧٥-١٧٦ [↑](#footnote-ref-806)
807. - الفصول، ١٧٧ [↑](#footnote-ref-807)
808. - مانند گربه ماهی یا خرگوش ماهی و مرغ دریا و سنگ ماهی و عقرب ماهی و سفره ماهی و هشت پای حلقه آبی و چتر دریای مربع شکل و ماهی پف دار و عروس دریایی و خیار دریایی. مراجعه کنید به سایت: <https://vb.3dlat.com/showthread.php?t=42135> . [↑](#footnote-ref-808)
809. - عاملی، وسائل الشيعة 24: 127، ب 8 من الأطعمة المحرّمة، ح 1 [↑](#footnote-ref-809)
810. - مفيد، المقنعة، ص ٥٧٦ [↑](#footnote-ref-810)
811. - الارشاد١ص ٣٤٧-٣٤٨ [↑](#footnote-ref-811)
812. - مانند این آیه که می­فرماید: «وَمَا مَنَعَنَا أَن نُّرْسِلَ بِالآيَاتِ إِلاَّ أَن كَذَّبَ بِهَا الأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُواْ بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالآيَاتِ إِلاَّ تَخْوِيفاً» (اسراء: 59) «[چیزى‌] ما را از فرستادن معجزات [درخواستى مشركان‌] بازنداشت، مگر اینكه پیشینیان آن را دروغ پنداشتند؛ و ما به ثمود [قوم صالح] آن ماده‌شتر را به عنوان نشانه‌ای روشن دادیم؛ اما به آن ستم كردند و ما نشانه‌ها [و معجزات] را جز براى بیم­دادن [مردم] نمى‌فرستیم». و آيات دیگر در (اسراء: ٩٠-٩٣) و (حجر: ١٤). [↑](#footnote-ref-812)
813. - أحكام النساء، ص ٣٦ [↑](#footnote-ref-813)
814. - أوائل المقالات، ص ٨٧-٨٨ [↑](#footnote-ref-814)
815. - مفيد، المزار، ص ١٤٣-١٤٩ [↑](#footnote-ref-815)
816. - (احزاب: 36) براى هیچ مرد و زن مؤمنى شایسته نیست كه وقتى الله و رسولش به كارى فرمان می‌دهند، [در اجرای آن فرمان،] اختیارى داشته باشد. [↑](#footnote-ref-816)
817. - (قصص: 68) و پروردگارت هر چه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند. مشرکان اختیاری ندارند [که در این مورد اعتراض کنند]. الله از چیزهایی که با او شریک می‌دانند منزه و برتر است. [↑](#footnote-ref-817)
818. - اشعری قمی، سعد بن عبد الله، المقالات والفرق، ص ١٠٤ -١٠٦ تصحيح و تعليق دكتر محمد جواد مشكور، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، تهران، ١٣٤١ هـ ش [↑](#footnote-ref-818)
819. - عياشی: التفسير ج1 ص 64 [↑](#footnote-ref-819)
820. - نعمانی، الغيبة، ص 130 [↑](#footnote-ref-820)
821. - نعمانی، الغيبة 73 و 114 و115 [↑](#footnote-ref-821)
822. - صدوق: اكمال الدين 371 ـ372، و نعمانی در (الغيبة) [↑](#footnote-ref-822)
823. - نعمانی، الغيبة، ص 57 [↑](#footnote-ref-823)
824. - باب صبر و خویشتن داری شیعه و انتظار فرج و شتاب نکردن در امر الهی و تدبیر او. [↑](#footnote-ref-824)
825. - نعمانی، الغيبة، ص 201 [↑](#footnote-ref-825)
826. - صدوق، الاعتقادات، ص ٧ [↑](#footnote-ref-826)
827. - همان، الباب 39 [↑](#footnote-ref-827)
828. - صدوق: الهداية /من ضمن: الجوامع الفقهية للخوانساري ص 47 [↑](#footnote-ref-828)
829. - صدوق: اكمال الدين، ص 81 ـ 82 [↑](#footnote-ref-829)
830. - صدوق: اكمال الدين ج1 ص 94 ـ95 [↑](#footnote-ref-830)
831. - همان، 124 [↑](#footnote-ref-831)
832. - صدوق، اكمال الدين ج1 ص 57 [↑](#footnote-ref-832)
833. - الاختصاص، ص ٢٥٧ [↑](#footnote-ref-833)
834. - مفيد، الرسالة الاولى حول الغيبة /من عدة رسائل /ص 272 [↑](#footnote-ref-834)
835. - المرتضى: الشافي ج1 ص 112 [↑](#footnote-ref-835)
836. - همان ج1 ص 110 [↑](#footnote-ref-836)
837. - همان ج1 ص 112 [↑](#footnote-ref-837)
838. - المقنعة، ص ٨٠٩ – ٨١٠ [↑](#footnote-ref-838)
839. - أوائل المقالات، القول ١٢٦ [↑](#footnote-ref-839)
840. - المقنعة، ص ٨١٠- ٨١١ ؛ با اینکه مفید به فقهای شیعه اجازه­ی اقامه­ی حدود در صورت امکان آن را داده­ است، اما شاگردان و فقهای بعدی این دیدگاه را نپذیرفته و اقامه­ی حدود را منوط به اذن امام مهدی غایب دانسته­اند. به عنوان نمونه مراجعه کنید به: المرتضى، رسالة في الغيبة / رسائل الشريف المرتضى ج2 ص 298 والمرتضى، الشافي ج1 ص 112؛ و طوسی، الغيبة، ص 64؛ والنهاية، ص 284؛ و ابو صلاح حلبی، الكافي في الفقه، ص 421؛ و محمد بن ادريس، السرائر، ص 161؛ و محقق حلی، شرائع الإسلام، ج1 ص 344 [↑](#footnote-ref-840)
841. - المقنعة، ص ٢٥٢ [↑](#footnote-ref-841)
842. - مفيد: المقنعة، كتاب الخمس، ص 45 [↑](#footnote-ref-842)
843. - همان [↑](#footnote-ref-843)
844. - مفيد، المقنعة، كتاب الخمس [↑](#footnote-ref-844)
845. -لمفيد، المقنعة، كتاب الحدود، ص 41 [↑](#footnote-ref-845)
846. - طبرسی، الاحتجاج، ج ٢ ص ٤٩٧ - ٤٩٨ [↑](#footnote-ref-846)
847. - الطوسي: المبسوط 281 [↑](#footnote-ref-847)
848. - كلينی، الكافي، ج1 ص 366، 338، 340؛ و نعمانی، الغيبة، ص 89، 206، 208، و ص 113، و 186؛ و صدوق، عيون أخبار الرضا، ص 168؛ و إكمال الدين، ص 408 و ص 2 و 16 [↑](#footnote-ref-848)
849. - الرسالة الأولى في الغيبة ص ٥ [↑](#footnote-ref-849)
850. - الاختصاص، ص ٢٦٨-٢٦٩؛ هرچند این حدیث در کتابی وارد شده که صحت نسبت آن به شیخ مفید مشکوک است، اما در کتاب­های مشایخ شیعه اثنی عشری روایت شده است. [↑](#footnote-ref-850)
851. - مفيد، الفصول المختارة، مسألة من الغيبة، ص 266 و269 [↑](#footnote-ref-851)
852. - مفيد، الأمالي، ص 390 [↑](#footnote-ref-852)
853. - الرسالة الأولى في الغيبة ١٢ [↑](#footnote-ref-853)
854. - الرسالة الأولى في الغيبة ١٣ [↑](#footnote-ref-854)
855. - المسائل العشرة، ص ٥٥ [↑](#footnote-ref-855)
856. - المسائل العشرة ص ٥٣-٥٤ [↑](#footnote-ref-856)
857. - المسائل العشرة، ص ٥٨ [↑](#footnote-ref-857)
858. - الرسالة الثانية في الغيبة ، ص ١٦ [↑](#footnote-ref-858)
859. - المسائل العشرة، ص ٨٢-٨٣ [↑](#footnote-ref-859)
860. - الرسالة الثانية في الغيبة، ص ٥ [↑](#footnote-ref-860)
861. - المسائل العشرة، ص ١١٣ [↑](#footnote-ref-861)
862. - المسائل العشرة، ص ٤٧ [↑](#footnote-ref-862)
863. - المسائل العشرة، ص ١١٥- ١١٦ [↑](#footnote-ref-863)
864. - الفصول، ص ١١٥ [↑](#footnote-ref-864)
865. - المسائل العشرة، ص ١٠٥ -١٠٦ [↑](#footnote-ref-865)
866. - الرسالة الأولى في الغيبة ص ١٥ [↑](#footnote-ref-866)
867. - الرسالة الأولى في الغيبة ص٧ [↑](#footnote-ref-867)
868. - الفصول، ص ١١٠ -١١٤ [↑](#footnote-ref-868)
869. - طبرسی، الاحتجاج على أهل اللجاج، ج٢ ص ٤٩٥ – ٤٩٨ – ٤٩٩ [↑](#footnote-ref-869)
870. - مفيد: المقنعة، كتاب الحدود [↑](#footnote-ref-870)
871. - كلينی، أصول [الكافي ١](http://shiaonlinelibrary.com/%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%AA%D8%A8/1122_%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%A7%D9%81%D9%8A-%D8%AC-%D9%A1) / ٦٧، باب [اختلاف الحديث](http://shiaonlinelibrary.com/%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%AA%D8%A8/1705_%D8%A7%D8%AE%D8%AA%D9%84%D8%A7%D9%81-%D8%A7%D9%84%D8%AD%D8%AF%D9%8A%D8%AB)، الحديث ١٠؛ والفروع منه ٧ / ٤١٢، باب كراهية الارتفاع إلى قضاة الجور من [كتاب القضاء](http://shiaonlinelibrary.com/%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%AA%D8%A8/388_%D9%83%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D9%84%D9%82%D8%B6%D8%A7%D8%A1)، الحديث ٥؛ والوسائل ١٨ / ٩٨، الباب ١١ من أبواب صفات القاضي، الحديث ١. [↑](#footnote-ref-871)
872. - طوسی، تهذيب الأحكام الطبعة القديمة ٢ / ٩٢، [كتاب القضاء](http://shiaonlinelibrary.com/%D8%A7%D9%84%D9%83%D8%AA%D8%A8/388_%D9%83%D8%AA%D8%A7%D8%A8-%D8%A7%D9%84%D9%82%D8%B6%D8%A7%D8%A1)؛ والطبعة الجديدة 6 / 303، باب من الزيادات في القضايا والأحكام، الحديث 53. [↑](#footnote-ref-872)
873. - مفيد: المقنعة، كتاب الحدود، ص 41 [↑](#footnote-ref-873)
874. - طبرسی، الاحتجاج، ج ٢ ص ٤٩٧ - ٤٩٨ [↑](#footnote-ref-874)
875. - طوسی، تلخيص الشافي للمرتضى ج1 ص 236 و ص 240 [↑](#footnote-ref-875)
876. - طوسی، المبسوط، ص 283 [↑](#footnote-ref-876)
877. - همان 284 [↑](#footnote-ref-877)
878. - و می­توان به منابع ذیل مراجعه نمود:

     محمد بن ادريس حلی (543 ـ 598) (السرائر) ص 469

     محقق حلی (602 ـ 676) ( شرائع الاسلام) ص ج1 ص 344 و (المختصر النافع) ص 115

     علامه حلی ( ـ 762 ) (تحرير الاحكام) ص 158

     شهيد اول ( ـ 786): (الدروس الشرعية) ص 165

     جمال الدين مقداد بن عبدالله سيوری حلی ( ـ 826) در: (التنقيح الرابع في شرح الشرائع) ص 597

     شهيد ثانی (911 ـ 966): (مسالك الافهام في شرح شرائع الاسلام) ص 162؛ و اللمعة الدمشقية، ص 90

     جعفر كاشف الغطاء ( ـ 1227) : (كشف الغطاء) ص 421 [↑](#footnote-ref-878)
879. - نجفی، محمد حسن، جواهر الكلام، ص 397 [↑](#footnote-ref-879)
880. - همان ص 422 [↑](#footnote-ref-880)
881. - نجفی، جواهر الكلام، كتاب القضاء، ص 397 [↑](#footnote-ref-881)
882. - همان، ج15 ص 422 و 425 [↑](#footnote-ref-882)
883. - نجفی، جواهر الكلام، القضاء 397 [↑](#footnote-ref-883)
884. - همان، ج15 ص 337 [↑](#footnote-ref-884)
885. - صدوق، الاعتقادات، ص ٧ [↑](#footnote-ref-885)
886. - همان، الباب 39 [↑](#footnote-ref-886)